

مارتین لاگین مبانی حقوق عمومی

ترجمہ محمد راسخ

پیشکش "مجید سلیم" بہ تیرستان
www.tabarestan.info



مبانی حقوق عمومی

پیشکش "مجید سلیم" به تیرستان
www.tabarestan.info

پیشگامی مجید به تیرستان
www.barestan.info

سرشناسه: لاخلین، مارتین Loughlin, Martin
عنوان و نام پدیدآور: مبانی حقوق عمومی؛ مارتین لاگلین؛
ترجمه محمد راسخ
مشخصات نشر: تهران، نشر نی، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری: ۳۹۲ ص.
شابک: 978-964-185-083-4
چاپ پنجم، ۱۳۹۵.

وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: عنوان اصلی: The Idea of Public Law, 2004
یادداشت: کتابنامه
یادداشت: نمایه
موضوع: حقوق عمومی
شناسه افزوده: راسخ، محمد ۱۳۴۲ - مترجم
رده بندی کنگره: ۳۸۸ م ۲ ج ۱ / K ۳۱۵۰
رده بندی دیویی: ۳۴۲
شماره کتابشناسی ملی: ۱۶۷۴۰۹۰

مارتین لاگین

مبانی حقوق عمومی

ترجمه محمد راسخ

پیشکش "مجید سلیم" به تبرستان
www.tabarestan.info



نشرنی

قیمت: ۲۲۰۰۰ تومان



نشرنی

مبانی حقوق عمومی

مارتین لاکلین

مترجم: محمد راسخ

چاپ پنجم، تهران، ۱۳۹۵

تعداد: ۵۰۰ نسخه

چاپ و صحافی: نقش

تمامی حقوق این اثر محفوظ است. تکثیر یا تولید مجدد آن کلاً و جزئاً،
به هر صورت (چاپ، فتوکپی، صوت، تصویر و انتشار الکترونیکی)
بدون اجازه مکتوب ناشر ممنوع است.

شابک ۹۷۸ ۹۶۴ ۱۸۵ ۰۸۵ ۴

www.nashreny.com

۱. لَا يَدُّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ يَزُؤُ فَاجِرٍ.
(امام علی (ع)، نهج البلاغه، خطبه چهارم)

۲. ده درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجدند.
(سعدی، گلستان، باب اول)

۳. ... و بالجمله، تمکین از تحکّمات خودسرانه طواغیت ... نه تنها ظلم به نفس ... بلکه
به نص کلام مجید الهی تعالی شأنه و فرمایشات مقدسه معصومین صلوات الله علیهم ...
از مراکب شرک به ذات احدیت تقدست آسمانه است ...
(نائینی، تنبیه الأمه و تنزیه المله، ص ص ۴۰-۱)

پیشکش "مجید سلیم" بہ تیرستان
www.tabarestan.info

فهرست مطالب

مقدمه مترجم	۱۱
پیش‌گفتار	۳۱
تصدیق و سیاست‌گذاری	۳۵
۱. دیباچه	۳۷
۲. حکمرانی	۴۵
فعالیت حکومت	۵۰
سیک‌های حکمرانی	۵۹
«مقام» حکومت	۷۲
وظایف قانون	۸۳
حقوق عمومی به‌مثابه سنت	۹۱
۳. سیاست	۹۷
مفهوم «امر سیاسی»	۹۸
سیاست و دولت	۱۰۴
سیاست به‌مثابه سیاست‌مداری	۱۰۷

۸ مبانی حقوق عمومی

۱۱۷	سطح سوم: حقوق اساسی
۱۲۰	قوانین اساسی
۱۲۶	اصالت قانون در قانون اساسی
۱۳۵	نتیجه

۱۳۷	۴. نمایندگی
۱۳۸	نماینده‌گی اقتدار حاکم
۱۴۱	نماینده‌گی
۱۴۶	دولت
۱۵۲	نماینده‌گی سیاسی
۱۵۳	قدرت مؤسس
۱۵۹	حاکمیت
۱۶۸	نتیجه

۱۷۳	۵. حاکمیت
۱۷۶	حاکمیت بُعدی از ابعاد دولت مدرن است
۱۸۰	رابطه سیاسی از رابطه مالکیتی ناشی نمی‌شود
۱۸۳	قدرت عمومی را باید از قدرت خصوصی تفکیک کرد
۱۸۶	قدرت عمومی شخصی نیست بلکه رسمی است
۱۸۹	قدرت عمومی محصول رابطه سیاسی است
۱۹۲	حاکمیت تجلی‌ای از قدرت عمومی است
۱۹۳	حاکمیت امری ربطی است
۱۹۸	حق در مقابل حاکمیت قرار نمی‌گیرد بلکه محصول اعمال حاکمیت است
۲۰۰	نظام حقوق عمومی یک تجلی از تجلیات حاکمیت است
۲۰۱	حقوق عمومی منحصر در حقوق موضوعه نیست
۲۱۱	نتیجه: حاکمیت در گذار؟

۲۲۳	۶. قدرت مؤسس
۲۲۶	پیدایی «جمعیت کثیر»

فهرست مطالب ۹

۲۳۵	انقلاب و قانون اساسی
۲۴۵	قدرت مؤسّس و مشروطه موضوعه
۲۵۱	۷. حق
۲۵۴	حق طبیعی و نظام سیاسی
۲۵۸	حق طبیعی و قوانین اساسی مدرن
۲۶۷	حق طبیعی و قانون موضوعه
۲۷۳	انقلاب حق
۲۷۸	نتیجه
۲۸۵	۸. روش
۲۸۶	نظریه حقوقی معاصر
۲۹۱	حقوق عمومی به مثابه نظریه حقوقی سیاسی
۳۰۳	قانون و حق سیاسی
۳۰۷	سیاست و اخلاق
۳۱۷	روش حقوق عمومی
۳۲۷	۹. نظریه ناب حقوق عمومی
۳۴۷	واژه نامه
۳۵۵	کتابنامه
۳۸۱	نمایه

پیشکش "مجید سلیم" به تبرستان
www.tabarestan.info

مقدمه مترجم

عمر حقوق عمومی تقریباً برابر با عمر اقتدار مرکزی در جامعه انسانی است. از یک سو، قانون چه به معنای ماقبل مدرن و چه به معنای مدرن، بدون وجود یک اقتدار مرکزی واحد و بلارقیب نمی‌تواند به وجود آید و به حیات خود ادامه دهد و از دیگر سو، بخشی مهم از قانون، برای تأسیس و تمثیت امور همان اقتدار مرکزی است. این بخش مهم از قانون، حقوق عمومی نامیده می‌شود. بنابراین، در هر جامعه انسانی، مجموعه‌ای از قواعد و مقررات می‌توان یافت که بر شکل‌گیری، سازوکار و کارکرد قدرت مرکزی در آن جامعه حاکم است.

نیاز به بیان نیست که هیچ انجمن، اجتماع و جامعه‌ای انسانی وجود ندارد که بتواند بدون فعالیت مدیریتی و هدایتگر به حیات خود ادامه دهد. نهاد مزبور - شخص حقیقی یا حقوقی - بدون به کارگیری مجموعه‌ای از قواعد و مقررات عام قادر به تنظیم و هدایت اجتماع تحت اداره خود نیست. در این میان، اقتدار مرکزی در نوعی خاص از اجتماعات انسانی - یعنی «جامعه سیاسی» که از سرزمین، جمعیت و اقتدار مرکزی تشکیل می‌شود^۱ از

۱. ن. ک.: به قاضی، ابوالفضل (۱۳۷۵)، *بایسته‌های حقوق اساسی*، تهران: نشر دادگستر، فصل اول.

جایگاهی خاص برخوردار است.^۱ نهاد حامل یا اعمال کننده آن اقتدار، حکومت^۲ نامیده می‌شود.^۳ اقتدار مرکزی یا قدرت سیاسی در حقیقت بیانگر و نمایانگر حق حاکمیت جامعه سیاسی بر خود، یا حق تعیین سرنوشت خود، است. پرسش اما این است که آن حاکمیت چگونه عینیت می‌یابد؟

حکومت نهادی عینی و ملموس است که وسیله اعمال آن حاکمیت قرار می‌گیرد و به آن عینیت می‌بخشد. به این ترتیب، حکومت، نهاد تمثیت‌کننده تمامی امور دولت می‌شود، چرا که حاکمیت در اصل برای تعیین امور دولت به مثابه یک کل واحد بوده است. حکومت‌ها از جهت نیاز به قواعد اعمال قدرت از دیگر نهادهای هدایت‌کننده اجتماعات انسانی مستثنی نیستند بلکه افزون بر این، قواعد و مقررات حاکم بر رفتار آن‌ها از ویژگی‌هایی خاص برخوردار است که ماهیت خاص حکومت به منزله یک نهاد بسیار مهم و پیچیده را به طور کامل منعکس می‌کند. بنابراین، هر اندازه که بتوان وجود اقتدار مرکزی در اجتماع انسانی را ردیابی کرد به همان اندازه می‌توان رد پای احکام و مقررات (عرفی یا موضوعه) حاکم بر ساماندهی و به کارگیری آن قدرت را نیز کشف نمود؛ احکام و مقرراتی که شاید ناخودآگاه و بنا بر توافقی پنهان در ذهن اعضای جامعه سیاسی، اجرا و الزام می‌شود. این مقررات شعبه بسیار مهمی از حقوق به نام «حقوق عمومی» را تشکیل می‌دهد. از این رو، شاید نتوان گفت در یک جامعه سیاسی، حقوق عمومی وجود ندارد. ولی می‌توان گفت حقوق عمومی در یک جامعه سیاسی خاص، متعلق به دوران ماقبل مدرن یا مدرن اما رشد نیافته است.

داستان حقوق عمومی در ایران نیز جدا از این سرنوشت نیست. از این رو، تا جایی که بتوان رد پای اقتدار مرکزی را در جامعه ایران دنبال کرد به حتم

1. See, for instance, van Creveld, M. (1999), *The Rise and Decline of the State*, Cambridge: CUP.

2. government

۳. گاه، به این نهاد از روی تسامح یا اشتباه دولت (state) گفته می‌شود.

می‌توان احکام و مقررات (عرفی یا موضوعه) حاکم بر ساختار و به کارگیری آن اقتدار را نیز پی‌جویی کرد و بنابراین نمی‌توان ادعا داشت که ما ایرانیان صاحب حقوق عمومی نبوده‌ایم یا نیستیم. با این حال، عمر حقوق مدرن در این کشور از یک سده پیش‌تر نیست. نخستین قانون اساسی مدرن کشور در سال ۱۲۸۵ هجری شمسی، پس از وقوع انقلاب مشروطه تدوین شد و سپس قوانین و مقررات گوناگون، از جمله قوانین پنج‌گانه، وضع شد. از این رو، توقع توسعه‌یافتگی یا نیافتگی این بخش از حقوق مدرن، بنا بر قاعده، باید متناسب با عمر آن در نظر گرفته شود. با این حال، متأسفانه حقوق عمومی در این مرز و بوم، حتی با توجه به توقع و انتظار یادشده، به اندازه دیگر شعبه‌های حقوقی مانند حقوق خصوصی مدرن، چندان توسعه نیافته است. در این‌جا دو دلیل برای این وضعیت بیان می‌شود که هر دو به یک نتیجه می‌انجامد.

یکم، از جمله دلایل رشد نیافتگی حقوق عمومی را می‌توان در وضعیت متناظر آن در منبع اصلی حقوق ایران جست‌وجو کرد. منبع اصلی حقوق ایران فقه شیعی است و اندکی غور و تفحص در منابع و احکام فقهی شیعه این حقیقت را آشکار می‌سازد که در آن منابع، سوای باب عبادات، مباحث مربوط به معاملات به معنی‌الخاص، بخش اصلی را تشکیل می‌دهد. به همین دلیل بخش متناظر معاملات در حقوق ایران، یعنی حقوق خصوصی، نیز نسبتاً و مسامحتاً فربه و توسعه یافته است.^۲ در مقایسه، بحث از حکومت

۱. برای طبقه‌بندی ابواب و مباحث فقهی، برای نمونه، ن.ک.: حلی، ابوالقاسم نجم‌الدین جعفر بن حسن (۱۴۱۳ ه.ق)، مختصر النافع فی الفقه الامامیه، الطبعة الرابعة، قم: مؤسسه البعثة، به‌ویژه «تقدیم».

۲. گفته شد «مسامحتاً» چرا که با توجه به تحولات معاصر و وضعیت دانش حقوقی در جهان، شاید به راحتی نتوان گفت در این رشته و شعبه نیز توسعه‌یافتگی وجود دارد. در این ارتباط، ن.ک.: راسخ، محمد (۱۳۸۷)، «نوبت نسل سوم حقوقی»، مجله پژوهش حقوق و سیاست، شماره ۲۵، صص ۹۷-۱۱۸.

و ولایت معمولاً و عموماً^۱ در ضمن مباحث مربوط به متاجر و مکاسب (کتاب بیع) یا بحث از امور حسبيه (ولایت صغار) مطرح می‌شود.^۲ طبیعی است که این‌گونه مباحث بخشی معتابه از حجم عظیم مباحث مندرج در ابواب فقهی را به خود اختصاص نمی‌دهد. ریشه تاریخی این وضعیت البته بر اهل نظر پوشیده نیست و به رویکرد علمای شیعه در غصبی‌دانستن حکومت‌های دنیایی بازمی‌گردد. حکومت، از دید عموم علمای شیعه، حق انحصاری امامان دوازده‌گانه معصوم (ع) است. افزون بر این، گفتنی است در طول تاریخ دیرین شیعه، به استثنای دوره‌هایی بسیار کوتاه، حکومت در دست شیعیان نبوده و از این‌رو، متفکران و نویسندگان این مذهب به‌طور جدی و عملی به امر حکمرانی نپرداخته‌اند تا در این فرایند، احکام و مقررات و رویه‌های تفصیلی خاص را برای تأسیس حکومت و اداره اجزای مختلف آن پیروانند. از این‌رو، در مقایسه با دیگر ابواب و مباحث فقهی، بحث حکومت و اداره امور عمومی، توسعه چندان نیافته است.

در این راستا، می‌توان به یک نمونه تاریخی اشاره کرد. در جریان جنبش تنباکو، اواخر سده نوزدهم میلادی در دوره سلطنت ناصرالدین شاه قاجار، برخی از علمای شیعه، مانند میرزای آشتیانی و آیت‌الله شیرازی، علیه اعطای امتیاز انحصاری به خارجی‌ان اعتراض کردند. استدلال علمای عظام علیه قید «انحصار» در پیش‌نویس فرمان امتیازنامه رژی از سوی پادشاه این بود که قید انحصار، برخلاف احکام شریعت است، زیرا بر اساس قاعده «النَّاسُ مَسْلُوبُونَ عَلَى أَمْوَالِهِمْ»، مالک در شریعت اسلام در مال خود صاحب

۱. منبع زیر از جمله موارد استثنا است که البته نقطه عزیمت آن، مباحث کتاب بیع بوده که بعدها طی مدتی طولانی به بحثی مستوفی و مستقل منتهی شده است؛ منتظری، حسینعلی (۱۴۰۸ ه. ق. ۱۳۶۶ ه. ش)، *دراسات فی ولایه الفقیه و فقه الدوله الاسلامیه*، قم: مرکز العالمی للدراسات الاسلامیه.

۲. برای نمونه، ن. ک. انصاری، مرتضی (۱۳۸۳)، *المکاسب المحرمه*، تهران: آرمان برتر.

اختیار است.^۱ پیداست که با اعطای امتیاز انحصاری، این اختیار مخدوش می‌شود و از این رو، امتیاز مزبور مجاز و معتبر نیست. از منظر تحلیل و استدلال حقوقی، نکته قابل توجه در این استدلال آن است که در یک مسئله حقوق عمومی، که به قراردادهای دولتی و اختیارات حاکمیتی دولت مربوط می‌شود و در ماهیت با قراردادهای حقوق خصوصی تفاوت بنیادین دارد،^۲ بر اساس احکام و قواعد رایج در حقوق خصوصی استدلال شده است. از دید حقوق خصوصی و با توسل به بخش‌هایی دیگر از احکام و قواعد آن، حتی شاید بتوان برای نمونه با این استدلال که اعطای امتیاز انحصاری برای مدتی محدود از مصادیق سلب کلی حق مالکیت از خود نیست، امتیاز یادشده را موجه ساخت. اما نکته این است که مسئله اساساً از جنس مسائل مطرح در قراردادهای رایج میان اشخاص خصوصی نیست. تمام پرسش، در مورد امتیازهایی از آن دست و نیز دیگر اقدامات حکومتی، به این بازمی‌گردد که آیا قدرت حکومت و دولت، از جنس قدرت حاصل از سلطه مالکانه است یا خیر؟ افزون بر این، آیا حکومت، صلاحیت هر نوع اقدامی را دارد، حتی اگر بر خلاف خیر و رفاه عمومی باشد؟ با اتکا بر پاسخ‌هایی قابل قبول به این‌گونه پرسش‌هاست که امکان طراحی نظام حقوقی حاکم بر تأسیس و فعالیت حکومت به وجود می‌آید و جواز و صحت اقدامات صاحب‌منصبان دولتی، قابل تحلیل و ارزیابی می‌شود. به‌طور خلاصه، چنین می‌نماید که متفکران و نویسندگان حقوقی و غیرحقوقی شیعه، حتی در دوره‌های کوتاه حکمرانی شیعیان مانند سده

۱. برای مطالعه بیشتر، ن.ک.: ناظم الاسلام کرمانی، *تاریخ بیداری ایرانیان*، بخش اول، صص ۴۹-۵۰، نقل شده در آجودانی، ماشاءالله (۱۳۸۳)، *مشروطه‌ی ایرانی*، تهران: نشر اختران، صص ۱۸۷-۱۸۶.

۲. برای مطالعه بیشتر در این خصوص، ن.ک.: به انصاری، ولی‌الله (۱۳۷۷)، *کلیات حقوق قراردادهای اداری*، تهران: نشر حقوقدان.

چهارم هجری قمری (حکومت آل بویه) که مشهور است به سده شیعه^۱ یا بعدها در دوره صفویه، که علمای شیعه مهاجر از جبل عامل لبنان نظام ارزشی نسبتاً گسترده‌ای برای تحکیم و ابقای سلسله صفویه فراهم آوردند،^۲ فقه‌الحکومه یا احکام‌السلطانیه در ارتباطی متقابل با نهادها و اقتضائات سیاسی و اجتماعی زمان، به گونه‌ای متحول نشد که دستمایه اصلی نظام و نظریه حقوق عمومی در کشور قرار گیرد و پا به پای تحولات و خواسته‌های عصری پیش رود. از این رو، بخش حکومتی، سیاسی یا حقوق عمومی فقه شیعه همچنان بسط‌نیافته باقی مانده است.

دوم، یکی دیگر از منابع مهم حقوق ایران پس از انقلاب مشروطه، اندیشه و نظام‌های حقوقی غربی بوده است. به‌ویژه آن‌که پس از انقلاب مشروطه، نوسازان حقوقی و قانونگذاران هر جا که در فقه شیعه منبعی نمی‌یافتند، چه در مقررات شکلی و قوانین دادرسی و چه در احکام محتوایی و قوانین ماهوی، به نظام‌های حقوقی اروپا مانند نظام بلژیک و فرانسه مراجعه می‌کردند.^۳ باری، مفاهیم، اصول و نهادهای حقوق عمومی که در نظام‌های حقوقی غربی به‌وجود آمده و همچنان در حال تحول است، محصول یک فرایند درازا‌هنگ تاریخی و مبتنی بر تحولات واقعی در تأسیسات حکومتی و سازوکار تمسیت امور به دست حکومت بوده است. در

۱. ن.ک.: به مدرسی طباطبایی، سید حسین (۱۳۸۶)، مکتب در قرائند تکامل، ترجمه هاشم ایزدپناه، تهران: انتشارات کویر، و

Mottahedeh, R. (2001), *Loyalty and Leadership in an Early Islamic Society*, New York: I.B. Tauris.

2. See, for instance, Abisaab, R.J. (2004), *Converting Persia: Religion and Power in the Safavid Empire*, London: I.B. Tauris.

۳. در این ارتباط، برای نمونه، بنگرید به منبع زیر و منابع مورد ارجاع در آن:

Afary, J. (2005), 'Civil Liberties and the Making of Iran's First Constitution', *Comparative Studies of South Asia, Africa, and the Middle East*, 25 (2), pp. 341-359.

آن سرزمین‌ها مفاهیمی چون فرمان حاکم، قانون، حاکمیت قانون، قدرت مردم، ملت، پارلمان، تفکیک قوا، دموکراسی، حقوق شهروندان و پاسخگویی حکومت، در طول صدها سال تعامل میان جامعه و حکومت و با صرف هزینه‌های گزاف انسانی و مادی، رشد و ظهور یافته و همچنان در حال توسعه است. در مقایسه، مفاهیم، اصول و نهادهای فوق از یک برهه زمانی به بعد به ایران وارد شده و به نحوی در شعار یا عمل به زندگی فردی و اجتماعی ایرانیان ضمیمه شده است. همه سخن اما در این است: آیا مفاهیم، اصول و نهادهای پیش‌گفته، با تاریخ، جامعه، اقتصاد، فرهنگ و واقعیات سیاسی / حکومتی این کشور همخوانی دارد؟ پاسخ به روشنی منفی است. آن عناصر در بستر زندگی ایرانیان رشد و بروز نیافت و از درون فرایندهای خودجوش و متناسب با وضعیت فرهنگ و اقتصاد کشور سر بر نیاورد. همچنین به نظر می‌رسد هنوز به‌طور عمده با زندگی بومی بیگانه است.^۱ درست به همین دلیل، و بر خلاف حقوق خصوصی، مواد و محتوای حقوق عمومی مدرن، از همان ابتدا غریبانه وارد این کشور شد و از ارتباطی فعال با واقعیات فرهنگی، اقتصادی و حکومتی / سیاسی کشور محروم بوده است. در این‌جا نیز به‌رغم غنای نسبی منابع حقوق عمومی مدرن در غرب، به علت عدم ارتباط زنده آن‌ها با واقعیات و ارزش‌های مربوط به تأسیس حکومت و تمثیت امور عمومی و سیاسی در کشور، حقوق عمومی در ایران دچار فترت و ضعف است.

۱. برای توضیح زمینه و شرایط حاکم بر نظام حقوق اساسی کشور، ن. ک.:

Rasekh, M. (2008), 'The Iranian Constitutional System in Context', *Year Book of Islamic and Middle Eastern Law*, Vol. 12 (2005-2006), The Netherlands: Brill, pp. 69-96.

در مقاله زیر بر ضرورت اتخاذ رویکردی تاریخی به حقوق اساسی تأکید شده و نادیده گرفتن مفاهیم بومی در بستری تاریخی، بی‌توجهی به «مذاق مملکت» و ترجمه کور مواد از «دول خارجه» به محک نقد کشیده شده است: سلطانی، سید ناصر (زیر چاپ)، «درآمدی بر رویکرد غیرتاریخی به حقوق اساسی در ایران».

همان‌طور که ملاحظه می‌شود، حقوق عمومی در ایران، در هر دو منبع خود، فقه شیعه و نظام‌های حقوقی غربی، به علت عدم وجود یک ارتباط فعال و مستمر میان آن منابع، از یک سو، و تأسیسات و هنجارهای حاکم بر هدایت امور به دست حکومت واقعی موجود در کشور، از دیگر سو، دارای مشکل و ضعف بوده و هست. اکنون پرسش این است: منظور از «ارتباط میان مفاهیم، اصول و نهادهای حقوق عمومی با تأسیسات و هنجارهای حکومتی» چیست؟ چه ارتباطی باید یا می‌تواند میان دو پدیده مذکور وجود داشته باشد؟ آیا حقوق عمومی صرفاً منعکس‌کننده تأسیسات و هنجارهای سیاسی حاکم و رایج است یا بالعکس (یعنی این هنجارهای حقوق عمومی است که حکومت و هنجارهای آن را می‌سازد) یا اصلاً شق سومی قابل تصور است؟^۱ مکانیسم و پویای رشد و شکوفایی حقوق عمومی چیست؟ به‌طور کلی، بر اساس پاسخ به پرسش‌های قبلی، حقوق عمومی از چه ماهیتی برخوردار است؟ هسته اصلی مباحث «مبانی حقوق عمومی»، در نتیجه تمرکز بر این پرسش‌ها شکل می‌گیرد و همان‌طور که خواننده محترم خواهد دید نویسنده کتاب حاضر مباحث بسیار انتزاعی و نظری خود را حول مفاهیم، اصول و نهادهای حاکم در انگلستان و اروپا متمرکز کرده و مدعی نوعی ارتباط خاص میان آن‌ها و حقوق عمومی است و به همین دلیل، برای حقوق عمومی، ماهیتی خاص را به تصویر می‌کشد.

به هر حال، در ربع قرن گذشته پس از پیروزی انقلاب اسلامی به سال ۱۳۵۷ در کشور و تعامل مستقیم علمای شیعه با امر حکومت از یک سو، و

۱. برای نمونه‌ای از بحث در مورد نسبت ارزش‌ها و قانون اساسی، به‌طور کلی، ن. ک.: لاگلین، مارتین (۱۳۸۶)، «نظریه مشروطه [درآمدی بر مبانی حقوق عمومی]»، ترجمه و پیشگفتار محمد راسخ، مجلس و پژوهش، شماره ۵۶؛ و به‌طور خاص، ن. ک.:

Rasekh, M. (2003), 'Philosophy of the Iranian Constitution: the Unchangeable Principles', in *The Rule of Law and Fair Trial*, Copenhagen: Yanson and Nomi A.S., pp. 119-130.

بروز اصطکاک میان پاره‌های مدرن حقوق عمومی که پس از انقلاب مشروطیت و براساس الگوهای حکومتی غربی وارد نظام حقوقی ایران شده بود و مواد مرتبط فقهی اسلامی که پس از انقلاب اسلامی پر رنگ‌تر شد از دیگر سو، رفته رفته بر اهمیت حقوق عمومی و شرح و بسط قواعد و مقررات مربوط افزوده شده است. جای خوشبختی است که به تدریج بر حجم مطالب مربوط به دولت‌سازی، مشروعیت، قدرت سیاسی، حاکمیت قانون، تفکیک قوا، حقوق و آزادی‌های مدنی و سیاسی، مصلحت عمومی، روابط کارگر و کارفرما و حقوق بنیادین و حمایتی کارگران، حدود اختیارات و مسئولیت مدنی و کیفری مدیران دولتی، وظایف و اختیارات دولت، آلودگی محیط زیست، حفظ رقابت و مالکیت معنوی در بازار، تنظیم و کنترل دخل و خرج دولت و نظام حقوقی بودجه، اخذ مالیات، حدود اختیارات دولت در اقتصاد و مانند آن‌ها افزوده می‌شود. حقوق عمومی در شاخه‌های مختلف آن (مانند حقوق اساسی، اداری، بشری، انتخابات، کار، تأمین اجتماعی، مالی، مالیاتی، رقابت، مالکیت معنوی و محیط زیست) در حال گسترش و تعمیق است. از این رو، اندک اندک نیاز به بحث از مبانی و مقومات مفاهیم، اصول و نهادهای مطرح در قلمرو حقوق عمومی بیش از پیش احساس می‌شود. منظور از حکومت، حاکمیت و دولت چیست که مقررات حقوق عمومی بدان‌ها مربوط می‌شود؟ منشأ حکومت و حاکمیت چیست؟ رابطه حکومت و شهروندان چگونه باید تنظیم شود؟ آیا ماهیت مقررات حقوق عمومی تابعی از ماهیت روابط موجود در حکومت است یا روابط مذکور متأثر از آن مقررات هستند؟ سؤالات مزبور و بسیاری سؤالات بنیادین از این دست در این حوزه از مباحث وجود دارند، و توسعه بومی و عمیق حقوق عمومی، مرهون پاسخگویی بدان‌ها یا دست کم طرح و تقریر آشکار مفاهیم و مسائل مناقشه‌برانگیز در آن‌جا خواهد بود. این حوزه، همان‌طور که در بالا اشاره شد، چیزی جز قلمرو شرح و بسط مبانی حقوق عمومی یا به تعبیر دیگر فلسفه حقوق عمومی نیست.

کتاب حاضر در همین موضوع به نگارش درآمده که برای نمونه و به مثابه آغازی دیگر در مباحث نظری حقوق عمومی، به فارسی برگردانده می شود. هدف این است که از تجربه تفکر انتقادی و مباحث انتزاعی در دیگر فرهنگ ها و نظام های سیاسی / حقوقی بهره ای نصیب آید و زمینه ای برای تلاش های بومی فراهم شود. باری، پیش از ورود به متن اصلی، ذکر پاره ای نکات ضروری می نماید.

یکم، درست است که ماده اصلی و محور مباحث تاریخی / سیاسی این کتاب به تاریخ و سیاست انگلستان، برخی دیگر از کشورهای اروپایی و ایالات متحده امریکا مربوط می شود ولی مباحث انتزاعی و نتیجه گیری های نظری آن در محدوده مرزهای نظام حقوقی انگلیس و آن کشورها باقی نمی ماند و قابل توسعه به دیگر نظام های حقوقی مدرن نیز هست و دست کم می تواند به مثابه یکی از نقاط آغازین بحث مورد استفاده قرار گیرد. به دیگر سخن، هر جاکه دولت به معنای مدرن آن شکل گرفته یا در حال شکل گرفتن است، مباحث مربوط به مفهوم حکمرانی و حقوق عمومی که در اثر حاضر شرح و بسط یافته، مباحثی مربوط و بس چشم گشا خواهد بود. نویسنده خود نیز اشاره کرده است که حقوق عمومی بریتانیا صرفاً به مثابه نقطه عزیمت و در نظریه پردازی بوده است. به این ترتیب، می توان ادعا کرد که نظریه حقوق عمومی از کلیت و عمومیت برخوردار است. شایان توجه این که نقطه شروع و عزیمت در حقوق اساسی و عمومی بومی است اما می توان از نظام های بومی حقوق اساسی و عمومی، اصولی را انتزاع کرد که تا حد زیادی جهان شمول است. در فرایند این انتزاع است که اصول و مبانی حقوق عمومی رخ می نماید. تقریباً در هیچ یک از مباحث کتاب، نویسنده نمی تواند بدون اشاره به زمینه های تاریخی و اجتماعی نظام حقوق اساسی ای که موضوع تخصص اوست (نظام حقوق اساسی بریتانیا) و بر اساس مسائل برآمده از آن زمینه ها بحث کند. به تعبیر دقیق، تمامی مباحث از دیالکتیک مفاهیم انتزاعی و مصادیق واقعی سر برمی آورد. نمی توان توضیحی بهتر از

مطالعه فصول کتاب حاضر برای این نکته یافت.

دوم، از دید لاگلین، حقوق عمومی ناظر بر عمل حکمرانی است. این نکته به روشنی در کتاب بیان شده و به نظر موجه و مهم می‌آید. حکمرانی، یکی از وجوه حیات جمعی است که در هر جامعه سیاسی وجود دارد و لاجرم یک بخش از نظام حقوقی بدان معطوف می‌شود. بر این اساس، کارکردهای حکومت، به مثابه واقعیتی تاریخی / اجتماعی، بر فهم قوانین مربوط به حکومت تأثیر می‌گذارد و این البته به یک معنا وجه خاص (در مقابل وجه جهان‌شمول) حقوق عمومی می‌شود، چرا که کارکردهای یادشده از یک جامعه به جامعه‌ای دیگر متفاوت است. در نتیجه، شناخت حکمرانی و سیاست، درس دوم در مباحث حقوق عمومی و نظریه‌پردازی در این زمینه است. در این راستا، لاگلین، سیاست را به سه سطح تقسیم کرده است: «امر سیاسی»، «سنن و رویه‌های سیاسی» و «حقوق اساسی».

سطح اول، «امر سیاسی»، ریشه در تعارض و منازعه دارد. به گمان لاگلین، به پیروی از کارل اشمیت، وجود تعارض و منازعه، ذاتی حیات جمعی انسان است. امر سیاسی، در مقایسه با «اخلاق» که بر خوب و بد و «هنر» که بر زیبا و زشت بنا می‌شود، بر تفکیک میان دوست و دشمن قرار می‌گیرد. به همین دلیل، امر سیاسی، مستقل از امر اخلاقی و حتی امر حقوقی است و از قواعد و پویش خاص پیروی می‌کند. «سنن و رویه‌های سیاسی»، سطح دوم، از مجموعه اقدامات و رویه‌هایی تشکیل می‌شود که برای مدیریت کارآمد تعارض و منازعه در بست تاریخی و جامعه‌ای خاص شکل گرفته است. در نهایت (سطح سوم)، «حقوق اساسی» شامل احکام و قواعد و رویه‌هایی است که ساختار حقوقی اعمال سنن و رویه‌های سیاسی را فراهم می‌آورد و آن‌ها را تنظیم می‌کند. رمز پویا ماندن این سطح، حفظ ارتباط با سطح دوم است.

عمل حکمرانی اما با اتکا بر قدرت سیاسی یا اقتدار حکومتی تحقق می‌پذیرد. اکنون، پرسش این است که این قدرت و اقتدار چگونه چیزی

است. یکی از وجوه برجسته کتاب حاضر آن است که «ربطی» بودن قدرت سیاسی را نشان می‌دهد و این قدرت را از دیگر انواع قدرت اجتماعی متمایز می‌کند. قدرت سیاسی، بر خلاف سلطه مالکانه بر اشیای مادی، در نتیجه تصرف مالکانه شکل نمی‌گیرد، بلکه از درون رابطه مردم و حاکمان، از رهگذر نمایندگی و در چارچوب‌های نهادی تولید می‌شود. در این تصویر کلی است که مفاهیم حاکم / حکومت، حاکمیت، دولت، ملت، شهروند، حق و مانند آن‌ها به روشنی و دقت تعریف می‌شود. افزون بر این، معنای ربطی بودن قدرت سیاسی پوششی خاص به این قدرت می‌بخشد که به نوبه خود می‌تواند رمز پویایی حقوق عمومی نیز باشد. همچنین، حقوق عمومی در پی ساختارمند کردن قدرت سیاسی و اقتدار حکومتی است. از این رو، در این نظریه توجه به وجه تأسیسی این رشته (در مقایسه با وجه تنظیمی آن) پررنگ می‌شود و به نقش دوگانه محدودیت‌بخشی و تواناسازی قیود ناشی از حقوق عمومی و در عین حال، پویایی این رشته کمک می‌کند.

پروفسور لاگلین، نکات بالا را به نحوی سامان می‌دهد که نشان دهد حقوق عمومی گونه‌ای سیاسی از نظریه حقوقی است و این گونه، از رهگذر عمل حکمرانی و امر سیاسی، در ربط مستقیم با خرد دولت، قرار می‌گیرد. به گمان او، حقوق عمومی نیز ماهیتی ربطی پیدا می‌کند. مهم‌تر این که، روش حقوق عمومی، متأثر از خرد دولت به مثابه خرد حزم و احتیاط، روشی احتیاطی یا مصداقی از عقل عملی خواهد بود که نه کاملاً اصولگراست و نه تماماً نتیجه‌مدار.

سوم، در این کتاب مباحث به گونه‌ای ارائه شده است که درکی اجمالی اما روشن از تفکیک میان نظریه‌های اثبات‌گرا، حقوق طبیعی و نظریه تفسیر در فلسفه حقوق فرض گرفته می‌شود. توضیح این که، اثبات‌گرایی حقوقی بر این ادعاست که فهمی غیرارزشی (اخلاقاً بی‌طرف) از قانون و نظام حقوقی، هم ممکن است و هم مطلوب. قرائت‌های اولیه این مکتب، با تلاش برای جدا کردن «هست» و «باید» حقوقی، سودای ارائه «علم حقوق» در قیاس با «علوم

تجربی اعم از طبیعی و انسانی» داشتند. نزد آنان، «قانون درست» نبود که موضوع مطالعات حقوقی واقع می‌شد، بلکه «قانون معتبر» (اعم از خوب یا بد، درست یا نادرست) ماده اولیه مطالعات و بررسی‌های حقوقی را تشکیل می‌داد. به این ترتیب، توجه اصلی متفکران اثبات‌گرا بر واقعیات حقوقی متمرکز شد و حول محور قانون به مثابه فرمان چرخید. سپس عنصر «فرمان» به حاشیه رفت و وجه نهادی وضع قانون برجسته شد. مهم این است که از منظر اثبات‌گرایی حقوقی، فرایند وضع قوانین و لازم الاجرا شدن احکام و مقررات در درجه نخست اهمیت قرار می‌گیرد؛ فرایندی که لاگلین در جای جای کتاب با عنوان «موضوعه‌سازی» بدان اشاره می‌کند. رویکرد اثبات‌گرا حوزه حقوق و اخلاق را منطقاً از هم جدا می‌کند ولی، از دید متفکرانی مانند پروفیسور لاگلین، هم از وجه تأسیسی حقوق عمومی غافل می‌ماند و هم در نهایت استقلال حوزه سیاست را خدشه‌دار می‌کند یا این‌که پویایی حاصل از ربطی‌بودن قدرت سیاسی را می‌ستاند.

در مقایسه، نظریه حقوق طبیعی، که مسیری طولانی را در تاریخ حقوق و اندیشه سیاسی / حقوقی طی کرده است، از همان آغاز، قانون را در ربطی مستقیم با معیار برتر قرار می‌دهد. این معیار در طول تاریخ، بدون هیچ‌گونه نظم و ترتیب زمانی خاص، به مفاهیم وحی، عقل و طبیعت اشاره داشته است. اگر متفکران حقوق طبیعی در ابتدا قانون را عاقلانه را اساساً قانون نمی‌دانستند، رفته رفته از این ادعا دست‌نکشیدند ولی مفهوم معیار یا قانون برتر در نظریه آنان همچنان بر جای ماند. در سده بیستم، حقوق طبیعی با پذیرش ضمني تفکیک اثبات‌گرا میان «اعتبار» و «درستی» قانون، سعی نمود مفهوم قانون را، در همان گام‌های نخست شکل‌گیری، با مفهوم اخلاق و ارزش‌های بنیادین گره بزند و همچنان عمده‌تاً به باور بر معیار برتر وفادار بماند. به این ترتیب، حقوق طبیعی همواره ربطی منطقی میان حوزه‌های حقوق و اخلاق برقرار می‌کند، و از این‌رو، حقوق را از تأثیر از پوشش موجود در حوزه سیاست محروم می‌کند. به دیگر سخن، جدی گرفتن منطقی حقوق

طبیعی به امتزاج حوزه‌های متافیزیک و سیاست منجر خواهد شد و می‌تواند در نهایت، به فروپاشی تفکیک عمومی / خصوصی و نظام حق‌های فردی بینجامد.

نظریه تفسیر، سومین نظریه، در اثر رشد مکتب تأویل (هرمنوتیک) و نیز به دلیل انقلاب حق در سده بیستم شکل گرفته است. از این منظر، دست‌یافتن به واقعیات حقوقی بیش‌تر به رؤیا می‌ماند و تردیدی نیست که واقعیات حقوقی، در پیچیده به انواع و اقسام گرایش‌های ارزشی و اخلاقی اخذ و طرح می‌شوند. با این حال، متفکران این مکتب از پذیرش تمامی جنبه‌های نظریه حقوق طبیعی تن می‌زنند. درست است که نظریه‌پردازانی مانند رونالد دورکین، حقوق را در نهایت گونه‌ای از اخلاق می‌انگارند، ولی به دلیل پایبندی به حق‌های بنیادین و از این‌رو، وفاداری به تفکیک عمومی / خصوصی، منطقاً نمی‌توانند به تمامی باورهای حقوق طبیعی وفادار باشند. از این‌رو، تلاش عمده در این مکتب، بر اصولگرا کردن اقدامات سیاستمداران و بالا بردن اهمیت قوه قضاییه در حفظ حقوق فردی است.^۱

چهارم، تمام سعی لاگلین در این کتاب بر آن بوده که ربط حقوق عمومی با پویش (دینامیسم) موضوع این رشته را تا آن‌جا که ممکن است، آشکار کند. همه چیز دایر مدار این ربط است. یا این کار در درجه نخست، انگشت تأکید بر دو وجه متفاوت حقوق عمومی گذاشته می‌شود؛ یکی وجه تأسیسی و دیگری وجه تنظیمی. در درجه دوم، دست کم به‌طور ضمنی بر این تر صحنه

۱. برای توضیحات بیشتر در مورد سه مکتب بالا، برای نمونه، ن. ک.: راسخ، محمد (۱۳۸۱)، حق و مصلحت: مقالاتی در فلسفه حقوق، فلسفه حق و فلسفه ارزش، تهران: طرح نو، بخش نخست؛ راسخ، محمد (۱۳۸۴)، «تئوری حق و حقوق بشر بین‌الملل»، *مجله تحقیقات حقوقی*، شماره ۴۱؛ راسخ، «نوبت نسل سوم حقوقی»؛ و Bix, B. (2006), *Jurisprudence: Theory and Context*, 4th ed., Durham, NC: Carolina Academic Press; and Bix, B. (2004); *Dictionary of Legal Theory*, Oxford: OUP. (منبع آخر، یعنی فرهنگ نظریه حقوقی، به زودی آماده طبع خواهد شد)

گذاشته شده است که هر رشته از حقوق، لاجرم با مجموعه‌ای خاص از پدیدارها و روابط در جهان خارج مرتبط است. حال این‌که این ارتباط یک جانبه است یا دو جانبه و میزان تأثیر و تأثر میان آن‌ها تا چه حد است، موضوعی است که محل بحث و فحص فلسفی است. لاگلین در این کتاب بیش‌تر بر تأثیر موضوع بر حقوق عمومی تأکید کرده است. با این‌که وی در کتابی دیگر، *حقوق عمومی و نظریه سیاسی*^۱، هوشیارانه بر دو طرف رابطه تأکید کرده است، به نظر می‌رسد در این اثر به دلیل مقابله با رویکردهای افراطی اثبات‌گرایانه و نظریه‌هایی که وجه تأسیسی حقوق عمومی را مغفول نهاده است و سعی در حقوقی‌سازی یا ارائه بخش‌های زیادی از حیات عمومی در قالب مفاهیم حقوقی دارد، بر پوشش موضوع حقوق عمومی (یعنی عمل حکمرانی) و لوازم مفهومی-روشی آن برای این رشته اصرار می‌ورزد.

با این وجود، اگر به سطح دوم از سیاست، به تعبیر لاگلین، رجوع کنیم درخواستیم یافت که سنن و رویه‌های سیاسی در حقیقت دو عنصر مهم را در بر می‌گیرد؛ یکی ارزش‌ها و باورهای رایج در جامعه سیاسی و دیگری ترتیبات و رویه‌های موجود قدرت. اولی به‌طور عمده در قالب نظریه عدالت و فلسفه سیاسی رخ می‌نماید و دومی به‌طور عام در شکل ساختار قدرت سیاسی جلوه‌گر می‌شود. همان‌طور که در درس‌های حقوق اساسی مکرراً توضیح می‌دهم،^۲ قانون اساسی مطلوب، به تبع، نظام حقوق اساسی کارآمد و با ثبات، صرفاً تابع ساختار قدرت نیست، بلکه به‌طور متناسب به ارزش‌ها نیز توجه دارد. به دیگر سخن، قانون اساسی، به‌مثابه یک نظام متشکل از هنجار، تلاش می‌کند در نقطه تعادل ارزش و واقعیت قرار بگیرد (باید افزود

1. Loughlin, M. (1992), *Public Law and Political Theory*, Oxford: Clarendon Press.

۲. همچنین، ن.ک.: پیشگفتار مترجم در لاگلین، «نظریه مشروطه»؛ و

Rasekh, 'Philosophy of the Iranian Constitution'; and Rasekh, 'The Iranian Constitutional System in Context'.

که قرار گرفتن در نقطه تعادل، هنوز نظام حقوق اساسی را نظامی ایده‌آل نمی‌سازد؛ «اثبات و کارآمد» به ضرورت معادل «ایده‌آل» نیست. لغزش نظری پروفیسور لاگلین در این است که در سطح سوم از سیاست، حقوق اساسی را تقریباً به‌طور کامل تابع یک عنصر از دو عنصر سطح دوم، یعنی ساختار و رویه قدرت سیاسی، می‌سازد. ولی باید توجه داشت که «سیاست»، به توضیح بالا، دو وجه خاص و جهان‌شمول به حقوق اساسی می‌بخشد؛ اولی به دلیل ساختار و رویه و دومی به دلیل ارزش و باور است. به این معنا، نظام حقوق اساسی (یا نظام حقوق عمومی به‌طور کلی) پدیداری بسیار پیچیده و ظریف می‌شود که به‌طور کامل تابع هیچ یک از دو عنصر یادشده نیست ولی ناگزیر است به هر دو، در حدی مناسب، وفادار باشد. بحران در نظام حقوق اساسی از جایی آغاز می‌شود که تعادل مورد اشاره به نفع یکی از دو عنصر به هم خورد.^۱

پنجم، این کتاب می‌تواند به‌مثابه راهنما در درس «مبانی حقوق عمومی» در دوره کارشناسی ارشد رشته حقوق عمومی به کار گرفته شود و عمدتاً برای سطح کارشناسی ارشد و بالاتر در حوزه مطالعات نظری حقوقی و سیاسی توصیه می‌شود. متن حاضر هم موضوعات را در سیر تاریخی و تطبیقی در گستره اروپا و امریکای شمالی بررسی کرده است و هم به دلیل وجود ارجاعات کثیر در پیانوشته‌ها، در واقع، اثری گران‌سنگ در منبع‌شناسی موضوعات مختلف حقوق اساسی تطبیقی و گونه‌شناسی نظریه‌های حقوق عمومی است.

ششم، پروفیسور مارتین لاگلین از استادان با سابقه و بنام حقوق عمومی در بریتانیاست که اکنون در دانشکده اقتصاد و علوم سیاسی لندن صاحب

۱. برای نمونه‌هایی از نقد کلی نظریه پروفیسور لاگلین، ن.ک.:

Barber, N.W. (2005), 'Professor Loughlin's Idea of Public Law', *Oxford Journal of Legal Studies*, 25 (1), pp.157-167; and Shelly, R. (2006), 'Stuntman for the State: Loughlin's Idea of Public Law', *Ratio Juris*, 19 (4), pp. 479-488.

کرسی حقوق عمومی و نظریه مشروطه است. سابقه تدریس، تحقیق و تألیف وی، رشته‌های حکومت‌های محلی، حقوق اساسی، حقوق محیط زیست و نظریه‌های حقوق اساسی و عمومی را در بر می‌گیرد.

در پایان، بر خود لازم می‌دانم از زحمات بی‌دریغ و بذل توجه خالصانه آقایان و خانم‌ها فریبا تقی‌پور، علی تهامی، امیرحسین خدایپرست، مژگان خورشیدی، ساناز شریفی، عرفان شمس، سمیه عالی، فائزه عامری، آزاده عبدالله‌زاده، احمد مرکز مالگیری، هما محمودزاده و عبدالله یوسف‌زادگان، برای مطالعه، مقابله و تصحیح متن، ویرایش، پیشنهادات و انتقادات بسیار مفید صمیمانه تشکر کنم. از جناب آقای همایی مدیر محترم نشر نی و همکاران ایشان، به‌ویژه ویراستار محترم انتشارات آقای عادل مشایخی، نیز سپاسگزارم. توفیق و بهروزی تک‌تک این بزرگواران را از خداوند رحمان می‌خواهم.

محمد راسخ

بهار ۱۳۸۷

پیشکش "مجید سلیم" به تبرستان
www.tabarestan.info

برای کریس

پیشکش "مجید سلیم" به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش "مجید سلیم" به تبرستان
www.tabarestan.info

پیش‌گفتار

کتاب حاضر محصول یک دوره طولانی تحقیق و تأمل پیرامون مبانی موضوعی است که موظف به تدریس آن هستم. فرصت تحقیق و تأمل را عمیقاً و امدار دو مؤسسه هستم: بنیاد یورهیوم^۱ که سخاوتمندانه بورس ارشد تحقیق را در اختیارم نهاد تا بتوانم دو سال تمام (۲۰۰۲-۲۰۰۰) پژوهش کنم و مدرسه اقتصاد و علوم سیاسی لندن که همزمان با اعطای کرسی حقوق عمومی به من در سپتامبر ۲۰۰۰، با مرخصی‌ام برای استفاده از بورس پیش گفته موافقت کرد.

هدف اصلی، تبیین مبانی حقوق عمومی بوده است؛ به‌ویژه با توجه به تطور این موضوع در بریتانیا. در خلال یک پژوهش عمده تاریخی به این نتیجه رسیدم که بیش‌تر باورهای نظری متعارف در این زمینه برپایه‌ای استوار بنا نشده و لازم است نظریه‌ای روشن‌تر، در مقایسه با آنچه قبلاً قادر به ارائه‌اش بودم، درباره چستی و ماهیت این رشته پیروانم. به این منظور، سعی کردم مبانی مفهومی حقوق عمومی را به منزله بخشی از مطالعه وسیع‌تری که عمده‌تاً تاریخی بوده است، مشخص کنم. ولی این امر کاری

1. Leverhulme Trust

بسیار دشوار بوده است. از این رو، حساب جنبه مفهومی را تا حدی از جنبه تاریخی جدا کرده‌ام و در این کتاب، طرحی کلی برای جنبه‌های مفهومی موضوع مورد بحث ارائه می‌کنم.

انجام این تفکیک، مشکلات خاص خود را دارد؛ دست کم به دلیل نفیس نظریه‌پردازی، که حرکت به سوی برداشت‌های کلی و بی‌قید است. انتقال از امر کاربردی (ساعت چند است؟) به امر فلسفی (زمان چیست؟) حرکتی است که اکثر ما به‌عنوان حقوقدان برای انجام آن صلاحیت نداریم. چرا باید پا را از دنیای عملی آرا و احکام فراتر بگذاریم و این قضاوت‌ها را تصمیماتی محتمل و مشروط بدانیم که نیازمند بررسی و تحلیل بیش‌تری است؟ بهترین پاسخی که می‌توانم بدهم این است که با این کار به تبیینی بسیار رضایت‌بخش‌تر از بخش زیادی از چیزی می‌رسیم که صرفاً به‌طور ضمنی در تجربه حکومت‌کردن نهفته است. البته متفطن این نکته هستم که پرسش پیش گفته را باید به‌طور تفصیلی پاسخ داد. در بهترین حالت، نظریه حاضر در باب حقوق عمومی را می‌توان تنها به‌منزله یک صورت‌بندی موقتاً قابل قبول انگاشت. باری، از این گفته اوکشات قوت قلب می‌گیرم که طنز همه نظریه‌پردازی‌ها در این نهفته است که «به برانگیختن امری که باید بعدها فهمیده شود ختم می‌شود و نه به بروز یک فهم».

علاوه بر دو مؤسسه‌ای که در بالا نام بردم، از سخنرانی در خصوص موضوعات مطرح در این کتاب در دانشگاه‌های زیر بسیار بهره برده‌ام: آبردین^۱، کمبریج، گلاسگو، ناتینگهام، ساوت‌همپتون^۲، ویکتوریا (بریتیش کلمبیا [کانادا])^۳، کوئینز^۴، انتاریو [کانادا] و مؤسسه دانشگاه اروپا^۵ در فلورانس [ایتالیا] همچنین از سمینارهای «مشروطه‌خواهی» و حکمرانی در حال گذار» در بلغاست، «امریکا و روشنگری: مشروطه‌خواهی در سده

1. Aberdeen

2. Southampton

3. Queen's University

4. European University Institute

5. Constitutionalism

بیست و یکم» در لندن و «نظریه و حقوق بین‌الملل» در آکسفورد. در این خصوص، باید از تمامی شرکت‌کنندگان و به‌ویژه از جان مک‌لرن^۱، استفن تی‌ارنی^۲، جیمس تولی^۳، مارک والترز^۴ و نیل واکر^۵ تشکر کنم. همچنین باید از جین لی^۶ سپاسگزاری کنم که با زحمت متونی را برایم پیدا و تهیه کرده است. از مارجیت کوهن^۷، نیل داکسبری^۸، الیزابت فریزر^۹، نیکلا لیسلی^{۱۰}، جیمس پنر^{۱۱}، توماس پول^{۱۲} و آدام تامکینز^{۱۳} برای مطالعه و اظهار نظر در مورد نسخه‌های گوناگون کار، تقدیر می‌کنم. در آخر، بار دیگر دین سنگین خود را به کریس فلی^{۱۴}، به دلیل زحمت ویراستاری، که این کتاب را کمی خواندنی‌تر می‌کند، ابراز می‌کنم.

پیشکش "مجید سلیم" به تبرستان
www.tabarestan.info

1. John McLaren

3. James Tully

5. Neil Walker

7. Margit Cohn

9. Elizabeth Frazer

11. James Penner

13. Adam Tomkins

2. Stephen Tierney

4. Mark Walters

6. Jean Lee

8. Neil Duxbury

10. Nicola Lacey

12. Thomas Poole

14. Chris Foley

پیشکش "مجید سلیم" بہ تیرستان
www.tabarestan.info

تصدیق و سپاسگزاری

فصول سوم، چهارم و پنجم عمدتاً برگرفته از مقاله‌های منتشر شده زیر [از نویسنده] است:

«Constitutional Law: The Third Order of the Political» in Nicholas Bamforth and Peter Leyland (eds.), *Law in a Multi-layered Constitution* (Oxford: Hart, 2003), 1-25.

«Representation and Constitutional Theory» in Paul Craig and Richard Rawlings (eds.), *Law and Administration in Europe* (Oxford: Oxford University Press, 2003), 47-66.

«Ten Tenets of Sovereignty» in Neil Walker (ed.), *Sovereignty in Transition* (Oxford: Hart, 2003), 55-86.

پیشکش "مجید سلیم" بہ تیرستان
www.tabarestan.info

دیباچه

پرسش این است: حقوق عمومی چیست؟ ادعای این کتاب آن است که این پرسش را فقط با تکیه بر این فرض می‌توان پاسخ داد که حقوق عمومی، رشته‌ای مستقل یا خودبسته^۱ است. حقوق عمومی واجد ویژگی‌ای متمایز است که از ماهیت منحصر به فرد وظایف و کارکردهای آن نشأت می‌گیرد. بنابراین، روش ما بررسی «موضوع» حقوق عمومی («چه» می‌کند؟) به‌منظور بیان «روش» آن («چگونه» انجام می‌دهد؟) است. با اتخاذ این رویکرد تلاش می‌کنیم از بنیادی‌ترین عناصر حقوق عمومی پرده برداریم. همچنین با روشن ساختن مبانی حقوق عمومی، نظریه‌ای در باب حقوق عمومی به‌مثابه یک هویت منفرد عرضه خواهیم کرد.

این ادعا که حقوق عمومی رشته‌ای خودبسته است در عصر مدرن ابهام پیدا کرده است. دلیل عمده این ابهام غلبه اثبات‌گرایی حقوقی^۲ در فلسفه حقوق^۳ است. هدف کلی و ستودنی اثبات‌گرایی بنا کردن مطالعه حقوق بر بنیانی علمی بوده است. اما اثبات‌گرایی حقوقی تنها با جداسازی حقوق و

1. autonomous

2. legal positivism

3. jurisprudence

دولت، یا در نظریه دقیق‌تر کلسن^۱، با تفکیک میان امر حقوقی^۲ و امر سیاسی^۳ توانسته است حقوق را به رشته‌ای مستقل تبدیل کند.^۴ بنا بر ادعای اثبات‌گراها، برای فهم علمی حقوق باید آن را از خاستگاه‌های اجتماعی و سیاسی‌اش جدا ساخت: قانون موضوعه صرفاً بر پاره‌ای واقعیات فرضی^۵ (مانند «قاعده شناسایی»^۶ که سؤال از وجود این قاعده «سؤال تجربی پیچیده‌ای از واقعیت است»^۷) یا بر یک فرضیه^۸ (مثل هنجار بنیادی^۹ که به دیگر هنجارها اعتبار می‌بخشد و خود صرفاً یک امر فرضی است برای بیان استقلال نظام حقوقی است^{۱۰}) بنا می‌شود. این‌گونه راهبردها شاید برای بیان حقوق به‌مثابه نظام تعهدات مدنی مناسب باشد،^{۱۱} ولی برای حقوق عمومی کاملاً نامناسب است. دلیل این نامناسب بودن هنگامی روشن می‌شود که با دقت به وظایف و کارکردهای پایه‌ای حقوق عمومی بنگریم. این وظایف و کارکردها به‌طور اجمالی به (و نسبت میان) «تأسیس»^{۱۲}، «ابقا»^{۱۳} و «تنظیم»^{۱۴} اقتدار حکومت

1. Kelsen

2. the legal

3. the political

4. See Hans Kelsen, *Introduction to the Problems of Legal Theory*, Bonnie L., Paulson and Stanley L. Paulson trans. of first edn.[1943] of *Reine Rechtslehre* (Oxford: Clarendon Press, 1992). 5. Postulated facts

6. Rule of recognition

7. H. L. A. Hart, *The Concept of Law* (Oxford: Clarendon Press, 1961), 245.

8. Hypothesis

9. Basic norm

10. Hans Kelsen, 'God and the State' in his *Essays in Legal and Moral Philosophy*, Ota Weinberger intro. (Dordrecht: Reidel, 1973), ch. 3. See Stanley Paulson, 'The Neo-Kantian Dimension of Kelsen's Legal Theory' (1992) 12 *Oxford Journal of Legal Studies* 311-332.

11. See e.g. Ernest J. Weinrib, 'Loyal Formalism: on the Immanent Rationality of Law' (1988) 97 *Yale Law Journal* 949-1016; Ernest J. Weinrib, *The Idea of Private Law* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1995).

12. constitution

13. maintenance

14. regulation

مربوط می‌شود. وظایفی از این دست را بدون مطالعه تفصیلی رابطه حقوق و دولت^۱ و نسبت میان امر حقوقی و امر سیاسی نمی‌توان شناخت. تفکیک‌هایی که اثبات‌گرایی بر آن‌ها بنا می‌شود - یعنی تفکیک میان حقوق و دولت، قانون موضوعه و قانون طبیعی و قانون موضوعه و فلسفه سیاسی - دقیقاً همان موضوعاتی است که در حوزه حقوق عمومی باید در مرکز مطالعه و بررسی قرار گیرد. مطالعه نظریه حقوق عمومی بر اساس برخی فرض‌ها که اصل سؤال را از بین می‌برد، بی‌معناست؛ یعنی این فرض‌ها که دولت و حقوق هویت‌هایی متمایزند یا امر سیاسی و امر حقوقی، دو سبک متفاوت از گفتمان‌اند یا این که حکومت با فعالیت در دنیای واقعیات، و حقوق با حضور در گستره هنجارها، به دنیاهایی متفاوت تعلق دارند.

آن بخش از معرفت حقوقی که از نظر اثبات‌گرایی حقوقی پنهان می‌ماند این است که درست به دلیل وجود حقوق عمومی است که نظام حقوق خصوصی با یک سازگاری درونی قادر به فعالیت است.^۲ کلسن با قبول این که حفظ دوگانگی میان امر سیاسی و امر حقوقی «نقش ایدئولوژیک فوق‌العاده مهمی ایفا می‌کند»، به پذیرش آن تفکیک نزدیک می‌شود.^۳ اگر این سخن

1. state

۲. پیامد عدم تمییز میان حقوق عمومی و خصوصی در رویکرد اثبات‌گرایی حقوقی و دیگر نظریه‌های شکل‌گرا را می‌توان در مباحث مربوط به اهمیت حقوقی گسست انقلابی در اقتدار حکومت یافت. برای مثال، کلسن فرض را بر این می‌گذارد که نتیجه باید ایجاد وقفه در اعتبار کل نظام حقوقی باشد. اما با وجود این که بی‌تردید نظام حقوق عمومی کاملاً دچار گسست می‌شود، به نظر واقع‌گرایانه‌تر می‌رسد که تداوم اعتبار نظام حقوق خصوصی را محتمل بدانیم. حکومت‌ها به روش‌های قانونی و غیرقانونی می‌آیند و می‌روند. ولی نظریه حقوقی‌ای که مدعی است این دگرگونی‌ها به‌طور خودبه‌خودی بر اعتبار روابط قراردادی یا معاملات افراد خصوصی نسبت به اموال تأثیر می‌گذارد، نظریه‌ای ناهض می‌نماید. این نقض از عدم پذیرش وجودی مستقل برای حقوق عمومی نشأت می‌گیرد.

3. Kelsen, *Introduction to the Problems of Legal Theory*, 96-97.

درست باشد، این تحقیق باید شرایطی را مشخص کند که ایفای مستمر و مؤثر آن «نقش ایدئولوژیک» را عملی می‌سازد.

برای تعیین آن شرایط شاید بهتر باشد بکوشیم را نقشی را درک کنیم که قانون در ابقای نظام حکومت ایفا می‌کند.^۱ ادعایی تاریخی را مطرح می‌کنم که ماهیتی کلی دارد. برای مثال، در جریان اصلی اندیشه اروپایی، نظریه حقوق عمومی در ابتدای عصر مدرن تطور یافت، اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم شکوفا شد، ولی از آن هنگام رو به افول گذاشت.^۲ وضعیت در مورد بریتانیا متفاوت است. در این کشور برداشت مدرن از حقوق عمومی بر گزاره‌ای سلبی بنا شده است. تاریخ مدرن بریتانیا بر ردّ نظریه حقوق عمومی استوار شده است.

با توجه به ویژگی تاریخی خاص نظام حقوق اساسی انگلستان (و بعدها بریتانیا)، موقعیت یادشده موقعیتی عجیب و غریب است. نوسازی نظام حقوق اساسی در بریتانیا یک دستاورد پیشرفت سیاسی بوده و هیچ‌گونه دگرگونی بنیادین و برگشت‌ناپذیر در ظاهر نهادها صورت نگرفته است. این دستاورد برجسته، طی قرن نوزدهم، موجب ستایش از ساختار منحصر به فرد حقوق اساسی در بریتانیا شد.^۳ دستاورد مزبور، ادعاهای خودستایانه زیادی را در مورد نبوغ ذاتی انگلیسی‌ها در اداره امور عملی حکومت به

1. For an overview see R. C. van Caenegh, *An Historical Introduction to Western Constitutional Law* (Cambridge: Cambridge University Press, 1995).

۲. کتاب زیر اگرچه بر حقوق بین‌الملل عمومی متمرکز نشده، بهترین اثر در ارائه این نظر است:

Marritii Koskeniemi, *The Gentle Civilizer of Nations: The Rise and Fall of International Law 1870-1960* (Cambridge: Cambridge University Press, 2002). See also Peter Wagner, *A History and Theory of the Social Sciences* (London: Sage, 2001), ch. 2.

3. See e.g., J.W. Burrow, *A Liberal Descent: Victorian Historians and the English Past* (Cambridge: Cambridge University Press, 1981).

دنبال آورد. اما همین دستاورد، شکافی عمیق میان چارچوب‌های حقوقی و اقدامات عملی حکومت ایجاد کرده است.

نامعقول نخواهد بود اگر شکاف یادشده میان قانون و عمل، حقوقدانان را به تلاش برای ارائه مبانی حقوقی این نظام سیاسی ویژه برانگیزاند. این امر احتمالاً می‌توانست به تجدید علاقه به چیزی بینجامد که در حقوق روم «احکام سلطانی»^۱ خوانده می‌شد^۲ یا نخستین نظریه پردازان مدرن «حق سیاسی»^۳ می‌نامیدند. اما چنین چیزی اتفاق نیفتاد. حقوقدانان از پرورش و

1. lex regia

۲. احکام سلطانی به آن بخش از دانش حقوقی اشاره می‌کرد که با شرایط و مقرراتی سر و کار داشت که بر آن اساس، سنا و مردم روم به امپراتور قدرت برتر اعطا کرده بودند. در قرون وسطی، بارتولوس (Bartolus) اهل ساکسوفراتو (Suxoferrato) مطالعه آن احکام را احیا کرد. وی روش شناسی کاملاً متفاوتی را ابداع کرد که بر آن اساس، هر وقت قانون و واقعیت در تعارض واقع شوند، این قانون است که باید خود را با واقعیت منطبق کند (نه بالعکس).
ن.ک.:

Quentin Skinner, *The Foundations of Modern Political Thought* (Cambridge: Cambridge University Press, 1978), i, 8-12.

3. droit politique

4. See, e.g., Jean-Jacques Burlamaqui, *Principes du droit politique* [1754], *The Principles of Natural and Politic Law*, Thomas Nugent trans. (London: Nourse, 2nd edn. 1763);

موریس کرانستون، مترجم کتاب روسو، می‌نویسد: «این droit politique که به دلیل فقدان معادلی بهتر، ناچارم «حق سیاسی [political right]» ترجمه‌اش کنم (در انگلیسی هیچ برابر نهادی برای le droit وجود ندارد) اصطلاحی است که بوزلاماک از آن به منزله اصطلاحی شبه فنی برای مطالعه کلی و انتزاعی حقوق و حکومت استفاده کرده است و روسو آن را به همین معنا به کار می‌برد.»

See Jean-Jacques Rousseau, *The Social Contract*, Maurice Cranston ed. (Harmondsworth: Penguin, 1968), 26. Cf. [مقایسه کنید با] Thomas Hobbes, *The Elements of Law Natural and Politic* [1640], Ferdinand Tönnies ed., M. M. Goldsmith intro. (London: Cass, 1969).

بسط نظریه‌ای درباره حقوق عمومی طفره رفته‌اند که به مسائل حقوقی مربوط به تأسیس^۱ و ابقای اقتدار حکومتی می‌پردازد.

سردرگمی ناشی از آن طفره را می‌توان با نقل این داستان از زبان چارلز تیلور روشن ساخت: رهگذری در شبی تاریک به کمک مستی آمد که تلو تلخوران در زیر چراغ خیابان به دنبال کلید گمشده خود می‌گشت. مدتی پس از آن‌که از یافتن کلید ناامید شدند، رهگذر از مست پرسید آیا به یاد می‌آورد کلید را کجا گم کرده است. مست به گوشه‌ای تاریک اشاره کرد و گفت: «آن‌جا». «پس چرا زیر چراغ به دنبال آن هستیم؟» مرد مست پاسخ داد: «زیرا این‌جا نور بسیار بیش‌تر است».^۲ حکایت حقوق عمومی در بریتانیا همین‌گونه است. حقوقدانان به جای این‌که اقدامات مبهم حکومت را بیان کنند تا بتوانند نقش قانون را در ایجاد^۳ و تنظیم آن اقدامات توضیح و تفصیل دهند، در جهت عکس حرکت کرده‌اند. آنان در پی بیان چارچوب قانونی حکومت به صورتی روشن هستند، ولی به بهای بیش از اندازه محدود جلوه دادن مرزهای اقدامات حکومتی. حقوقدانان بریتانیایی حقوق اساسی با خودداری از هرگونه تلاش جدی برای تبیین بنیادهای ساختار اقتدار دولت بریتانیا که نمونه روشنی از تفکر سطحی است نتیجه گرفته‌اند که چیزی به نام حقوق عمومی وجود ندارد.^۴

چنین ادعایی موجب شده است محققان اروپای قاره‌ای حکومت در

در این اثر، حقوق «سیاسی» به منزله حقوق مدنی و از این رو تجلی اراده حاکم تعریف شده است.

1. establishment

2. Charles Taylor, 'The Diversity of Goods' in his *Philosophical Papers*, vol. 2: *Philosophy and the Human Sciences* (Cambridge: Cambridge University Press, 1985), 230-247, 241.

3. establishing

۴. نمونه کلاسیک این دیدگاه عبارت است از:

A.V. Dicey, *Introduction to the Study of the Law of the Constitution* (London: Macmillan, 8th ed. 1915).

بریتانیا، عصبانیت خود را از چنین نظامی ابراز کند. ژئووانی ساتوری از جمله علمای اروپایی است که با اعتراض گفته است: «بسیاری از علمای انگلیسی، نظام حقوق اساسی خود را دست کم می‌گیرند، نکاتی خاص اما غیرمفید را مطرح و به خواننده خارجی این حس را القا می‌کنند که نظام حقوق اساسی بریتانیا در این واقعیت خلاصه می‌شود که بریتانیایی‌ها مردمانی باهوش و فرهیخته‌اند که می‌دانند چگونه راه خود را در سیاست پیدا کنند.»^۱ با این حال، از دهه ۱۹۶۰ این نبوغ بسیط نخ‌نما شده است.^۲ و امروز در برابر تحولاتی ساختاری که حکومت را متأثر ساخته و بقایای نظام تاریخی حقوق اساسی را نابود کرده است، محققین بریتانیایی مشغول جمع و جور کردن اجزای بنیادین خیالی یا، همچون کیمیاگران، در حال ترکیب مفاهیمی از درون مناسبات درهم ریخته عرفی هستند که از اهمیت کاربردی آن‌ها درکی روشن ندارند.

بسیاری از حقوق‌دانان، مانند آن مست در مثال بالا- به‌ویژه آنان که سعی می‌کنند مفاهیم مشروطه‌خواهی لیبرال مدرن را در مناسبات حکومتی بریتانیا وارد کنند- از جایی غلط شروع کرده‌اند. به جای طراحی الگوی ایده‌آل از دموکراسی لیبرال مدرن و سپس ارایه تفسیری نو از اقدامات حکومتی به‌منظور سازگارسازی آن‌ها با این الگو، باید کار را با تمرکز بر شرایط خاص حاکم بر تطوّر آن اقدامات آغاز کرد. به‌عنوان بخشی از این رویکرد کلی، به‌دست‌آوردن یک ارزیابی مجدد از نگرش

1. Giovanni Sartori, 'Constitutionalism: A Preliminary Discussion' (1962) 56 *American Political Science Review* 853-864, 854.

2. See, e.g., Nevil Johnson, *In Search of the Constitution: Reflection of State and Society in Britain* (Oxford: Pergamon Press, 1977), David Marquand, *The Unprincipled Society: New Damands and Old Politics* (London: Fontans, 1988) esp. ch. 7; Ferdinand, Mount, *The British Constitution Now* (London: Henemann, 1992).

اندیشه مدرن به حقوق عمومی ضروری است.

از آنجا که هدف اصلی این کتاب عرضه تحلیلی مفهومی و نه تاریخی است، بنابراین مباحث نظری مختص به نظام بریتانیا را مطرح نخواهم کرد.^۱ با این که شرایط خاص رژیم های معین می تواند آموزنده باشد، ولی هدف کتاب حاضر، تحلیل مبانی مفهومی حقوق عمومی است. ادعای من این است که مبانی یاد شده عبارت اند از: «حکمرانی»، «سیاست»، «نمایندگی»، «حاکمیت»، «قدرت مؤسس (تأسیس کننده)» و «حق». هر یک از آن ها به ترتیب در فصل های آتی بررسی خواهد شد و آنگاه بر اساس این بررسی، تحلیلی از «روش» خاص حقوق عمومی ارائه خواهم کرد. در پایان، با گردهم آوردن این عناصر مفهومی در یک نظام فکری، طرحی از نظریه حقوق عمومی پیش خواهم نهاد. بنابراین کسانی که ترجیح می دهند ابتدا نتیجه را بدانند، می توانند بلافاصله سراغ فصل آخر بروند. در آن فصل، با در کنار هم قراردادن ادعاها و مباحث، حقوق عمومی را به مثابه رشته ای مستقل نشان می دهم؛ رشته ای که از ایدئولوژی سیاسی مبری شده و از این رو می تواند «نظریه ناب حقوق عمومی» نامیده شود.

پیشکش "مجید سلیم" به تبرستان
www.tabarestan.info

۱. این مباحث را (به ترتیب) در کتاب و مقاله زیر مطرح کرده ام:

Public Law and Political Theory (Oxford: Clarendon Press, 1992) and 'Pathways of Public Law Scholarship' in G. P. Wilson (ed.), *Frontiers of Legal Scholarship* (Chichester: Wiley, 1995), 163-188.

حکمرانی^۱

حقوق عمومی به دلیل یکتایی موضوع آن، از ویژگی‌ای منحصر به فرد برخوردار است. موضوع حقوق عمومی عبارت از عمل حکمرانی است. قانون و نظام حقوقی باید طیفی از وظایف را در ارتباط با آن عمل انجام دهد. فقط با درک ماهیت این وظایف است که قادر خواهیم بود حقوق عمومی را شاخه‌ای خاص از معرفت بدانیم. اما این ماهیت درک نخواهد شد مگر با تأمل بر عمل حکمرانی.

عمل حکمرانی به عنوان پدیداری عام، هر آن جایی وجود دارد که مردم بخواهند با هم زندگی کنند؛ خواه در خانواده، شرکت، مدرسه یا باشگاه. چنین گروه‌هایی به منظور ابقای زندگی جمعی و بی‌تردید برای توسعه و شکوفایی، باید مجموعه‌ای از مناسبات حکمرانی را، هر چند ابتدایی و اولیه، به وجود آورند. تکوین مناسبات حکمرانی، وجه جدانشدنی یا همیشه حاضر زندگی گروهی است. صرف‌نظر از نوع ترتیبات مستقر حکمرانی، اصل وجود آن محکوم به حکم آهنین ضرورت است. از آن‌جا که هیچ گروهی که واجد درجه‌ای از بزرگی و دوام باشد، قادر به اداره همگانی امور

خود نیست، حکم راندن بر آن گروه همواره مقتضی یک تفکیک و تمایز است؛ تفکیکی که جزء بنیادی عمل حکمرانی است: میان حاکم و حکومت شونده، میان هیئت حاکمه و اتباع آن.^۱

هر چند عمل کلی حکمرانی، وجهی از حیات تمامی گروه‌های انسانی است، لازم است توجهی ویژه به نوعی خاص از زندگی گروهی معطوف کنیم؛ زندگی‌ای که ستیز برای تثبیت اقتدار بر آن شدید بوده است. آن گروه را به نام‌هایی گوناگون خوانده‌اند. در یونان باستان پولیس^۲ [شهر] نامیده می‌شد^۳ و رومی‌ها آن را با عنوان رِسپابلیکا^۴ [جمهوری] می‌شناختند.^۵ طی قرون وسطی در اروپا آن گروه را عموماً رِگنوم^۶ [بخش / قلمرو سلطنتی] یا شاهزادگی / قلمرو شاهزاده^۷ می‌نامیدند.^۸ هنگامی که توماس هابز در سده هفدهم به توضیح ویژگی آن پرداخت، اصطلاح کامان ولث^۹ [جمهور / کشور] را به کار برد.^{۱۰} باری، در واژگان جدید، از گروه یادشده همواره با

1. See Michael Oakshott, *Morality and Politics in Modern Europe: The Harvard Lectures* [1958], Shirley Robin Letwin ed. (New Haven: Yale University Press, 1993), 7-8.

2. polis

3. Aristotle, *The Politics* [c.335-323BC], T.A. Sinclair trans., Trevor J. Saunders ed. (Harmondsworth: Penguin, 1981).

4. res publica

5. Marcus Tullius Cicero, *De Respublica* [c.52BC], Clinton Walker Keyes trans. (London: Heinemann, 1928).

6. regnum

7. principality

8. Ptolemy of Lucca, *On the Government of Rulers. De Regimine Principum* [c.1300], James M. Blythe trans. (Philadelphia: University of Pennsylvania Press, 1997); Sir John Fortescue, *De Laudibus Legum Anglie* [1468-71], S.B. Chrimes trans. (Cambridge: Cambridge University Press, 1942).

9. commonwealth

10. Thomas Hobbes, *Leviathan* [1651], Richard Tuck ed. (Cambridge: Cambridge University Press, 1996).

به‌ویژه به دسته‌بندی مباحث کتاب در چهار بخش زیر توجه شود: «در باب انسان» Of»

عنوان دولت^۱ نام برده می‌شود.^۲ فارغ از پیچیدگی‌های مفهوم جدید دولت، می‌توان هویت اصلی یا پایه‌ای آن را شناسایی کرد. دولت نهادی است که تبعیت نهایی شهروندان خود را طلب می‌کند و انحصار «استفاده مشروع از زور مادی را در یک سرزمین معین»^۳ در اختیار دارد. برخی از متفکران بر این ادعا هستند که دولت تفاوتی ماهوی با دیگر گروه‌ها ندارد.^۴ اما با توجه به اهداف حقوقی،^۵ بهتر به نظر می‌رسد که دولت را واجد هویتی منحصر به

«Man»، «دربارهٔ جمهور»، «Of Commonwealth»، «در باب جمهور مسیحی»، «Of A Christian Commonwealth» و «دربارهٔ پادشاهی تاریکی» «Of the Kingdome of Darkness».

1. state

2. See Quentin Skinner, 'The State' in Terence Ball, James Farr, and Russell L. Hanson (eds), *Political Innovation and Conceptual Change* (Cambridge: Cambridge University Press, 1989), 90-131; Raymond Geuss, *History and Illusion in Politics* (Cambridge: Cambridge University Press, 2001), ch. 2.

3. Max Weber, 'Politics as a Vocation' [1919] in H. H. Girth and C. Wright Mills (eds), *From Max Weber* (London: Routledge & Kegan Paul, 1948), 77-128, 78.

۴. تکثرگرایان سیاسی مانند فیگیس، بارکر، لاسکی (Laski) و کل (Cole) بیش از سایرین از این دیدگاه دفاع می‌کردند. آنان در دهه‌های نخستین سدهٔ بیستم به این‌گونه پرسش‌ها و مسائل پرداختند. ن.ک.:

Paul Q. Hirst, *The Pluralist Theory of the State: Selected Writings* (London: Routledge, 1989); David Nicholls, *The Pluralist State: The Social and Political Ideas of J.N. Figgis and his Contemporaries* (London: Macmillan, 2nd edn. 1994); Julia Stapleton, *Englishness and the Study of Politics: The Social and Political Thoughts of Ernest Barker* (Cambridge: Cambridge University Press, 1994); David Runciman, *Pluralism and the Personality of the State* (Cambridge: Cambridge University Press, 1997).

5. See, e.g., J. D. B. Mitchell, 'The Anatomy and Pathology of the Constitution' (1955) 67 *Juridical Review* 1-22, 21:

«نمی‌توان حکومت‌ها را هویت‌هایی بزرگ‌تر و مداخله‌جوتر از شرکت‌های موجود تجاری دانست. «هدف» و «نوع» آن‌ها متفاوت است و باید غالباً تابع قوانینی متفاوت باشند.»

فرد، هر چند مبهم، بدانیم. دولت را باید به دلیل شکل خاص، سبک متمایز و وظایف ویژه‌اش، گروهی منحصر به فرد^۱ دانست.

ایدهٔ دولت، بر پایهٔ قابلیت تفکیک میان شخصیت حاکم و ویژگی غیرشخصی ترتیبات یا مناسباتی ظهور یافت که از رهگذر آن‌ها حکم او اجرا می‌شد. مردمان باستان، با تمییز میان خصوصی و عمومی – میان ائیکوس^۲ و پولیس^۳ – آشنا بودند و از این رو میان مالکیت^۴ و حاکمیت^۵ تفکیک قائل می‌شدند.^۶ اما در ارجاع به جمع، صرفاً مفاهیم «عامه»^۷ و «مردم»^۸ را در اختیار داشتند. به این ترتیب، سیسرو، جمهوری را این‌گونه تعریف کرد: «اجتماعی از مردم که بر اساس قانون زندگی می‌کنند».^۹ اراییهٔ تعریفی از دولت به‌منزله هویتی متمایز از اتباع و صاحب‌منصبانش تا اوایل دوران مدرن طول کشید. مفهوم دولت به‌مثابه نهادی که میان حکومت‌شوندگان و حاکمان قرار می‌گیرد از درون تلاش‌های فکری برای ارائه مجموعه‌ای از ترتیبات و مناسبات (نظام) اداری مشخص برای حکمرانی، سر برآورد. [براساس آن تفکرات] نه‌تنها شخصیت خصوصی و عمومی حاکم باید از هم تمییز داده شود بلکه صلاحیت‌های عمومی^{۱۰} او نیز باید از طریق مجموعه‌ای از مناسبات غیرشخصی اعمال گردد. از این منظر، دولت «دومین اختراع مهم در تاریخ [سیاسی] پس از تفکیک یونانی‌ها میان مالکیت و حکومت» است.^{۱۱}

1. sui generic

2. oikos

3. polis

4. ownership

5. rulership

6. See, e.g., Aristotle, *The Politics*, i.2:

«این اشتباه است که مانند برخی پنداریم نقش دولتمرد (پادشاه)، رئیس منزل و صاحب بردگان یکی است، با این استدلال که تفاوت آن‌ها نه در نوع که در شمار افراد [زیر دست] است...».

7. the public

8. the people

9. Cicero, *De Respublica*, i.39.

10. public capacities

11. Martin van Creveld, *The Rise and Decline of the State* (Cambridge: Cambridge University Press, 1999), 58.

با این‌که ایده جدید دولت دارای اهمیتی محوری در تحقیق حاضر است، ولی در این مرحله از بحث کانون پژوهش ما نه دولت، بلکه عمل حکمرانی از طریق نهاد دولت است که در مرکز توجه قرار دارد. لازم است برای روشن ساختن چیستی عمل حکمرانی، سه موضوع بنیادی و مرتبط بحث شود. یکم، مسئله «فعالیت» حکومت است: وظایف اصلی‌ای که به حکومت محول شده، کدام است؟ دوم، به «سبک» حکمرانی باز می‌گردد: چگونه می‌توان برای ویژگی خاص عمل حکمرانی مفهوم سازی کرد؟ سوم، به بررسی «ماهیت مقام حکومت» مربوط می‌شود.

آن موضوعات را به دلیلی خاص با ترتیب بالا آوردم. در اندیشه حقوقی، هرگاه از رابطه حقوق و حکومت بحث می‌شود، موضوع سوم است که در مرکز توجه قرار می‌گیرد و بیش‌ترین حجم بررسی را به خود اختصاص می‌دهد. مباحث حقوقی معمولاً با تأسیس مدلی برای مقام حکومت و روش اعمال صلاحیت آغاز می‌شود. فقط پس از آن است که به مسائل کلی مربوط به فعالیت و سبک حکومت پرداخته می‌شود. ولی در این مرحله، پیشاپیش زمینه‌ای خاص برای قضاوت‌های اخلاقی در مورد فعالیت‌های حکومت و تعیین سبکی مشخص برای آن فعالیت‌ها، شکل گرفته است. از آن‌جا که چنین الگوهای همواره بر پذیرش قواعد لیبرال دموکراسی بنا می‌شود، مباحث یادشده نظریه‌پردازی حقوقی را بیش‌تر به ابزاری ایدئولوژیک تبدیل می‌کند. اگر واقعیت حکومت مدرن با شکل ایده‌آل لیبرال دموکراتیک آن فاصله دارد و در عین حال به نظر می‌رسد بخش مهمی از دنیای معاصر را تشکیل می‌دهد، در این صورت فرض گرفتن یک چارچوب هنجاری (بایدانگار) که با واقعیت ملموس ربطی وثیق ندارد، کمکی [به نظریه‌پردازی] نمی‌کند. با بررسی عمل حکمرانی در ترتیب پیشنهادی بالا، بر آن‌ایم موضوعات نامبرده را از دیدی واقع‌گرا بررسی کنیم.

فعالیت حکومت

می‌توان گفت نقش یا کارکرد حکومت در طول تاریخ تقریباً ثابت مانده است. به‌طور کلی، فعالیت اصلی حکومت همیشه ابقا و ارتقای خیر دولت و اتباع آن بوده است. برای نمونه، هنگامی که هابز می‌گفت می‌توان مسئولیت‌های دولت را در عبارت «خیر مردم باید قانون برتر باشد»^۱ خلاصه کرد، صرفاً یک اصل «سیسرو»یی را تکرار می‌کرد.^۲ به نظر می‌رسد نویسندگان باستانی و مدرن درکی مشترک از ماهیت اصلی این نقش داشته‌اند. باری، این ادعا سادگی فریبنده‌ای دارد. با این‌که در عصر مدرن پیوسته به صورت‌بندی باستانی استناد می‌شود، ولی شهرت و رواج آن اصل، به‌طور عمده مرهون معنای مبهم آن است.

حتی در زبان لاتین کلاسیک، «خیر»^۴ معانی گوناگون دارد. به توضیح مایکل اوکشات، این واژه، طیفی از معانی زیر را در بر می‌گیرد: «صرف ایمنی»^۵ (دوری از انقراض و نابودی)، بهداشت^۶ (که امری معمول است)، فراوانی^۷ (که بیش از حد معمول را شامل می‌شود)، رفاه^۸ (که جامع جمیع جهات است) و رستگاری^۹ (که به معنای ارضای تمامی امیال است).^{۱۰} به

1. *salus populi suprema lex esto*

2. Thomas Hobbes, *On the Citizen* [1647], Richard Tuck and Michael Silverthorne eds. (Cambridge: Cambridge University Press, 1998), xiii.2.

3. Marcus Tullius Cicero, *De Legibus* [c.51 bc], Clinton Walker Keyes trans. (London: Heinemann, 1928), iii.6. See also Samuel Pufendorf, *On the Duty of Man and Citizen According to Natural Law* [1673], James Tully ed. (Cambridge: Cambridge University Press, 1991), ii.11.3.

4. *salus*

5. *safety*

6. *health*

7. *abundance*

8. *welfare*

9. *salvation*

10. Michael Oakeshott, *The Politics of Faith and the Politics of Scepticism* [c.1952], Timothy Fuller ed. (New Haven: Yale University Press, 1996), 39.

گمان اوکشات، عبارت پیش‌گفته دقیقاً «نشانه‌ای برای تمامی ابهام‌های موجود در واژگان سیاسی‌مان است».^۱ برای مشخص ساختن وظایف بنیادی حکومت با هر درجه از دقت، نباید بر کلیاتی از این دست اتکا کرد.

هابز پس از توضیح آن صورت‌بندی کلاسیک، نتیجه گرفت که وظایف و کارکردهای حکومت به چهار دسته اصلی تقسیم می‌شود: تأمین دفاع در برابر دشمن خارجی، حفظ صلح در داخل، توانا ساختن شهروندان در کسب ثروت تا جایی که به امنیت عمومی لطمه نزنند، و زمینه‌سازی برای برخورداری کامل شهروندان از آزادی‌های‌شان.^۲ این مجموعه، نمایانگر طیف نسبتاً محدودی از فعالیت‌هاست. با این حال، اقدامات حکومت در محدوده آن چهار دسته وظایف نیز بسیار متغیر است. فعالیت حکومت به‌طور عمده متأثر از منابع مادی و اطلاعاتی است که در اختیار دارد. پیش از دوران مدرن، این منابع بسیار محدود بودند و در نتیجه، وظایف حکومت نیز محدود بود. بنابراین، اندازه و قدرت حکومت‌های جدید، همپای توسعه آن دسته از فنونی گسترش یافته که ظرفیت آن‌ها را در تخصیص و به کارگیری منابع قابل دسترس برای انجام آن وظایف بنیادی، تقویت کرده است. حکومت‌های مدرن به نام گسترش امنیت،^۳ آزادی^۴ و رفاه^۵ طیف فعالیت‌های خود را به نحو وسیعی گسترش داده و اکنون مسئولیت ارتقای سطح توسعه اقتصادی و اجتماعی، مدیریت اقتصاد و تأمین رفاه شهروندان را بر عهده گرفته‌اند.

این حرکت نو در قالب نهاد دولت مدرن پیش برده شد. با تحول و تغییر

1. Oakeshott, *The Politics of Faith and the Politics of Scepticism* [c. 1952], Timothy Fuller ed. (New Haven: Yale University Press, 1996), 39. See also John Selden, *Table Talk* [1689] (London: Dent, 1898), ciii:

«چیزی در این دنیا بی‌خاصیت‌تر از جمله "خیر مردم باید قانون برتر باشد" نیست».

2. Hobbes, *On the Citizen*, xiii.6.

3. security

4. liberty

5. prosperity

عنوان خادمان یا نوکران پادشاه به صاحب‌منصبان یا مأموران دولت، گامی قطعی به سوی استقرار یک دستگاه اداری تخصصی و غیرشخصی برداشته شد؛ دستگاهی که قادر بود پیشرفت‌های حاصل در چاپ، ضبط سوابق، شاخص‌گیری و مانند آن‌ها را در راستای اهداف خود به کارگیرد.^۱ در نتیجه، با این‌که اجرای عدالت و صلح همچنان به نام پادشاه صورت می‌گرفت، فعالیت‌های یادشده ربط چندانی به او نداشت.^۲ با استقرار دستگاه اداری متخصص، اطلاعات آماری که «حساب سیاسی» نامیده می‌شد^۳ درباره قلمرو سرزمینی دولت و جامعه به دست آمد: مرزها علامتگذاری شد، نقشه‌های کشوری ترسیم و جمعیت، اموال و ظرفیت‌های تولیدی جامعه شمارش و اندازه‌گیری شد.

این توانایی‌های فنی دولت را قادر ساخت از راه کسب درآمدهای مالیاتی بر کارآمدی^۴ خود بیفزاید.^۵ اما همان‌طور که اصل باستانی نقل شده از توسیدید بیان می‌کند، برای حفظ صلح باید ارتش داشت، «بدون پرداخت دستمزد نمی‌توان سرباز استخدام کرد و بدون ازدیاد مالیات نمی‌توان

1. G. R. Elton, *The Tudor Revolution in Government: Administrative Change in the Reign of Henry VIII* (Cambridge: Cambridge University Press, 1953), esp. 415-427.

2. Sir Frederick Pollock, 'The King's Peace' in his *Oxford Lectures and Other Discourses* (London: Macmillan, 1890); F.W. Maitland, *Justice and police* (London: Macmillan, 1885).

3. Karin Johannisson, 'Society in Numbers: The Debate over Quantification in Eighteenth-Century Political Economy' in Tore Frängsmyr, J.L. Heilbron, and Robin E. Rider (eds), *The Quantifying Spirit in the Eighteenth Century* (Berkeley, Calif.: University of California Press, 1990), 343-361, 348-350.

4. efficiency

5. D.V. Glass, *Numbering the People: The Eighteenth-Century Population Controversy and the Development of Census and Vital Statistics in Britain* (Farnborough, Hants: D.C. Heath, 1973), ch. 2.

دستمزدها را بالا برد.^۱ به این ترتیب، به موازات رشد ظرفیت‌های درآمدساز و نیروی حاصل از واقعیت یافتن عکس آن اصل باستانی، ماهیت و گستره جنگ دگرگون شد. جنگ و نزاع از مجموعه‌ای از مخاصمات اصولاً شخصی میان اعضای طبقات حاکم که به دلیل تعهدات فئودالی مجبور به تشکیل سپاه و لشکر بودند، به فعالیتی بسیار گسترده، منضبط و بسیار فنی تبدیل شد.^۲ این دگرگونی تنها با تأسیس نیروهای نظامی دولت حاصل شده که منظم، سلسله‌مراتبی و دارای مدیریت ستادی بود.^۳

باری، شاید مهم‌ترین تغییرات در فعالیت حکومت در دوران جدید، دگرگونی در مدیریت اقتصاد و گسترش رفاه اجتماعی باشد. امروزه حکومت تا آن حد در این جهت پیش رفته است که حتی در سده نوزدهم نیز قابل تصور نبود. برای نمونه، به نقش متفاوت حکومت در پول رایج کشور توجه کنید. حاکمان پیشامدرن نقشی اساسی در تعیین ارزش پول نداشتند. نقش پادشاه این بود که با زدن مهر خود بر اشیای ارزشمندی چون طلا یا نقره، صرفاً ارزش موجود آن‌ها را امضا می‌کرد.^۴ ولی حکومت در سده بیستم، در مرکز ایجاد و نابودی ارزش پول قرار گرفت. مراحل اصلی این تغییر را می‌توان به طور اجمالی بیان کرد.^۵

1. Cornelius Tacitus, *The Histories* [c.109], W.H. Fyfe trans. D.S. Levene ed. (Oxford: Oxford University Press, 1977), iv.74.
2. Michael Howard, *War in European History* (Oxford: Oxford University Press, 1976), chs 2-5.
3. John Brewer, *The Sinews of Power: War, Money and the English state, 1688-1783* (London: Hutchinson, in 1989); Thomas Ertman, 'The Sinews of Power and European State-building Theory' in Lawrence Stone (ed.), *An Imperial State at War* (London: Routledge, 1993), 33-51.
4. See, e.g., William Blackstone, *Commentaries on the Laws of England* (Oxford: Clarendon Press, 1765), i. 266-268.

۵. برای جزئیات بیشتر، ن.ک.:

نقطه آغازین این تحول مدرن آن بود که دریافتند وجود مهر تأیید پادشاه بر ارزش پول رایج می‌توانست بر اعتماد مردم نسبت به ثبات آن بیفزاید و این بدان معنا بود که امکان ورود نمادهایی مانند وسایل ثبت و نشانه‌گذاری پول به گردش پولی وجود داشت. بر اساس چنین اعتماد در حال رشدی و با تأسیس بانک انگلیس در سال ۱۶۹۴ بود که امکان نشر پول کاغذی فراهم شد. گسترش این پول متعاقباً موجب توسعه اعتبار شد که به نوبه خود، زمینه را برای انقلاب صنعتی فراهم کرد. به گفته ون کِرولد، موفقیت پول کاغذی فقط با «تمایز شخص پادشاه از دولت» ممکن گردید، زیرا پس از ۱۶۹۴ این دیگر قدرت دولت، و نه پادشاه، بود که از طریق آن بانک اعمال می‌شد و این اتحاد حکومت و مرکز تجاری لندن بود که پول کاغذی را تضمین می‌کرد.^۱ مردم تا اواخر سده نوزدهم، دست کم از حیث نظری، می‌توانستند پول‌های کاغذی خود را با طلا معاوضه کنند. اما با جنگ جهانی اول این وضعیت تغییر یافت و نتیجه آن، رشد هزینه حکومت، از نرخ ۱۵ درصد تولید ناخالص ملی در دوران پیش از جنگ به ۸۵ درصد در سال‌های ۱۷-۱۹۱۶ بود. این دگرگونی چشمگیر در حجم هزینه‌های حکومت، با افزایش مالیات، انتشار اوراق قرضه دولتی و (مهم‌تر) نشر اسکناس محقق شد.^۲ هر چند نرخ هزینه‌های حکومت پس از جنگ کاهش یافت، ولی همچنان حدود دو برابر قبل از جنگ باقی ماند و با شکست تلاش برای بازگشتن به استاندارد طلا، تمامی روش‌های پرداخت با پول‌های کاغذی‌ای صورت می‌گرفت که از سوی دولت منتشر و کنترل می‌شد. این دگرگونی ابزارهایی را برای حکومت فراهم آورد که در شرایط ناشی از جنگ دوم جهانی، او را در تسلط بر اقتصاد توانا کرد.

Glyn Davies, *A History of Money: From Ancient Times to the Present Day* (Cardiff: University of Wales Press, 1994).

1. van Creveld, *The Rise and Decline of the State*, 229.

2. van Creveld, *ibid.*, 235.

دخالت فزاینده حکومت در پول آموزنده است. همین که دولت، قدرت تعیین پول را در دست گرفت، قیود حاکم بر اقدامات حکومتی، قیودی که پیش‌تر مشکلاتی پر شمار برای حاکمان به وجود آورده بود،^۱ کم و بیش از میان رفت. اهرم‌های مالی به دست آمده قدرت حکومت را بسیار افزایش داد.^۲ این قدرت در جهت تحکیم کنترل دولت بر جامعه به کار بسته شد. دگرگونی‌های حاصل از نوسازی^۳ و صنعتی‌سازی^۴ موجب فرسایش پیوندهای فئودالی و تضعیف اقتدار کلیسا شد. دگرگونی در منابع سنتی اقتدار اجتماعی، در نهایت، مالکیت اموال را به شیرازه نظام اجتماعی مدرن تبدیل کرد. آنگاه با چیره شدن طبقات متمول بر دولت - مهم‌ترین دستاورد انقلاب باشکوه ۱۶۸۸ - وظیفه حکومت با صراحت بیش‌تری به حمایت از مالکیت خصوصی تبدیل شد.

۱. برای نمونه، این مشکلات منشأ اصلی تعارضات حقوق اساسی در انگلستان سده هفدهم بود. ن.ک.:

Johan P. Sommerville, *Politics and Ideology in England, 1603-1642* (London: Longman, 1986).

۲. با این حال، باید به حرکت معکوس این قدرت توجه کرد. در حال حاضر، دولت‌ها به میزان بسیار زیادی تحت‌تأثیر نوسانات بازارهای مالی بین‌المللی قرار دارند. ن.ک.:

Susan Strange, *The Retreat of the State: The Diffusion of Power in the World Economy* (Cambridge: Cambridge University Press, 1996).

برای مطالعه موردی در خصوص خروج اجباری پوند (انگلیسی) از مکانیسم نرخ مبادلات نظام پولی اروپا، ن.ک.:

Philip Stephens, *Politics and the Pound: the Tories, the Economy and Europe* (London: Macmillan, 1996), ch. 10.

گرایش فعلی همانا دور نگاه‌داشتن این بخش از قدرت دولت از دخالت سیاستمداران بوده است، برای نمونه، بنگرید به ماده ۱۰۷ از معاهده بازار مشترک اروپا: «بانک مرکزی اروپایی، بانک‌های مرکزی یا مراجع حکومتی کشورها [ی عضو...] در اجرای اختیارات و انجام وظایف و تکالیفی که بر اساس این معاهده به آن‌ها واگذار شده است، نباید از نهادهای بازار مشترک یا مراجع حکومتی کشورهای عضو و نه از هیچ مرجع دیگری دستور و راهنمایی بخواهند.»

در این مرحله از تطور و تکامل حکومت بود که «مردم» یعنی بخش اعظم جمعیت که پیش‌تر به چشم طبقات حاکم نمی‌آمد، برای نخستین بار حضور سیاسی خود را به منصف ظهور رساند. انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه آشکارا پتانسیل توده‌ها را برای سرنگونی مستحکم‌ترین رژیم‌های حکومتی به نمایش گذاشت. تأثیر کلی آن انقلاب بر طبقات حاکم در دولت‌های اروپایی این بود که آنان را به گسترش انواع کنترل بر جامعه ترغیب کرد. از اوایل سده نوزدهم، شاهد پاره‌ای از اقدامات در بریتانیا - موزی با سایر دولت‌های اروپایی - هستیم که به شکل‌گیری نیروهای مدرن پلیس، نظام‌های زندان و سرویس‌های امنیتی منتهی شد.^۱

در راستای گسترش تسلط بر جامعه، افزایش قدرت دولت در حفظ نظم عمومی به‌نحوی بی‌سابقه با تحقیق درباره وضعیت جمعیت کارگری همراه شد. شرایط تکان‌دهنده‌ای که در «کتاب‌های آبی»^۲ [گزارش‌های کمیسون‌های قوه قانونگذار] به تصویر کشیده شد، به تصویب قوانینی برای بهبود شرایط کار صنعتی، کاهش فقر و ارتقای بهداشت عمومی، بهداشت

۱. از میان نوشته‌های حجیم در این زمینه، ن.ک.:

Geoffrey Marshall, *Police and Government* (London: Methuen, 1965); Michael Ignatieff, *A Just Measure of Pain: The Penitentiary in the Industrial Revolution 1750-1850* (London: Macmillan, 1978); Bernard Porter, *The Origins of the Vigilant State: The London Metropolitan Special Branch Before the First World War* (London: Weidenfeld and Nicolson, 1987); Laurence Lustgarten and Ian Leigh, *In From the Cold: National Security and Parliamentary Democracy* (Oxford: Clarendon Press, 1994).

2. S. E. Finer, *The Life and Times of Sir Edwin Chadwick* (London: Methuen, 1952), 39:

«کمیسون تحقیق سلطنتی، ابزاری برای فراهم‌کردن زمینه قانونگذاری بود که پیش از ۱۸۳۲ به ندرت تشکیل شده بود. تا سال ۱۸۴۹ بیش از یکصد نمونه از این کمیسون‌ها تشکیل شد و تمامی قانونگذاری‌های عمده اجتماعی در سال‌های میان ۱۸۳۲ و ۱۸۷۱ با این ابزار قانونگذاری شروع شد.

محیط کار و تهیه مسکن ختم شد. این نوع کارکرد دولت در ارتقای رفاه مردم، با رشد آموزش دولتی و (البته از ابتدای سده بیستم) تأسیس نظام تأمین اجتماعی، به نحوی قابل ملاحظه گسترش یافت.^۱

این گسترش در وظایف حکومتی، اثری ژرف بر جای نهاده است. در آغاز سده نوزدهم، حکومت عمدتاً دل مشغول نظم و امنیت، روابط خارجی و دفاع، و افزایش درآمد به منظور تأمین هزینه های فعالیت های پیش گفته، بود. اواخر سده بیستم، عرصه های کم شماری در حوزه عمومی و حتی در زندگی شخصی وجود داشت که حکومت در آنها اصلاً دخالت نداشت. در گزارش کمسیون سلطنتی در خصوص نظام حقوق اساسی، میزان دگرگونی در دامنه [فعالیت] حکومت به شرح زیر آمده است:

یکصد سال پیش فرد به ندرت نیاز پیدا می کرد که بدانند اصلاً حکومت مرکزی وجود دارد. تولد، ازدواج و مرگ او ثبت می شد و ضرورتاً از اقدامات نیروهای قانونی و نیروهای نظامی سلطنتی برای تأمین امنیت خود آگاه نمی شد. وی به تنهایی مسئول رفاه و ترقی خود بود و وجود مقرراتی اندک برای کمک به فقرا و قوانین مربوط به کارخانه امری استثنایی بود. در آغاز سده بیستم، وضعیت چندان تغییر نکرده بود. ولی امروزه، یک شهروند همواره تحت راهبری دولت قرار دارد. به اجبار باید به مدرسه برود، سلامت جسمانی او متأثر از خدمات جامع بهداشتی است، ممکن است از کمک دفاتر حکومتی برای کارآموزی و شغل یابی بهره ببرد، در حین استخدام

1. See Oliver MacDonagh, *Early Victorian Government, 1830-1870* (London: Weidenfeld and Nicolson, 1977); David Roberts, *Victorian Origins of the British Welfare State* (New Haven: Yale University Press, 1960); Jose Harris, *Unemployment and Politics: A Study of English Social Policy, 1886-1914* (Oxford: Clarendon Press, 1972).

مكلف است خود را در مقابل بیماری، حوادث و بیکاری بیمه کند، ممکن است یک نهاد عمومی، مسکن او را تهیه کرده یا به وی در خرید یا تعمیر آن کمک کرده باشد، می‌تواند از انواع بیمه‌ها و خدمات تأمین اجتماعی استفاده کند و به هنگام بازنشستگی به مستمری دولتی وابسته می‌شود. شهروند امروزی، به این روش و به روش‌های بسیار دیگری که برای شهروند یک سده پیش ناشناخته بود، در ارتباطی نزدیک و منظم با حکومت و ادارات آن قرار می‌گیرد.^۱

اما حکومت با گام فرانه‌دان از دایره ایمنی به منظور تأمین بهداشت و رفاه، نه تنها زندگی افراد شهروند بلکه تمامی انواع سازمان‌های بازرگانی را نیز متأثر ساخته است. حکومت، نه تنها دل‌مشغول رفاه فرد است بلکه دغدغه عملکرد کلی اقتصاد و شکوفایی ملت را نیز دارد. کمیسیون سلطنتی به برخی از پیامدهای مربوط اشاره کرده است:

صاحبان صنعت نیز بیش‌تر گرفتار حکومت شده‌اند. در سده نوزدهم، اگر یک صنعت‌کار تصمیم می‌گرفت کارخانه‌ای بسازد، می‌توانست این کار را تماماً به امکانات خصوصی انجام دهد و چندان نیازی به اطلاع حکومت از این پروژه وجود نداشت. ولی امروزه اگر کسی بخواهد کارخانه‌ای بنا کند با مجموعه‌ای از قوانین و مقررات روبه‌رو می‌شود. برای نمونه، قوانین و مقررات مربوط به برنامه‌ریزی محیط زیست، گواهی توسعه صنعتی، بیمه و مالیات کارکنان، روابط صنعتی، مجوزهای گوناگون، دفع زباله، آلودگی هوا و جمع‌آوری آمار تجاری - که فرد مشابه در سده نوزدهم هر یک از آن‌ها را دخالتی کاملاً ناموجه در کار خود به حساب می‌آورد.^۲

1. *Report of the Royal Commission on the Constitution, 1969-1973* Cmnd. 5460 (London: HMSO, 1973), para. 232. 2. *Ibid.*, para. 233.

نکته کلی این است که طیف فعالیت‌های حکومت افزایش چشمگیری یافته است. حکومت مدرن به منظور افزایش مالیات‌ها، کسب داده‌های آماری درباره جامعه، ایجاد پلیس و نیروهای امنیتی، تشکیل نهادهای توسعه بهداشت، آموزش و رفاه، برعهده گرفتن مسئولیت تنظیم و کنترل پول، تجارت و اقتصاد، ناگزیر از برپا کردن دستگاه عریض و طویل و پیچیده اداری بوده است.^۱ امروزه، حکومت، هم به رفاه فرد شهروندان توجه دارد هم به سعادت جمعی ملت، و با این‌که علل این توجه ممکن است پیچیده باشد، همه آن‌ها به «ظهور توده‌ها» به مثابه نیروی سیاسی بازمی‌گردد. این امر ما را به دو نکته پایانی در این خصوص می‌رساند. نخست این‌که، نقش سیاسی توده‌ها درست به موازات به کارگیری نیروهای ناسیونالیست در راستای اهداف حکومتی پدیدار شده است.^۲ دوم این‌که، افزایش قدرت حکومتی تأثیری جدی بر سبک «صلاحیت یافتن»^۳ حکومت گذاشته است. برای نمونه، امروزه تقریباً به نحو جهان‌شمول پذیرفته شده که چون حکومت دارای چنین قدرت عظیمی است، باید به روش دموکراتیک تأسیس و تشکیل شود.

سبک‌های حکمرانی

در پرتو توضیحاتی که پیرامون تحولات مدرن در وظایف حکومت آمد،

۱. از میان آثار گسترده‌ای که اکنون در مورد رشد دولت مدرن وجود دارد، ن.ک.:

Charles Tilly (ed.), *The Formation of National States in Western Europe* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1975); Michael Mann, *The Sources of Social Power, vol. II: The Rise of Classes and Nation-States, 1760-1914* (Cambridge: Cambridge University Press, 1993); Thomas Ertman, *Birth of the Leviathan: Building States and Regimes in Medieval and Early Modern Europe* (Cambridge: Cambridge University Press, 1997); van Creveld, *The Rise and Decline of the State*, esp. ch. 4.
2. See Ernest Gellner, *Nations and Nationalism* (Oxford: Blackwell, 1983); John Breuilly, *Nationalism and the State* (Manchester: Manchester University Press, 2nd edn. 1993); Michael Hechter, *Containing Nationalism* (Oxford: Oxford University Press, 2000).
3. authorization

اکنون می‌توانیم به بحث دربارهٔ موضوعی مهم بپردازیم: چگونه باید فعالیت حکمرانی دولت را توصیف کرد؟ پاسخ به این پرسش، کلید فهم ماهیت عمل حکمرانی خواهد بود. این امر، همچنین کمک بسیار زیادی می‌کند که ابهامات موجود در هرگونه جستار درباره موضوع حقوق عمومی را دریابیم. اوایل دوران مدرن به دلیل دگرگونی‌های اجتماعی، اقتصادی و فنی، باورهای سنتی به قدرت و اختیار الهی حاکمان و درستی طبیعی شکل هرمی اقتدار حکومتی، رفته رفته اعتبار خود را از دست داد. از این رو، حقوقدانان بر آن شدند نظراتی عقلانی‌تر در باب چیستی جامعهٔ سیاسی ارائه دهند. اواخر سدهٔ شانزدهم، می‌توان گفت ژان بُدن نخستین نظریه‌پرداز دوران اولیه مدرن بود که تفکیک ارسطویی میان «polis» و «oikos» – میان حکومت و خانواده^۱ – را احیا کرد. وی بدین طریق میان سلسله‌مراتب طبیعی مبتنی بر ارباب و برده (یا به بیانی کلی‌تر، میان فرادست و فرودست)، که در حوزهٔ خصوصی رواج داشت و نظام حکومتی تأسیس‌یافته با رضایت افراد آزاد (به لاتین: cives) که در حوزه عمومی عمل می‌کرد، تفاوت گذاشت.^۲ توماس هابز کار خود را بر دیدگاه بُدن بنا کرد و نظریه‌ای نظام‌مند دربارهٔ دولت به‌مثابه «شخص مصنوعی»^۳ پیش نهاد که، بر اساس مفهوم نمایندگی، می‌توانست میان دولت، از یک سو، و جامعه و شخصیت حاکم، از دیگر سو، تفکیک قابل شود.^۴

1. household

2. Jean Bodin, *The Six Bookes of a Commonweale* [1576], Richard Knolles trans., Kenneth Douglas McRae ed. (Cambridge, Mass: Harvard University Press, 1962), i.2. See also John Locke, *Two Treatises of Government* [1680], Peter Laslett ed. (Cambridge: Cambridge University Press, 1988).

رساله نخست لاک که در قالب نقد *Patriach* نوشته فیلمر (Filmer) ارائه شد برای این بود که نشان دهد باید میان قدرت پدری و قدرت سیاسی فرق گذاشت.

3. artificial man

4. Thomas Hobbes, *Leviathan* [1651], Richard Tuck ed. (Cambridge: Cambridge

به این ترتیب، در این مرحله نسبتاً اولیه، حقوق‌دانان مفهومی از دولت مدرن ارائه دادند که آن را نوعی منحصر به فرد از اجتماع انسانی معرفی می‌کرد. تلاش‌های ایشان در تعیین اصول مشروعیت‌بخش برای فعالیت حکومت، حول موضوع «رضایت»^۱ می‌چرخید. این موضوع ریشه در ایده «پیمان مؤسس» داشت که به موجب آن افراد توافق می‌کنند بخشی از حقوق طبیعی خود را به مرجع اداره‌کننده جامعه تفویض کنند تا خیر عمومی را محقق سازد.^۲ بسیاری از مفاهیمی که در شکل‌گیری نظریه‌های مدرن حکومت مؤثر بوده‌اند، در آثار یادشده یافت می‌شود. برخی از آن مفاهیم عبارت‌اند از: تفکیک میان عمومی / خصوصی، قایل‌شدن به خصیصه نمایندگی برای اقتدار حکومت، نظریه تأسیس جامعه سیاسی بر اساس پیمان منعقدشده میان افراد آزاد و ایده حاکمیت^۳ به مثابه تجلی‌گاه قدرت حکومتی. آثاری از این دست، همچنین به بحث از این نظر پرداختند که روابط مربوط به حکمرانی سبک خاصی از انجمن و گروه را شکل می‌دهد. هر چند نوشته‌های حقوقی پیش‌گفته مهم بودند ولی باید به خاطر داشت که آن‌ها اساساً به منظور ارائه پاسخ به پرسشی نسبتاً خاص تألیف شده بودند. پرسش این بود که چگونه باید صلاحیت یافتن حکومت را تبیین^۴ و توجیه^۵ کرد. توضیح این‌که، در آثار نویسندگانی مانند بُدن، هابز و لاک به این پرسش

University Press, 1995), Introduction.

اهمیت مفهوم نمایندگی در نظریه هابز را در فصل ۴ بررسی خواهیم کرد.

1. consent

2. See John Dunn, 'Contractualism' in his *History of Political Theory and Other Essays* (Cambridge: Cambridge University Press, 1996), 39-65; Jody S. Kraus, *The Limits of Hobbesian Contractarianism* (Cambridge: Cambridge University Press, 1993); Russell Hardin, *Liberalism, Constitutionalism, and Democracy* (Oxford: Oxford University Press, 1999), ch. 3.

3. sovereignty

4. explanation

5. justification

پاسخ داده نمی‌شود که چگونه می‌توان وظایفی را که حکومت عملاً بر عهده گرفته است، به بهترین نحو توضیح داد و در باره آن، نظریه‌پردازی کرد. این همان محدودیت موجود در نظریه سیاسی اوایل دوران مدرن است که میشل فوکو در پروژه «هنر حکمرانی»^۱ خود با آن روبه‌رو می‌شود.

به توضیح فوکو، نوشته‌های سده شانزدهم عموماً عمل حکمرانی را عملی مشترک می‌انگاشتند. در آن زمان از سه نوع عمده حکمرانی بحث می‌شد: حکمروایی بر خود (اخلاق)، حکومت بر خانواده (اقتصاد) و علم اداره دولت (سیاست). در مقابل آثار نظریه‌پردازان دوران اولیه مدرن، از قبیل بُدن و هابز که به دنبال ایجاد تمایز میان شکل حقوقی اقتدار و دیگر شکل‌های مشترک قدرت هستند، فوکو بر این باور است که انواع مختلف قدرت در عرض هم قرار دارند. از نظر او، دیدگاه رایج این بود که «اگر شخصی بخواهد دولت را اداره کند باید نخست بیاموزد چگونه امور شخصی، دارایی و خانواده‌اش را اداره کند، سپس در اداره دولت موفق خواهد بود».^۲ مهارت‌هایی کلی که در این نوع اعمال به دست می‌آید، مانند صرفه‌جویی و کارآمدی، در اقدامات مربوط به حکمرانی در دولت نیز وارد می‌شود. احکام و قواعدی که از رهگذر تجربه در این اقدامات به دست می‌آید بعدها علم برقراری نظم و آراش^۳،^۴ یا اقتصاد سیاسی^۵،^۶ نامیده شد.

1. governmentality

2. Michel Foucault, 'Governmentality' in Graham Burchell, Colin Gordon, and Peter Miller (eds), *The Foucault Effect: Studies in Governmentality* (Hemel Hempstead: Harvester Wheatsheaf, 1991), 87-104, 91.

3. science of police

4. See Albion Woodbury Small, *The Cameralists: The Pioneers of German Social Polity* (Chicago: University of Chicago Press, 1909); Adam Smith, *Lectures on Jurisprudence* [1766], R.L. Meek, D.D. Raphael, and P.G. Stein eds (Oxford: Clarendon Press, 1978), 331-339.

5. political economy

6. Blackstone, *Commentaries on the Laws of England*, iv.162:

فوکو معتقد است با ظهور «مشکل اجتماعی» یا آنچه وی آن را «مسئله جمعیت» می‌نامد - یعنی توسعه توجه حکومت به آن بخش از جمعیت که پیش‌تر به آنان نظر نمی‌کرد - هنر حکمرانی از چارچوب حقوقی حاکمیت فراتر رفته است. این امر در نتیجه تحول در نظریه اقتصاد و شکل‌گیری علم آمار به وجود آمد. پس از آن که متوجه شدند «جمعیت واجد روش‌های تنظیم و کنترل، نرخ مرگ‌ومیر و امراض و چرخه‌های کمیابی مخصوص به خود است»^۱، خانواده یا منزل به مثابه سرمشق حکمرانی کنار گذاشته شد و هنر حکومت (به منزله نمونه متمایزی از انجمن و اتحاد) پدیدار شد. اما «هدف از» این هنر «نه فقط عمل حکمرانی صرف، بلکه رفاه جمعیت، بهبود شرایط آن و افزایش ثروت، طول عمر و بهداشت آن است»^۲. جمعیت به همان اندازه که هدف [فعالیت حکومت در برآوردن] نیازهاست، «ابزاری در دست حکومت نیز هست»^۳.

فوکو با توسل به دیدگاه «کشیش‌ها» [روحانیان مسیحی، پیشواها]، ویژگی آن انجمن متمایز (یعنی حکومت) را توضیح می‌دهد. از این دیدگاه، حکومت با استفاده از استعاره شبان و گله فهمیده می‌شود. شبان «گله خود را گرد هم می‌آورد و هدایت و راهبری‌اش می‌کند»، او بر گله تفوق و قدرت دارد نه بر زمین، و موظف است «رستگاری» آن را تأمین کند.^۴ در سنت

«منظورم از پلیس و اقتصاد عمومی عبارت است از تنظیم کامل امور و نظم داخلی کشور پادشاهی که به موجب آن، افراد تحت تابعیت دولت، همانند اعضای یک خانواده منظم و مرتب، باید رفتار خود را به‌طور کلی بر اساس قواعد نزاکت، همسایگی خوب و رفتار پسندیده تنظیم کنند و در هر موقعیتی که هستند با نجابت، سخت‌کوشی و پرهیز از اعمال خلاف رفتار کنند».

1. Foucault, 'Governmentality', 99.

2. Ibid., 100.

3. Ibid.

4. Michel Foucault, 'Omnes et singulatim: Towards a Criticism of "Political Reason"' in Sterling M. McMurrin (ed.), *The Tanner Lectures on Human Values II* (Salt Lake City: University of Utah Press, 1981), 225-254, 228-229.

مسیحی روحانیت، آگاهی از وضعیت کلی گله کافی نیست؛ کشیش یا پیشوا باید با درون‌نگری و راهنمایی وجدان، به دانشی جزئی و خاص [نسبت به یک‌یک افراد گله] برسد. به ادعای فوکو، در نتیجهٔ رشد تکنولوژی (فن) سیاسی، آن نوع قدرت جزئی و خاص مندرج در مفهوم کشیش یا پیشوایی را می‌توان با تمرکز روزافزون قدرت سیاسی ترکیب کرد؛ تمرکزی که از ویژگی‌های ایدهٔ دولت مدرن است. از رهگذر این ترکیب است که «از هنر حکمرانی به علم سیاست، از رژیم غلبهٔ مناسبات سلطه به رژیم فرمانروایی فنون حکمرانی» منتقل می‌شویم.^۱ فوکو این فرایند را «حکومتی‌کردن دولت»^۲ [یا گسترش فنون و (به تبع) تمرکز قدرت حکومت در کشور] می‌نامد.

این فرایند را نباید «به معنای جایگزینی جامعهٔ سلطه‌مدار با جامعه انضباطی [مبتنی بر قاعده] و سپس، جایگزینی جامعه انضباطی با جامعه حکومت بنیاد» دانست.^۳ به تعبیر فوکو، «در واقع یک مثلث وجود دارد: سلطه - انضباط - حکومت، که هدف اولیه آن جمعیت و سازوکار [عملکرد] اصلی آن دستگاه امنیتی است.»^۴ به دیگر سخن، هر دو سبک حکمرانی - یعنی فرمانروایی (سلطه) و کشیشی‌گری - در فرایند مدرن حکومتی‌کردن با هم گره خورده‌اند.

بحث فوکو معنایی خاص را در نظریه حقوق عمومی وارد می‌کند. با این‌که در ایدهٔ فرمانروایی، قانون نقشی محوری ایفا می‌کند، در کشیشی‌گری یا پیشوایی - که اصولاً هنر حکمرانی، روش «انجام امور» است - این جایگاه را از دست می‌دهد. منظور فوکو این است که حکمرانی «روش به کارگیری تاکتیک و تدبیر است، نه قانون و قاعده کلی. حتی قانون نیز به عنوان تاکتیک به کار گرفته می‌شود؛ به این معنا که امور باید به گونه‌ای مرتب شود که با

1. Foucault, 'Governmentality', 101.

2. governmentalization of the state

3. Ibid., 103.

4. Ibid., 102.

5. Ibid.

ابزاری معین به این یا آن هدف خاص دست یابیم.^۱ در ایدهٔ فرمانروایی، هدف از حکومت همان حکومت کردن است. در مقایسه، اگر به حکومت از دید کشیشی نگاه شود، هدف از آن در اموری خلاصه می‌شود که به انجام آن‌ها توفیق می‌یابد. فوکو در این جا می‌گوید که «قانون دیگر مهم نیست»، زیرا «حکومت مجبور نیست به وسیلهٔ قانون به اهدافش برسد».^۲

خوب است تحلیل فوکو از سبک‌های حکمرانی را با تحلیل اولیه مایکل اوکشات از ویژگی دولت مدرن اروپایی مقایسه کنیم. تحلیل اوکشات، همانند فوکو، تاریخی است نه فلسفی. بنا بر توضیحات او، شکل‌گیری دولت مدرن در فرایندی بسی‌وقفه از فتح، شورش، تجزیه‌طلبی، قتل، معاهدات، ازدواج‌های متقابل خانواده‌های حاکم، جانشینی‌های وراثتی و مانند آن‌ها ریشه داشته است. دولت‌های اروپا از جوامع گوناگون باستانی یا بخش‌هایی از آن‌ها تشکیل شده بودند؛ غالباً با ادغام جوامعی که تاریخ، زبان یا سنت حقوقی مشترک نداشتند. این دولت‌ها در آغاز «مجموعه‌های مرکب و متنوعی از انسان‌ها بودند که به صورتی متزلزل گرد هم آورده شده بودند، قادر به هضم شرایط موجود نبودند و گرفتار ادعاهای واقعی یا خیالی ارضی بودند».^۳ اوکشات بر این نکته تأکید می‌کند که هیچ یک از دولت‌های اروپایی «هرگز حتی از حداقل ویژگی‌های یک "دولت ملی" نیز برخوردار نبوده است».^۴ سخن اوکشات خطاب به ما این است که دولت مدرن «هویت اعتباری ضعیفی» است که «از موادی عمدتاً ذهنی دوم... به‌دست کسانی ساخته شده است که برای خود فعال مایشاء بودند و آن را بر اساس معاهدات فی‌مابین بنا کردند».^۵ در نتیجه، «ادعای حکومت‌ها نسبت به اقتدار، عمدتاً بر باورهایی

1. Ibid., 95.

2. Ibid., 95-96.

3. Michael Oakeshott, 'On the Character of a Modern European State' in his *On Human Conduct* (Oxford: Clarendon Press, 1975), 185-326, 188.

4. nation-state

5. Ibid.

6. Ibid., 198.

نامقبول و پرزرق و برق - مانند «حاکمیت مردم یا ملت»، «دموکراسی»، «حاکمیت اکثریت»، «مشارکت» و مانند آن‌ها - متکی است که کم‌تر کسی به بیش از حداکثر پنج دقیقه برای درک ناموجه بودن آن‌ها نیاز دارد، و هیچ ربطی به حکومت‌های مورد نظر ندارند.^۱ به تعبیر او، حکومت‌ها «علی‌الغلب خود را صرفاً بر پایه قدرت و دستاوردهای تصادفی به اتباع‌شان معرفی می‌کنند و ایشان نیز عادت کرده‌اند صرفاً به همان‌ها توجه کنند».^۲

با توجه به شرایط شکل‌گیری دولت مدرن، امکان یافتن نمونه‌ای اصیل و کامل برای آن بعید است. اوکشات در این مورد صرفاً نظر می‌تلند را منعکس می‌کند که «هرچه بیش‌تر قانون اساسی فعلی یا قدیمی مان را مطالعه می‌کنیم، آن را کم‌تر با طرح‌هایی که فیلسوفان در مباحث خود ارائه می‌دهند، منطبق می‌یابیم».^۳ اوکشات تمثیل‌های ساده را، از این قبیل که دولت مانند خانواده یا سازواره (ارگانیسم) است، نمی‌پذیرد ولی به دو مفهوم اشاره می‌کند که اندیشه دولت حول محور آن‌ها شکل گرفته است. این دو مفهوم، که ریشه در حقوق روم دارد، نمایانگر دو سبک متفاوت از اجتماع است: دولت به مثابه انجمن مدنی^۴ (مشارکت مدنی) و دولت به منزله شرکت تجاری^۵ (مشارکت تجاری). وی بر این باور است که دولت مدرن را باید در کشاکش میان این دو مفهوم ناسازگار فهمید.^۶

اجتماع به سبک «انجمن مدنی» مبین این معناست که اعضا در انجمنی گرد آمده‌اند که برای استیفای هدفی حقیقتاً مشترک یا نفعی مشترک [با ماهیتی مستقل] تشکیل نشده است. تنها علقه آنان «وفاداری به یکدیگر است، [در راستای منافع فردی هر یک از اعضا] که با رعایت مجموعه‌ای از

1. Ibid., 191.

2. Ibid., 192.

3. F.W. Maitland, *The Constitutional History of England* (Cambridge: Cambridge University Press, 1908), 197.

4. societas

5. universitas

6. Oakeshott, 'On the Character of a Modern European State', 201.

شرایط، رسمیت «قانونی» (واژه‌ای هم خانواده با وفاداری [در زبان لاتین] می‌یابد).^۱ انجمن مدنی به سادگی بر اساس یک قرارداد شکل می‌گیرد تا برای مناسبات یا روابطی خاص اعتبار قائل شوند. انجمن مدنی «اجتماعی رسمی بر پایه مجموعه‌ای از مقررات است، نه روابطی مستقل [از اعضا] مبتنی بر نفع مشترک».^۲ اوکشات شرایط حاکم بر این انجمن را چنین توضیح می‌دهد:

حاکم در «دولت به مثابه انجمن مدنی»، مسئول وفاداری به انجمن و نگهبان یا مدیر آن دسته از شرایطی است که موجب روابط در این اجتماع است. برای نمونه، وی نمی‌تواند مالک یا امین اموال انجمن باشد، زیرا چنین شخصیتی وجود ندارد. همچنین، وی مدیر یا رئیس اقدامات انجمن نیست، چرا که اقدامات قابل استناد به انجمن وجود ندارد. حاکم مدیر تشریفات است و نسبت به سبک رفتار داوری نمی‌کند. او دل مشغول «آداب» مهمانی است و مسئولیت او این است که گفت‌وگوها ادامه پیدا کند؛ کاری به محتوای کلام ندارد... حکومت در این دولت (صرف نظر از قانون اساسی حاکم بر آن) یک حکومت قانون‌مدار است که همگان قوانین آن را به مثابه تعیین‌کننده شرایط رفتار می‌فهمند، نه وسیله‌ای برای ارضای نیازهایی خاص.^۳

اوکشات در این‌جا انجمن مدنی را به صورت انتزاعی بیان کرده است؛ تصویری خالی از واقعیات و ابهامات موجود در مصادیق آن در دنیای خارج.^۴ بدین وسیله او می‌تواند آن‌چه را فوکو «شرایط حاکمیت» می‌نامید (و من فرمانروایی و حکمرانی نامیدم) با دقت بسیار بیش‌تری بیان کند. فوکو می‌گفت:

1. Ibid.

2. Ibid.

3. Ibid., 202-203.

۴. این تصویر ایده‌آل از دولت به مثابه انجمن مدنی را می‌توان معادل چیزی دانست که اوکشات در جایی دیگر «شهر» (civitas) نامیده است. ن.ک.:

Oakeshott, 'On the Civil Condition' in his *On Human Conduct*, 108-184.

مشخصه پایان یافتن حاکمیت - این خیر مشترک و عام - چیزی جز تسلیم شدن به وجود آن نیست. این بدین معناست که پایان حاکمیت یک امر دوری است: پایان حاکمیت اعمال آن است. خیر در اطاعت از قانون است، بنابراین خیر حاکمیت در لزوم تبعیت مردم از آن است.^۱

این سبک از حکمرانی را می‌توان آشکارا در ایده «پادشاه صاحب مقام اقتدار است» بازشناخت. این مقام، دربردارنده انتظاراتی خاص در مورد رفتار فرمانروا به مثابه مجری عالی عدالت و حافظ سرزمین است و وفاداری افراد تحت فرمانروایی را ایجاب می‌کند. با این که پادشاهان قرون وسطی در حفظ و حمایت از حقوق سلطنت - به ویژه درآمدهای آن - مجدانه می‌کوشیدند، ولی «قلمرو ایشان، [موقعیت حقوقی] یک ملک یا شرکت تجاری را پیدا نکرد (عوارض مقرر، به منظور سوق دادن بازرگانان به فعالیت‌های سودآورتر طراحی نشده بودند). [موقعیت] یک سازمان نظامی را نیز نیافت، بلکه انجمنی بود دربرگیرنده [مجموعه‌ای از] روابط حقوقی».^۲ البته این تصویر از مقام حاکم بی‌رقیب نبود. تصویر رقیب عبارت بود از دولت به منزله شرکت تجاری. در این تصویر، دولت، نه یک مشارکت مدنی که یک مؤسسه تجاری [با شخصیت حقوقی مستقل] در نظر گرفته می‌شد. حقوقدانان قرون وسطی با ایده شخصیت حقوقی آشنا بودند که در قالب واحدهایی چون کلیسا، شهر و دانشگاه تجلی می‌یافت. این اشخاص حقوقی، «اشخاص حقیقی را در ارتباط با هدف مشترک خاصی در راستای پیگیری امر واقعی معین یا در جهت گسترش منفعت مشخص مستمر» متحد می‌ساخت. هنگامی که ایده «دولت» در دوران اولیه اروپای مدرن پدیدار شد، این قالب شرکتی - شخصیت حقوقی^۴ - تمثیل خوبی را [برای ایشان] فراهم می‌آورد.

1. Foucault, 'Governmentality', 95.

2. Oakeshott, 'On the Character of a Modern European State', 212.

3. Ibid., 203.

4. persona ficta

بر اساس الگوی شرکت تجاری، [شخصیت حقوقی]، دولت نوعی فعالیت مشترک شناخته می‌شود که در راستای پیگیری یک هدف جمعی واقعی صورت می‌گیرد. در نتیجه، مسئولیت آن در تأمین و حفظ خیر عمومی، از حیث توجه به هدف، معنای دقیق‌تری می‌یابد (این هدف در مورد انجمن مدنی، اقتضائی کاملاً شکلی است). سرزمین و منابع دولت - حتی در نهایت، استعدادهای مردم - را می‌توان در زمره اموال شخص حقوقی به شمار آورد. عمل حکمرانی به اقدامی مدیریتی تبدیل می‌شود و نسبت حاکم «با این شخصیت نسبت متولی، ولی، رئیس یا مدیر با آن» خواهد بود.^۱ چنین برداشتی از دولت به مثابه شخصیت حقوقی مستقل با نظر فوکو در مورد سبک حکمرانی به منزله علم برقراری نظم و آرامش هماهنگ است و از بسیاری جهات آن را تقویت می‌کند.

اوکشات بر این باور است که در دوران شکل‌گیری دولت مدرن، ایده‌های شرکت تجاری و انجمن مدنی در هم آمیخته بود؛ عمدتاً به این دلیل که در مناسبات موجود در قرون وسطی، فرمانروایی^۲ و اربابی (آقایی)^۳ - فرمان‌راندن بر یک قلمرو و مدیریت یک منطقه فئودالی یا ملک اربابی، تبعه و مستأجر (اجیر یا انسان عادی)، روابط «عمومی» و «خصوصی»، خزانه‌دار کشور و مسئول مالی منزل حاکم، متولی قانون و متولی خیر عمومی^۴ - هرگز به‌طور کامل از هم متمایز نشده بود. البته دلیل دیگری هم وجود دارد که با ایده فوکو در مورد کشیشی‌گری یا پیشوایی مرتبط است و به نفوذ و تأثیر قوانین و مقررات کلیسا بازمی‌گردد.

به ادعای اوکشات، با این‌که حاکمان قرون وسطی هیچ‌گاه ادعای پاپ را در خصوص اختیارات بسیار نسبت به کل جامعه بشری نپذیرفتند، ولی، با ظهور دولت مدرن، حاکمان عرفی عناصری چند از مأموریت پاپ را در زمره

1. Ibid., 218.

2. rulership

3. lordship

4. Ibid., 218-219.

اقتدار حاکمیتی خود قرار دادند. اهمیت این امر از آن رو بود که پاپ بر مبنای مقامش نه تنها مدعی ولایت بر قانون و اموال کلیسا بود بلکه خود را حافظ ایمان، راهبر آموزش، هادی فهم و داور معرفت نیز می دانست.^۱ به این ترتیب، حاکمان عرفی «به گونه ای اقتدار فراگیر کلیسایی را به ارث بردند»^۲ و به ویژه پاره ای از وجوه ولایت آموزشی / معرفتی پاپ را به دست آوردند که به رفاه اخلاقی و معنوی اجتماع مربوط می شد.

وجود آن دو سبک حکمرانی رقیب، به ویژه اگر آن را در کنار مثلث فوکو (یعنی «سلطه - انضباط - حکومت») قرار دهیم، بصیرتی روشنگر در مورد ویژگی دولت مدرن به دنبال می آورد. تنش میان این دو سبک، که به هنگام تولد دولت وجود داشت، به دلیل رشد و توسعه دستگاه حکومت مرکزی بسیار حادثر شده است. چنان که اوکشات تأکید می کند، این امر بر خلاف تصور غلط برخی، اصلاً به مفهوم حاکمیت ربطی ندارد، بلکه در برداشت ما از دولت به مثابه سبکی خاص از گروه یا انجمن ریشه دارد. فعالیت های اداری / اجرایی حکومت خاص است «زیرا رویه های آن با رویه دادگاه ها متفاوت است و مناصب اداری از نوع مقام های قضایی نیست: مأمور انتظامی، ممیز، مساح، فرمانده، کمیسونر، مباشر، نگهبان، مدیر بخش، بازرس، ناظر، آمارگیر و همه دیگر انواع مناصب اداری به علاوه دستیاران، دفاتر، هیئت ها، کمیسون ها، کمیته ها، کنفرانس ها و مانند آن ها و مقرراتی که اجرا و الزام می کنند».^۳ البته این دستگاه عریض و طویل اداری، که در همه دولت های مدرن وجود دارد، ضرورتاً به معنای غلبه مفهوم دولت به مثابه شرکت تجاری نیست. اما یک چیز روشن است و آن این که پیگیری یک هدف مشترک واقعی بدون وجود چنان دستگاه اداری تقریباً ناممکن است.

اوکشات در بخشی از نوشته خود - که به تحلیل فوکو بسیار شبیه است -

1. Ibid., 220, 279-295. See further Michael J. Wilks, *The Problem of Sovereignty in the Later Middle Ages* (Cambridge: Cambridge University Press, 1963), esp. Pt. I.

2. Ibid., 224.

3. Ibid., 267.

به وجهی خاص از دولت به مثابه شرکت تجاری [شخصیت حقوقی مستقل] اشاره می‌کند که اخیراً مورد توجه قرار گرفته است: دولت «مؤسسه‌ای متشکل از افراد ناتوان و مبتلا به بیماری‌ای مشابه است. آنان دولت را به منظور رهایی از این ابتلا، تأسیس کرده‌اند».^۱ در این سبک، «مقام»^۲ یا منصب حکومت، نوعی اشتغال مربوط به درمان می‌شود که حاکمان در آن «درمانگران یا مدیران آسایشگاهی درمانی هستند که هیچ بیماری با تشخیص و اجازه خود نمی‌تواند از آن مرخص شود».^۳ درست همان‌گونه که سن سیمون مؤسسات صنعتی را شکل غالب جامعه مدرن معرفی می‌کرد و نتیجه می‌گرفت که دولت نیز خود باید نهادی صنعتی باشد،^۴ اوکشات بر این گمان است که اکنون «وجود نژادی، به نحو جهان‌شمول، واقعیت» برجسته دوران فهمیده می‌شود و نتیجه گرفته می‌شود که دولت را باید انجمنی از انسان‌ها دانست که تحت درمان قرار دارند».^۵ به گمان او، اگرچه ممکن است این تحلیل از واقعیت دولت مدرن دور بنماید،^۶ ولی از نظر اوکشات «نویسندگانی بی‌شمار اندیشه اروپایی را به این مسیر سوق داده‌اند؛ مسیری که در نهایت به مکانی ختم می‌شود که «همه چیز در آن در ربط با» سلامتی روانی «دریافت می‌شود، یعنی یک حالت هنجاری یک شکل»، و اتباع، «بیمارانی» آشفته «انگاشته می‌شوند که به» درمان «نیازمندند».^۷ بنابراین،

1. Ibid., 308.

2. office

3. Ibid.

4. On the thought of Henri, Comte de Saint-Simon, see Geoffrey Hawthorn, *Enlightenment and Despair: A History of Social Theory* (Cambridge: Cambridge University Press, 2nd edn. 1987), ch. 4.

5. Oakeshott, 'On the Character of a Modern European State', 309.

6. See, however, Alasdair MacIntyre, *After Virtue: A Study in Moral Theory* (London: Duckworth, 2nd edn. 1985), ch. 3.

7. Oakeshott, 'On the Character of a Modern European State', 309-310.

اوکشات با بیانی که طنینی فوکویی در مورد جابه‌جاشدن موقعیت قانون دارد، به کنایه می‌گوید اگرچه در اُتوپیا حقوقدان پیدا نمی‌شود ولی «جای جای آن پر است از بازرس و ناظر».^۱

با این‌که انجمن مدنی و شرکت تجاری هر یک مبین سبکی مستقل از نهاد و گروه هستند، اوکشات بر این ادعاست که آن‌ها «تصادفاً» در دولت مدرن اروپایی «با هم جمع شدند». هر یک از این دو سبکِ گردهم‌آیی یا اتحاد منجر به شکل‌گیری فهمی متفاوت از عمل حکمرانی می‌شود و از این‌رو به‌طور جدی کار ما را پیچیده‌تر می‌کند. اما اگر واقعیت این بوده است، در این صورت، به جای کنار زدن یکی از دو سبک به نفع دیگری ضروری است شرایط این جنینی مدرنیته را به رسمیت بشناسیم.^۲ تنها راه ارائه تحلیلی روشن از حقوق عمومی این است که آن دو سبک رقیب حکمرانی را در چارچوبی واحد بگنجانیم. به این ترتیب، پیچیدگی‌های حکمرانی در دولت مدرن را می‌توان دریافت.

«مقام» حکومت

حکومت عبارت از مقام یا منصب اقتدار است. در مرکز تحلیل هابز از چگونگی شکل‌گیری دولت مدرن در کتاب *لویاتان*، شکل‌گیری «مقام حاکم نماینده»^۳

مقایسه کنید با بحث فوکو در مورد «هنجارسازی»، ن. ک. ک. Michel Foucault, *Discipline and Punish: The Birth of the Prison*, Alan Sheridan trans. (Harmondsworth: Penguin, 1991), 177-184; François Ewald, 'Norms, Discipline and the Law' in Robert Post (ed.), *Law and the Order of Culture* (Berkeley: University of California Press, 1991, 138-161).

1. Oakeshott, 'On the Character of a Modern European State', 268.

۲. برای تحلیلی جامعه‌شناختی از این جنبه متضاد شرایط مدرن، ن. ک.:

Peter Wagner, *A Sociology of Modernity: Liberty and Discipline* (London: Routledge, 1994).

3. the office of sovereign representative

قرار دارد.^۱ این مقام مسئولیت وضع و اجرای احکام و مقرراتی را به عهده دارد که در راستای بقای گروه قرار دارند.^۲ حکومت^۳ و دولت^۴ یکی نیستند: حکومت شخص یا گروهی است که وظایف حکمرانی را به جا می‌آورد، در حالی که دولت نمایانگر شکل تاریخی خاصی است که حکومت به خود گرفته است. با این حال، حکومت و دولت مدرن رابطه نزدیکی با هم دارند. شیوه شکل‌گیری دولت‌ها همیشه تأثیری ژرف بر شکل‌گیری اقتدار حکومت داشته است. البته برداشت ما از عمل حکمرانی در فهم ما از شیوه شکل‌گیری دولت مدرن اثر می‌گذارد. دولت مدرن بر تنشی حل‌نشده میان دو سبک ناسازگار حکمرانی، که در قالب انجمن مدنی و شرکت تجاری بیان می‌شوند، بنا شده است. این تنش می‌تواند ما را در درک ویژگی دولت مدرن بریتانیا و نیز پاره‌ای از ابهامات مربوط به مقام حکومت در آن یاری کند.

بحث را باید از مقام سلطنت (مجازاً «تاج») آغاز کرد. ریشه‌های تفکیک میان پادشاه و سلطنت (تاج) در اندیشه حقوقی قرون وسطی در سده دوازدهم میلادی نهفته است که به موجب آن تمیز میان شخص پادشاه و مقام و منصبی که اشغال کرده بود لازم آمد.^۵ این تفکیک تا سده چهاردهم

1. Hobbes, *Leviathan*, ch. 30.

۲. مقایسه کنید با:

Oakeshott, *Rationalism in Politics and other essays* (London: Methuen, 1962), 187-189.

«مقام حکومت صرفاً برای حکم‌راندن است [و] تنها روش مناسب حکمرانی، وضع و اجرای احکام و مقررات مربوط به رفتار است». فوکو حکومت‌کردن را «اداره و هدایت رفتار» تعریف کرده است. ن.ک.:

Colin Gordon, 'The Soul of the Citizen: Max Weber and Michel Foucault on Rationality and Government' in Sam Whimster and Scott Lash (eds.), *Max Weber, Rationality and Modernity* (London: Allen & Unwin, 1987), 293-316, 296.

3. government

4. state

5. George Garnett, 'The Origins of the Crown' in John Hudson (ed.), *The History of*

میلادی به خوبی شناخته شد. در این دوره، در سوگند تاجگذاری پادشاه ملزم بود قسم یاد کند که حقوق سلطنت را به طور کامل پاس خواهد داشت.^۱ سلطنت (تاج) کل جامعه سیاسی یا اجتماع موجود در سرزمین را نمایندگی می کرد. در گزارش های پلودن^۲، دادگاه ها جامعه سیاسی را به این شرح تعریف کرده است: «گروهی... متشکل از سیاست^۳ و حکومت و تشکیل شده برای راهبری مردم و خیر عمومی»^۴. هر چند تاریخ مربوط به تفکیک یاد شده کاملاً روشن نیست و در حقوق تفاوتی سازگار میان پادشاه و پادشاهی (سلطنت) گذاشته نمی شود،^۵ ولی دریافت ما از «مقام حکومت» بر مبنای ایده [مقام] پادشاهی تطور و تکامل یافته است.

مفهوم تاج (سلطنت / پادشاهی)، مبنای تفکیک و تمییز میان امر خصوصی و امر عمومی، میان «آقایی / اربابی» و «مقام / منصب» را فراهم می آورد. این ها مفاهیمی هستند که، برای نمونه، اهمیت تاریخی مگنا کارتا (منشور کبیر ۱۲۱۵)^۶ باید بدان وسیله سنجیده شود. به بیان اجمالی فاینر،

English Law: Centenary Essays on 'Pollock and Maitland' (Oxford: Oxford University Press, 1996), 171-214.

1. R. S. Hoyt, 'The Coronation Oath of 1308' (1955) 11 *Traditio* 235-257; H. G. Richardson, 'The Coronation Oath in Medieval England: The Evolution of the Office and the Oath' (1960) 16 *Traditio* 111-202; Gaines Post, 'Roman Law and the "Inalienability Clause" in the English Coronation Oath' in his *Studies in Medieval Legal Thought: Public Law and the State, 1100-1322* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1964), 415-433.
2. Plowden

3. policy

4. *Case of the Duchy of Lancaster* (1561) 1 Plowden 212, 213.

۵. از این موضوع، در مقاله زیر بحث کرده ام:

'The State, the Crown, and the Law' in Maurice Sunkin and Sebastian Payne (eds.), *The Nature of the Crown: A Legal and Political Analysis* (Oxford: Oxford University Press, 1999), 33-76.

6. Magna Carta

۷. مگنا کارتا در اصل در پی اختلافاتی میان پاپ اینوسنت سوم، پادشاه «جان» و اشراف

بیش‌ترین اهمیت این منشور در این بود که «مقام ارباب^۱ را از سلطنت گرفت و مقام پادشاه^۲ را به آن داد»؛ قوت آن در این بود که «سلطنتی قوی با قلمرویی وسیع را می‌پذیرفت ولی سعی داشت در مقابل هوس‌های شخص سلطان بایستد».^۳ اقتدار پادشاه برای حکمرانی زیر سؤال نبود. تأکید منشور مگنا کارتا بر این بود که این اقتدار باید از طریق شورای وی اعمال شود. شاید ویلیام استابز در اظهار نظر معروف خود نسبت به اهمیت منشور، مبنی بر این‌که «همه تاریخ حقوق اساسی انگلستان چیزی بیش از حاشیه‌ای بر مگنا کارتا نبوده است»^۴، هم ره اغراق رفته و هم آن را بد فهمیده باشد، ولی [باید پذیرفت که] آن سند با تصدیق این امر که اقدامات پادشاه دارای بُعدی رسمی است و باید در چارچوب شکل‌هایی معین اعمال شود، بیانگر نقطه عطفی مهم در ظهور ترتیبات حکومتی انگلستان است.

مسئله حکمرانی پادشاهی از طریق شورا به تدریج با شکل‌گیری پارلمان گسترش یافت. پارلمان با اراده ملوکانه و به‌منزله ابزار حکمرانی سلطنتی پا به عرصه وجود نهاد. با این‌که در اندیشه مدرن، پارلمان اغلب نهادی معرفی می‌شود که فعالیت آن در راستای متعادل ساختن حکومت است،^۵ ولی

انگلستان به‌منظور تعیین حقوق پادشاه نوشته شد. بر این اساس، پادشاه باید برخی از حقوق سنتی خود را واگذار می‌کرد، پاره‌ای رویه‌های قانونی را می‌پذیرفت و قدرت خود را تابع قانون می‌ساخت. این سند به‌طور غیر مستقیم برخی از حقوق بنیادین شهروندان را تأمین کرد و بعدها بر تحولات حقوق اساسی انگلستان و انقلابات عصر مدرن در امریکا و اروپا اثر شایانی بر جای گذاشت.^۶ م.

1. dominus

2. rex

3. S. E. Finer, *The History of Government from the Earliest Times* (Oxford: Oxford University Press, 1997), ii, 904-905.

4. William Stubbs, *The Constitutional History of England in its Origins and Development* (Oxford: Clarendon Press, 1880), i, 597-598. cf. J. C. Holt, *Magna Carta* (Cambridge: Cambridge University Press, 2nd edn. 1992).

۵. سابقه این سنت را - که بر تفکیک میان دو کارکرد حکمرانی و «نظارت بر حکومت»

خاستگاه آن به طور کامل در ارزش فرضی اش از دید پادشاه، در کمک به وی برای حکمرانی قرار دارد. برای فهم میزان قدرت پارلمان باید به این نکته توجه کرد که شورای پادشاه جزئی از پارلمانش بود. هنگامی که از نهاد اقتدار حاکم سخن می‌گوییم، باید دقیقاً به اقدامات «سلطنت از طریق شورا [ی تعبیه شده] در پارلمان» اشاره کنیم. به توضیح آ. اف. پلارد، خدمت بزرگی که پارلمان انگلیس در اواخر قرون وسطی انجام داد، «این نبود... که دولت انگلستان را به دولتی مشروطه مبدل سازد، بلکه این بود که تحوّل آن را به یک دولت ملی بر بنیادی عام‌تر و عمیق‌تر از سلطنت متمرکز تقویت کند».^۱

نقش پارلمان را در ایجاد یک دولت ملی می‌توان به روشن‌ترین وجه در اقدامات «پارلمان اصلاحات»^۲ ملاحظه کرد که با به کارگیری کامل اقتدار «سلطنت در پارلمان»، در پی امحای آن دسته از آزادی‌ها یا امتیازاتی برآمد که مانع به کارگیری کامل اقتدار حاکم بود. مهم‌ترین امتیاز از میان این امتیازات قرون وسطایی قطعاً متعلق به کلیسا بود. هنری هشتم در اقدام انقلابی جدایی از کلیسای روم، از ابزار پارلمان به طور کامل استفاده کرد؛ سلطنت و پارلمان در رویارویی با حوزه‌های رقیب اقتدار با هم متحد شدند. در نتیجه، هنری هشتم ضمن به کارگیری کامل قدرت قانونی پادشاهی، پذیرفت که «هیچ وقت مانند دوران «پارلمان» در نقطه اوج مقام سلطنتی

مبتنی است — می‌توان در نوشته زیر از جیمز میل جست‌وجو کرد:

James Mill, *An Essay on Government* [1820], Ernest Barker intro. (Cambridge: Cambridge University Press, 1937).

جان استوارت میل این موضوع را در نوشته زیر شرح و بسط داد:

John Stuart Mill, *Consideration on Representative Government* [1861] in his *Three Essays* (Oxford: Oxford University Press, 1975), 145-423, esp. 211-228.

1. A. F. Pollard, *The Evolution of Parliament* (London: Longmans, 1920), 133.

۲. پارلمان انگلستان در دوره هنری هشتم (سده شانزدهم) که به بهانه مخالفت کلیسای کاتولیک با مسئله طلاق هنری، امادر واقع در راستای جریان اصلاحات دینی قرن، کلیسای انگلستان را از کلیسای کاتولیک روم جدا کرد...م.

نایستاده بودیم. ما به مثابه سر و شما به منزله سایر اعضا با هم یکی شدیم و یک ملت [جامعه سیاسی] را به وجود آوردیم».^۱

فرایندی که طی آن یک قدرت مطلقه قانونگذاری پایه گذاری شد، معرّف مرحله ای حساس در جریان دو امر است: یکی شکل گیری دولت مدرن و دیگری توسعه دستگاه حکومت. اوایل قرون وسطی، قانونگذاری فرایندی اعلامی^۲ و، از این رو، جزئی از آیین رسیدگی قضایی تلقی می شد. به تعبیر حقوقی، در تمامی اقدامات حکومت، عنصری از تفسیر و اجرای قانون دیده می شد. عمل قانونگذاری، و بنابراین تفکیک آن از قضاوت، فقط در اثر پذیرش فزاینده این ایده به وجود آمد که قانون تجلی فرمان حاکم است، نه بازتاب الگوی تغییرناپذیری از عرف. البته، در این مورد، پذیرش این نکته که قدرت این فرمان قدرتی غیرشخصی و نهادی است اهمیتی برابر داشت. اقتدار، در قدرت نهادی «سلطنت از طریق شورا [ی مستقر] در پارلمان» قرار دارد، نه در قدرت شخصی سلطان.

همچنین، تصدیق این نکته که بخش اجرایی حکومت خود یک «مقام عمومی» است از اهمیتی مشابه برخوردار بود. در عصر هنری^۳ گام هایی بلند در جهت عملی ساختن این شرط برداشته شد. دوران سلطنت هنری، افزون بر ایجاد تصویری مدرن از حاکمیت قانونگذار،^۴ شاهد خلق «دستگاه حکومتی بازسازی شده ای بود که در آن، اصل بین سازمان دهی بوروکراتیک (دیوان سالارانه) به جای کنترل شخصی پادشاه و مدیریت ملی به جای مدیریت ملک پادشاه بود».^۵ با این که حکومت مرکزی از سبک تدبیر منزل به

1. Ferrers' case (1543); excerpted in G. R. Elton, *The Tudor Constitution: Documents and Commentary* (Cambridge: Cambridge University Press, 1960), 267-270, 270.

2. declaratory

3. Henry

4. legislative sovereignty

5. G. R. Elton, *The Tudor Revolution in Government: Administrative Changes in the*

روش و ابزارهای بوروکراتیک تغییر ماهیت داد، ولی در تمام طول سده شانزدهم، نصب مقامات حکومتی همواره از طریق حمایت‌گرایی^۱ و رابطه‌بازی انجام می‌شد. با این حال، بنیادی برای به چالش کشیدن حکومت موروثی^۲ و در نهایت تأسیس یک نظام مدیریت عمومی^۳ کم‌تر شخصی شکل گرفته بود.^۴

بنابراین، پذیرش فراینده این ایده که اقتدار حکومت در حوزه صلاحیت خود مطلق است، همراه بود با تصدیق این امر که آن اقتدار باید به شکلی خاص اعمال شود. صلاحیت^۵ به‌طور نامحدود وجود داشت؛ چنان‌که پلک استون توضیح می‌دهد، سلطنت از طریق پارلمان، «اقتدار حاکمیتی و غیر قابل‌کنترلی در وضع، تأیید، توسعه، تضییق، نسخ، فسخ، احیا و تفسیر قانون در مورد هر مسئله‌ای اعم از دینی، دنیایی، مدنی، نظامی، بحری یا کیفری داشت».^۶ اما این قدرت «مطلق» تنها از طریق شکل‌های مشخص و رویه‌هایی معین قابل اعمال بود و به‌طور کلی، صرفاً بر اساس نوعی درک بنیادین از استفاده «مناسب» از قدرت به کار گرفته می‌شد. شکل‌گیری این رویه‌های رسمی، حاکی از شکل‌گیری یک نظام مشروطه^۷ بود.

بی‌تردید، نوعی نظم مشروطه در مفهوم قرون وسطایی «ملت» یا جامعه

Reign of Henry VIII, 4. Cf. Christopher Coleman and David Starkey (eds), *Revolution Reassessed: Revisions in the History of Tudor Government and Administration* (Oxford: Clarendon Press, 1986).

1. patronage

2. patrimonial

3. public administration

4. See Ertman, *Birth of the Leviathan: Building States and Regimes in Medieval and Early Modern Europe*, ch. 4; Sir Norman Chester, *The English Administrative System, 1780-1870* (Oxford: Clarendon Press, 1981); Richard A. Chapman and J. R. Greenaway, *The Dynamics of Administrative Reform* (London: Croom Helm, 1980).

5. competence

6. Blackstone, *Commentaries on the Laws of England*, i, 156.

7. constitutional

سیاسی^۱ نهفته بود.^۲ این امر در ایده «حکومت ترکیبی» صراحت بیشتری یافت، که به موجب آن پادشاه (به منزله سر) و اعیان و مردم (به منزله اعضا) قدرتی هماهنگ را اعمال می کردند که هدف آن جلوگیری از تحمیل اراده یک منطقه بر دیگر مناطق بود.^۳ اواخر سده هفدهم، استعاره مکانیکی «نظام حقوق اساسی متوازن» جایگزین زبان قدیمی اما ارگانیکی «نظام حقوق اساسی مرکب» شد. پادشاه، [اعضای مجلسین] اعیان و عوام در نظام متوازن به منزله بازیگران یک نظام پیچیده «نظارت و تعادل»^۴ معرفی می شدند.^۵ چنین تغییری در استعاره ها، بذر نوآوری را در خود می پروراند. به ویژه آن که در پس ایده «تعادل»، فرض تفکیک کارکردها نهفته بود که تقریباً مفهومی کاملاً جدید بود. اوایل دوران مدرن، نویسندگانی چون بُدن و هابز در مورد «نشانه های اصلی حاکمیت» تأمل کرده بودند که فعالیت های اساسی حکومت را مانند وضع قانون، اعلام جنگ و انعقاد صلح، نصب قضات و نشر پول در برمی گرفت.^۶ اما این مباحث، بر فعالیت های حکومت متمرکز بود که فقط با

1. body politic

۲. برای دقیق ترین شرح در مورد مفهوم ملت/جامعه سیاسی – که بر ضرورت اعمال قدرت به شیوه های معتدل از سوی پادشاه بنا شده است – ن. ک.:

John of Salisbury, *Policraticus* [c. 1154-1156], Cary J. Nederman trans. (Cambridge: Cambridge University Press, 1990).

3. See Francis D. Wormuth, *The Origins of Modern Constitutionalism* (New York: Harper & Brothers, 1949), 50-58; James M. Blythe, *Ideal Government and the Mixed Constitution in the Middle Ages* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1992), esp. 260-277.

4. checks and balances

۵. گذار از یک نظام به دیگری به شیوه ای کاملاً روشن در *لویاتان* هابز رخ می نماید. وی در آغاز، از استعاره حاکم «به مثابه روح مصنوعی» که «به بدن حیات و حرکت» می بخشد، استفاده می کند (Leviathan, 9, 18). اما آن جا که هابز با تصویر «موتورهایی که با فنر و چرخ، به خودی خود مانند ساعت کار می کنند» (*ibid.*, 9) طبیعت دولت را شرح و تفصیل می دهد، استعاره های مکانیکی غلبه می یابند.

6. See Bodin, *The Six Bookes of a Commonweale*, i. 10; Hobbes, *Leviathan*, ch. 18.

طبقه‌بندی مجدد آن «فعالیت‌ها» (وظایف) در قالب تخصیص مناسب و نهادی برخی از «کارکردها» می‌توانست به گفتمانی در مورد مقام حکومت تبدیل شود. اما این امر کاری ساده نبود، زیرا در تمامی دوران قرون وسطی قدرت نهادهای پارلمانی ریشه در این واقعیت داشت که دربار، شورا و پارلمان پادشاه، یک نظام حکومتی گسترده و چند لایه را تشکیل می‌داد. قدرت ویژه حکومت انگلستان در دوره قرون وسطی، در نزدیکی و درهم‌پیچیدگی آن ارتباطات نهفته بود، نه در تفکیک کارکردهای نهادی.

در این جا، سابقه‌ای وجود دارد که خوب است به آن توجه کنیم؛ یعنی نخستین و تنها قانون اساسی نوشته انگلستان (قانون حکومت ۱۶۵۳)^۱ که به‌طور رسمی تفکیک میان قدرت‌های تقنینی و اجرایی حکومت را مقرر می‌داشت.^۲ اگرچه در دوران «اعاده»^۳ نظر خوشی نسبت به ایده تفکیک قوا وجود نداشت - زیرا منجر به انکار نقش پادشاهی در قانونگذاری می‌شد - ولی تفکیک قوا به مضمونی مهم در اندیشه سیاسی عصر تبدیل شد. ضرورت تفکیک قوای مقننه و مجریه سنگ بنای رساله دوم^۴ لاک قرار گرفت

۱. Instrument of Government: این قانون را سرلشگر جان لمبرت در پاییز سال ۱۶۵۳ آماده کرد و شورای افسران در ماه دسامبر همان سال، هنگامی که پارلمان، قدرت خود را به آلپور کرامول منتقل کرده بود، تصویب کرد. هدف از این قانون اساسی توزیع قدرت میان پادشاه، شورای دولتی و مجلس عوام بود و ریاست قوه مجریه را به مقامی انتخابی ولی مادام‌العمر (لرد قیم: Lord Protector) می‌سپرد. همچنین، بر اساس مقررات این قانون، حوزه‌های انتخابی به گونه‌ای تغییر می‌یافت که نفوذ طبقه متوسط در مجلس بیش‌تر شود و آزادی انجام اعمال مذهبی به همه، جز مسیحیان کاتولیک، اعطا شده بود. این قانون بیش از چهار سال عمر نکرد. -م.

2. Wormuth, *The Origins of Modern Constitutionalism*, 59-72; M. J. C. Vile, *Constitutionalism and the Separation of Powers* (Indianapolis: Liberty Fund, 2nd edn. 1998), 52-57.

۳. Restoration, دوران اعاده سلطنت در سال ۱۶۶۰ پس از حکومت کرامول، که به افزایش تساهل مذهبی و کاهش حکومت نظامیان انجامید. -م.

4. John Locke, *Two Treatises of Government*, ii. § 159.

و طی سده هجدهم مونتسکیو این درونمایه را در فصلی از کتاب *روح القوانين* درباره ماهیت نظام حقوق اساسی انگلستان بسط داد. وی مدعی بود رمز آزادی سیاسی در انگلستان در تفکیک میان قوای مقننه، مجریه و قضاییه نهفته است و متذکر شد «از آن جا که این قوا به اقتضای امور حرکت می کنند، ضرورتاً در هماهنگی با یکدیگر پیش می روند».^۱

مونتسکیو قطعاً در مورد نظام حقوق اساسی انگلستان در سده هجدهم اشتباه می کرد. آنچه موجب می شد ترتیبات خاص حکومت بریتانیا به شیوه ای نسبتاً هماهنگ عمل کند «اقتضای امور» نبود بلکه این واقعیت بود که کل دستگاه حکومت در اختیار طبقه زمین دار قرار داشت. شاید بتوان از خطای مونتسکیو چشم پوشید، چون هدف اصلی او این بود که نشان دهد چگونه «قوانین انگلستان»، ترتیبات حفظ آزادی سیاسی را در آن جا «پایه گذاری» کرده است.^۲ ولی تقلید بِلک استون از خطای مونتسکیو بخشودنی نیست.^۳ از آن زمان، این خطا منشأ سردرگمی در مورد ماهیت مقام حکومت در نظام بریتانیا بوده است. پس از دوران «اعاده» و انقلاب ۱۶۸۸،^۴

«جایی که قوای مقننه و مجریه در دستانی متفاوت باشد (همان طور که در تمامی سلطنت های میانه رو و حکومت های نظام مند این گونه است) ...».

1. Montesquieu, *The Spirit of the Laws* [1748], Anne M. Cohler, Basia Carolyn Miller, and Harold Samuel Stone trans. (Cambridge: Cambridge University Press, 1988), xi.6.

2. Montesquieu, *Ibid*:

«بر آن نیستم که ببینم آیا در حال حاضر انگلیسی ها از این آزادی خشنودند یا نه. برای من همین کافی است که بگویم آن آزادی را قانون به وجود آورده است و از این جلوتر نمی روم». اوکشات (‘On the Character of a Modern European State’, 246) این نکته را با این بیان تأیید کرده است که در واقع دل مشغولی اصلی مونتسکیو «سبک های گرد هم آیی و مناصب حکومتی» بود تا نظام حقوق اساسی کشورها.

3. See Blackstone, *Commentaries on the Laws of England*, i.157. See further, Vile, *Constitutionalism and the Separation of Powers*, 110-116.

۴. اجمالاً گفتنی است این انقلاب، که در مقابله با قدرت مطلقه پادشاه شکل گرفت، سرآغاز

مسیری که در پیش گرفته شد، در جهت تقسیم و تفکیک قوا نبود بلکه سعی می‌شد وحدت رسمی مقام حکومت حفظ شود. این امر با این تأکید به دست آمد که سلطنت، جزئی اساسی از پارلمان است و نه تنها قوای مقننه و مجریه از هم تفکیک نمی‌کردند بلکه وزیران پادشاهی را مکلف کردند موقعیت خود را در پارلمان حفظ کنند. به این ترتیب، ظهور و بروز این اصل که «پادشاه خطا نمی‌کند» در سده هجدهم دقیقاً به دلیل پذیرش این امر بود که اقدام رسمی پادشاه تنها در چارچوب مجموعه‌ای از ترتیبات میسر است که بدان وسیله، پارلمان از درستی اقدامات حکومت اطمینان حاصل می‌کند.^۱ حلقه واسط و حیاتی در این ترتیبات، عبارت بود از شکل‌گیری و پیدایی کابینه (هیئت وزیران)^۲ به مثابه نهاد تصمیم‌گیری جمعی در حکومت. بعدها بگت این نهاد را «رمز کارآمدی» نظام حقوق اساسی کشور نامید.^۳

به این وحدت یا اتحاد اساسی باید توجه کرد؛ آنان که سلطنت و پارلمان را هویت‌هایی جدا و رقیب معرفی می‌کنند عموماً از این نکته غافل‌اند. نویسندگان کتب درسی غالباً می‌گویند قوه مقننه بر قوه مجریه کنترل دارد و منتقدان ایشان در پاسخ می‌گویند عکس قضیه صادق است - یعنی در واقع، مجریه بر مقننه کنترل دارد. هر دو گروه احتمالاً از نکته اصلی غافل مانده‌اند. وجه مشخصه نظام بریتانیا در روابط وسیع و پیچیده میان وظایف و کارکردهای قوای مقننه و مجریه (و قضاییه، به رغم استقلال رسمی آن)^۴ نهفته است.

دموکراسی پارلمانی گردید و، در نتیجه، حمایت بیش‌تری از حقوق را، به‌ویژه حق مالکیت، به ارمغان آورد... م.

1. Blackstone, *ibid*, i. 239; Janelle Greenberg, 'Our Grand Maxim of State, "The King can do no Wrong"' (1991) 12 *History of Political Thought* 209-228.

2. cabinet

3. Walter Bagehot, *The English Constitution* [1867], Miles Taylor ed. (Oxford: Oxford University Press, 2001).

۴. اگرچه پس از تصویب قانون حل و فصل [مسئله جانشینی سلطنت] (۱۷۰۰) قوه قضاییه

این وحدت حقوقی مقام حکومت، که سمبل آن سلطنت است، نمایانگر تفاوت بنیادین میان نظام حکومت در بریتانیا و ترتیبات مدرن حکومت است که روش‌های حکمرانی در دیگر نظام‌های اروپایی را فراهم می‌آورد. نو سازی نظام بریتانیا، یک فرایند تکاملی^۱ بوده است تا انقلابی. به جای «بازسازی»^۲ مقام حکومت، بازچینش^۳ صاحب‌منصبان غالب در قدرت، صورت گرفته است. نو سازی محصول انطباق سیاسی بوده است، نه بازسازی حقوقی.

وظایف قانون

این تاریخ خاص میراثی مبهم بر جای نهاده است. پیدایش دولت مدرن درون چارچوب وحدت رسمی مقام حکومت ما را در مورد «موضوع» حقوق عمومی سردرگم کرده است. آموزه حقوقی بنیادین در نظام حقوق اساسی بریتانیا - یعنی قدرت مطلق سلطنت از طریق شورا در پارلمان - به این معنا بوده (به‌ویژه از دید اثبات‌گرایان تحلیلی) که حقوقدانان نقشی بسیار کوچک

همواره استقلال رسمی خود را حفظ کرده، ولی هیچ‌گاه تفکیکی روشن میان وظایف و کارکردهای قوا وجود نداشته است. پارلمان که در آغاز به‌منزله یک محکمه پا به عرصه وجود نهاد، بسیاری از مشخصه‌های دادگاه را همچنان در اسناد، شکایات و مانند آن‌ها حفظ کرده و رویه موجود در آن برای عرضه طرح‌های قانونی، همانند رویه‌های قضایی است. برخی از قضات عضو مجلس اعیان هستند که از سوی سلطنت به این مقام نصب شده‌اند و فقط با تصویب مجلسین قابل عزل‌اند. عالی‌رتبه‌ترین قضات - یعنی نمایندگان حقوقدان مجلس اعیان و قضات دادگاه تجدیدنظر - در مقام مشاور شخصی یا محرمانه سلطنت سوگند یاد می‌کنند. در حال حاضر، دو دادگاه عالی تجدیدنظر در کشور وجود دارد (مجلس اعیان و کمیسیون قضایی شورای مشورتی سلطنتی) که اولی، شعب‌های از قوه مقننه و دیگری کمیسیونی از قوه مجریه است. با این حال، ن.ک.:

Department for Constitutional Affairs Consultation Paper, *Constitutional Reform: A Supreme Court for the United Kingdom* (London: Department for Constitutional Affairs, July 2003).

2. reconstruction

1. evolutionary

3. rearrangement

در کمک به فهم ترتیبات حکومتی مدرن داشته‌اند. یکی از زُردهای حقوقدان موضع سنتی را به شرح زیر خلاصه کرده است:

غالباً گفته می‌شود قانون اساسی پادشاهی متحده به پارلمان اجازه نمی‌دهد به برخی اقدامات دست بزنند، یعنی دلایل اخلاقی، سیاسی و... علیه آن اقدامات به اندازه‌ای قوی است که اکثر مردم تصمیم پارلمان به انجام دادن آن‌ها را بسیار ناشایست می‌دانند. اما این بدان معنا نیست که انجام دادن آن‌ها خارج از حدود قدرت پارلمان است. اگر پارلمان بر انجام دادن آن امور عزم کند، دادگاه‌ها نمی‌توانند مصوبه پارلمان را نامعتبر اعلام کنند.^۱

اگر وظیفه اصلی قاضی اعمال و الزام اراده دولت باشد—آن‌گونه که در قانون مصوب پارلمان تجلی یافته است—در این صورت، قوه قضاییه قادر به ایفای نقشی در خور ملاحظه در تعیین و تبیین چارچوب حقوق اساسی حکومت نیست. قصور محققان جدید حقوق عمومی در این بوده است که (به تعبیری حقوقی) رشته خود را در چارچوب قوانین موضوعه‌ای تعریف کرده‌اند که در دادگاه‌ها به اجرا گذاشته می‌شود. ولی حتی در چارچوب همین تعبیر نیز ماهیت وظایف مدرن قانون بسیاری از مفروضات سنتی را بر هم زده است. یکی از وجوه متمیزه حکومت مدرن این است که طی یکصد و پنجاه سال اخیر، طیف وظایف آن در نتیجه بسط مسئولیت‌های اداری‌اش بسیار گسترش یافته است. این امر به تعاملی بی‌سابقه میان حکومت، اقتصاد و جامعه انجامیده است. از آن‌جا که اندازه حکومت از طریق قانونگذاری گسترش یافته است، پیدایش این «دولت اداری»^۲ اثری عمیق بر ویژگی قوانین موضوعه مدرن باقی نهاده است.

1. *Madzimbamuto v. Lardner-Burke* [1969] 1 AC 645, 723 per Lord Reid.

2. administrative state

شکل‌گیری «دولت اداری» به گسترش سرسام‌آور فعالیت‌های تقنینی انجامیده است، زیرا قانون تکالیف و وظایف را مشخص می‌کند و نهادهای حکومتی جدیدی شکل می‌گیرند تا وظایف جدید را اجرا کنند یا بر اجرای مسئولیت‌های جدید نظارت کنند. از اواخر سده نوزدهم بر حجم کُتب مجموعه قوانین افزوده شده، شکل آن‌ها دگرگونی یافته و پیچیدگی‌های فنی‌شان بیش‌تر شده است. حجم آیین‌نامه‌های اجرایی اکنون بسیار بیش‌تر از مصوبات قانونی است و بخش اعظم مصوبات، بیش از آن‌که معرّف احکام عام رفتار باشند، به مسائل خاص و اغلب بسیار پیچیده مربوط به گروه‌هایی معین می‌پردازند. از این‌رو، ظهور دولت اداری موجب شکل‌گیری مجموعه عظیمی از قوانین اداری شده است؛ چه، باید قلمرو صلاحیت نهادهای حکومتی مشخص شود، اختیارات و وظایف آن‌ها معین گردد و رویه‌های قانونی حاکم بر آن‌ها معلوم شود.

گسترش حجم قوانین اداری، حجم کاری قوه قضاییه را نیز بسیار متحول ساخته است. حتی در دهه ۱۸۸۰ میلند می‌توانست بگوید اگر «مجلدی جدید از گزارش پرونده‌های دادگاه شعبه ملکه را به دست بگیرید، در خواهید یافت حدوداً نیمی از قضایای گزارش شده بر اساس احکام و مقررات حقوق اداری حل و فصل شده‌اند»^۱ این حجم روبه‌افزایش حقوق اداری برای قوه قضاییه مشکل ساز بوده است. از آن‌جا که انگلستان از زمانی دور قادر بوده است اقتدار نهادهای مرکزی حکومت را مستقر سازد، بر خلاف بیش‌تر نظام‌های اروپایی، تشکیل دادگاهی خاص برای پیگیری نزاع‌های حقوقی مربوط به حکومت را ضروری ندانسته است.^۲ این امر در کنار پیوستگی غیرعادی در شکل نهادهای حکومتی نتایج حقوقی مهمی را

1. F. W. Maitland, *The Constitutional History of England*, 505.

2. See J. W. F. Allison, *A Continental Distinction in the Common Law: A Historical and Comparative Perspective on English Public Law* (Oxford: Clarendon Press, 1996).

به دنبال آورده است. برای نمونه، این فقدان به آن معنا بوده که دولت در حقوق انگلستان هیچ‌گاه موقعیتی رسمی نیافته است. همچنین، این واقعیت که تمامی صاحب‌منصبان از دوران سلطنت هنری دوم مشمول صلاحیت قضایی دادگاه عالی بوده‌اند، معنایی خاص به مفهوم حاکمیت قانون بخشیده است.^۱ به تعبیر ارنست بارکر، «حاکمیت قضات ما است - نه حاکمیت پارلمان یا کابینه‌مان - که شکل دولت ما را گونه‌ای متفاوت ساخته است».^۲ باری، این سنت حقوق عرفی^۳ در «حاکمیت قانون»^۴، با اجتناب از هر گونه تفکیک رسمی میان حوزه‌های صلاحیت حقوق عمومی و حقوق خصوصی، طی سده بیستم تحت فشار قرار گرفته است.

ویژگی تکاملی نظام حقوق اساسی بریتانیا متضمن این معناست که کارکردهای اداری دولت مدرن در آن‌جا به نحوی بی‌قاعده گسترش یافته است. شمار کثیری هیئت، اداره، کمیسیون و مقام بازرسی به وجود آمده است بدون هیچ‌گونه طرح و انگاره‌ای که به آسانی قابل تشخیص باشد.^۵ این امر موجب نوعی سردرگمی حقوقی شده است. مشکل تاریخی این بوده که چون دادگاه‌ها (به تعبیر دایسی) موظف بودند بر اساس «نص صریح قانون» عمل کنند، از این رو، شایستگی «مدیریت امور بسیار گسترده عمومی» را نداشتند.^۶ در

۱. به تعبیر مشهور دایسی: «حاکمیت قانون یعنی "اطاعت تمامی طبقات از قوانین عادی کشور که در دادگاه‌های عادی اجرا می‌شوند"».

A.V. Dicey, *Introduction to the Study of the Law of the Constitution* (London: Macmillan, 8th edn. 1915), 198-199.

2. Ernest Barker, 'The Rule of Law' (1914) 1 (o.s.) *Political Quarterly* 117-140, 118.

اگرچه بارکر در مورد قوه قضاییه درست می‌گوید، ولی سخن او در خصوص تأثیر سنت‌های پارلمانی و حکومت کابینه‌ای، سست بنیاد به نظر می‌رسد.

3. common law

4. rule of law

5. See W. H. Greenleaf, *The British Political Tradition*, iii: *A Much Governed Nation* (London: Methuen, 1987), chs 1-6, 10.

6. Dicey, *Introduction to the Study of the Law of the Constitution*, xxxix.

نتیجه، وقتی دستگاه‌های اداری، به موجب قانون، دارای طیفی وسیع از اختیارات شدند که می‌توانست حقوق و منافع شهروندان را متأثر سازد، دادگاه‌ها چه از حیث رویه رسیدگی و چه از نظر نوع نگرش، توان اعمال نظارت قضایی^۱ مناسب را بر آن‌ها نداشتند.^۲ قوه قضاییه پس از تردیدهای مکرر صرفاً در دهه ۱۹۶۰ بود که توانست رویه‌هایی کارآمدتر و اصولی عقلانی‌تر برای نظارت بر اقدامات اداری فراهم آورد.^۳

مفاهیمی بنیادین که از آن زمان تاکنون پرورانده شده‌اند - مفاهیمی مانند «مطابقت با قانون»، «عقلانی‌بودن»، «انصاف» و «تناسب» - ظاهراً می‌توانند مبنای یک دستگاه سازگار برای حقوق عمومی واقع شوند. ولی این دستگاه بر بنیادهایی متزلزل قرار گرفته است. زیرا حکومت مدرن معمولاً به جای «قانون» به «تاکتیک» متوسل می‌شود و از این رو قانون را به مثابه یک تاکتیک^۴ یا «به مثابه ابزار مدیریت»^۵ به کار می‌گیرد. این امر به نوبه خود متضمن این معناست که قوانین موضوعه اغلب صرفاً بخشی از ساختار اداری - آن هم نه

1. judicial supervision

2. See Judith Shklar, 'Political Theory and the Rule of Law' in Allan C. Hutchinson and Patrick Monahan (eds), *The Rule of Law: Ideal or Ideology?* (Toronto: Carswell, 1987), 1-16, 6:

«حاکمیت قانون [با تفسیر دایسی...] هم تا حد یک نظام انحصاری ملی و موروثی پایین آمده و هم با اصرار بر این که فقط مجموعه‌ای معین از رویه‌ها و روش‌های قضایی می‌تواند آن را حفظ کند، شکلی رسمی به خود گرفته است. نه تنها ساختار و اهداف مضیق قانونی، بلکه شکل‌های حقوقی نیز برای آزادی مهم شده‌اند. عجیب نیست که دایسی می‌پنداشت قانون و آزادی در انگلستان عمیقاً در خطر است. اگر آزادی به این دلیل پوچ تهدید شده است که دادگاه‌هایی جدید برای پذیرش پرونده‌های جدید وجود ندارد، پس حقیقتاً آزادی پایمال شدنی است.»

3. See Martin Loughlin, 'Courts and Governance' in P. B. H. Birks (ed.), *Frontiers of Liability* (Oxford: Oxford University Press, 1994), i, 91-112.

4. Foucault, 'Governmentality'.

5. Oakeshott, 'On the Character of a Modern European State', 312.

ضرورتاً بخش بنیادین آن - را تشکیل می‌دهد که مشکلات آشکاری را در تفسیر حقوقی پیش می‌آورد. در بُن این مشکلات که وحدت حقوقی مقام حکومت آن را پنهان ساخته است، مسئله احراز هویت حکومت مدرن، به مثابه سبکی خاص از گردهم‌آیی یا انجمن نهفته است. آیا حکومت مدرن، فعالیتی شکلی به منظور حفظ نظم از طریق وضع قواعد عمومی رفتار است؟ یا این که فعالیتی هدفدار است که قواعد عمومی رفتار در این حکومت در ضمن پیگیری خیر عمومی شکل می‌گیرد؟ این تنش بنیادی را نمی‌توان با طرحی قضایی برای نو سازی سازمان دادگستری و چارچوب مفهومی نظارت قضایی بر طرف ساخت. تغییر زبان نظارت قضایی از حوزه صلاحیت به «مطابقت با قانون»، از معقول بودن به عقلانی بودن یا از عدالت طبیعی به انصاف، ممکن است دادگاه‌ها را قادر سازد در برخورد با این مسئله که آیا حکومت در تصمیمات خود منافع دیگران را نیز در نظر گرفته است، خردمندانه‌تر تحلیل کند. اما این شیوه تحلیل، به دلیل ابهام اساسی در اهداف و مقاصد دولت مدرن، به ناچار عقیم خواهد ماند.

بسیاری از حقوق‌دانان در رویارویی با چنین پیچیدگی‌هایی به راحتی از تلاش برای فهم ویژگی دولت مدرن دست شسته و در جهت تفسیرهای ساده نهفته در لیبرالیسم کلاسیک عقب نشینی کرده‌اند.^۱ شاید ساده‌تر بنماید که نظام حقوقی را در تصویر دولت به مثابه انجمنی مدنی^۲ قرار دهیم، یعنی به منزله مجموعه‌ای از احکام و مقررات کلی و بی هدف، حاکم بر رفتار، اما این تصویر ایده‌آل ربطی چندان با وظایف فعلی قانون در ارتباط با فعالیت حکمرانی ندارد. حکومت مدرن ممکن است در تصویر دولت به منزله

1. See, e.g., T. R. S. Allan, *Law, Liberty, and Justice: The Legal Foundations of British Constitutionalism* (Oxford: Clarendon Press, 1993); Allan, *Constitutional Justice: A Liberal Theory of the Rule of Law* (Oxford: Oxford University Press, 2001).

2. *societas*

شرکت تجاری^۱ در حقیقت، به تعبیر اوکشات، محصول «میراث ناخالص» «اربابی» باشد که در منصب پادشاهان مدرن پنهان است؛ میراثی که به دست جانشینان پادشاه رسیده است»، ولی حاکمان مدرن «هیچ گرایشی به کنار نهادن» این جنبه از حکمرانی ندارند.^۲ اواخر سده نوزدهم، میتلند هشدار داد که اگر نقش اداری حکومت و وظایف قانون در این ارتباط در تصویر گنجانده نشود، «شکلی ناقص، تک بُعدی و مهجور» باقی خواهد ماند.^۳ بنا بر توضیح وی، اگر حقوق اداری از «درک عام از چیستی حقوق انگلستان» حذف شود، «مفهومی کاذب و منسوخ از نظام حقوق اساسی ما ترسیم خواهد شد».^۴ شمار کمی از حقوقدانان معاصر حقوق عمومی به این هشدار اعتنا کرده‌اند. واقعیت این است که گفتمان حقوق عمومی گفتمانی دو قطبی است. قطب‌ها، که در جایی دیگر آن‌ها را زیر عنوان سبک‌های فکری هنجارگرا^۵ و کارکردگرا^۶ ترسیم کرده‌ام،^۷ بازتاب فهم حقوقی از تنش حل‌ناشدنی میان دو سبک دولت به مثابه انجمن مدنی^۸ (مشارکت مدنی) و دولت به منزله شرکت تجاری^۹ (مشارکت تجاری) است. بعید است با ارائه ساختاری ایده‌آل از حقوق – چه به منزله الگویی از قواعد،^{۱۰} چه به منزله الگویی از

1. universitas

2. Oakeshott, 'On the Character of a Modern European State', 268.

3. Maitland, *The Constitutional History of England*, 506.

4. Ibid.

5. normativist

6. functionalist

7. See Martin Loughlin, *Public Law and Political Theory* (Oxford: Clarendon Press, 1992), esp. ch. 4.

8. societas

9. universitas

10. See H. L. A. Hart, *The Concept of Law* (Oxford: Clarendon Press, 1961).

اوکشات ('On the Civil Condition', 151) نظریه‌ای پیچیده‌تر در مورد حقوق ارائه می‌کند؛ حتی در فضای دولت به مثابه انجمن مدنی. بنا بر توضیح او، انجمن مدنی یک نظام عملی است که در آن «تمامی احکام و مقررات مدنی به مثابه شرایطی هستند که رفتارها باید مقید

حق‌ها^۱ - و سپس تفسیر جهان براساس الزامات آن بتوان پیشرفتی در فهم نظریه حقوق عمومی حاصل کرد. از دیدگاهی مثبت، ضروری است این نظام‌های فکری رقیب در معرض نقد و اصلاح قرار گیرند. تنش‌هایی از این دست، عموماً به هنگام اقتباس رسمی قانون اساسی از سوی دولت‌ها، در چارچوبی مشخص جای می‌گیرد. اما در نظام بریتانیا این‌گونه ابهام‌ها می‌تواند در تمامی ابعاد گفتمان حقوقی نفوذ کند، و این چنین نیز شده است. هنری مین در سال ۱۸۸۵ این نکته را به‌خوبی بیان کرده است. از دید او، «درست است که در هیچ کشوری نظریه جدید در باب حکومت [یعنی دولت به‌مثابه شرکت تجاری] به‌طور کامل عملی نشده است، ولی زبان حقوق و نظام حقوق اساسی [در این کشور] هنوز مبین نظرات قدیمی در مورد روابط حاکم و رعیت است».^۲ اکنون، به نظر می‌رسد حقوق‌دانان معاصر از اهمیت تنش موجود میان قوانین موضوعه و اقدامات عملی حکومت، که ویژگی ذاتی نظام بریتانیاست، غافل مانده‌اند. اگر می‌خواهیم به گونه‌ای این موضوع را بفهمیم، باید نظریه‌ای موسع و جامع در این ارتباط ارائه کنیم: حقوق عمومی به‌مثابه سنت.

به آن‌ها شکل گیرد و هیچ حکمی... برای به رسمیت شناختن اعتبار احکام دیگر وجود ندارد. در انجمن مدنی تفکیک میان حقوق «عمومی» و «خصوصی» قطعاً تفکیکی مشروط است. همچنین حکم و قاعده‌ای واحد برای شناختن وجود ندارد: هنجاری مطلق و قطعی که اعتبار و اقتدار دیگر هنجارها از آن سرچشمه می‌گیرد، یا «قانونی اساسی» مصون از پرسش و تفسیر... اجمالاً این‌که اعتبار قانون برخاسته از صلاحیت‌هایی است که قانون خود منشأ اعطای آن‌هاست».

1. See Ronald Dworkin, *Taking Rights Seriously* (Cambridge, Mass: Harvard University Press, 1977); Dworkin, *Law's Empire* (London: Fontana, 1986)
2. Sir Henry Sumner Maine, *Popular Government* [1885] (Indianapolis: Liberty Classics, 1976), 35.

حقوق عمومی به مثابه سنت^۱

در این فصل ادعا شد که فعالیت حکمرانی را باید رویه‌ای پیچیده دانست که همچون سنتی زنده در اندیشه اروپایی پدیدار شده است. مفهوم «سنت» (یا امر ورزیدنی: practice) نیازمند توضیح و تشریح است، به ویژه از آن رو که سنت‌ها از حیث پیچیدگی بسیار متنوع هستند؛ از یک عرف ساده (مانند صف بستن) تا یک سبک کامل زندگی را در بر می‌گیرند. آلیسدر مک اینتایر، سنت (امر عملی یا ورزیدنی) را این‌گونه تعریف می‌کند: «هر شکل از فعالیت سازگار و پیچیده اجتماعی و هماهنگ انسانی که خیر موجود در این فعالیت، در فرایند تلاش برای رسیدن به استانداردهای مناسب و تا حدی تشکیل‌دهنده آن شکل از فعالیت، تحصیل می‌شود».^۲ این تعریفی بسیار کلی از سنت و رویه عملی است که می‌تواند شامل بازی‌هایی مثل شطرنج و نیز فعالیت‌های گوناگون حافظ جوامع انسانی باشد. اما این تعریف نقطه عزیمت مناسبی را برای شناخت فعالیت حکمرانی به مثابه سنت فراهم می‌آورد.

نکته مهم در مورد حکومت به مثابه یک سنت این است که حکومت فعالیتی نامتعین و ناتمام است؛ زیرا، به تعبیر اوکشات، «هیچ سنتی آن قدر دقیق شکل نگرفته یا به آن اندازه از شرایط پیرامون منفک نشده است که از تغییراتی مصون بماند که به طور ضمنی به دلیل فعالیت‌های مورد تأیید همین سنت و رویه بر آن تحمیل می‌شود».^۳ به این ترتیب، سنت و رویه حکمرانی «از آن دسته قراردادها و قواعد گفتار، واژگان و دستور زبان تشکیل می‌شود

۱. public law as practice: یافتن برابری‌های روشن و مانوس برای اصطلاح practice دشوار است. اجمالاً این‌که، اموری از این دست بیش‌تر «ورزیدنی» است تا فهمیدنی و جامع جمیع جهات، اعم از قول و فعل و رویه، است. -م.

2. MacIntyre, *After Virtue: A Study in Moral Theory*, 187.

3. Michael Oakshott, 'On the Theoretical Understanding of Human Conduct' in his *On Human Conduct*, 1-107, 56.

که متکلمانشان در حین تکلم به آن‌ها شکل می‌دهند.^۱ کسی که به یک سنت عمل می‌کند همیشه نقش بازیگر و مجری را پیدا می‌کند. به این فرد برای انجام اعمالی خاص امر و فرمان داده نشده است بلکه در هنگام عمل باید برخی قیود و ملاحظات را رعایت کند. عرف‌ها، احکام، قواعد و قراردادهای تشکیل‌دهنده یک سنت امر و فرمان نیستند، بلکه ملاحظاتاتی هستند که برای عمل کردن باید رعایت شوند. اوکشات به‌نحو موجز می‌گوید سنت «سازی است که باید به صدا درآید، نه نغمه‌ای که باید نواخته شود».^۲

عمل حکمرانی در اندیشه اروپایی معیارهای «درستی» را در ضمن خود جای داده است. درست همان‌طور که یک زبان هنجارهای دستوری و تلفظی را به‌وجود می‌آورد، عمل حکمرانی نیز دربردارنده معیارهای عمل درست است. پایبندی به این قراردادها، قراردادهای زبان یا حکمرانی، بخش اصلی اجرای مؤثر آن را تشکیل می‌دهد. ولی معیار نهایی صحت و درستی وجود ندارد؛ روشی که عموماً در یک سنت یا رویه عملی برای اجرای آن به کار گرفته می‌شود معیار توجیه آن است؛ همان‌گونه که معیار درستی در شیوه تلفظ واژه‌ها همان شیوه تلفظ آن‌هاست. در مورد عمل حکمرانی نیز سبک مناسب اقدام عبارت است از پایبندی به روش‌هایی که این عمل عرفاً انجام می‌شود.^۳ معیارهای رفتار جزئی از سنت را تشکیل می‌دهند و ربطی با اخلاق به معنای «ارزیابی سخت» ندارند؛ ارزیابی سخت یعنی تشخیص درست و غلط به‌نحو مستقل از شیوه عمل در سنت.^۴

1. Ibid., 58.

2. Ibid.

۳. مقایسه کنید با مفهوم «نظم اخلاقی» (ماده اخلاقی) (Sittlichkeit) در اندیشه هگل:
G. W. F. Hegel, *Philosophy of Right* [1821], T. M. Knox trans. (Oxford: Clarendon Press, 1952), § 153; Hegel, *Natural Law* [1802-3], T. M. Knox trans. (Philadelphia: University of Pennsylvania Press, 1975), 115:

«در مورد زندگی اخلاقی، سخن حکمای باستان به تنهایی صادق است که «اخلاقی بودن یعنی مطابق اخلاق دیار خود زیستن»».

4. See Charles Taylor, 'The Diversity of Goods' in his *Philosophical Papers*, ii:

اگر عمل حکمرانی به منزله یک سنت یا امر ورزیدنی فهمیده شود، البته سنتی بسیار پیچیده و پر از ابهام و تنش،^۱ نظریه حقوق عمومی نیز قابل درک می‌شود. ادعای من این است که حقوق عمومی - یعنی نظام حقوقی مربوط به عمل حکمرانی - را باید مجموعه‌ای از مقررات، احکام، اصول، قواعد، عرف‌ها، رسوم و روش‌ها دانست که عمل حکمرانی را مقید و حفظ می‌کنند. به بیان دقیق‌تر، حقوق عمومی نه نظامی متشکل از اصول کلی است و نه مجموعه‌ای از احکام و قوانین. بلکه یک زبان بومی است.^۲ اگرچه اصول کلی و احکام خاص قطعاً بخشی از مجموعه حقوق عمومی را تشکیل می‌دهد، ولی آن‌ها را باید چارچوب یا راهنمای رفتار انگاشت که فی‌نفسه منبع دانش و شناخت نسبت به موضوع مورد بحث نیست. حقوق عمومی با مشارکت عملی (مقام‌های گوناگون حکومتی) به وجود می‌آید، صرفاً به دست متخصصان دستور زبان (در این‌جا، قضات و حقوقدانان) خلق نمی‌شود. به این ترتیب، حقوق مربوط به عمل حکمرانی صرفاً مکانیزمی برای ارزیابی رفتار نیست بلکه یک سنت است که از درون آن معیارهای رفتار درست استخراج می‌شود.^۳ با این‌که زبان حقوق عمومی

Philosophy and the Human Sciences (Cambridge: Cambridge University Press, 1985), 230-247.

۱. اوکشات به‌طور خاص می‌پذیرد که تنش میان دو سبکی که در قالب مشارکت مدنی و شرکت تجاری بیان شده‌اند «ابهامی ویژه بر تمامی نهادهای دولت مدرن و ابهامی خاص بر واژگان گفتمان مربوط به آن تحمیل کرده است»:

Oakeshott, 'On the Character of a Modern European State', 201. See further, Michael Oakeshott, 'The Vocabulary of a Modern European State' (1957) 23 *Political Studies* 319-341; 409-414.

2. Cf. Oakeshott, 'On the Theoretical Understanding of Human Conduct', 78.

۳. نظریه حقوق عمومی به مثابه سنت واجد پاره‌ای شباهت‌ها با «نظریه کاربرد» پی‌یر بوردیو است که ریشه در مفاهیم کلیدی ساخت و قلمرو دارد. بوردیو مدعی است درست همان‌گونه که دستور زبان به گفتار نظام می‌دهد، ساختارهای نهفته در ساخت طیفی از

غالباً لحن امر و فرمان به خود می‌گیرد، ولی [در واقع] تابع احکام حزم و ملاحظه است.

موضوع حقوق عمومی را بدون توجه به سنت‌های غیررسمی و بی‌شماری نمی‌توان فهمید که در ضمن سبک اجرای عمل حکمرانی موجود است. دیوید ایستون اصطلاح «رژیم» را به معنای «روش سازمان‌یافته برای تنظیم روابط سیاسی» به کار برده است. منظور وی این است که معنای رژیم «چیزی بسیار بیش‌تر از متن "قانون اساسی" را در بر می‌گیرد؛ این اصطلاح متضمن مفاهیم اهداف و حدود تساهل، هنجارها و رویه‌های پذیرفته‌شده و ساختار رسمی و غیررسمی اقتدار نیز هست که همگی در هم تنیده

کاربردهای ممکن را مشخص می‌سازد. ن.ک.:

Pierre Bourdieu, *The Logic of Practice*, Richard Nice trans. (Stanford, Calif: Stanford University Press, 1990), chs 1, 3.

از نظر او، ایده قلمرو به معنای زمین‌های اجتماعی است که ساخت در محدوده آن عمل می‌کند. بر این اساس، کاربرد در نتیجه ترکیب ساخت و قلمرو به وجود می‌آید. ن.ک.:

Bourdieu, *Distinction: A Social Critique of the Judgement of Taste*, Richard Nice trans. (London: Routledge, 1984), 101.

بورديو در مقاله زیر:

'The Force of Law: Toward a Sociology of the Juridical Field' (1986-87) 38 *Hastings Law Journal* 814-853, esp. 818-819.

نظریه خود را بر حقوق اعمال می‌کند و می‌گوید: «قلمرو حقوق تقریباً مثل یک "دستگاه" عمل می‌کند، زیرا همبستگی ساخت‌های مفسران که به‌طور خودجوش با هم هماهنگ شده‌اند، با انضباط سلسله‌مراتبی متخصصان تحکیم می‌یابد؛ متخصصانی که با به کار بردن مجموعه‌ای از رویه‌های مستقر به حل و فصل نزاع میان کسانی می‌پردازند که خود وظیفه حل اختلافات را بر دوش دارند. بنابراین، علمای حقوق تصور می‌کنند حقوق مبنای خود را فراهم می‌آورد و بر هنجاری بنیادین استوار است: "هنجار هنجارها"؛ مانند قانون اساسی که تمامی هنجارهای رده‌های پایین‌تر از آن استنتاج می‌شود. به این ترتیب، نظریه عمومی متخصصان، که در همبستگی اجتماعی عموم مفسران حقوقی ریشه دارد، می‌خواهد چهره یک مبنای استعلایی را بر شکل‌های تاریخی استدلال حقوقی و نظام کلی جامعه تحمیل کند، حال آن‌که آن شکل‌ها و این نظام کلی را همان متخصصان به وجود آورده‌اند.»

شده‌اند.^۱ استفاده ایستون از «رژیم» به منظور به میان آوردن سبک و سیاق به اندازه ترتیبات رسمی حکومت، بسیار نزدیک است به معنایی که حقوق عمومی باید در آن معنا فهمیده شود. قوانین موضوعه فقط در متن مفاهیم عرفی معنا می‌یابد و عرف‌ها را «با کنار گذاشتن سیاست» نمی‌توان فهمید.^۲ اگرچه اغلب این جنبه‌های نظام بریتانیا بیان می‌شود، ولی لوازم حقوقی آن به ندرت درک می‌شود. در این کتاب، نظریه حقوق عمومی را با بررسی شماری از سنت‌ها که در سنت حکمرانی اروپایی تطور یافته‌اند – از جمله سیاست، نمایندگی، حاکمیت، دموکراسی و حق – طرح خواهم کرد. این سنت‌ها هم به فهم ما از حقوق عمومی شکل داده‌اند و هم شرایط گفت و گوی معنادار را در این رشته معین کرده‌اند.

پیشکش "مجید سلیم" به تبرستان
www.tabarestan.info

-
1. David Easton, *The Political System: An Inquiry into the Sate of Political Science* (New York: Knopf, 1953), 193.
 2. G. H. L. Le May, *The Victorian Constitution* (London: Duckworth, 1979), 21.

پیشکش "مجید سلیم" به تیرستان
www.tabarestan.info

سیاست^۱

ماکس وبر، در مقاله‌ای مشهور در باب حرفه سیاست، آن را فعالیتی تعریف کرده است که بدان وسیله «رهبری یا تأثیر بر رهبری یک انجمن سیاسی، و از این رو، رهبری یک دولت در زمان حاضر» حاصل می‌شود.^۲ تعریف وبر ابعاد اصلی عمل سیاسی را مشخص کرده است. بر اساس این تعریف، سیاست سنتی است که در زمینه‌ای نهادین جریان دارد و اصولاً مربوط به هدایت تصمیم‌گیری عمومی یا اداره دولت است.

این نوع تعریف رایج و متعارف است. اما این تعریف اگرچه سنت سیاسی را در چارچوبی نهادی تبیین می‌کند، به معزورهسته فعالیت سیاسی راه نمی‌یابد. طبق این تعریف، سیاست یعنی تأثیر بر رهبری یک اتحاد یا انجمن

1. Politics.

2. Max Weber, 'Politics as a Vocation' [1919] in H. H. Gerth and C. Wright Mills (eds), *From Max Weber: Essays in Sociology* (London: Routledge & Kegan Paul, 1948), 77-128, 77. See also Max Weber, *Economy and Society: An Outline of Interpretive Sociology*, Guenther Roth and Claus Wittich eds. (Berkeley: University of California Press, 1978), 55:

سیاست فعالیتی عمومی است که هدف از آن «تأثیرگذاری بر فرمانروایی بر سازمانی سیاسی است؛ به‌ویژه بر تحصیل، توزیع یا تخصیص قدرت حکومت».

سیاسی؛ و از این رو، معروض این نقد قرار می‌گیرد که تعریفی دوری است. اگر می‌خواهیم پدیدار سیاسی را بفهمیم، نباید با این فرض شروع کنیم که عمل سیاسی به شکلی خاص در دولت انجام می‌شود. به جای این که فهم امر سیاسی از نظریه دولت ناشی شود، این مفهوم دولت است که بر مفهوم امر سیاسی بنا می‌شود.

اگرچه هدف اصلی این فصل، تعیین ویژگی‌های سنت سیاست است، ولی باید از مفهوم امر سیاسی آغاز کنیم.^۱ ارزش این رویکرد پدیدارشناختی در این است که دستاورد حاصل از نهادینه شدن مجموعه‌ای از سنت‌های پیچیده سیاسی را، از آن نوع سنت‌ها که مورد مطالعه و برقرار گرفت، مشخص سازد. با اتخاذ این رویکرد، همچنین امیدوارم بتوانم نشان دهم چگونه حقوق عمومی بُعدی خاص از سنت سیاسی را تشکیل می‌دهد.

مفهوم «امر سیاسی»

تمییز مفهوم «امر سیاسی» به مثابه فعالیتی خاص و مستقل، عمدتاً با آثار کارل

1. See David Ames Curtis, "Translator's foreword" to Jean-Marc Coicaud, *Legitimacy and Politics: A Contribution to the Study of Political Right and Political Responsibility* (Cambridge: Cambridge University Press, 2002), ix-xxvii, xiii:

«در زبان فرانسه، اسم مؤنث شناخته شده *la politique* از ریشه یونانی از طریق لاتین گرفته شده و به *politics* (یا *policy*) [سیاست] ترجمه می‌شود. *le politique* نامی مذکر است که سابقه چندانی ندارد... و معمولاً در زبان انگلیسی به عبارت کم‌تر آشنای *the political* [امر سیاسی] ترجمه می‌شود؛ ریشه در واژه آلمانی *das politische* در نوشته‌های حقوقدان محافظه کار آلمان نازی، کارل اشمیت دارد (به قطع و یقین نمی‌توان گفت که این واژه را او وضع کرده است). عبارت غریب «امر سیاسی» را شماری از نویسندگان آلمانی، از جمله لئو اشتراوس شاگرد قدیمی اشمیت، به راه‌های گوناگون مورد توجه و تأمل قرار داده‌اند. نوشته‌های هانا آرنت، شاگرد ضدتوتالیتر مارتین هایدگر به صراحت مشحون از این عبارت است. برخی از متفکران فرانسه زبان ضدتوتالیتر، کورنلیو کاستوریادی و کلود لفر، به صراحت سیاست را از امر سیاسی تفکیک کرده، اولی را ماهیتاً تاریخی و دومی را ویژگی بنیادین تمام جوامع دانسته‌اند.

اشمیت گره خورده است. وی معتقد بود که مفهوم امر سیاسی را باید با تفکیک‌های خاص آن مشخص کرد. همان‌طور که «در حوزه اخلاق تفکیک نهایی میان خیر و شر، در زیبایی‌شناسی میان زیبا و زشت، در اقتصاد میان سودآور و بی‌سود است»، پرسش اشمیت این است که «آیا تمایزی خاص وجود دارد که به‌منزله یک معیار پایه، برای امر سیاسی به کار رود»؟^۱ پاسخ وی این است که عمل سیاسی بر مبنای تفکیک میان دوست و دشمن استوار می‌شود. پاسخ بحث‌برانگیز اشمیت از این باور سرچشمه می‌گیرد که ویژگی شرایط نخستین زندگی تعارض است. این واقعیت بنیادین است که سیاست را به‌وجود می‌آورد. باری، سخن اشمیت در معرض بدفهمی است. منظور او این نیست که رقابت میان جناح‌های مخالف سیاسی درون دولت برخاسته از تفکیک میان دوست و دشمن است. همچنین، او بر این باور نیست که این تفکیک ماده و محتوای سیاست را فراهم می‌آورد.^۲ اشمیت در این‌جا دل‌مشغول سنت‌های سیاسی نیست - اموری که آن‌ها را سطح دوم امر سیاسی خواهیم نامید - بلکه با پدیداری در سطح اول، یعنی با خود مفهوم امر سیاسی، سروکار دارد.

ادعای اشمیت این است که «شدیدترین و افراطی‌ترین نزاع‌ها»، به تعبیر دیگر «امکان همیشگی تعارض» و حتی «مبارزه مسلحانه»، در هسته و مرکز مفهوم امر سیاسی نهفته است.^۳ تداوم این تهدید اشمیت «که عمل و فکر انسان

1. Carl Schmitt, *The Concept of the Political* [1932], George Schwab trans. (Chicago: University of Chicago Press, 1996), 26.

۲. این خطایی است که هیلر در ارزیابی اشمیت مرتکب شده است. ن.ک.:

Agnes Heller, 'The Concept of the Political Revisited' in David Held (ed.), *Political Theory Today* (Cambridge: Polity Press, 1991) 330-343, 332-333.

3. Schmitt, *The Concept of the Political*, 29, 32. Cf. Heraclitus (535-475 bc):

«جنگ پدر و پادشاه همگان است، برخی را الهه و دیگران را انسان؛ برخی را برده و دیگران را آزاد می‌کند.»

را به نحوی خاص شکل می‌دهد و بدین طریق یک رفتار سیاسی خاص را به وجود می‌آورد.^۱ اشمیت بر این باور است که فقط با این برداشت بسیار بنیادین است که می‌توانیم آن‌چه را مبهم و ناسازگار بوده است معنادار سازیم. وی مدعی است امر سیاسی بُعد اجتناب‌ناپذیری از حیات انسانی را تشکیل می‌دهد.^۲

اشمیت، با تلاش برای فهم بنیادهای امر سیاسی، در پی روشن ساختن ویژگی اساسی آن است. پابرجایی این مسئله را جان دان اخیراً به صورت زیر بیان کرده است:

این‌جا همگی در تاریخ رها شده‌ایم و با خود و دیگران راحت نیستیم. با این مسئله باید چگونه برخورد کنیم؟ این بی‌تردید مسئله «امر سیاسی» است؛ مسئله‌ای قطعاً عملی و بسیار پابرجا.^۳

اشمیت در کتاب *مفهوم امر سیاسی* به‌طور نظام‌مند تلاش می‌کند گوهر پدیدار سیاسی را مشخص کند. اما کار از این نیز پیش‌تر می‌رود. کتاب همچنین برای مهم‌ترین پرسش مطرح در اندیشه سیاسی کلاسیک پاسخی ارائه می‌دهد: چگونه باید زندگی کرد؟ افلاطون در *دیالوگ اوتیفرون* از ماهیت

See G. S. Kirk, J. E. Raven, and M. Schofield, *The Presocratic Philosophers: A Critical History with a Selection of Texts* (Cambridge: Cambridge University Press, 2nd edn. 1983), 193 [frag. 53, Hippolytus, ix.9.4].

1. Schmitt, *The Concept of the Political*, 34.

2. Cf. Leo Strauss, 'Notes on Carl Schmitt, *The Concept of the Political*' in Schmitt, *The Concept of the Political*, 81-107, 94.

«امر سیاسی [از دید اشمیت] ویژگی اساسی حیات انسانی است. سیاست به این معنا یک سرنوشت است. از این رو، انسان نمی‌تواند از آن پرهیز کند»

3. John Dunn, 'What is Living and What is Dead in the Political Theory of John Locke?', in his *Interpreting Political Responsibility* (Cambridge: Polity Press, 1990), 9-25, 21-22.

اختلافاتی می‌پرسد که نمی‌توانیم آن‌ها را حل کنیم و باعث دشمنی می‌شوند. پاسخی که در دیالوگ ارائه می‌شود، بی‌شباهت با پاسخ اشمیت نیست:

پیشنهاد می‌کنم ببینی آیا آن‌ها عبارت از عادلانه و ناعادلانه، زیبا و زشت و خوب و بد نیستند. آیا این‌ها همان چیزهایی نیستند که درباره‌ی آن‌ها اختلاف داریم و نمی‌توانیم به تصمیمی رضایت‌بخش برسیم؛ نسبت به آن‌ها گاه دشمن یکدیگر می‌شویم، من و تو و دیگران؟ همه؟^۱

ارزش‌های اخلاقی قطعاً بی‌ارتباط با سیاست نیستند. اشمیت بر این نکته تأکید می‌کند که این ارزش‌ها آمرانه نیستند. انسان گرچه حیوانی ارزش‌دوست است، ولی در عین حال در دنیایی زندگی می‌کند که پر از نقشه‌های گوناگون اخلاقی است و ناگزیری تصادم این نقشه‌ها با یکدیگر است که موجب بروز امر سیاسی می‌شود. به هر حال، به ندرت جنگی پیدا می‌شود که در آن هر یک از طرف‌های درگیر خود را محق نداند. به این ترتیب، امر سیاسی ممکن است «از جد و جبهدهای بسیار متنوع انسان، از قبیل تضادهای دینی، اقتصادی، اخلاقی و مانند آن‌ها نیرو بگیرد».^۲ اما، صرف‌نظر از علت، «امر سیاسی بنا بر طبیعت خود، امری روشن و قطعی است؛ صرف‌نظر از منابعی که آخرین انگیزه‌های آن را فراهم می‌آورند».^۳

1. Plato, *Euthyphro*, 7c-d in *The Dialogues of Plato* [c.399-387 bc], R. E. Allen trans. (New Haven: Yale University Press, 1984), i.47. See also Plato, *The Laws* [c. 335-323 bc], R. G. Bury trans. (London: Heinemann, 1926), Bk. 1:

در این‌جا کلینیاَس توضیح می‌دهد که چرا نخستین قانونگذار جزیره کرت، چنین جامعه‌ی ستیزگری را به‌وجود آورده است: «و در این‌جا... حماقت توده‌های انسانی را در عدم درک این [واقعیت] محکوم کرد که همگی پیوسته در جنگ با همه شهرها هستند... هر شهر، به موجب قانون طبیعت، دائماً در جنگی غیررسمی با دیگر شهرهاست».

2. Schmitt, *The Concept of the Political*, 38.

3. Ibid., 43-44.

به گمان اشمیت، دشمن یک شخص پلید نیست که باید به او ناسزا گفت. این تصویر زیادی اخلاقی است. او یک تبهکار هم نیست که باید کیفر ببیند. این تصویر زیادی حقوقی است. دشمن صرفاً یک حریف و رقیب است که باید او را شکست داد.^۱

اشمیت با اشاره به جنبه عمومی «دشمن»، ماهیت اساساً سیاسی آن را تقویت می‌کند. دشمن «رقیب شخصی و خصوصی نیست که باید از او متنفر بود» بلکه «فقط دشمن عمومی است»؛ دشمن دولت^۲ است نه حریف شخصی^۳. وی در ادامه توضیح می‌دهد که دشمن «تنها هنگامی وجود خواهد داشت که یک جمع انسانی پیکارجو با جمعی مشابه خود روبه‌رو شود».^۵ اشمیت، متأثر از هابز و ستاینده آثار او، بر این باور است که امکان آن رویارویی، در بُن امر سیاسی قرار دارد:

امر سیاسی وابسته به وجود بالفعل نبرد نیست که تابع قوانین فنی، روانی و نظامی خاص خود است، بلکه متکی به سبکی از رفتار است که بر اساس این امکان [رویارویی] شکل گرفته است،

۱. اشمیت در این جا از ویس پیروی کرده است. ن.ک.: Weber, 'Politics as a Vocation', 117-118.

2. hostis

3. inimicus

4. Schmitt, *The Concept of the Political*, 28.

5. Ibid.

مشابه این تفکیک در اندیشه سیاسی کلاسیک نیز یافت می‌شود. ن.ک.:

Cicero, *De Officiis* [c. 43 bc], Cyrus R. Edmonds trans. (London: Bell & Daldy, 1865), iii.29:

«اصول حقه جنگ نیز وجود دارد و اغلب باید به سوگند با دشمن وفادار ماند... [اما] در صورتی که قرار نباشد برای زندگی خود متحمل هزینه شوید؛ هزینه‌ای که به دلیل توافق با سارقان به وجود آمده است. هرچند این توافق متکی به سوگند است، ولی با شکستن آن مرتکب تقلب نمی‌شوید. زیرا دزدان دریایی در زمره دشمنان قانونی به شمار نمی‌آیند، بلکه دشمن مشترک همه انسان‌ها هستند».

براساس ارزیابی روشنِ موقعیت‌های واقعی و سپس توانِ تفکیکِ درست میان دوست و دشمن واقعی.^۱

آثار اشمیت بدون ابهامات و مشکلات خاص خود نیست.^۲ اما او با تمرکز بر آن‌چه سطح نخست از امر سیاسی نامیده‌ام حامل پیامی است که مردم‌شناسان نیز آن را تأیید کرده‌اند؛ این پیام که فرهنگ‌ها تنها زمانی شکل می‌گیرند که یک گروه قادر است خود را در تمایز با گروه‌هایی دیگر غیر از خود تعریف کند.^۳ استفاده از پویش دوست / دشمن - یا مشمول /

1. Schmitt, *The Concept of the Political*, 37. Cf. Thomas Hobbes, *Leviathan* [1651], Richard Tuck ed. (Cambridge: Cambridge University Press, 1996), ch. 13:

«ماهیت جنگ را نبرد واقعی شکل نمی‌دهد بلکه خو و حالتی که به این معنا فهمیده می‌شود در تمام مدتی که اطمینانی به‌وجود عکس آن حالت نیست، تشکیل‌دهنده آن ماهیت است. باقی اوقات، صلح وجود دارد.»

۲. محققان انگلو-امریکایی اخیراً توجه بسیار زیادی به آثار اشمیت معطوف کرده‌اند. به‌طور خاص، برای ارزیابی‌های نقادانه ارزشمند، ن.ک.:

Gopal Balakrishnan, *The Enemy: An Intellectual Portrait of Carl Schmitt* (London: Verso, 2000); David Dyzenhaus, *Legality and Legitimacy: Carl Schmitt, Hans Kelsen and Herman Heller in Weimar* (Oxford: Oxford University Press, 1997), ch. 2; David Dyzenhaus (ed.), *Law as Politics: Carl Schmitt's Critique of Liberalism* (Durham: Duke University Press, 1998); John P. McCormick, *Carl Schmitt's Critique of Liberalism: Against Politics as Technology* (Cambridge: Cambridge University Press, 1997); Chantal Mouffe (ed.), *The Challenge of Carl Schmitt* (London: Verso, 1999); William E. Scheuerman, *Carl Schmitt: The End of Law* (Lanham: Rowan & Littlefield, 1999).

3. See Peter Wagner, *A Sociology of Modernity: Liberty and Discipline* (London: Routledge, 1994), 38. See further, Hayden White, *Tropics of Discourse: Essays in Cultural Criticism* (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1978), 151:

«مفهوم توحش متعلق به مجموعه‌ای از مفاهیم خودساخته مانند "دیوانگی" و "بدعت" است... آن‌ها... متضمن دیدگاهی خاص هستند برای حکومت بر روابط میان واقعیتی زنده و حوزه‌ای مسئله‌دار از وجود.»

مستثنی^۱ - بصیرتی عمیق در مورد نقش دولت، مدیریت سیاست در نظام حکمرانی و همچنین در مورد نظریه حقوق عمومی به ارمغان می‌آورد؛ خاصه آن‌که اشمیت خود مدعی بود مطالعاتش ماهیت حقوقی دارد.^۲

سیاست و دولت

آثار اشمیت در مورد مسئله رابطه دولت و امر سیاسی چندان روشن نیست. وی مدعی است چون سیاست به همه چیز نظم می‌بخشد، بنابراین در یک قلمرو خاص عمل نمی‌کند، بلکه وجهی از تعارض‌های کثیر است. اما از آن‌جا که اشمیت نقش سیاست را در مدیریت تعارض نیز پررنگ می‌کند، برخی اوقات به نظر می‌رسد دیدگاهی خلاف این دارد؛ به این معنا که گوهر امر سیاسی در محدودکردن تعارض و نه تشدید آن نهفته است. از این‌رو، هر چند وی با این ادعا آغاز می‌کند که امر سیاسی باید جدا و متمایز از دولت تعریف شود، ولی (همان‌گونه که گوپال بالاکریشنان متذکر شده است) گرایش پنهان در او وجود دارد که دولت را - «فاعل طبیعی حیات سیاسی»^۳ - ابزار مدیریت تعارض به میان آورد. گذشته از این ابهام، تلاش

1. See William E. Connolly, *Identity/Difference: Democratic Negotiations of Political Paradox* (Ithaca, NY: Cornell University Press, 1991).

2. *Of The Concept of the Political*,

اشمیت بعدها نوشت: «چالش‌هایی که از خود متن سرچشمه می‌گیرند، اصولاً متوجه متخصصان قانون اساسی و حقوقدانان حقوق بین‌الملل است.»

See Carl Schmitt, *Der Begriff des Politischen. Text von 1932 mit einem Vorwort und drei Corollarien* (Berlin: Duncker & Humblot, 1963), Preface; cited in Henrich Meier, *Carl Schmitt and Leo Strauss: The Hidden Dialogue*, J. Harvey Lomax trans. (Chicago: University of Chicago Press, 1995), 3. See also Carl Schmitt, *Political Theology: Four Chapters on the Concept of Sovereignty* [1922], George Schwab trans. (Cambridge, Mass: MIT Press, 1988), 29-31.

3. Balakrishnan, *The Enemy: An Intellectual Portrait of Carl Schmitt*, 110.

اشمیت برای تفکیک و برجسته کردن مفهوم امر سیاسی بصیرتی عمیق نسبت به پیامدهای اقدام پیچیده تأسیس دولت به ارمنان می آورد. از دید اشمیت، تنها از طریق نهاد دولت است که گروهی از مردم در سرزمینی معین به «اتحادی صلح آمیز دست می یابند که دربردارنده امر سیاسی است».^۱ با امکان تعیین گروهی تمییزپذیر از دیگر واحدهای سیاسی، حسی از «آگاهی ملی» پدیدار می شود که به معنای وجود حداقلی از همبستگی و تمایز در میان یک جمعیت است.^۲ با شناخت یک «ما» که می توان با «آنها» — همه انسان های دیگر — در تقابل قرارداد، تمایز دوست / دشمن شکل خارجی به خود می گیرد. به باور مایکل هوارد، از همان ابتدا «اصل ناسیونالیسم، در عمل و نظر، پیوسته با ایده جنگ مرتبط بوده است».^۳ البته در نتیجه همین فرایند است که می توان منازعات داخلی را به نحوی مؤثر مدیریت کرد و آن ها را دون سطح دوستی / دشمنی شدید نگه داشت. دولت با در اختیار گرفتن انحصاری قوه قاهره^۴ قادر است نظمی صلح آمیز

این ابهام در تحلیل اشمیت از هابز نیز منعکس است. وی در ویرایش نخست مفهوم امر سیاسی، هابز را «بزرگترین و شاید تنها متفکر سیاسی واقعاً نظام مند» تا زمان حاضر، توصیف کرد. بنا بر تحلیل اشتراوس، اشمیت بعدها از این موضع عقب نشینی کرد؛ به این مضمون که معتقد بود اصول فروگرایانه هابز دقیقاً به منظور نفی امر سیاسی (در معنای اشمیتی) برساخته شده اند:

Leo Strauss, 'Notes on Carl Schmitt, *The Concept of the Political*', 89-93. See Meier, *Carl Schmitt and Leo Strauss: The Hidden Dialogue*, esp. 32-38.

1. Ernst-Wolfgang Böckenförde, "The Concept of the Political: A Key to Understanding Carl Schmitt's Constitutional Theory" in Dyzenhaus (ed.), *Law as Politics: Carl Schmitt's Critique of Liberalism*, 37-55, 39.
2. See Karl W. Deutsch, *Nationalism and Social Communication: An Inquiry into the Foundations of Nationality* (Cambridge, Mass.: MIT Press, 2nd edn, 1966), 173.
3. Michael Howard, 'Empires, Nations and Wars' in his *The Lessons of History* (Oxford: Clarendon Press, 1991), 21-48, 39.
4. coercive power

برقرار کند و حس اتحاد را در میان مردم به وجود آورد. این دیدگاه در مورد شکل‌گیری دولت، به درک اهمیت تفکیک میان مفهوم داخلی و خارجی حاکمیت کمک می‌کند (تفکیکی که اغلب در روابط بین‌المللی صورت می‌گیرد).^۱ همچنین، اهمیت ایدئولوژی ناسیونالیسم را به مثابه منبعی نیروبخش در امر دولت‌سازی،^۲ نشان می‌دهد.^۳ از آن‌جا که دولت می‌تواند منازعات سیاسی داخلی را در سطحی پایین‌تر از سطح دوستی / دشمنی شدید نهادینه کند، یکی از دستاوردهای اساسی آن توانایی نگهداری تعارض در چارچوب یک نظام است. برای عملی ساختن این شرایط، باید تنش‌های موجود در درون یک دولت را فعالانه مدیریت کرد. حال، با شناخت این نقش مثبت دولت می‌توان به دولت به مثابه یک ابزار مصنوع نگریست؛ به تعبیر یاکوب برکهارت، به مثابه «یک اثر هنری».^۴

در یک رژیم سیاسی با ثبات مانند بریتانیای امروز، خطر غفلت از این دستاورد وجود دارد.^۵ با وجود این، «امروزه تقریباً در همه جای دنیا، گروه‌های انسانی به شدت نیازمند تصمیم‌گیری در مورد اعتماد به دیگران یا

1. See, e.g., R. B. J. Walker, *Inside/Outside: International Relations as Political Theory* (Cambridge: Cambridge University Press, 1993).

2. state-building

3. See Benedict Anderson, *Imagined Communities: Reflections on the Origin and Spread of Nationalism* (London: Verso, rev. edn. 1991).

بیان گلنر مبنی بر این‌که دولت‌ها گروه‌هایی هستند که همانند جوامع اراده می‌کنند که بمانند، از همین سخن است. ن.ک.:

Ernest Gellner, *Nations and Nationalism* (Oxford: Blackwell, 1983), 53.

4. Jacob Burckhardt, *The Civilization of the Renaissance in Italy* (Oxford: Phaidon Press, 1945), pt. I.

۵. با این حال، موقعیت ایرلند شمالی عبرت‌آموز است. از ابتدای تأسیس ایرلند شمالی در سال ۱۹۲۰ و به‌ویژه طی سی سال گذشته، کارکرد وحدت‌بخش دولت در ایجاد اتحاد میان مردم، زیر سؤال بوده است. در چنین موقعیتی این خطر وجود دارد که مبنای تعیین تمامی مسائل مهم در سیاست داخلی، در نهایت، همان تفکیک دوست / دشمن باشد.

پرهیز از آن‌ها هستند؛ این‌که خود را با چه کسی یکی بدانند و از چه کسی متمایز کنند، با کدام گروه همکاری و با کدام یک مبارزه کنند، حتی، در حالت اضطرار، عزم خود را بر کشتن چه کسی جزم کنند».^۱ شکل‌گیری دولت فرایندی پیچیده است که طی آن، بسیاری از این ترس‌ها و تنش‌ها بازبینی، تنظیم و دگرگون می‌شود. در این سطح دوم از امر سیاسی، یعنی سطح مربوط به سیاست در یک نظام با ثبات حکومتی است که سنت‌های سیاست‌پدیدار می‌شوند. در این‌جا، نظام سیاسی از رهگذر مجموعه‌ای از تفکیک‌های مرتبه دومی، مانند تفکیک میان حاکم و حکومت‌شونده یا میان حکومت و مخالفان عمل می‌کند.^۲

سیاست به‌مثابه سیاست‌مداری^۳

اشمیت معتقد بود تعارض نه‌تنها همه‌گیر بلکه امری وجودی^۴ است؛ حیات جمعی بدون تعارض – جامعه بدون سیاست – یعنی نبود شرایطی انسانی، که حتی اگر تحقق یابد، معادل فقدان اخلاق خواهد بود.^۵ اشمیت در این دیدگاه

1. John Dunn, 'Specifying and Understanding Racism' in his *The History of Political Theory and Other Essays* (Cambridge: Cambridge University Press, 1996), 148-159, 151.

2. See Niklas Luhmann, *Political Theory in the Welfare State*, John Bednarz trans. (Berlin: de Gruyter, 1990), esp. chs 3 and 5.

3. Politics as state craft

4. existential

۵. این نشان می‌دهد که چرا اشمیت مخالف نیروهای برآمده از تکنولوژی بود؛ نیروهایی که به‌زعم او امر سیاسی را تهدید می‌کرد. ن.ک.:

McCormick, *Carl Schmitt's Critique of Liberalism: Against Politics as Technology*.

همچنین می‌توان به این توضیح جوزف کوریسی اشاره کرد که اشمیت در حمله به لیبرالیسم مدرن بر این باور بود که لیبرالیسم «در از بین‌بردن امر سیاسی و جایگزینی آن با امور تکنولوژیک، با کمونیسم هم‌دست است؛ این یعنی فروکاستن انسانیت به واپسین انسان». ن.ک.:

Cropey, 'Foreword' to Meier, *Carl Schmitt and Leo Strauss: The Hidden Dialogue*, x.

با ماکیاول هم‌نظر بود. اما در حالی که وی بر جنبه وجودی موضوع متمرکز بود، ماکیاول در پی ارائه مشورت به حاکم برای کارآمدترین روش حکمرانی بود. افزون بر این، با این‌که هر دو متفکر ماهیت ذاتاً سیاسی جامعه و واقعیت سیاسی تعارض را قبول داشتند، تفاوت‌هایی مهم میان آن‌ها وجود دارد. ماهیت این تفاوت‌ها روشن‌گر است.

اگرچه اشمیت امر سیاسی را به شیوه‌ای نظام‌مند توضیح می‌داد، ولی گرایشی نادرست به تبدیل کردن مسئله اجتناب‌ناپذیری تعارض به اصلی بنیادین داشت. در مقایسه، ماکیاول می‌خواست نشان دهد چگونه با پرورش عمل صحیح سیاسی نه تنها تعارض، مدیریت شدنی است بلکه می‌توان آن را به‌نحوی سودمند تنظیم کرد. از دید ماکیاول، سیاست مستلزم «ویرتو»^۱ بود. منظور وی از «ویرتو» شجاعت، قدرت، نشاط و استحکام هدف بود. با عمل بر اساس «ویرتو» و الزامات ناشی از ضرورت می‌توان «فورتونا»^۲ - امر پیش‌بینی‌ناپذیر یا اتفاقی - را مهار کرد و به شکوه و جلال دست یافت.^۳ ماکیاول برای مدیریت تعارض میان آزادی و امور ضروری راهنمایی عرضه می‌کند، ولی اشمیت با برساختن واقعیتی سیاسی بر اساس تعارض، صرفاً به شناخت این وضعیت راضی به نظر می‌رسد و می‌خواهد «دشمنی و انهدام را به اصول متافیزیکی تبدیل کند».^۴ به تعبیر آنکرسمیت، این امر «مثل این است که دعوای خانوادگی را نه وجهی اجتناب‌ناپذیر از زندگی زناشویی، بلکه اساس آن بدانیم».^۵ رویکرد ماکیاول را به‌منزله تحلیلی از سیاست در چارچوب نظام حکمرانی باید ترجیح داد.

1. *virtu*2. *fortuna*3. Niccolò Machiavelli, *The Prince* [1513], Stephen J. Milner trans. (London: Dent, 1995), chs 25, 26.4. F. R. Ankersmit, *Aesthetic Politics: Political Philosophy Beyond Fact and Value* (Stanford: Stanford University Press, 1996), 127.5. *Ibid.*

ماکیاول نخستین نویسنده‌ای بود که ادعا کرد سیاست، به‌منزله مجموعه‌ای از رویه‌ها و سنت‌های مربوط به هنرِ دولت، بر احکام و اصول خود استوار است. وی، با تأکید بر این نکته که سیاست یعنی طلب قدرت، دیدگاه کلاسیک را که سیاست را هنر ابقای «جامعه خوب» می‌دانست رد کرد. اما برای درک استدلال ماکیاول، باید نخست ببینیم چگونه نظریه استقلال امر سیاسی خود را از دیدگاه‌هایش در مورد طبیعت انسان استخراج می‌کرد. از دید او، حیات درونی انسان^۱ قلمرو آرامش، هماهنگی یا خویشتن‌داری نیست، بلکه پیوسته در جوش و خروش است. رفتار انسان را نه عقل بلکه شهوت و جاه‌طلبی هدایت می‌کند؛ ویژگی‌هایی که رقابت و تعارض به دنبال می‌آورند. چنین تحلیلی از شرایط انسان موجب شد ماکیاول رویکردی نو به مسئلهٔ کمیابی اتخاذ کند. باستانیان برای حل مشکل کمیابی به خویشتن‌داری و آموزش متوسل می‌شدند. اما ماکیاول معتقد است «کمیابی اشیاء ریشه در طبیعت شهوت و جاه‌طلبی دارد نه بالعکس. از این رو، رقابت و تعارض میان انسان‌ها امری طبیعی و اجتناب‌ناپذیر است».^۲ نوآوری ماکیاول این بود که گفت انسان حیوان سیاسی است دقیقاً به این دلیل که افراد مجبور به ارتباط می‌شوند تا از یکدیگر به‌منزله ابزاری برای ارضای خواسته‌های‌شان استفاده کنند. از آن‌جا که انسان‌ها، هم برای موفقیت مادی و هم برای کسب شهرت و افتخار (اموری که مستلزم تأیید و تصدیق عمومی است) تلاش می‌کنند، بنابراین سیاست باید وضعیتی طبیعی باشد. با این‌که ماکیاول فرض‌های کلاسیک را کنار می‌گذارد، نوشته‌های او همچنان بخشی از سنت جمهوری‌خواهی است که سیاست را مجموعه‌ای از رویه‌ها و سنت‌ها برای ارتقای خیر عمومی می‌داند.^۳ وی اصطلاح سیاست

1. animo

2. Martin Fleisher, 'A Passion for Politics: The Vital Core of the World of Machiavelli' in Fleisher (ed.), *Machiavelli and the Nature of Political Thought* (New York: Atheneum, 1972), 114-147, 130.

3. See Maurizio Viroli, 'Machiavelli and the Republican Idea of Politics' in Gisela

را به معنای رویه‌های جاری در یک رژیم مقید به قانون به کار می‌برد و این رژیم را با روش استفاده بی‌قید از قدرت مقایسه می‌کند که معمولاً حکومت استبدادی نامیده می‌شود.^۱ در نتیجه، هر چند ماکیاول حاکمیت عقل را بر رفتار فرد و جمع انکار می‌کند، ولی مدعی نیست که سیاست باید به ارضای شهوت و جاه‌طلبی فروکاسته شود. با این‌که در دنیای ماکیاول جایی برای حقوق طبیعی عینی وجود ندارد که منشأ احکام الزام‌آور برای رفتار صحیح باشد، ولی این به معنای تقلیل‌پذیری سیاست به پی‌جویی منافع شخصی نیست.

نکته آخر برای فهم سیاست به‌منزله قلمرو مستقلی از فعالیت مهم است. نوشته‌های ماکیاول بر شکاف میان دو قلمرو عمومی و خصوصی تأکید دارد؛ میان آنچه هانا آرنست متأثر از تفکیک کلاسیک «حیات محفوظ در منزل» و «حضور بیرحمانه آشکار در شهر» نامیده است.^۲ ماکیاول بر این باور است که رسیدگی به امور جاری در حوزه عمومی نیازمند مهارت‌هایی خاص است که فراتر از مهارت‌های مربوط به تدبیر منزل است. بر این اساس، آرنست معتقد است ماکیاول «تنها نظریه‌پرداز مابعد کلاسیک است که در کوششی شگفت‌انگیز برای احیای شأن قدیمی سیاست، متوجه این شکاف شد و از شجاعت لازم برای عبور از آن برخوردار بود».^۳

به گمان ماکیاول، کسانی که می‌خواهند در جهت خیر عمومی حکومت کنند باید قوی و شجاعانه عمل کنند، اما آن‌ها باید فضیلت حزم و احتیاط^۴ را نیز در خود پرورش دهند. حزم در سیاست به این معناست که حاکمان باید

Bock, Quentin Skinner, and Maurizio Viroli (eds), *Machiavelli and Republicanism* (Cambridge: Cambridge University Press, 1990), 143-171.

1. See Niccolò Machiavelli, *The Discourses* [1531], Leslie J. Walker trans., Bernard Crick ed. (Harmondsworth: Penguin, 1983), i. 25

(مقایسه «رژیم سیاسی» با «استبداد» یا «دیکتاتوری»).

2. Hannah Arendt, *The Human Condition* (Chicago: University of Chicago Press, 1958), 35. Cf. Aristotle, *The Politics* [c.335-323 bc], T. A. Sinclair trans., Trevor J. Saunders ed. (Harmondsworth: Penguin, 1981), i. 2.

3. Ibid.

4. prudence

مهارت‌های عقل عملی را داشته باشند؛ از قبیل قدرت بر سخنرانی روان و سلیس، عمل مؤثر و ارزیابی عاقلانه. در فصل پانزدهم شهریار، ماکیاول یازده جفت از صفات را فهرست می‌کند که موجب ستایش یا نکوهش حاکم می‌شود: سخاوت یا خست، احسان یا حرص، شفقت یا ظلم، امانت یا خیانت، قوت یا ضعف، تواضع یا تکبر، عفت یا فسق، انصاف یا تزویر، انعطاف یا تصلب، جدیت یا تسامح، تعصب یا شک. ماکیاول معتقد است که گرچه جمع‌آمدن همه صفات پسندیده در حاکم ستایش برانگیز است، ولی «چون محال است همه آن‌ها را به دست آورد یا رعایت کرد، زیرا طبیعت انسان مانع از آن است، لازم است حاکم آن قدر عاقل باشد که بداند چگونه از بدنامیِ رذایلی بپرهیزد که موجب از دست دادن موقعیتش می‌شود».^۱ البته وی در ادامه می‌افزاید که حاکم «نباید نگران بدنامی برآمده از ارتکاب آن دسته از رذایلی باشد که برای حفظ حکومتش ضروری بوده است، زیرا اگر همه چیز را با دقت بررسی کند درخواهد یافت برخی امور که فضیلت به نظر می‌رسد، در صورت عملی شدن، می‌تواند موجب نابودی او شود، حال آن‌که برخی امور که رذیلت می‌نماید، در صورت عملی شدن، می‌تواند به امنیت و خیر او منتهی شود».^۲

ماکیاویل در این جا دقیقاً مدّعی استقلال (و غیر اخلاقی)^۳ [نه «اخلاقی» و نه «ضد اخلاقی»] بودن امر سیاسی است. از دید وی، در حوزه سیاست، دلیل عقلانی قوی‌تری از حزم و احتیاط نمی‌توان یافت. از آن جا که ایده حزم و احتیاط در فهم سیاست نقشی مهم ایفا می‌کند، پس معنای آن باید روشن شود. مارتین فلاشر توضیح مفیدی در مورد حزم و احتیاط نزد ماکیاویل ارائه کرده است:

حزم و احتیاط را اساساً نباید با معیارهای موجود درست و غلط
سنجید، بلکه باید بر اساس بهترین راه رسیدن به هدف ارزیابی کرد.

1. Machiavelli, *The Prince*, ch. 15.

2. Ibid.

3. amoral

احتیاط مترادف با مواظبت و به معنای غلبه عقل بر شهوت و جاه‌طلبی نیست بلکه محاسبه توأم با خونسردی کاری است که باید در موقعیتی خاص برای رسیدن به هدف خود انجام داد؛ بدون این که داوری در مورد این موقعیت بیش از حد از احساسات یا عرف‌های رایج و درست و غلط‌های آرمانی متأثر شود.^۱

حزم و احتیاط توانایی ارزیابی موقعیت و انجام مناسب‌ترین عمل است. این مفهوم را باید از عمل قاعده‌مند یا پیروی از احکام اخلاقی متعارف، تفکیک کرد. احتیاط را باید از پیروی از امیال و هوس‌ها نیز متمایز دانست، زیرا کارکرد حزم و احتیاط همانا برآوردن مناسب امیال (مانند جاه‌طلبی) با استفاده از توانایی ارزیابی توأم با خونسردی و بی‌غرض اقتضائات موقعیت است. شاید توجه کرده باشید که عدالت در فهرست بالا غایب است. ماکیاوول معتقد بود حاکمان برای حکمرانی صحیح باید بتوانند برای خود حُسن شهرت ایجاد کنند.^۲ با این حال، وی مدعی است که معیار عدالت در اساس حزم و احتیاط است. شهرها و امپراتوری‌هایی که خوب اداره شوند، شکوه و شهرت و قدرتشان فزونی خواهد گرفت. این رژیم‌ها قانونمند خواهند بود. البته باید به محدودیت قانون نیز اعتراف کرد. حاکمان ممکن است برای ارتقای خیر عمومی، لازم ببینند که به عهد خود وفا نکنند، دست به تقلب بزنند یا این که خصمانه عمل کنند.^۳

1. Fleisher, 'A Passion for Politics: The Vital Core of the World of Machiavelli', 139-140.

2. Machiavelli, *The Prince*, ch. 18.

ماکیاوول در این فصل می‌گوید قدرت سیاسی اصولاً به باورهای مردم وابسته است. از این رو، لازم نیست در فعالیت سیاسی ظاهر را از واقعیت تفکیک کرد. ظاهر — یا باور مردم — همان واقعیت سیاست است.

3. See, e.g., Machiavelli, *The Discourses*, iii.9:

به این ترتیب، برداشت ماکیاول از سیاست، همانند نظریه اشمیت، بر این باور استوار است که یک معیار هنجاری برتر و نهایی برای حل تعارض‌های موجود نمی‌توان یافت.^۱ نبوغ وی در این بود که خیلی زود متوجه شد تنها یک پاسخ صادق برای پرسش کلاسیک «چگونه باید زیست؟» وجود ندارد. ارزش‌های اخلاقی و سیاسی، متکثر و غیر قابل تحویل به یکدیگر هستند و [از این رو] تعارض اجتناب‌ناپذیر است. سیاست از ضرورت انتخاب میان ارزش‌های رقیب و بعضاً ناهم‌سنج یا قیاس‌ناپذیر^۲ در شرایطی که اصل یا معیاری آمرانه و الزام‌آور برای حل تعارض وجود ندارد، نشئت می‌گیرد.^۳

اشمیت با برداشتی چنین رنج‌آمیز از سیاست موافق نبود. بنا بر نظر نسبتاً مقبول هاینریش مایر، اگرچه اشمیت سیاست را بر پایه ضرورت عمل در معرکه تعارض بنا می‌کند، ولی در نهایت به این پرسش اساسی که «چگونه باید زیست؟» با توسل به یک الهیات سیاسی^۴ مبتنی بر ضرورت ایمان و حقیقت وحی الهی پاسخ می‌دهد. اشمیت با اتکا بر مرجعیت آموزه‌های

«پی‌رو سودرینی (مقام عمومی مادام‌المعیر فلورانس در سال‌های ۱۵۰۲ تا ۱۵۱۲) تمامی امور را با ملایمت و صبر انجام می‌داد. تا آن‌جا که شرایط با روش وی همخوانی داشت، هم او و هم جامعه کامیاب بودند. اما وقتی شرایط به گونه‌ای تغییر کرد که باید صبر و تواضع را کنار می‌گذاشت، نتوانست خود را به این کار راضی کند، از این رو، خود و جامعه‌اش را نابود کرد».

On Soderini see: Felix Gilbert, *Machiavelli and Guicciardini: Politics and History in Sixteenth Century Florence* (Princeton: Princeton University Press, 1965), ch. 2.

1. See Isaiah Berlin, 'The Originality of Machiavelli' in his *Against the Current: Essays in the History of Ideas* (Oxford: Clarendon Press, 1989), 25-79.

2. incommensurable

۳. وبر به پیروی از ماکیاول، معتقد است کسی که «به دنبال رستگاری روح خود و دیگران است، نباید این را در سبیل سیاست جست‌وجو کند، زیرا مشکلات گوناگون سیاست فقط با خشونت رفع می‌شود. ن.ک.: Weber, 'Politics as Vocation', 126.

4. political theology

انسجیل،^۱ محوری بودن گناه نخستین^۲ را می‌پذیرد و معتقد است این پرسش‌های وجودی را نمی‌توان با عقل صرف حل کرد و به «یقین موجود نزد خداوند» ایمان دارد «که فرمان به تبعیت می‌دهد، به نحو مطلق حکم می‌راند و بر اساس قوانین خود قضاوت می‌کند».^۳ در الهیات سیاسی اشمیت، بحث و مجادله در مسائل سیاست جایی ندارد. از دید او، نمی‌توان در نبرد میان ایمان صحیح و ایمان انحرافی بی‌طرف بود و باید به نفع حقیقت و وحی الهی جنگید. کم‌تر کسی می‌تواند دنباله‌رو اشمیت باشد و آن را نباید به کسی توصیه کرد.

اهمیت فوق‌العاده تحلیل اشمیت از مفهوم امر سیاسی در این است که کمک می‌کند اصالت حقیقی اندیشه ماکیاول را دریابیم. اگرچه اشمیت توضیح می‌دهد که امر سیاسی می‌تواند از خصومت نشئت بگیرد، اما بر این باور است که عمل سیاسی - یعنی آنچه سطح دوم از امر سیاسی نامیده شد - مبتنی بر تجلیل و تحکیم تعارض نیست، بلکه برخاسته از ضرورت حصول اطمینان از مدیریت کارآمد تعارض است. به تعبیر مایکل اوکشات، سیاست اغلب یک «منظره ناخوشایند» است:

ابهام، سردرگمی، افراط، مبارزش، پیدایش نازدودنی ناراستی، تقوای کاذب، اخلاق گزافی و بی‌اخلاقی، فتنه‌باز، دسیسه، اهمال‌کاری، دخالت

1. Genesis 3:15:

«بین بذرتو و او [حوا] دشمنی می‌گذارم». آثار اشمیت در بازگرداندن موضوعات به گناه نخستین، شباهتهایی با کار دومستر نشان می‌دهد. ن.ک.:

Joseph de Maistre, 'The Saint Petersburg Dialogues' [c.1802-17] in Jack Lively (ed.), *The Works of Joseph de Maistre* (London: Allen & Unwin, 1965), 183.

2. original sin

3. Heinrich Meier, *The Lesson of Carl Schmitt: Four Chapters on the Distinction between Political Theology and Political Philosophy* (Chicago: University of Chicago Press, 1998), 11.

بی‌جا، غرور، خودفریبی و در نهایت، پوچی... اکثر استعداد‌های عقلانی و تمام حساسیت‌های هنری ما را خدشه‌دار می‌کند.^۱

اما تا آن‌جا که به «اصلاح حاکمیت خشونت خودسر بر امور انسانی» کمک می‌کند «آشکارا می‌توان از آن دفاع کرد و حتی گفت که ارزش آن هزینه‌ها را دارد».^۲

سیاست امکان انجام مؤثر عمل حکمرانی را فراهم می‌آورد. با توسعه سنت‌های سیاسی، به‌ویژه اگر با نیروهای ناسیونالیسم پیوند یابند، رشته‌های تبعیت تقویت می‌شود و وحدت ملی به‌وجود می‌آید. به‌وجود آمدن این حس هویت مشترک - که ممکن است بر قومیت، فرهنگ، زبان یا تاریخ مشترک استوار شده باشد - نکته اصلی برای توضیح تقدم «امر سیاسی» بر «دولت» است. به بیان اولریش پروس، «احساس مشترک یگانگی گروه، انرژی‌ای اجتماعی است که اثری تعیین‌کننده بر امر دولت‌سازی دارد».^۳ به این ترتیب، سیاست دستاوردی مهم است که ماهیت آن در بیان شیوای لرد بالفور در توضیح نظام بریتانیا آمده است: «کل دستگاه سیاسی وجود یک ملت را فرض می‌گیرد؛ ملتی چنان متحد که دعوا و مجادله آن‌ها با یکدیگر خطرآفرین نیست، و آن قدر مطمئن از میانه‌روی خود، که غوغای همیشه موجود تعارضات سیاسی، لطمه‌ای جدی به آنان وارد نمی‌آورد».^۴

1. Michael Oakeshott, *The Politics of Faith and the Politics of Scepticism* [c. 1952], Timothy Fuller ed. (New Haven: Yale University Press, 1996), 19.

2. Ibid., 19-20.

3. Ulrich K. Preuss, 'Political Order and Democracy: Carl Schmitt and His Influence' in Chantal Mouffe (ed.), *The Challenge of Carl Schmitt*, 155-179, 157.

4. Earl of Balfour, 'Introduction' to Walter Agehot, *The English Constitution* (Oxford: Oxford University Press, 1928), v-xxvi, xxiv, cited in Schmitt, *Political Theology*, xxiii. See also Ernest Barker, 'The Dcredited State: Thoughts on Politics before the War' (1915) 2 (o.s.) *Political Quarterly* 101-121:

این برداشت از سیاست در تصویر واقع‌گرای ماکیاول از وضعیت انسان ریشه دارد. نقطه عزیمت وی به‌نحوی موجز در عبارات زیر خلاصه شده است: «بر خلاف ادعای انجیل، شروع خدادادی کاملی نداشته‌ایم و برخلاف گفتهٔ ارسطو، استعداد طبیعی عمل سیاسی در ما وجود نداشته است. عریان، آسیب‌پذیر، ناامن و حقیقتاً مضطرب شروع کرده‌ایم.»^۱ از دید او، سیاست از ضرورت بقا و رشد انسان نشئت گرفته و در جهت تضمین مدیریت سازندهٔ تعارض‌تطور یافته است.^۲

اما این بدان معنا نیست که سیاست در پی محو تضاد و تعارض است. ماکیاول معتقد بود که تعارض و نزاع نه‌تنها ویرانگر نیستند، بل عناصری حیاتی برای همبستگی‌اند. وی با تأمل بر جمهوری روم می‌گفت «آنان که نزاع میان اشراف و عوام را محکوم می‌کنند، به‌نظر می‌رسد دقیقاً بر امور خرد می‌گیرند که علت اصلی بقای آزادی روم بود».^۳ ماکیاول نتیجه می‌گیرد که در هر جمهوری «دو نوع خوی و مشرب وجود دارد، یکی متعلق به توده مردم و دیگری از آن طبقات بالاست و تمامی قوانین موافق آزادی، در نتیجهٔ برخورد آن دو وضع شده است».^۴ وی در این‌جا دو پیام مهم برای ما دارد: یکی این‌که سیاست در پی مدیریت تعارض است نه

در این‌جا، مؤلف بر این امر تأکید دارد که شرایط حیاتی موازنه بی‌ثبات در روابط دولت-جامعه برای تداوم پیشرفت ضروری است.

1. Harvey C. Mansfield, *Machiavelli's Virtue* (Chicago: University of Chicago Press, 1996), 55.

2. Cf. Michael Oakeshott, *Rationalism in Politics and Other Essays* (London: Methuen, 1962), 127:

«بنابراین، در عمل سیاسی، انسان در دریایی بی‌کران و بینهایت ژرف شناور است؛ نه لنگرگاهی هست که در آن پناه بگیرد نه‌بستری برای دریا که لنگر ببندد؛ نه نقطه شروعی نه مقصدی معین. فقط باید کشتی را در حالتی متوازن شناور نگه داشت. دریا هم دوست است و هم دشمن؛ و دریانوردی یعنی بهره‌جستن از روش‌های سنتی رفتار به‌منظور تبدیل‌کردن موقعیت‌های خصمانه به دوستی».

3. Machiavelli, *The Discourses*, 1.4.

4. Ibid.

حذف آن، دیگر این که منبع آزادی را باید در کشمکش سیاسی جست و جو کرد نه در اندیشه یا در متون.

سطح سوم: حقوق اساسی

با این که تعارض و نزاع عنصری مهم از سیاست است، ولی پرورش حسی از بی طرفی و انصاف^۱ بخش مهمی از طرح دولت سازی را تشکیل می دهد. برای مهار تعارض به طریقی مثبت لازم است چارچوبی کم تر جانبدارانه برای حکومت فراهم آورد. این امر ربطی مستقیم به مسئله حقوق اساسی دارد. بسیاری از آرمان های مرتبط با قانون، به ویژه آرمان های حاکمیت قانون و همگونی قانون با عدالت، به ایجاد الفت، شکل گیری هویت، گسترش اعتماد و تقویت تبعیت کمک می کند. آن نهادهای حکومتی که از دخالت مستقیم صاحبان قدرت مصون می مانند، برخی نزاع ها را از فرایندهای سیاسی می زدایند و این، به نوبه خود، موجب تقویت ایمان به نظام می شود. ایمان به طبیعت قانون مند دولت می تواند منبع تولید قدرت سیاسی و جنبه ای قدرتمند از دولت سازی باشد. اما آیا این بدان معناست که قانون از سطح امر سیاسی فراتر می رود؟

در آغاز باید بگویم که حقوق اساسی سطح سوم از امر سیاسی است. نظامی حقوقی که بر اساس منطق مفهومی خود عمل می کند و از دخالت آشکار صاحبان قدرت مصون است، دستاوردی بسیار مهم است. ولی هرگاه ایده مدرن حاکمیت قانون مطرح می شود، اغلب نظامی حقوقی تصور می شود که به دنبال تعدیل روابط شهروندان است^۲ با این که باید رویه های

1. even-handedness

2. See Ernest J. Weinrib, 'The Intelligibility of the Rule of Law' in Allan C. Hutchinson and Patrick Monahan (eds), *The Rule of Law: Ideal or Ideology?* (Toronto: Carswell, 1987), 59-84, 62:

«ما یلیم بگویم که جنبه غیر آلی قانون در حقوق خصوصی بسیار برجسته است، لذا با تأمل

مستحکم اعمال مجازات‌های کیفری را حفظ کند.^۱ این تصور اصولاً متأثر از مونتسکیو است که، به تعبیر جودیت شکلار، طرفدار نظام «سیاسی کاملاً متعادل» بود که در آن قدرت با قدرت کنترل می‌شود، به گونه‌ای که نه خواسته‌های خشونت‌آمیز پادشاه و نه خودسری‌های قانونگذاران نمی‌تواند به نحو مستقیم بر فرد تأثیر گذارد، او را بترساند و او را در زندگی روزانه‌اش دچار حس ناامنی کند.^۲

در نظامی حقوقی که به منظور حل و فصل ادعاهای مدنی شهروندان یا برای اعمال احکام و مقررات کیفری به وجود آمده است، می‌توان فرض گرفت که قضات مکلف به انجام وظیفه مهم، ولی عادی حل و فصل دعاوی بر اساس مجموعه احکام و مقررات از پیش تعیین شده هستند.^۳ با این حال، در مورد موضوعات حقوق اساسی؛ مسائل بسیار پیچیده‌تر است. در این جا، قانون نمایانگر اقتدار حاکمیتی^۴ دولت نیست، بلکه ابزاری است که می‌توان این اقتدار را با آن به رسمیت شناخت.^۵ در این زمینه باید تصور قانون به مثابه

بر حقوق خصوصی می‌توانیم حاکمیت قانون را به مثابه یک دستگاه مفهومی سازگار بفهمیم».

1. See Douglas Hay, 'Property, Authority and the Criminal Law' in Hay *et al* (eds), *Albion's Fatal Tree* (Harmondsworth: Penguin, 1975), 17-63; E. P. Thompson, *Whigs and Hunters: The Origin of the Black Act* (Harmondsworth: Penguin, 1975), 258-269.
2. Judith Shklar, 'Political Theory and the Rule of Law' in Hutchinson and Monahan (eds), *The Rule of Law: Ideal or Ideology?*, 1-16, 4.
3. See, however, Martin Loughlin, *Sword and Scales: An Examination of the Relationship between law and Politics* (Oxford: Hart, 2000), ch. 6.
4. sovereign authority
5. Cf. Justinian, *Digest* [534], Alan Watson trans. (Philadelphia: University of Pennsylvania Press, 1998), i.1.1:
«حقوق عمومی به مسئله تشکیل دولت روم مربوط می‌شود» (Ulpien).

فرمان را کنار گذاشت: قانون در این جا گونه‌ای از «حق سیاسی»^۱ است.^۲ قصد ندارم در این جا به بررسی حق سیاسی بپردازم.^۳ در این زمینه، بهترین برداشت از حقوق این است که مجموعه‌ای از سنت‌ها و رویه‌های واقع در مجموعه بزرگ‌تر سنت‌های سیاسی است که هویت خود را نیز از این مجموعه به دست می‌آورد. با این که می‌توان حقوق اساسی را در قالب مجموعه‌ای مجزا از احکام و مقررات (یعنی قوانین موضوعه) صورت‌بندی کرد،^۴ ولی معنا، کارکرد و سبک اجرای این احکام و مقررات در واقع تابع سنت‌های رایج در سیاست است؛^۵ البته نه به این معنای پیش پا افتاده که حقوق اساسی ریشه در امر سیاسی دارد چون نهادها، فرایندها و تصمیم‌های سیاسی را تنظیم می‌کند. بر اساس نظریه ماکیاوول (و تا حد کم‌تری اشمیت)،^۶

1. political right

۲. قابل ذکر است که تلاش برای تحلیل این نوع برداشت از قانون به زبان انگلیسی، بسیار سخت است؛ به دلیل این واقعیت که در این زبان، مشتقاتی برای واژه law وجود ندارد که بتوان تفکیک موجود [میان حق و قانون] در دو دسته از اصطلاحات زیر را [در زبان‌های اروپایی] نشان داد: (۱) *Recht* و *diritto*، *droit*، *jus*؛ و (۲) *Gesetz*، *legge*، *loi*، *lex*.^۳ ن. ک.: فصل ۸، ۱۳۴-۱۴۸. برای تحلیلی ارزشی از حق سیاسی به‌منزله «حق حکومت‌کردن»، ن. ک.:

Coicaud, *Legitimacy and Politics: A Contribution to the Study of Political Right and Political Responsibility*.

۴. در بریتانیا برجسته‌ترین دستاورد دایسی همین بوده است. ن. ک.:

A.V. Dicey, *Introduction to the Study of the Law of the Constitution* (London: Macmillan, 8th edn. 1915), esp. ch. 1.

۵. این غفلت عمده دایسی و پیروان او بوده است. (ن. ک.: 199, (Ibid.)): «اصول حقوق خصوصی... به دست دادگاه و پارلمان چنان تعمیم یافته‌اند که موقعیت سلطنت و کارمندان آن را تعیین می‌کنند».

6. Cf. Robert Howse, 'From Legitimacy to Dictatorship — and Back Again: Leo Strauss's Critique of the Anti-Liberalism of Carl Schmitt' in David Dyzenhaus (ed.), *Law as Politics: Carl Schmitt's Critique of Liberalism*, 56-91, 69:

این ادعا بر سه باور استوار است: یکم، باور به استقلال امر سیاسی است، دوم، اعتقاد به طرح فهم و تفسیری از حقوق اساسی، به این معنا که از آسمان به زمین نیامده، بلکه بخشی از فرایندهای خودسامان یک قلمرو سیاسی مستقل است و می‌توان آن را به مثابه اصول یا قواعد عقل (حزم و احتیاط) سیاسی فهمید. سوم، این حکم که نمی‌توان امر سیاسی را تابع منطق قاعده محور در نظام تصمیم‌گیری حقوقی کرد، زیرا ضرورت ناشی از فراهم آوردن رفاه و آسایش انسان موجب تقدم یافتن امر سیاسی بر آن منطق می‌شود. بسیاری از سوء تعبیرهای اخیر از توصیف غلط قوانین اساسی نشئت می‌گیرد. از این رو، بهتر است رویکردهای متعارف به نظام‌های مدرن حقوق اساسی را در پرتو برداشت بالا ارزیابی کنیم.

قوانین اساسی

اصطلاح «قانون اساسی» خود منشأ ابهام است. سازگارترین کاربرد آن در دوران باستان دلالت بر مصوبه‌ای قانونی می‌کرد که رسماً اعلام می‌شد.^۱ با این حال، قانون اساسی^۲ برای ترجمه واژه یونانی *politeia*^۳ نیز به کار

«اشمیت آموزه‌های ماکیاول را در قالب نظریه حقوقی می‌ریزد؛ قالبی که گاه صورت یک نقد فاضله‌درونی از «دسته‌ای مستقل»، یعنی علم حقوق به خود می‌گیرد».

1. Justinian, *Institutes* [534], Peter Birks and Grant McLeod trans. (London: Duckworth, 1987), i.2.6.

«هرآنچه امپراتور بر اساس فرمان معین می‌کند یا در مقام قاضی تصمیم می‌گیرد یا به موجب حکم رهبری می‌کند، قانون‌شناخته می‌شود: این‌ها قوانین اساسی نامیده می‌شوند.» تأثیر این صورت‌بندی بر آثار حقوقدانان انگلیسی را می‌توان آشکارا در اثر زیر مشاهده کرد:

Sir John Fortescue, *De Laudibus legum Anglie* [1468-71], S. B. Chrimes trans. (Cambridge: Cambridge University Press, 1942), 36-37:

«اما عرف و مقررات حقوق طبیعی، پس از تدوین و انتشار از سوی مقام پادشاه و امر به پیروی از آن‌هاست که به قانون اساسی یا چیزی با ماهیت قانون موضوعه تبدیل می‌شود.»

2. constitution

۳. مشتق از *polis* برای دلالت بر دولت-شهر-م.

می‌رفت و از این‌رو، عبارتی توصیفی برای اشاره به کل جامعه سیاسی بود.^۱ صورت‌بندی اخیر از قانون اساسی به‌منزله مفهوم بیانگر قوانین، نهادها و رویه‌هایی است که به‌نوبه خود، سنت حکمرانی معینی را تشکیل می‌دهند، تأثیری ویژه بر فکر و اندیشه انگلیسی گذاشته است. در این معناست که می‌توان تأسیس سیاسی (نظام حقوق اساسی) بریتانیا را متمایز دانست. این صورت‌بندی کمک می‌کند قانون اساسی را «میراثی مقید»^۲ بدانیم و ویژگی ذاتاً سیاسی رابطه حکمرانی را دریابیم.

قوانین موضوعه، عناصر حیاتی یک تأسیس سیاسی (نظام حقوق اساسی) هستند که بسیاری از مقررات اولیه حاکم بر رفتار سیاسی را شکل می‌دهند و چون تفسیر آن‌ها بر عهده قوه قضائیه‌ای است که از دخالت مستقیم سیاسی مصون است، منشأ ثبات در ترتیبات حکمرانی می‌شوند. نکته اخیر، واجد اهمیتی خاص است، زیرا باور به ماهیت قانون‌مند این نظام به حفظ مشروعیت و از این‌رو، ظرفیت و توانایی آن کمک می‌کند. اما هر قانون اساسی‌ای همیشه جایی را برای، به اصطلاح، اقدام فراقانونی حکومتی باقی می‌گذارد. قانون اساسی در این جا قاعده‌ای بنیادی را منعکس می‌کند که برآمده از ضرورت سیاسی است؛ این ضرورت که حاکمان قادر باشند اقدامات لازم را برای تأمین مدیریت کارآمد تعارض انجام دهند. شکل، گستره و ماهیت مشروط این قدرت فراحقوقی حکومتی در طول تاریخ تغییر کرده است. نمونه‌ای قدیمی از این قدرت را می‌توان در رویه‌های

1. See Graham Maddox, 'Constitution' in Terence Ball, James Farr, and Russell L., Hanson (eds), *Political Innovation and Conceptual Change* (Cambridge: Cambridge University Press, 1989), 50-57, 50-55; Howell A. Lloyd, 'Constitutionalism' in J. H. Burns (ed.), *The Cambridge History of Political Thought* (Cambridge: Cambridge University Press, 1991), 254-297, 254-255.
2. Edmund Burke, *Reflections on the Revolution in France* [1790], Conor Cruise O'Brien ed. (London: Penguin, 1986), 119.

«دیکتاتوری مشروطه»^۱ ملاحظه کرد.^۲ آن‌گاه، طی قرون وسطی، در قالب آموزه ضرورت پدیدار شد.^۳ سپس، قرائتی منسجم‌تر از آن در قالب تفکیک میان «قدرت کنترل» (اختیار ذاتی پادشاه در حکومت بر سرزمین خود) و «صلاحیت» (حوزه‌ای که پادشاه در آن‌جا مقید به قانون است) ظهور کرد.^۴

1. constitutional dictatorship

2. See Clinton L. Rossiter, *Constitutional Dictatorship: Crisis Government in the Modern Democracies* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1948), ch. 2.

خوب است به ارزیابی ماکیاوِل از این سنت رومی اشاره کنیم (The Discourses, i.34): «پیداست مادامی که نهادهای عمومی دیکتاتوری را اعطا می‌کردند و دیکتاتور صرفاً به دلیل اقتدار خود آن را به‌دست نمی‌آورد همیشه به نفع دولت بود».

3. See, e.g. F. M. Powicke, 'Reflections on the Medieval State' in his *Ways of Medieval Life and Thought: Essays and Addresses* (London: Odhams Press, 1949), 130-148, 135-136:

«لردها و شوالیه‌های اطراف فیلیپ عادل با مفهوم مطلوبیت آشنا بودند، مفهومی که ما را کاملاً وارد نظریه سیاست‌مداری می‌کند. آنان به‌خوبی می‌توانستند منفعت عمومی را در قالب ضرورت بیان کنند یا دست کم به این معنا توجه داشتند. منظور آن‌ها از ضرورت چیزی بیش از نیاز عمومی بود. منظور، حق و وظیفه پادشاه و مأموران وی... بر کنار گذاشتن قانون موضوعه برای تأمین منافع عمومی بود که مسئولیت تدارک آن را داشتند. واژه «ضرورت» سابقه‌ای طولانی در نوشته‌های کلیسا داشت. پاپ گرگوری هفتم [در سده یازدهم] ادعا کرده بود که در صورت ضرورت پاپ می‌تواند قانون جدید وضع کند. یک سده بعد، در حوزه سیاست این اصل را می‌یابیم که «ضرورت فراتر از قانون است» (necessity knows no law) [إن الضرورات تبيح المحذورات]... توماس آکویناس. قدیس نظریه‌ای در باب ضرورت ارائه کرد. به نظر وی، در برخی شرایط، ضرورت قانون را کنار می‌زند؛ همچنین می‌توان سلطان مستبد را بنا بر ضرورت برکنار کرد... حقوق‌دانان فیلیپ عادل سویه‌ای مثبت به این ادعا دادند. از دید آنان، ضرورت چیزی بیش از تأیید صیانت نفس است، بلکه مبنایی برای ادعای قدرت پادشاه است؛ ورا و فرای محدودیت‌های ناشی از عرف و سنت، در راستای منافع سلطنت و جامعه مسیحی که سلطنت او بخشی از آن ضرورت است».

4. See Charles Howard McIlwain, *Constitutionalism: Ancient and Modern* (Ithaca, NY: Cornell University Press, rev. edn. 1947), ch. 4; S. B. Chrimes, *English*

همچنین بسیاری از نزاع‌های حقوق اساسی در انگلستان سده هفدهم به مرز میان اختیارات «مطلق» و «عادی» سلطنت مربوط می‌شد.^۱ با این حال، از سده هفدهم، اندیشه حقوق اساسی بر پایه «ضرورت پاسخگو کردن حاکمان به مردم» استوار شده است. یکی از پیامدهای این تحول، گرایش به صورت‌بندی مفهوم «اقتدار حاکم» با محوریت نهادی است که کنترل نهایی را بر فرایند گسترش خیر عمومی داراست.

راه حل بریتانیایی - یعنی این که «حاکمیت متعلق به "سلطنت در پارلمان" است» - آن قدر کلی و انتزاعی هست که پاسخی پذیرفتنی فراهم بیاورد، ولی در عین حال مجموعه متنوعی از پرسش‌های عملی سیاسی را ایجاد کرده

Constitutional Ideas in the Fifteenth Century (Cambridge: Cambridge University Press, 1936), 40-62; Francis D. Wormuth, *The Royal Prerogative 1603-1649: A Study in English Political and Constitutional Ideas* (Ithaca, NY: Cornell University Press, 1939), 55-60.

1. See *Bate's Case* (1606) *State Trials*, II, 389 per Fleming C.B.:

«قدرت پادشاه، مضاعف است: عادی و مطلق؛ و برای آن‌ها قوانین و اهدافی متعدد وجود دارد. قدرت عادی به منظور منافع اتباعی خاص، اجرای عدالت مدنی و محاسبه اموال بود. این قدرت بر اساس انصاف و عدالت در دادگاه‌های عادی اعمال می‌شود، در حقوق نوشته آن را حقوق خصوصی نامیده‌اند و ما آن را حقوق عرفی می‌نامیم. این قوانین بدون تصویب پارلمان تغییرپذیر نیست... قدرت مطلق پادشاه را نمی‌توان به قدرت خصوصی تبدیل کرد یا در جهت خصوصی از آن استفاده کرد؛ در جهت منافع اشخاصی معین، بلکه قدرتی است که باید فقط در راستای منافع عمومی مردم به کار رود؛ خیر مردم است، زیرا مردم پیکر و پادشاه سر آن است. این قدرت، بر اساس احکام و مقررات اعمال می‌شود که همان حقوق عرفی است و مناسب‌ترین عنوان برای آن سیاست و حکومت است. حال، همان‌گونه که قوانین پایه‌ای این پیکر تغییر می‌کند، قدرت مطلق نیز دگرگون می‌شود؛ بنا بر خرد پادشاه در راستای خیر عمومی.»

See Francis Oakley, 'Jacobean Political Theology: The Absolute and Ordinary Powers of the King' (1968) *Journal of the History of Ideas* 323-346.

ماده ۱ منشور حقوق ۱۶۸۹ قدرت مطلق را لغو کرد: «قدرت ادعایی بر تعلیق قوانین یا اجرای قوانین بر اساس فرمان پادشاه، بدون تصویب پارلمان غیرقانونی است.»

است، از جمله، پرسش از ماهیت هرگونه قدرت حکومتی فراحقوقی. این ابهام‌ها با ادعای برانگیزاننده اشمیت در آغاز کتاب *الهیات سیاسی* به چالش کشیده می‌شود: «حاکم کسی است که در مورد استثناءها تصمیم می‌گیرد.»^۱ گوهر استدلال وی به این شرح است: «قاعده مبین چیزی نیست، استثناء مثبت همه چیز است. استثناء نه تنها قاعده را تأیید بلکه اصل وجود آن را نیز اثبات می‌کند؛ وجودی که فقط از استثناء نشئت می‌گیرد.»^۲ اشمیت در این مورد نیز نکته‌ای دقیق را مطلق می‌سازد و از این رو، نسبت به توانایی‌های آن اغراق می‌کند. به این ترتیب، با این که ادعای وی در مورد عدم امکان حذف استثناء از جهان و نیز نظر او درباره پیامد حقوقی وضعیت‌های استثنایی،^۳ صحیح است، ولی با پای فشردن بر این ادعا که امر استثنائی نمایانگر گوهر مفهوم حاکمیت است، زیاده‌روی می‌کند.

در اندیشه مدرن حقوق اساسی، مسئله استثناء تحت الشعاع اصول مشروطیت^۴ قرار گرفته است.^۵ مشروطه‌خواهی بر این اصل بنا شده که قدرت مؤسس متعلق به مردم است و مردم قدرتی محدود به حکومت تفویض می‌کنند تا خیر عمومی را گسترش دهد. حاکمان به مثابه خادمان مردم تصویر می‌شوند و موظف‌اند در مورد قدرتی که به ایشان اعطا شده پاسخگو

1. Schmitt, *Political Theory*, 5.

2. Ibid., 15.

انتشار اثری مستقل در باب تاریخ دیکتاتوری کمپانیایی، واقعیتی است که بر علاقه دائم اشمیت به این مسئله صحه می‌گذارد:

Schmitt, *Die Diktatur* (Leipzig: Duncker & Humblot, 1921). For analysis, see Balakrishnan, *The Enemy: An Intellectual Portrait of Carl Schmitt*, ch. 2.

3. Schmitt, *Political Theory*, 7, 13. 4. constitutionalism

۵. نظر اشمیت در این مورد عمدتاً درست به نظر می‌رسد: «همه گرایش‌ها در تحولات حقوق اساسی مدرن، در جهت حذف حاکم به معنایی است که گفته شد»:

Political Theory, 7. But see Rossiter, *Constitutional Dictatorship: Crisis Government in the Modern Democracies*.

باشند. به تعبیر جان لاک، به حکومت‌ها صرفاً «قدرتی امانی برای استفاده در راستای اهدافی خاص» تفویض شده است.^۱ از این نقطه، فاصله چندانی تا نظریه قرارداد نخستین باقی نمی‌ماند؛ یعنی این باور که اقدامات دولت مبتنی است بر حکومت مردم بر خود و پذیرش این ادعا که حکومت باید در محدوده صلاحیت‌های اعطایی معین عمل کند. انقلاب‌های امریکا و فرانسه قدرتی بس عظیم به این باورها بخشید؛ به گونه‌ای که نه تنها تغییری بنیادین در نظریه‌های مربوط به خاستگاه اقتدار حکومت ایجاد کرد، بلکه به فهمی نسبتاً جدید از اصطلاح «قانون اساسی» منتهی شد. توماس پین با این ادعا که قانون اساسی «امری مقدم بر حکومت» و «حکومت صرفاً مخلوق قانون اساسی است»، آن باورها را به نحو موجز بیان کرده است.^۲

قانون اساسی در این جا شکل یک سند را به خود می‌گیرد که به تصویب مردم رسیده است. این قانون اساسی اختیارات حکومت را تعیین، اصول رفتار سیاسی را مشخص، و روابط میان شهروند و دولت را معین می‌کند. آن سند با تعریف احکام و مقررات مربوط به رفتار سیاسی به ابزاری مؤثر برای نظارت بر اقدامات و سنت‌های سیاسی تبدیل می‌شود و معیار ثبات را برای وضعیتی فراهم می‌آورد که در غیر این صورت ممکن است وضعیت نزاعی مهارنشده‌ای باشد. اگر این نوع سند حقوق اساسی را محصول یک چانه‌زنی سیاسی بدانیم - یعنی کوشش برای ایجاد نهادهای اصلی و رویه‌های عملی نظام حقوق اساسی - برای سیاست‌مداری [ابزاری] مفید خواهد بود. اما اگر بنا باشد «قانون اساسی» مبنای تمام اقدامات سیاسی فرض شود و متنی حقوقی تلقی شود که حقوقدانان باید آن را تفسیر کنند، وارد مرحله‌ای جدید می‌شویم. از هنگامی که متون قانون اساسی مدرن، به مثابه قانون

1. John Locke, *Two Treatises of Government* [1680], Peter Laslett ed. (Cambridge: Cambridge University Press, 1988), ii, § 149.

2. Thomas Paine, *Rights of Man* [1791-92] in his *Rights of Man, Common Sense and Other Writings*, Mark Philp ed. (Oxford: Oxford University Press, 1995), 122.

موضوعه تلقی می‌شود، ایده قانون اساسی دستخوش تغییری مهم شده است.

اصالت قانون در قانون اساسی^۱

قانون اساسی به‌طور سنتی به مجموعه‌ای از نهادها و رویه‌ها اطلاق می‌شود که به یک رژیم سیاسی هویت می‌بخشد. مطابق این معنای سیاسی از قانون اساسی، تنها برخی از این ترتیبات - نه ضرورتاً مهم‌ترین آن‌ها - در قالب قانون موضوعه تدوین می‌شود. در مقایسه، قانون اساسی مدرن در قالب مجموعه‌ای از قوانین بنیادین طرح می‌شود. حال، اگر قوه قضاییه متولی اجرا و الزام مقررات مندرج در این قانون بنیادین شود،^۲ در نتیجه، قانون موضوعه به‌منزله بنیان‌گذار نظام سیاسی انگاشته می‌شود.

این نوع اصالت قانون در قانون اساسی، موضوع اقتدار حکومتی را مبهم می‌سازد. برداشت حقوقی از قانون اساسی که با اتکا بر فرض‌های تفویض اولیه، حکومت مردم بر خود و صلاحیت‌های محدود، موضوع فرمانروایی و حاکمیت را به حاشیه می‌راند. اقتدار قانونگذار، در مقام نهاد نماینده که قدرت آن از مردم نشئت می‌گیرد و دربرگیرنده قدرت قانونگذاری است، به‌آسانی پذیرفته می‌شود. موقعیت قوه قضاییه، به عنوان خادمان وفادار قوه قانونگذار (و مردم) که موظف‌اند اراده مردم را دقیقاً اعمال و اجرا کنند نیز محفوظ است. اما مقام حکومت در وضعیتی دوپهلو قرار دارد. مفهوم «قوه مجریه» عملاً جایگزین حکومت شده است. اما این پرسش باقی است که

1. Constitutional legalism.

۲. پیشرفت جدی در انقلاب امریکا با دعوای زیر حاصل شد:

Marbury v. Madison 1 Cranch 137 (1803). See Rogers Smith, *Liberalism and American Constitutional Law* (Cambridge Mass.: Harvard University Press, 1985); Robert Lowry Clinton, *Marbury v. Madison and Judicial Review* (Lawrence, Kansas: University Press of Kansas, 1989).

«معجری چه چیزی؟» قوانین اساسی مدرن همواره قوهٔ معجریه را به منزله یک عامل^۱ به تصویر می‌کشند. اما این واقعیت که همه جا و بدون استثناء، «قوه معجریه» قدرتی بیش از اختیارات مستفاد از متن قانون اساسی (با هر قرائتی)، اعمال می‌کند، بیانگر مسئله‌ای بغرنج است. طرفداران برداشت حقوقی از قانون اساسی این پدیده را سوء استفاده از قدرت می‌دانند و معتقدند باید با اقدامات جدی‌تر حقوقی، فعالیت‌های قوه معجریه را محدود کرد. اما آیا احتمال دارد که تحلیل آنان اشتباه باشد؟ آیا بهتر نیست به جای استفاده از سند (قانون اساسی) برای نتیجه‌گیری در مورد فعالیت (حکومت)، از ویژگی‌های این فعالیت آغاز کنیم و سپس دربارهٔ ماهیت و کارکرد آن سند به نتیجه برسیم؟

اگر استدلال مبتنی بر قانون اساسی آمیخته به خطاست، منشأ آن چیست؟ با بازگشت به نظریه‌پردازان سیاسی در ابتدای دوران مدرن که آثار ایشان به شکل‌گیری مشروطه‌خواهی کمک کرد، بصیرت‌هایی به دست خواهیم آورد. هابز در این مورد کمک چندانی نمی‌کند. وی با تمرکز بر زمان اعطای قدرت، یعنی آن زمان که قدرت حاکمیت با عمل ارادی افراد صاحب حق، به منصفه ظهور می‌رسد، فهم ما را از حکومت عمیقاً مدرن می‌سازد. اما سخن چندانی دربارهٔ شکل اعمال قدرت حکومتی ندارد. در واقع، هابز با فروکاستن تقریباً کامل قدرت سیاسی به شکل قانونگذاری اش - یعنی قدرت فرمان دادن - تصویری ساده از آن عرضه کرده است. برای تحلیل شکل‌های مشروطه (مبتنی بر قانون اساسی) حکمرانی باید به لاک و مونتسکیو رجوع کنیم. البته در مورد دستاورد آنان، گفتنی است که اگرچه لاک و مونتسکیو، به حق، بنیان‌گذاران مدرن آموزه‌های لیبرالی تفکیک قوا و حاکمیت قانون به شمار می‌آیند، ولی هر دو نقش حیاتی قدرت حکومتی را قبول داشتند.

لاک احتمالاً نخستین نظریه‌پرداز مدرن بود که موضوع قوه معجریه را

1. agent

جدی گرفت. وی با شناسایی سه قدرت حکومتی - مقننه، قضاییه و فدراتیو^۱ - ادعا کرد چون امور بسیاری وجود دارد که قانون در مورد آنها ساکت است، «خیر جامعه اقتضا می‌کند اموری متعدد در اختیار صاحب قدرت اجرایی گذاشته شود».^۲ قوه مجریه صرفاً به معنای قدرت اجرای قانون نیست، بلکه شامل «قدرت اقدام اختیاری در جهت خیر عمومی، بدون مجوز قانون و حتی گاه علیه آن، نیز می‌شود».^۳ لاک دریافت که نمی‌توان قدرت حکومتی را به قانون فروکاست و قانون اساسی، بنا بر ضرورت، باید

۱. قوه فدراتیو (مشتق از واژه لاتین *foedus* به معنای معاهده) مسئول تنظیم روابط خارجی است و لاک می‌پذیرفت که «به اندازه قوه مجریه قابل کنترل با قوانین موضوعه از پیش موجود و ثابت نیست» (147 § ii, *Two Treatises of Government*). وی همچنین معتقد بود به رغم تفاوت کارکرد، قوه فدراتیو همواره در دست مجریه بوده است (ibid., § 148). نظر وایل در مورد قدرت فدراتیو قابل توجه است: «اهمیت ادعای لاک در این خصوص عموماً مغفول افتاده است و به ویژه، قصور مونتنسکیو در جدی گرفتن این نکته، تا حد زیادی موجب نارسایی طبقه‌بندی کارکردهای حکومت بوده است. لاک در دورانی می‌نوشت که تفوق قوه مقننه بر سیاست‌های مجریه در امور داخلی در حال شکل‌گیری بود. پادشاه باید بر اساس قانون حکم می‌راند. اما لاک متوجه شد... که تنظیم امور داخلی به ویژه مالیات‌ها، مشکلاتی بسیار متفاوت از مشکلات ناشی از تنظیم روابط خارجی، به وجود می‌آورند. در میانلی چون جنگ و امضای معاهدات با قدرت‌های خارجی، ممکن نبود حکومت را مورد بازبینی‌های پیشینی، شبیه به آنچه در امور داخلی امکان‌پذیر بود، قرار داد؛ چنان‌که هنوز هم این «امکان وجود ندارد»».

M. J. C. Vile, *Constitutionalism and the Separation of Powers* (Indianapolis: Liberty Fund, 2nd edn. 1998), 66.

بنابراین تفکیک میان اختیارات عادی و مطلق تا حدی به تفکیک میان کارکردهای داخلی و خارجی تبدیل شده است. این موضوع، به دلیل وجود همیشگی حوزه‌ای از صلاحیت‌های اختیاری (discretionary power) بی‌حد و حصر حکومت در برخورد با موارد فوری و اضطراری، همچنان محل اختلاف جدی است. برای نمونه، ن.ک.:

Jules Lobel, 'Emergency Power and the Decline of Liberalism' 98 *Yale Law Journal* 1385-1433.

2. Locke, *Two Treatises of Government*, ii, § 159.

3. Ibid., § 160.

به حکومت اجازه اقدام فراقانونی بدهد. این جا اساساً حوزه رفتار مبتنی بر حزم و احتیاط است. برداشت پاسکال پاسکوئینو از لاک در این موضوع این است که «قوه‌ای را که کارکرد اجرایی دارد، نمی‌توان به دستگاه اجرای قانون فروکاست، این قوه قوه‌ای است که استقلال و مسئولیت به آن اعطا شده تا بتواند با امور پیش‌بینی‌ناپذیر روبه‌رو شود.»^۱ لاک موفق شده است به قدرت دیکتاتوری اجازه اقدام فرا یا غیرقانونی بدهد [اقدام مبتنی بر حزم و احتیاط]، امری که ماکیاول برای حفاظت از دولت در چارچوب کلی قانون اساسی ضروری می‌دانست.

با این‌که گفته می‌شود مونتسکیو مبدع آموزه تفکیک قوا بود، ولی او به جایگاه و اهمیت قدرت اجرایی نیز توجهی ویژه داشت. از دیدگاه وی، ارزش بالای قوه مجریه در این است که همواره متوجه «امور فوری» است، یعنی مسائل ضروری سیاسی. با این حال، مونتسکیو پا را فراتر نهاد و گفت اگر قوه مجریه «قدرت نظارت بر فعالیت‌های قوه مقننه را نداشته باشد، قوه اخیر مستبد خواهد شد.»^۲ هاروی منسفیلد با تفسیری مدرن از دیدگاه‌های مونتسکیو، متذکر می‌شود که قوه مجریه «در مواقع لزوم، با اعمال اختیارات بیش‌تر، در واقع، از تبدیل شدن حاکمیت قانون به حاکمیت قانونگذار جاه‌طلب یا قاضی مخالف جلوگیری می‌کند.»^۳ زیبایی این امر در این است که این قوه «قادر به انجام اموری است که قانون از انجام آن‌ها عاجز است و از این رو نقص قانون را برطرف می‌کند و همچنان تابع آن باقی می‌ماند.»^۴

1. Pasquale Pasquino, 'Locke on King's Prerogative' (1998) 26 *Political Theory* 198-208, 202.
2. Montesquieu, *The Spirit of the Laws* [1748], Anne M. Cohler, Basia Carolyn Miller, and Harold Samuel Stone trans. And eds (Cambridge: Cambridge University Press, 1989), xi.6.
3. Harvey C. Mansfield, Jr., *Taming the Prince: The Ambivalence of Modern Executive Power* (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1993), xx.
4. Ibid.

مونتسکیو با تشخیص نیاز به حفظ توازن میان امر حقوقی و امر غیرحقوقی، میان مقررات و احتیاط، «نشان می‌دهد چگونه آزادی در قالب یک کل ظاهر می‌شود که ترکیبی است از قانون و آنچه در قالب مجموعه‌ای از "روابط"، عوامل مؤثر بر قانون نامیده می‌شود».^۱

به نظر می‌رسد نباید در آثار این فیلسوفان سیاسی لیبرال، به دنبال خطا بود. بلکه خطا را باید در فرهنگ قانون‌گرایی مدرن یافت. پذیرش آشکار کارکرد واقعاً سیاسی قوه مجریه در چارچوب برداشت حقوقی از قانون اساسی به نحو فزاینده‌ای دشوارتر شده است. در اندیشه جان لاک، قوای مقننه و مجریه در تنشی مستمر هستند. این امر حل منازعات را سیاسی می‌سازد و در نهایت با حق بنیادین مردم بر شورش حل و فصل می‌شود.^۲ مونتسکیو نیز، به رغم دفاع از تفکیکی رسمی‌تر میان قوای حکومتی، اعمال قدرت را امری ماهیتاً سیاسی می‌داندست و معتقد بود اگر نقش هر یک از قوا به نحو صحیح پذیرفته شود، «اقدامات» سه قوه حکومت «مقید و محدود به فعل و انفعالات ضروری امور است».^۳ اما با رشد برداشت حقوقی از قانون اساسی (اصالت قانون در قانون اساسی) این باور شکل گرفت که راه حل آن مسائل سیاسی را می‌توان در متن یا از طریق متن [قانون] یافت. در نتیجه، در تمامی دولت‌های مدرن، هرگاه قوه مجریه تلاش کرده تا خلاءهای موجود در اسناد قانون اساسی را پر کند،^۴ با رد و افکار مواجه شده است.

خطای برداشت حقوقی از قانون اساسی (اصالت قانون) خطایی بسیار پایه‌ای است، یعنی خطای اشتباه گرفتن جزء با کل. این برداشت ماهیت

1. Ibid., 221.

2. Locke, *Two Treatises of Government*, ii.19.

3. Montesquieu, *The Spirit of the Laws*, xi.6.

4. See, e.g., Richard M. Pious, *The American Presidency* (New York: Basic Books, 1979), 333.

«رئیس جمهور از موارد مسکوت در قانون اساسی سخن می‌گوید».

موقتی نظام حقوق اساسی و نیز این نکته را در نمی‌یابد که «تحول و پذیرش نظام حقوق اساسی موجود، صرفاً یکی از نتایج محتمل الوقوع اختلافات حل‌ناشدنی است».^۱ این یک حقیقت است، زیرا «موضوع» تنظیم و کنترل قانونی - یعنی عمل حکمرانی - همواره در حال تغییر است. نظام حکمرانی در یک حالت عدم توازن دائمی قرار دارد، زیرا «این نظام هیچ‌گاه به‌مثابه یک کل یا مجموعه کامل طراحی نشده و اگر سازگاری و تلاطمی در آن یافت می‌شود، محصول تطبیق و انطباق دایم اجزای آن با یکدیگر است».^۲ البته همیشه «می‌توان» آن‌چه را که اوکشات «دستگاه نظم‌ظاهری» می‌نامد، «سازگارتر و منسجم‌تر ساخت».^۳ با این‌که این امر می‌تواند همواره مفید و مثبت باشد، ولی «سبعیت آن نظم زمانی آشکار می‌شود که نظم به خاطر خودش دنبال شود و زمانی که حفظ این نظم مستلزم ویرانی چیزی باشد که بدون آن نظم صرفاً نظم توده مورچگان یا نظم قبرستان خواهد بود».^۴

قوانین اساسی مدرن، به‌ویژه پس از تبدیل شدن به مستعمره حقوقدانان، در معرض تبدیل به این‌گونه از نظم و ترتیب هستند، احتمالاً به این دلیل که یکی از اسطوره‌های اساسی حقوقی این است که برای هر مسئله‌ای می‌توان پاسخی در مجموعه قوانین و مقررات یافت.^۵ آن‌چه اغلب مغفول واقع می‌شود، به‌ویژه در مقام نظریه‌پردازی درباره قانون اساسی، این است که به‌رغم «متنی» بودن قوانین اساسی،^۶ موارد بسیاری از خلاء، سکوت و تعلیق

1. Stephen Holmes, *Passions and Constraint: On the Theory of Liberal Democracy* (Chicago: University of Chicago Press, 1995), 217.

2. Oakeshott, *The Politics of Faith and the Politics of Scepticism*, 34-35.

3. Ibid., 35.

4. Ibid.

۵. برجسته‌ترین مدافع معاصر این نظر، رونالد دورکین است. ن.ک.:

Ronald Dworkin, *Taking Rights Seriously* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1977).

6. See Wayne Franklin, "The US Constitution and the Textuality of American

در آن‌ها وجود دارد. مهم‌تر این‌که، موارد سکوت ناشی از سهو نیست. حتی ممکن است محصول آتش‌بس میان مواضع شناخته‌شده رقیب نیز نباشد. به گمان مایکل فولی، تعلیق «ناشی از توافق و تبانی برای بلا تکلیف نگه داشتن مسائل اساسی مربوط به اقتدار سیاسی است».^۱ موارد سکوت و تعلیق، نه تنها اصلاً به شکل نظام‌مند قابل مصالحه نیست، بلکه «فقط جامعه‌ای که به نحو شهودی نقص قانون اساسی را پذیرفته است، می‌تواند با آن‌ها کنار بیاید».^۲ ابهامات به وجوهی مهم از مدیریت سیاسی تعارضات بازمی‌گردد و از این‌رو، اموری عملی و کارکردی است.^۳ قوانین اساسی - و مقررات

Culture' in Vivian Hart and Shannon C. Stimson (eds), *Writing a National Identity: Political, Economic, and Cultural Perspectives on the Written Constitution* (Manchester: Manchester University Press, 1993), 9-20; Steven D. Smith, *The Constitution and the Pride of Reason* (New York: Oxford University Press, 1998).

1. Michael Foley, *The Silence of Constitutions: Gaps, 'Abeyances' and Political Temperament in the Maintenance of Government* (London: Routledge, 1989), xi.
2. Ibid., 10.
3. See, e.g., Albert V. Dicey and Robert S. Rait, *Thoughts on the Union between England and Scotland* (London: Macmillan, 1920), 191-193.

در این‌جا مؤلفان کتاب به تجلیل ماده ۱۹ معاهده اتحاد ۱۷۰۷ (the Treaty of Union) می‌پردازند که به‌نظر می‌رسد، با انکار صلاحیت برای دادگاه‌های انگلستان، حافظ استقلال نظام حقوقی اسکاتلند است. اما ذکر از موقعیت مجلس اعیان به میان نیامده است. بحث نویسندگان به این شرح است: «می‌توان پرسید آیا نویسندگان معاهده به عمد این مسئله مهم را [امکان پژوهش‌خواهی از آرای دادگاه عالی مدنی اسکاتلند نزد مجلس اعیان پادشاهی متحده] حل‌نشده و باز رها کرده‌اند؟ واضح‌ترین و احتمالاً صحیح‌ترین پاسخ این است که بله به عمد چنین کرده‌اند؛ قوه حزم و احتیاط به ایشان می‌گفته که عاقلانه است جواب به سؤال‌های خطرناک را که چه بسا مدت‌ها بروز نکند، به حوادث آینده واگذار کرد. بازگذاشتن مسئله‌ای مهم در حقوق اساسی، که عملاً پس از بیست سال یا بیش‌تر مطرح شد، تا همگان با نوع کارکرد معاهده آشنا شوند، قطعاً دلیل خوبی برای این اقدام بوده است». این نوع تحلیل را در مورد توافق انگلستان-ایرلند (Cmnd., 9657, 1985) و موافقت‌نامه بلغاست (Cm. 4292, 1999) در خصوص ترتیبات حکومتی ایرلند شمالی نیز می‌توان طرح کرد.

بنیادین - به همان اندازه که در فرایند مداوم دولت سازی ابزار واقع می شوند در فعالیت های حکومت به منزله قید و محدودیت عمل می کنند.

این ادعا که باید به قوانین اساسی به مثابه ابزاری در راستای دولت سازی نگریست، مبتنی بر درک طبیعت پیچیده قدرت سیاسی است. قدرت سیاسی با زور یکی نیست. این قدرت از طریق اقتدار تولید می شود؛ یعنی با پذیرش مشروعیت رژیم حاکم از سوی مردم.^۱ با تحمیل محدودیت بر به کارگیری اقتدار حکومتی، می توان قدرت سیاسی بیش تری تولید کرد؛ قیود می توانند قدرت را باشند.^۲ در نتیجه، اگرچه اقتدار رسمی با وجود نهادهای حکومت پدید می آید، ولی گستره آن اقتدار، در واقع، بسته به نوع روابط سیاسی موجود میان آن ساختار نهادی با مردم است. از این دیدگاه، نظام سیاسی، یعنی حس وحدت سیاسی در میان یک ملت، باید مقدم بر نظام حقوق اساسی مندرج در یک متن باشد. امر سیاسی بنیاد قانون اساسی قرار می گیرد.^۳

۱. برای تحلیلی پیچیده، ن. ک.:

Coicaud, *Legitimacy and Politics: A Contribution to the Study of Political Right and Political Responsibility*

در مورد نظریه مشروعیت به مثابه محصول باور، ن. ک.:

David Beetham, *The Legitimation of Power* (London: Macmillan, 1991); Rodney Barker, *Political Legitimacy and the State* (Oxford: Clarendon Press, 1990); Rodney Barker, *Legitimizing Identities: The Self-Preservation of Rulers and Subjects* (Cambridge: Cambridge University Press, 2001).

۲. این موضوع را ایستر اخیراً به منزله وجهی از «نظریه قید» دنبال کرده است. ن. ک.:

Jon Elster, *Ulysses Unbound: Studies in Rationality, Precommitment, and Constraints* (Cambridge: Cambridge University Press, 2000).

3. Cf. Carl Schmitt, *Verrfassungstheorie* (M unich: Duncker & Humblot, 1928), ch. 8; for french translation see Carl Schmitt, *Théorie de la constitution*, Lilyane Deroche trans. (Paris: Presses Universitaires de France, 1993).

پروس در مورد این ادعای اشمیت که امر سیاسی بنیاد قانون اساسی واقع می شود، می گوید: «این موضوع پیامدی عمیق دارد؛ احتمالاً پیامدی که در کنار نظریه معروف

تقدم امر سیاسی است که موجب ابهام و تغییرپذیری متن قانون اساسی می‌شود. به این دلیل، متن هرگز نمی‌تواند تمامی احکام و قواعد نهفته در رویه‌ها و سنت‌های سیاسی را دربرگیرد. اما اگر هم بتواند، تنش‌های موجود میان سنت‌های سیاسی و نزاع‌های بنیادین، یعنی میان برداشت‌های سطح اول و دوم از امر سیاسی، که بخش زیادی از پویایی سیاسی را ایجاد می‌کند، پتانسیل برهم‌زدن این جامعیت را دارد.^۱ با این‌که نظریه‌پردازان اوایل دوران مدرن این نکته را به‌خوبی دریافته بودند، ولی به‌نظر می‌رسد امروزه خطر پوشیده‌ماندن آن در زیر شعارهای اصالت قانون در قانون اساسی وجود دارد. به‌نظر می‌رسد رونالد دورکین، یکی از شارحان اصلی این موضع، گاهی ویژگی سیاسی حساس استدلال‌های مبتنی بر قانون اساسی را تصدیق می‌کند. ولی بیش‌تر مواقع، وجوه سیاسی کنار زده می‌شود. به باور دورکین، «برخی مسائل از عرصه منازعه سیاسی قدرت‌مدار به حوزه اصول» آورده می‌شود و این «تعارضات» در پهنه ویژه قانون اساسی به «مسائل مربوط به

دوست/دشمن درباره امر سیاسی، شدیدترین مقاومت‌ها را دست کم در میان حقوقدانان حقوق اساسی برانگیخته است. پیامد این است که تمامیت نظام سیاسی را می‌توان، و برخی اوقات باید، به‌رغم قانون اساسی و با نقض آن حفظ کرد، زیرا گوهر نظام سیاسی را وحدت کامل مردم، و نه قانون اساسی تشکیل می‌دهد (Preuss, 'Political Order and Democracy: Carl Schmitt and His Influence', 157-158). گاهی به‌نظر می‌رسد اشمیت در استدلال‌های خود روشن نمی‌کند که اصطلاح «قانون اساسی» را در کدام یک از معانی باستانی و مدرن به کار می‌برد. ولی به هر حال خطای وی در این است که تفسیری ذات‌گرا (essentialist) — یعنی تفسیری نژادی و نه مدنی — از مفهوم وحدت ملت ارائه می‌دهد. ۱. به این دلیل است که تلاش جان رولز برای عقب نشینی از موضع اولیه «بنیادگرا» (ن.ک.: John Rawls, *A Theory of Justice*, Oxford: Oxford University Press, 1972) و تکیه بر «اجماع هم‌پوشان» (overlapping consensus) «جامعی که دربردارنده تمامی عقاید فلسفی و سیاسی مخالفی است که احتمال بقا و جلب طرفدار در یک جامعه دموکراتیک مشروطه کم‌وبیش عادلانه را دارند»، نتوانست مفهوم «عدالت به مثابه انصاف» را به گونه‌ای تغییر دهد که تبدیل به بخشی از یک سنت سیاسی شود. ن.ک.:

Rawls, 'Justice as Fairness: Political not Metaphysical' (1985) 14 *Philosophy and Public Affairs* 225-251, 225-226.

عدالت» تبدیل می‌شود.^۱ اما فرایند تبدیل از امر سیاسی به امر حقوقی مبهم رها شده است و دعوت دورکین به «امتزاج حقوق اساسی و نظریه اخلاقی»^۲ نشان می‌دهد که وی در نهایت می‌خواهد با تمسک به ویژگی استعلایی (برتری نهایی) قانون، سیاست را دور بزند. هر چند وفاداری به قانون امری حیاتی است، ولی این وفاداری باید ضرورتی برخاسته از حزم و احتیاط تلقی شود، نه اقتضائی استعلایی.

نتیجه

تلاش برای تعریف سیاست همواره پرخطر است. اما در این جا نمی‌توان از این تلاش پرهیز کرد، زیرا استدلال من برای ماهیت متمایز حقوق عمومی متکی بر استقلال گستره سیاسی است. از این رو، بخش اصلی بحث باید به بررسی فعالیت سیاسی بپردازد. در این فصل، سه سطح از امر سیاسی را به اجمال طرح کرده‌ام. ادعایم این نیست که این سه سطح چارچوبی کامل را فراهم می‌آورد که ساختار و گوهر سیاست را تعریف می‌کند بلکه صرفاً روشی پژوهشی برای اشاره به برخی از وجوه عمده سیاست ارائه شده است.

[بر این اساس] تلاش کرده‌ام تا نشان دهم سیاست ریشه در تعارضاتی انسانی دارد که از نزاع بر سر عملی ساختن نظریه‌های گوناگون در باب زندگی خوب سرچشمه می‌گیرد. ممکن است تعارض در بُن امر سیاسی، یعنی در سطح اول، جای داشته باشد، ولی این پایان ماجرا نیست. سطح دوم، یعنی سیاست به مثابه مجموعه‌ای از سنت‌های جاری در یک دولت همان اندازه دل‌مشغول ارائه شکل‌های همکاری است که به تعارض بر سر آن‌ها توجه دارد. در این جایگاه، ارزش مهم سیاست در اتخاذ طیفی از فنون است که مدیریت آن

1. Ronald Dworkin, 'The Forum of Principle' in his *A Matter of Principle* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1985), 33-71, 71.

2. Ronald, Dworkin, 'Constitutional Cases' in his *Taking Rights Seriously* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1977), 131-149, 149.

تعارضات و دشمنی‌ها را به شکل سازنده ممکن می‌سازد.^۱ افزون بر این، اگر سطح اول از امر سیاسی، تصویری از مبارزه برای کسب امنیت یا منافع مادی را به ذهن متبادر می‌کند، سطح دوم اصولاً در قالب نظر و باور شکل می‌گیرد.^۲ سعی کرده‌ام نشان دهم که شاید بهترین برداشت از نقش حقوق در ارائه چارچوبی برای اداره دولت این باشد که آن را تداوم فعالیت سیاسی بدانیم. از آن‌جا که توسل به بی‌طرفی تأثیر تخیلی نیرومندی بر ما دارد، آرزوی تأسیس دولتی قسان‌مدار تکنیک دولت‌سازِ قدرتمندی است. منافع «حاکمیت قانون» را هیچ‌گاه نباید دست کم گرفت، ولی نباید فراموش کرد این اصل در راستای اهداف سیاسی نیز مورد سوء استفاده واقع می‌شود. ناهمگنی اهداف انسان‌ها در کنار انعطاف‌پذیری قضاوت‌های آنان، نه تنها موجب «فزونی قطعی تعارضات بر همکاری در تعاملات انسانی» می‌شود بلکه «این تعارضات همواره وجود خواهند داشت».^۳ اگر سطح اول از امر سیاسی به تعارض مربوط شود و سطح دوم حول باور بچرخد، در این صورت، سطح سوم، سطح حقوق اساسی، به‌طور عمده دایر مدار ملاحظات برخاسته از حزم و احتیاط خواهد بود.

1. Cf. [مقایسه کنید با] John Dunn, *The Cunning of Unreason: Making Sense of Politics* (London: Harper Collins, 2000), 133:

«سیاست دقیقاً چیست؟ نخست، سیاست به مبارزاتی اطلاق می‌شود که در نتیجه برخورد میان اهداف انسانی شکل می‌گیرد؛ به‌طور بسیار دقیق‌تر، وقتی این برخوردها به شمار زیادی از انسان‌ها مربوط بشود. البته سیاست فقط به مبارزه مربوط نمی‌شود بلکه شامل طیف وسیعی از رویه‌ها و سنت‌هایی است که انسان‌ها به‌طور جمعی برای همکاری، درست به اندازه رقابت، در پی جویی اهداف‌شان ابداع کرده‌اند».

2. Cf. Julien Freund, *L'Essence du Politique* (Paris: Sirey, 1965), esp. Pt. II; Ernest Gellner, *Plough, Sword and Book: The Structure of Human History* (London: Paladin, 1991):

که ثروت، قدرت و باور را به‌مثابه سه سبک تعامل انسان معرفی می‌کنند.

3. Dunn, *The Cunning of Unreason: Making Sense of Politics*, 361.

نمایندگی^۱

مفهوم «نمایندگی» جزئی چنان بنیادین از حقوق عمومی است که ممکن است معنای حقیقی آن مورد غفلت واقع شود. تمامی دموکراسی‌های ادعایی مدرن نظام حکومتی خود را بر پایه نمایندگی بنا می‌کنند. اما دقیقاً به دلیل اقتباس تقریباً جهان‌شمول شکل نمایندگی دموکراسی گاه از طرح برخی پرسش‌های اساسی غفلت می‌شود. اساسی‌ترین پرسش این است: چه چیزی نمایندگی می‌شود؟ پاسخ این پرسش بدیهی به نظر می‌رسد: مردم‌اند که موضوع نمایندگی واقع می‌شوند. در جوامع مدرن حکومت مدعی فرمانروایی بر مردم نیست بلکه به واسطه انتخاب سیاست‌مداران از سوی مردم به منظور اقدام از جانب آن‌ها حکومت نماینده مردم است. به این ترتیب، «حکومت به نمایندگی»^۲ را باید به منزله روشی نگریست که مردم بدان طریق قادر به حکومت بر خود می‌شوند.

با این حال، مفهوم حکومت به نمایندگی، به منزله شکلی از حکومت مردم بر خود، اغلب بد فهمیده می‌شود. حکومت مردم در واقع مفهومی کاملاً مبهم و حتی ناسازگار است. اگر حکومت به نمایندگی وسیله حکمرانی

1. Representation

2. representative government

مردم بر خود است، این حکومت روشی کاملاً غیرمستقیم برای عملی ساختن آن حکمرانی است. ماهیت غیرمستقیم این فعالیت به ظاهر حکومت بر خود است که باید مطمح نظر خاص کسانی باشد که دغدغه نمایندگی را در معماری حقوق عمومی دارند.

هاروی منسفیلد جهت درست را نشان داده است. به گمان وی، حکومت بر خود نه تنها «از طریق وکلایی عملی می شود که از میان مردم برگزیده می شوند» بلکه به دست وکلایی صورت می گیرد که «قدرت حاکمیتی در قالب مقام حقوقی عمومی» به آنان تفویض شده است.^۱ هر دو وجه این فرایند، یعنی شکل و وکالت، باید مورد توجه قرار گیرد. اغلب فرض می شود که مسئله نمایندگی در نظریه حقوق اساسی منحصر به وکالت است و از این رو، روابط میان مردم و وکلای آنان به کانون توجه [نظریه پردازان] و نمونه اصلی معنای مدرن دموکراسی تبدیل می شود. اما شکل اقتدار حکومتی^۲، یعنی روشی که بدان وسیله به این «اختیارات حاکمیتی موقعیت حقوقی و عمومی» داده می شود، نیز وجوه مهمی از نمایندگی را در بر می گیرد. با بررسی هر دو وجه، می توان فهمید چگونه حکومت به نمایندگی، که در ابتدا در مقابله با دموکراسی شکل گرفت، امروزه شکل مسلط دموکراسی پنداشته می شود.^۳ اهمیت نمایندگی در حقوق عمومی باید با بررسی هر دو وجه در کنار یکدیگر روشن تر بشود.

نمایندگی اقتدار حاکم

همان طور که پیش تر آمد، نظام حکومتی، بر اساس توانایی تبدیل یکپارچگی

1. Harvey C. Mansfield Jr., 'Hobbes and the Science of Indirect Government' (1971) 65 *American Political Science Review* 97-110, 97.

2. governmental authority

3. See Bernard Manin, *The Principles of Representative Government* (Cambridge: Cambridge University Press, 1997), 236.

مردم به نظامی جمعی و تأسیس دستگاهی برای حکمرانی بنا می‌شود. نظامی که پایه‌گذاری می‌شود حاکمان و مردم را براساس عهد و میثاقی برای حمایت و تبعیت و مجموعه‌ای از حقوق و تکالیف متقابل متعهد می‌کند. اما هرگاه شکلی از نظام حکومتی پایه‌گذاری می‌شود، یک پرسش وجود دارد: منشأ اقتدار^۱ کجاست؟

برای پاسخ‌دادن به این پرسش عموماً تلاش می‌شود مکان یا مقامی با اقتدار نهایی شناسایی شود، که می‌تواند به پادشاه (چنان‌که نظریه‌پردازان حق الهی، مدعی‌اند)، مردم (آن‌گونه که طرفداران حاکمیت مردمی ادعا می‌کنند) یا نهادی مانند پارلمان (آن‌گونه که نظریه‌پردازان مشروطه در برخی مواضع ارائه کرده‌اند) بازگردد. پرسش از منشأ اقتدار برای حقوق‌دانان قرون وسطی مشکل آفرین بود، که مدعی بودند پادشاه تحت حاکمیت قانون است و در عین حال باید برتری اقتدار سلطنتی را نیز می‌پذیرفتند. مشهورترین صورت‌بندی‌های آن دوره، مانند این عبارت برکتون که پادشاه «نباید تابع انسانی دیگر باشد ولی باید تابع خداوند و قانون باشد»^۲، ممکن است حقوق‌دانان قرون وسطی را راضی کرده باشد، اما موجب سردرگمی نظریه‌پردازان مدرن شده است.^۳ اگر منظور برکتون این بوده است که بر قدرت و اختیارات پادشاه پاره‌ای قیدهای حقوقی نهادی تحمیل می‌شود، هیچ توضیحی نداده است که چگونه، در چه شرایطی و به دست چه کسانی باید این قیود اعمال شود.^۴ مشکل عمده در ابهام ذاتی مفاهیم نهفته است.

1. authority

2. Henry de Bracton, *De Legibus et Constuetudinibus Angliae (On the Laws and Customs of England)* [c. 1258], George E. Woodbine ed., S. E. Thorne trans. (Cambridge, Mass: Belknap Press, 1968), ii.33: *Ipse autem rex non debet esse sub homine, sed sub deo et lege, quia facit legem.*

۳. ن.ک.: فصل ۸.

4. See Charles H. McIlwain, *Constitutionalism: Ancient and Modern* (Ithaca, NY:

این نکته را می‌توان در حضور موثر و مداوم این توصیه‌نامه‌مفهوم رومی‌ها در طول قرون وسطی مشاهده کرد: «فرمان در دست قاضی صلح، اقتدار در سنا، قدرت در شورای عوام و حاکمیت از آن مردم».^۱ تا اوایل دوران مدرن پاسخی روشن به پرسش از اقتدار نهایی ارائه نشده است.

نخستین بررسی نظام‌مند در نوشته‌های توماس هابز ظاهر می‌شود. وی نظریه‌ای درباره دولت ارائه کرد که برگرایش انسان به نظم و امنیت در دنیای پر از جنگ و نزاع مبتنی بود. هابز با ارائه تصویری گویا از زندگی در وضعیت طبیعی، یعنی وضعیت «جنگ همه علیه همه» که در آن «انسان زندگی منزوی، فقیرانه، نامطبوع، خشن و کوتاهی» دارد،^۲ نشان داد که تنها راه برای فراهم آوردن صلح و امنیت این است که هر کس، با رضایت و توافق، حقوق طبیعی خود را رها کند و تسلیم اقتدار متعلق به قدرت حاکم شود. از دید او، این لویاتان (نهنگ) عظیم «از آن‌چنان قدرت و استحکامی که به او اعطا شده برخوردار است که قادر است با اتکا بر ترس از این قدرت اراده همگان را در جهت برقراری صلح در سرزمین و کمک متقابل در برابر دشمنان خارجی

Cornell University Press, rev. edn. 1947), 73.

«قدری تعجب‌آور است که مورخان راضی شده‌اند تناقضی این‌چنین آشکار را کاملاً بدون توضیح رها کنند. بر این اساس [باید پرسید] برکتون مطلقه‌گرا، مشروطه‌خواه یا صرفاً ابله بود؟»

1. 'Command [is] in the magistrates, authority in the Senate Power in the Commons, and Sovereignty in the People'. See Jean Bodin, *The Six Bookes of a Commonweale* [1576], Richard Knolles trans., Kenneth Douglas McRae ed. (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1962), i.10. See also J. P. V. D. Balsdon, 'Auctoritas, Dignitas, Otium' (1960) 54 *The Classical Quarterly* 43-50, 43: «بنابراین، این‌که کارکرد سنا در حکومت عبارت از اقتدار بود، به تعبیر مومسن، "عبارتی مبهم است که قابل تعریف دقیق نیست"».
2. Hobbes, *Leviathan* [1651], Richard Tuck ed. (Cambridge: Cambridge University Press, 1996), 88, 89.

مطیع خود سازد.^۱ راه‌حلی که هابز برای مقابله با تعارض و منازعه مداوم پیشنهاد کرد، عبارت بود از تأسیس قدرتی سیاسی با اقتداری مهیب. دستاورد بزرگ هابز ارائه نخستین نظریه صراحتاً مدرن در باب دولت بود. وی از اقتداری حکومتی سخن می‌گفت که نه تنها از پایه گذارانش، یعنی مردم، بلکه از شخصیت صاحب‌منصبان نیز متمایز بود. هابز در نخستین عبارات کتاب *لویاتان* می‌گوید که قصد دارد «نه از انسان‌ها، بلکه (به‌طور انتزاعی) از کرسی قدرت» سخن بگوید.^۲ وی در پی این است که نشان دهد چگونه «آن موجود عظیم (لویاتان) ساخته و کشور یا دولت نامیده می‌شود». ^۳ این هابز است که «برای نخستین بار... به‌طور انتزاعی و با لحن ناهماهنگ یک نظریه پرداز مدرن درباره دولت بحث می‌کند».^۴

نماینده‌گی

هابز در توصیف قدرت حاکم روشن و صریح است. به گمان او، این قدرت به هیچ وجه شخصی نیست؛ قدرت تماماً متعلق به موقعیت «مقام حاکم نماینده» است.^۵ وی با بسط این نکته توضیح می‌دهد که «مقام حاکم (خواه پادشاه، خواه مجلس) در نهایت از آن چیزی تشکیل می‌شود که به علت آن، قدرت حاکم به او سپرده شده است؛ یعنی فراهم آوردن امنیت مردم».^۶ هابز در این جا مقام اقتدار سیاسی را مستقیماً با مسئله نمایندگی پیوند می‌دهد. بسیاری از افراد، او را به عنوان یک فیلسوف بزرگ سیاسی می‌شناسند. تحلیل وی از نمایندگی نشان می‌دهد که یک متفکر عمیق حقوقی نیز هست.

1. Ibid., 120-121.

2. Ibid., 3.

3. Ibid., 9.

4. Quentin Skinner, 'The State' in Terence Ball, James Farr, And Russell L. Hanson (eds), *Political Innovation and Conceptual Change* (Cambridge: Cambridge University Press, 1989), 90-131, 126. 5. *Leviathan*, ch. 30.

6. Ibid., 231.

هابز نظریه خود را بر اساس مفهوم «شخص» بنا می‌کند. شخص را نباید معادل انسان گرفت. دو نوع شخصیت وجود دارد: طبیعی و مصنوعی.^۱ اقوال و اعمال یک شخص طبیعی متعلق به خود اوست، ولی اقوال و اعمال یک شخص مصنوعی را شخصی دیگر نمایندگی می‌کند. نکته مهم در مورد این صورت‌بندی این است که هابز نظریه حکومت خود را تماماً بر مبنای شخصیت مصنوعی بنا می‌کند. حکومت در نتیجه صلاحیت شخص مصنوعی برای نمایندگی کردن از شخص طبیعی تأسیس می‌شود. به این ترتیب، کشور یا دولت، زمانی به وجود می‌آید که گروهی کثیر از افراد توافق کنند و با هم میثاق ببندند که یک نفر یا یک گروه «حق عرض اندام به عنوان شخصیت همه آنان را داشته باشد (یعنی نماینده همه آن‌ها باشد)».^۲

ماهیت نمایندگی این نظام بسیار مهم است. به توضیح هابز، «انبوهی از انسان‌ها زمانی به شخص واحد تبدیل می‌شوند که یک نفر یا یک شخص آن‌ها را نمایندگی کند» و «یگانگی نمایندگی‌کننده (نماینده) است، نه اتحاد نمایندگی شونده (موکل)، که شخص را به شخص واحد بدل می‌کند».^۳ «گوهر کشور» در مقام حاکم «نهفته است که... شخص واحد است».^۴ به این ترتیب، حاکم شخصی واحد را نمایندگی می‌کند و این شخص واحد را می‌توان «کشور» یا در زبان مدرن «دولت» نامید.

از این توضیح برمی‌آید که «ملت» فقط با پایه‌گذاری قدرت حاکم به وجود می‌آید: «پیش از شکل‌گیری کشور، ملت وجود ندارد زیرا قبل از پایه‌گذاری قدرت حاکم، ملت نه شخص واحد بلکه جمعیتی از اشخاص منفرد است».^۵

1. Ibid., 111:

«شخص کسی است که قول و عمل او متعلق به خودش یا به نمایندگی از انسانی دیگر یا به نمایندگی از هر چیز دیگری است که به انسان‌ها نسبت داده می‌شود؛ چه واقعی و چه فرضی».

2. Ibid., 121.

3. Ibid., ch. 30, 114.

4. Ibid., 121.

5. Hobbes, *On the Citizen* [1647], Richard Tuck and Michael Silverthorne trans. (Cambridge: Cambridge University Press, 1998), 95.

هابز با توجه به سه نوع کلاسیک حکومت - پادشاهی، اشرافی و دموکراتیک - معتقد است اگر مردم به منظور «برپا کردن دولت» گردهم آیند، «تقریباً به واسطه همین واقعیت که گرد آمده‌اند، یک دموکراسی را شکل می‌دهند» و «آن میثاق یا پیمانی که اراده آن اراده همه شهروندان است صاحب قدرت حاکم است».^۱ بنابراین، حکومت اشرافی یا پادشاهی را مردم با انتقال قدرت حاکم به یک گروه کوچک یا به یک نفر به وجود آورده‌اند. همین که حاکم به وجود آورده شد، اقتدار او بی حد و مرز است؛ حاکم «نماینده نامحدود آنان» است.^۲ این نکته در تفکیکی که هابز میان ملت و جمعیت قائل می‌شود آشکار است:

معمولاً تفکیک نسبتاً روشنی میان ملت و جمعیت قائل نمی‌شوند. ملت یک هویت واحد است با اراده‌ای واحد که می‌توانی یک عمل را به او نسبت بدهی. هیچ‌یک از این‌ها را نمی‌توان به یک جمعیت نسبت داد. در هر دولت ملت حکومت می‌کند، زیرا حتی در پادشاهی‌ها ملت قدرت را اعمال می‌کند؛ چون ملت اراده خود را از طریق اراده یک نفر اعمال می‌کند. امپا شهروندان، یعنی اتباع، یک جمعیت‌اند. شهروندان، در دموکراسی و حکومت اشرافی [نیز] یک جمعیت‌اند، اما شعورا همان ملت است؛ در پادشاهی، اتباع، یک جمعیت‌اند و (به نحوی متناقض) پادشاه همان ملت است.^۳

به اجمال، جمعیت از وکالت سیاسی برخوردار نیست. گوهر این وکالت نمایندگی است.^۴

1. Ibid., 94.

2. *Leviathan*, 156.

3. *On the Citizen*, 137.

۴. شعار «سنا و مردم روم» که سپاه روم زیر آن رژه می‌رفت و بیانگر اصل حکمرانی نخبگان بود، معروف نکته بالاست. همان‌گونه که برنارد کریک متذکر شده است، این شعار جزئی از ←

هابز بی‌تردید بنیاد یک نظام جامع حقوق عمومی را فراهم آورده است. محوریت نمایندگی در تخصیص مسئولیت‌ها در یک نظام سیاسی رشد یافته آشکار است. در این وضعیت، هیئت حاکم (هویت صاحب حاکمیت) باید نمایندگان - یعنی مقامات اجرایی و قضایی - را تعیین کند تا وظایف حکومت را انجام دهند. قدرت این نمایندگان باید همواره محدود باشد، زیرا «قدرت نامحدود همان حاکمیت مطلق است» و حدود اختیارات آن مقامات را حاکم تعیین می‌کند.^۱ اما هابز در مورد ماهیت نمایندگی و وظایف حکومت صریح است:

مقام یا کارگزار عمومی کسی است که از سوی حاکم (پادشاه یا مجلس) برای انجام اموری استخدام شده است؛ با اقتداری که آن استخدام شخص دولت را نمایندگی کند.^۲

مسئله در مورد قضات نیز همین‌گونه است، کسانی که «به آنان صلاحیت اعطا شده است، یعنی مقامات یا کارگزاران عمومی»، زیرا «در مقام قضا، شخص حاکم را نمایندگی می‌کنند و مجازات آنان مجازات حاکم است».^۳ به باور هابز، صلاحیت عمومی نمایندگان (اشخاص مصنوعی) را از نقش

احکام قانون اساسی نبود، بلکه می‌توانست بیانگر «اصولی اخطاردهنده باشد خطاب به طبقه اشراف: قدرت مهیب مردم [یعنی جمعیت] را فراموش نکنید... هنگامی که اوضاع خراب می‌شود یا آشوبگران آن را بر هم می‌زنند».

See Bernard Crick, 'Introduction' to Niccolò Machiavelli, *The Discourses* (Harmondsworth: Penguin, 1970), 24.

در مورد ماهیت این رابطه، ن.ک.:

Elias Canetti, *Crowds and Power*, Carol Stewart trans. (Harmondsworth: Penguin, 1973), esp. 'Rulers and Paranoiacs', 475-537; Graham Maddox, 'The Limits of Neo-Roman Liberty' (2002) 23 *History of Political Thought* 418-431.

1. *Leviathan*, 155.

2. *Ibid.*, 166.

3. *Ibid.*, 168.

خصوصی افراد (اشخاص طبیعی)، که وظایف یادشده را انجام می‌دهند، باید تفکیک کرد. افزون بر این، تنها مقامات عمومی نیستند که دو شخصیت دارند. حقوق‌دانان قرون وسطی نظریه پیچیده «دو هیئت پادشاه» را دقیقاً با این هدف طرح کردند که نشان دهند پادشاه، یعنی صاحب عنوان حاکم، نیز دو شخصیت یا صلاحیت دارد؛ صلاحیت سیاسی و صلاحیت طبیعی.^۱ هابز با پیروی از منطق این آموزه قرون وسطایی اظهار می‌دارد «کسانی که خادم او [حاکم] هستند، در مقام یا صلاحیت طبیعی، کارگزار عمومی نیستند، بلکه فقط کسانی [کارگزار عمومی‌اند] که به حاکم در اداره امور عمومی خدمت می‌کنند».^۲

تحلیل هابز کمک می‌کند دریابیم که چگونه نمایندگی کلید فهم وحدت ساختاری حقوق عمومی است. مفهوم نمایندگی مستلزم تفکیک شخصیت عمومی‌نمایندگان از شخصیت خصوصی آنان است. این مفهوم متضمن برخی معیارها و نیز محدودیت‌های مقام نمایندگی است و، از این رو، مؤید این واقعیت است که حقوق عمومی عمدتاً به تکالیف مرتبط با این گونه مقام‌ها مربوط می‌شود. این نکته در مورد مقامات اجرایی اهمیتی بنیادین دارد. اما آیا در مورد مقام حاکم نیز همین گونه است؟

هانا پیتکین معتقد است وقتی هابز، از حاکم با عنوان نماینده نام می‌برد، «منظورش این است که او باید اتباع خود را نمایندگی کند، نه این که صرفاً هر چه را دوست دارد انجام دهد» زیرا «این مفهوم به خودی خود متضمن این معناست که حاکم تکالیفی را بر عهده دارد».^۳ هر چند این سخن درست است، ولی هابز بر این ادعاست که اتباع نمی‌توانند حقی علیه حاکم داشته باشند. البته این دو موضع غیر قابل جمع نیست. اگر تلاش هابز تلاش برای

1. See Ernst H. Kantorowicz, *The King's Two Bodies: A Study in Mediaeval Political Theology* (Princeton: Princeton University Press, 1957).

2. *Leviathan*, 166.

3. Hanna Fenichel Pitkin, *The Concept of Representation* (Berkeley, Calif.: University of California Press, 1967), 33.

ارائه نظریه‌ای حقوقی تعبیر شود، مشکل حل می‌شود. تکالیف حاکم جزئی از ماهیت مقام اوست (ارتقای خیر مردم). این ادعا که اتباع حق - یعنی سازوکاری نهادی - ندارند تا انجام آن تکالیفی را که بنابر قانون فقط حاکم می‌تواند در مورد آن‌ها قضاوت کند، الزام و اجبار کنند، به هیچ وجه تناقضی در بر ندارد. باری، بحث کامل در مورد این نکته مقتضی بحث از وجوه سیاسی مسئله است که به بخش دوم این فصل واگذار می‌شود.

دولت

هابز با طرح نظریه‌ای حقوقی در مورد بنیاد نمایندگی، اساس یک نظریه جامع در خصوص اقتدار حاکمیتی دولت را فراهم می‌آورد. یک پرسش مهم باقی می‌ماند: دولت چیست؟

برای پاسخ‌گویی به این پرسش باید به تحلیل هابز از شخص بازگردیم. چنان‌که دیدیم، وی تفکیکی پایه‌ای میان شخص طبیعی و مصنوعی انجام می‌دهد و نظریه حقوق عمومی را بر مبنای شخصیت مصنوعی بنا می‌کند. برخی از اشخاص طبیعی، مانند وزیران، اشخاص مصنوعی نیز هستند. اما دولت شخصیتی مصنوعی بدون هیچ‌گونه شخصیت طبیعی است. از این حیث، دولت تنها نیست. دنیا را می‌توان به «انسان» و «شیء» تقسیم کرد و از بسیاری از اشیای بی‌جان می‌توان «با فرض و جعل نمایندگی کرد».^۱ هابز، برای توضیح، از نمونه‌های کلیسه، بیمارستان و پل نام می‌برد که «ممکن است، به ترتیب، از طریق کشیش، رئیس و مباشر شخصیت پیدا کنند».^۲ از آن‌جا که اشیای بی‌جان نمی‌توانند به نمایندگان‌شان صلاحیت اعطا کنند تا از آن‌ها نگهداری کنند، «پیش از ورود به وضعیت حکومت مدنی، این اشیاء نمی‌توانند دارای شخصیت شوند».^۳ این اشخاص مصنوعی، شخصیت -

1. *Leviathan*, 113.

2. *Ibid.*

3. *Ibid.*

توان اعطای صلاحیت به نمایندگان برای اقدام از جانب آن‌ها - را تماماً از رهگذر قانون به دست می‌آورند.

آیا می‌توان تحلیل بالا را از شخصیت مصنوعی به دولت نیز تسری داد؟ به تعبیر هابز، دولت زمانی تشکیل می‌شود که:

انبوهی از مردم توافق کنند و میثاق بستند، هر یک با دیگری، که اکثریت ایشان به فردی یا مجلسی از افراد حق دهند شخص همه آن‌ها را نمایندگی کند (یعنی نماینده آنان باشد). همه، چه کسانی که رأی موافق داده‌اند و چه کسانی که رأی مخالف داده‌اند، باید تمامی اعمال و تصمیمات آن فرد یا مجلس را - چنان‌که گویی عمل و تصمیم خودشان بوده است - تصویب کنند تا با هم در صلح زندگی کنند و از گزند خارجی‌ان در امان باشند.^۱

وحدت «فرد یا مجلسی از افراد» - یعنی «وحدت نمایندگی‌کننده (نماینده)، نه وحدت نمایندگی‌شونده» (موکل)^۲ - آن چیزی است که شخصیت دولت را به وجود می‌آورد. نامی که به این نمایندگی‌کننده (نماینده)، یعنی «حامل این شخصیت داده می‌شود عبارت است از حاکم و گفته می‌شود که او دارای قدرت حاکم است و همه افراد دیگر اتباع او هستند».^۳

هابز در این‌جا در پی روشن‌سازی ساختن معنای مفاهیم دولت، حاکم،^۴ حاکمیت و روابط میان آن‌هاست. به این ترتیب، دولت بر شخصی اطلاق می‌شود که در نتیجه فرایند اعطای صلاحیت از سوی آن جمع کثیر به وجود می‌آید.^۵ حاکم بر نماینده شخص

1. Ibid., 121.

2. Ibid., 114.

3. Ibid., 121.

4. sovereign

5. گوتفرد در کتاب زیر معتقد است استفاده هابز از مفهوم اعطای صلاحیت در کتاب *لویاتان*

دولت^۱ اطلاق می‌شود و حاکمیت بر رابطه میان حاکم و اتباع. از نظر فنی، حاکم می‌تواند شخصی طبیعی یا مصنوعی باشد، اما مهم، توجه به ماهیت ذاتاً عمومی این شخص است. حاکم دارای مقامی است که مسئولیت‌هایی عمومی بر عهده دارد و برای انجام آن‌ها اقتدار مطلق حاکمیتی به او اعطا شده است. این اقتدار به‌طور عمده از طریق قدرت قانونگذاری اعمال می‌شود. اگرچه حاکم قوانین را وضع می‌کند، ولی این کار را به عنوان نماینده دولت انجام می‌دهد. به این ترتیب، در این معنای کاملاً حقوقی، اقدامات حاکم مصداقی از حکومت مردم بر خود است.

اما دولت چه نوع شخصیتی است؟ گفته می‌شود که چون هابز نظام حقوقی را بر مبنای پیروی بی‌قید و شرط اتباع بنا می‌کند، بنابراین، مفهوم اعطای شخصیت به دولت معنای چندانی ندارد.^۲ مشکلی دیگر هم وجود دارد. زیرا به‌رغم این‌که هابز در جای‌جای کتاب *لویاتان* می‌گوید کشور یا دولت یک شخص است،^۳ وی هرگز به‌طور دقیق مشخص نمی‌کند برای دولت چه نوع شخصیتی باید قائل شد. کوئنتین اسکینر اخیراً ادعا کرده است

(در مقایسه با مفاهیم انقیاد یا تسلیم حقوق در آثار اولیه) حاکی از تغییری عمده در تفکر او به سوی اندیشه‌ای دموکراتیک‌تر است.

David Gauthier, *The Logic of Leviathan: The Moral and Political Theory of Thomas Hobbes* (Oxford: Clarendon Press, 1969), ch. 4. Cf. Jean Hampton, *Hobbes and the Social Contract Tradition* (Cambridge: Cambridge University Press, 1986), ch. 5.

1. person of the state

2. David Runciman, *Pluralism and the Personality of the State* (Cambridge: Cambridge University Press, 1997), 32.

۳. البته معلوم نیست که ادعاهای هابز در این مورد کاملاً با هم سازگار باشد. در *لویاتان* می‌گوید: «گروه کثیری که در یک شخص متحد شده‌اند، دولت نامیده می‌شود» (۱۲۰). اما بعدها به‌نظر می‌رسد این ادعا را نفی می‌کند: «اما دولت شخص نیست، صلاحیت انجام هیچ عملی را بدون واسطه نماینده (یعنی حاکم) ندارد» (همان، ۱۸۴). برای حل مشکل، بهتر است جمله اخیر این‌گونه خوانده شود: شخص. دولت اراده مستقلی ندارد و فقط از طریق اراده حاکم در مقام نماینده‌اش می‌تواند عمل کند.

که به گمان هابز، دولت را باید شبیه به کلیسا، بیمارستان و پُل پنداشت و با آن به منزله «شخصی کاملاً مصنوعی» برخورد کرد.^۱ اما دیوید رانسیمن نقدی متقاعدکننده بر این ادعا وارد کرده است.^۲ از نظر او، با این‌که هابز دولت را شخصی واحد می‌داند، ولی این شخص نمی‌تواند واقعی باشد، به این دلیل ساده که قادر نیست عملی را مستقلاً انجام دهد، [زیرا همانند همه شخصیت‌های حقوقی در بیرون موجود و متجسد نیست]. دولت فقط می‌تواند به واسطه شخصیت نماینده‌اش عمل کند. اما حاکم چه کسی را نمایندگی می‌کند؟ همگان قبول دارند که دولت مستقلاً نمی‌تواند به حاکم صلاحیت اقدام تفویض کند و این نیز امری پذیرفته شده است که حاکم باید هویتی غیر از گروهی کثیر از افراد را نمایندگی کند. از دید رانسیمن، معقول‌ترین پاسخ این است که آن گروه کثیر «در جایی دیگر، عملی واقعی [یعنی بستن عهد و میثاق] انجام داده‌اند که به موجب آن می‌توان به دولت، به منزله هویتی واحد، مسئولیت نسبت داد».^۳ نتیجه اطلاق این وحدت به دولت این است که باید آن را یک شخص فرضی انگاشت.

رانسیمن فرضی بودن شخصیت دولت را به دلایل گوناگون توجیه می‌کند.^۴ اما یک دلیل حقوقی اساسی‌تر وجود دارد که دولت را منحصر به

1. Quentin Skinner, 'Hobbes and the Purely Artificial Person of the State' (1999) 7 *J. of Political Philosophy* 1-29.

در این مقاله، کوئنتین برخلاف بسیاری از مفسران، بر این باور است که هابز دولت را شخصی فرضی نمی‌داند. مقایسه کنید با:

Michael Oakeshott, *On Human Conduct* (Oxford: Clarendon Press, 1975), 204; Runciman, *Pluralism and the Personality of the State*, ch. 2.

2. David Runciman, 'What Kind of a Person is Hobbes's State? A Reply to Skinner' (2000) 8 *J. of Political Philosophy* 268-278.

3. Ibid., 273.

۴. وی نخست ادعا می‌کند (همان، ۲۷۸) که هابز اصطلاح اسکینر «شخصی کاملاً مصنوعی» را به کار نبرده است. دوم، این اصطلاح «میان شخصیت دولت و آن دسته از

فرد و دارای شخصیتی فرضی بپنداریم. ابتدا باید شخصیت دولت را از دیگر اشخاص مصنوعی مانند کلیسا، بیمارستان و پُل متمایز کرد. همان‌طور که رانسیمن می‌گوید، این کاری سخت نیست؛ دولت، بر خلاف یک پُل، پیش از آن‌که نماینده او مشخص شود، هیچ‌گونه وجود خارجی ندارد.^۱ برخلاف یک پُل، دولت تماماً به واسطه نمایندگی به وجود می‌آید. اساسی‌تر از این، همان‌طور که در بالا آمد، شخصیت پُل در اثر اعمال قانون به وجود می‌آید؛ در این مثال می‌توان گفت پُل شخصیت حقوقی را به دست می‌آورد. ولی امکان ندارد شخصیت دولت این‌گونه به وجود آید، زیرا دولت و نماینده او، یعنی حاکم، دقیقاً به منظور ایجاد قانون و نظام حقوقی تأسیس می‌شود. [بنابراین] دولت یک شخصیت فرضی منحصر به فرد است.

این بحث که دولت «شخصیتی کاملاً مصنوعی» یا «شخصی فرضی» است، می‌تواند به مباحثات سترون بینجامد. اما در پس آن بحث، برای روشن شدن مفاهیمی پایه‌ای تلاش می‌شود که نظام حقوق اساسی بر آن‌ها بنا می‌شود. در این مورد، دستاورد بزرگ هابز عبارت از ارائه توضیحی سازگار درباره مفاهیم دولت، حاکم، حاکمیت و قانون و نشان دادن این است که قدرت سیاسی به هیچ وجه پدیده‌ای طبیعی نیست، بلکه امری مصنوع است و ریشه در اصل نمایندگی دارد.

به‌ویژه، جنبه‌های حقوقی نوشته‌های هابز در باب دولت به دست غفلت سپرده شده است. وقتی می‌تواند اواخر سده نوزدهم به آن نوشته‌ها پرداخت، زیان به شکایت گشود که اگر «نظریه دولت» برای شمار اندکی از فیلسوفان جالب توجه باشد... آموزه شرکت، که احتمالاً بیانگر شخصیت فرضی و

شخصیت‌های مصنوعی، مانند مجالس، که قادر به اقدام به انجام عمل هستند، تمایزی مناسب قائل نمی‌شود». در آخر، عبارت هابز، «شخص فرضی»، به نظر «نوع دولتی را که در دنیای واقعی سیاسی‌مان با آن روبه‌رو هستیم، دنیایی که هابز به خلق آن کمک کرد، به بهترین وجه بیان می‌کند».

دیگر هویت مصنوعی است، صرفاً مورد علاقه برخی تحلیلگران حقوقی است، که در این مملکت افرادی از این دست هیچ، یا تقریباً هیچ، یافت نمی‌شود.^۱ با این حال، درست است که میتلند بر مسائل عملی حقوقی‌ای تمرکز کرد که موجب بروز آن تفحص فلسفی شده بود،^۲ ولی چیزی بیش از این نگفت که «به نظر می‌رسد دولت و شرکت دو «نوع» از یک «جنس» هستند».^۳ باری، اگر تفحص در باب نمایندگی فقط یک نتیجه اساسی داشته باشد، همین است که **لوپاتان** هابز نه تنها «شاهکاری در فلسفه سیاسی است»^۴ بلکه یک اثر حقوقی بسیار عمیق نیز هست. **لوپاتان** شرح و بسطی است درباره مفهوم نظم حقوقی مبتنی بر حاکمیت؛ حاکمیتی که از طریق قانون اعمال می‌شود. از این منظر، قدرت حکمرانی دولت مطلق است. به گمان هابز، مفاهیم کاریزما، جلال و احترام، در ضمن مفهوم قدرت قرار دارند؛ احترام چیزی جز «ادعا و نشانه قدرت نیست».^۵

با این حال، خوانش حقوقی آثار هابز محدودیت‌های اندیشه او را نیز

1. F.W. Maitland, 'Introduction' to Otto Gierke, *Political Theories of the Middle Age* (Cambridge: Cambridge University Press, 1900), ix.

۲. به مقاله سودمند میتلند در این موضوع که در مجموعه زیر آمده است، رجوع کنید:

F.W. Maitland, *Selected Essays*, H. D. Hazeltine, G. Lapsley and P. H. Winfield eds (Cambridge: Cambridge University Press, 1936).

3. Maitland, 'Introduction', ix; Maitland, 'Moral Personality and legal Personality' in *Selected Essays*, ch. 5. See further Martin Loughlin, 'The State, the Crown and the Law' in Maurice Sunkin and Sebastian Payne (eds), *The Nature of the Crown: A Legal and Political Analysis* (Oxford: Oxford University Press, 1999), ch. 3; David Runciman, 'Is the State a Corporation?' (2000) 35 *Government & Opposition* 90-104.

4. Michael Oakeshott, 'Introduction' in Thomas Hobbes, *Leviathan* (Oxford: Blackwell, 1946), viii:

«**لوپاتان** بزرگ‌ترین و شاید تنها شاهکار فلسفه سیاسی باشد که به زبان انگلیسی به نگارش درآمده است».

5. *Leviathan*, 65.

برملا می‌کند. وی در **لویاتان** برای پاسخ به پرسش از منشأ اقتدار حکومت به مفهوم قرارداد اجتماعی - میثاق در حالت طبیعی - متوسل می‌شود. اما پیداست **لویاتان** به‌رغم به‌دست‌دادن تحلیلی روشن از مفاهیمی بنیادین که یک نظام حقوق عمومی بر آن بنا می‌شود، مسئله اقتدار را حل نمی‌کند. این امر شگفت‌آور نیست، چرا که نظام سیاسی محصور و منحصر در اقدامات حقوقی نیست. هابز با تمرکز بر مفهوم نمایندگی، ما را به راهی درست هدایت می‌کند. «نمایندگی» در **لویاتان** بنیادهای یک نظام حقوق موضوعه را بنا می‌نهد. اما برای یافتن منشأ اقتدار حکومتی باید روش هابز را در این کتاب تعمیم داد تا برداشتی موسع‌تر از نمایندگی سیاسی به‌دست‌آید.

نمایندگی سیاسی^۱

هابز در **لویاتان** به‌طور عمده در پی ارائه تحلیلی از شخصیت دولت^۲ و مقام حاکم بود. مفهوم حاکمیت - رابطه حاکم و تابع - شرح و بسط نیافت و تا سده بعد نیز به این امر به‌طور جدی پرداخته نشد، یعنی تا زمانی که در نتیجه انقلاب فرانسه مفهوم «میثاق بستن جمعیتی کثیر» از حوزه فکر به دنیای عمل وارد شد. مباحثی سیاسی که انقلاب برانگیخت مستلزم مذاقه بسیار در مفهوم پیمان برای تأسیس دولت شد.

کشیش [ایمانوئل جوزف] سی‌یس، از میان متفکران انقلاب فرانسه، کسی بود که بیش‌ترین توجه را به اهمیت این «الْحُظَّة» هابزی معطوف کرد.^۳

1. Political representation.

2. the person of state

۳. در مورد املائی نام سی‌یس ابهاماتی وجود دارد. خود او در این مورد یک شکل نمی‌نوشت. از این‌رو، املائی مورد استفاده پاسکوینو را - بدون اُکسان - به کار برده‌ام:

Pasquale Pasquino, 'Emmanuel Sieyes, Benjamin Constant et le "Gouvernement des Modernes"' (1987) 37

Revue Française de Science Politique 214-228, 214:

املائی بدون اُکسان درست‌تر به‌نظر می‌رسد.

دست‌آورد عمده او این بود که «نظریه مدرن دولت را که پس از دوران «اصلاحات»^۱ به تدریج شکل گرفته بود، یعنی نظریه دولت به مثابه مخلوق قرارداد اجتماعی را، به نظریه‌ای قابل تحقق در بیرون تبدیل کرد».^۲ این نظریه، نهفته در نوشته‌های هابز^۳، عبارت بود از ایده «مردم» یا آنچه وی به مثابه قدرت تأسیس‌کننده (مؤسس) نظام سیاسی «ملت» می‌نامید. پیش از بررسی ربط مستقیم حاکمیت با این موضوع، باید قدری بیش‌تر به مفهوم قدرت مؤسس پردازیم.

قدرت مؤسس

سی‌س بر ضرورت تفکیکی روشن میان قدرت تأسیس‌شده (مؤسس)^۴ و قدرت تأسیس‌کننده (مؤسس)^۵ تأکید داشت. حکومت با در اختیار داشتن اقتدار تفویض‌شده از جانب مردم شکلی از قدرت مؤسس است. اما این حکومت است که تأسیس‌شده است، نه ملت. به گمان سی‌س، «ملت نه تنها محدود به قانون اساسی نیست، بلکه نمی‌تواند و نباید باشد».^۶ وی تأکید می‌کند که ملت را نباید با شکل‌های حقوق اساسی آن یکی گرفت. درست است که قانون اساسی قانون بنیادین مربوط به نهادهای حکومت است، ولی معنای روشن آن این است که هیچ نوع قدرت تفویض‌شده‌ای نمی‌تواند شرایط تفویض خود را تغییر دهد [مفوض شرایط افاضه را تعیین می‌کند، نه مفاض]^۷.

1. Reformation

2. Murray Forsyth, *Reason and Revolution: The Political Thought of the Abbé Sieyès* (Leicester: Leicester University Press, 1987), 217.

3. Murray Forsyth, 'Thomas Hobbes and the Constituent Power of the People' (1981) 29 *Political Studies* 191-203. Cf. Runciman, above n. 36, 12 (n. 13).

4. constituted power

5. constituent power

6. Emmanuel Joseph Sieyès, *What is the Third Estate?* [1789], M. Blondel trans. (London: Pall Mall Press. 1963), 126.

7. Ibid., 125.

قدرت مؤسس پابرجاست: «ملت مقدم بر هر چیز است. منشأ و منبع هر چیز است. اراده او همیشه قانون است؛ در حقیقت، ملت خود قانون است».^۱

سی‌پس «ملت» و قدرت مؤسس را یکی می‌گیرد، ولی این را نیز می‌پذیرد که این هیئت نمی‌تواند حکمرانی کند. فلسفه اصلی ماکیاوول (که تعارض و منازعه وجه اصلی تمام گروه‌هاست و سیاست برای مدیریت این تنش‌های گریزن‌پذیر به وجود آمده است)^۲ نشانگر این فکر و تصور است که منشأ اقتدار در «اراده مردم» قرار دارد. سی‌پس با پذیرش این وجه پایه‌ای رفتار سیاسی مدرن، ادعا می‌کند که با اصل نمایندگی است که می‌توان با آن تنش‌ها به روشی مثبت برخورد کرد.^۳

سی‌پس هم می‌پذیرفت که وجود یک نظام حکومتی، برای این‌که شهروندان بتوانند آزادی‌های خود را به کار بندند، ضروری است و هم تصدیق می‌کرد که حاکمان و حکومت‌شوندگان نمی‌توانند یکی باشند. این امر مشخصاً به دوران مدرن مربوط می‌شود.^۴ سی‌پس «نمایندگی را واقعییتی بنیادین در جامعه مدرن می‌داند؛ امری غیرقابل تفکیک از تقسیم کار و

1. Ibid., 124.

2. Niccolò Machiavelli, *The Discourses*, i. 4. See further above, ch. 3, 37-42.

3. Cf. Joseph de Maistre, 'Study on Sovereignty' in Jack Lively (ed.), *The Works of Joseph de Maistre* (London: Allen & Unwin, 1965), 93-129, 93:

«گفته می‌شود که مردم حاکم‌اند. اما بر چه کسی؟ ظاهراً بر خودشان. به این ترتیب، مردم تابع هستند. در این‌جا نکته‌ای مبهم، اگر نه خطا، وجود دارد، زیرا مردمی که فرمان می‌رانند مردمی نیستند که اطاعت می‌کنند. از این‌رو، همین که گفته می‌شود «مردم حاکم هستند»، نیاز به تفسیر آشکار می‌شود... گفته خواهد شد مردم حاکمیت خود را از طریق نمایندگان‌شان اعمال خواهند کرد. این سخن منطقی است. مردم حاکمی هستند که نمی‌توانند [مستقیماً] حاکمیت خود را اعمال کنند».

4. See Pasquino, 'Emmanuel Sieyes, Benjamin Constant et le "Gouvernement des Modernes"', esp. 223-225; Manin, *The Principles of Representative Government*, esp. ch. 6. See also Bernard Manin, 'The Metamorphoses of Representative Government' (1994) 23 *Economy and Society* 133-171.

دادوستد تجاری. او نمایندگی سیاسی را ضرورتی ثابت در هر کشور بزرگ و پر جمعیت می‌دید که در آن اتحاد مستقیم نظرات همه مردم تقریباً محال است.^۱ اما نمایندگی صرفاً سازوکاری نیست برای اطمینان یافتن از شنیده شدن صدای همه در یک جامعه پر جمعیت. نمایندگی از ضرورت محض بر نمی‌خیزد. به دلیل توانایی مدیریت کارآمد تعارض و منازعه است که حکومت به نمایندگی برترین شکل حکومت است.^۲

از نظر سی‌س، قدرت سیاسی از نمایندگی سرچشمه می‌گیرد. شکل‌های ناب یا مستقیم دموکراسی روش‌های ناکارآمد حکمرانی‌اند. نظام سیاسی مناسب باید بر مفهوم «حکمرانی غیرمستقیم» بنا شود که در آن نماینده مستقل از مردم است. «مردم» سبکی از حکومت را پایه‌گذاری می‌کنند. نظامی از مقامات یا مناصب عمومی برای نمایندگی کردن «اراده عمومی»^۳ -

1. Istvan Hont, 'The Permanent Crisis of a Divided Mankind: "Contemporary Crisis of the Nation State" in Historical Perspective' in John Dunn (ed.), *Contemporary Crisis of the Nation State?* (Oxford: Blackwell, 1995), 166-231, 198.

۲. پیتکین (191) *The Concept of Representation* با ارجاع به شماره ۵۲ از مقالات فدرالی، فرض می‌گیرد که مدیسون، هامیلتون و جی بر این باور بودند که «حکومت نمایندگی، روشی بود که به جای دموکراسی مستقیم، به دلیل عدم امکان برگزاری نشست شمار زیادی از مردم در یک مکان، به منزله جایگزینی برای گردهمایی مستقیم مردم» برگزیده شده بود. به نظر می‌رسد این تحلیل با مفاد مقالات فدرالی همخوانی کامل نداشته باشد. به ویژه، مدیسون در این اندیشه بود که «دموکراسی ناب» قادر نیست «مشکلات ناشی از جناح‌بندی» را حل کند و «یک حکومت جمهوری» پیشنهاد می‌کرد؛ «منظورم حکومتی است که در آن نمایندگی تعبیه شده است تا افقی جدید به رویان بگشاید و راه‌حلی برای مشکلات مان به ارمغان آورد».

James Madison, Alexander Hamilton, and John Jay, *The Federalist Papers*, No. 10 Publius (Madison). Manin, *The Principles of Representative Government*, 3:

«از دید سی‌س... همین‌طور مدیسون، حکومت نمایندگی یک نوع دموکراسی نبود، بلکه اساساً شکلی متفاوت و نیز مرجع از حکومت بود».

3. general will

و سپس باید اشخاصی را انتخاب کنند که آن منصب‌ها و مقام‌ها را بر عهده گیرند. منین با مقایسه نظام‌های حکومتی قدیم و جدید، می‌گوید که حکومت‌های مبتنی بر نمایندگی، هیچ‌گاه از راه انتخاب به روش قرعه استفاده نکرده‌اند؛ روشی که «احتمال برابری» فراخوانده شدن تک‌تک شهروندان را برای بر عهده گرفتن وظایف حکومت تضمین می‌کند. این نکته نشان می‌دهد که تفاوت میان دو نظام نمایندگی و مستقیم در روش انتخاب آن‌هاست، نه در تعداد کسانی که انتخاب می‌شوند. منین نتیجه می‌گیرد که «آنچه یک نظام سیاسی را نظامی مبتنی بر نمایندگی می‌کند حکومت شماری محدود بر کل مردم نیست بلکه این است که حاکمان تنها از رهگذر انتخابات برگزیده شده‌اند».^۱ نمایندگی ویژگی اساسی حکومت مدرن است. نه به این دلیل که نمایندگی قدرت را مشروع می‌سازد بلکه «به این علت که قدرت مشروع تماماً و منحصرأ در نمایندگی سیاسی نهفته است و از آن طریق به دست می‌آید».^۲

با تمرکز بر نمایندگی سیاسی، دیدگاه‌مان نسبت به مسئله اقتدار حاکمیتی بسیار روشن‌تر می‌شود. به پیروی از سی‌یس می‌توان گفت که قدرت مؤسس متعلق به ملت است. اما این بدان معنا نیست که اقتدار سیاسی، آن‌گونه که

1. Manin, *The Principles of Representative Government*, 41.

2. F. R. Ankersmit, *Aesthetic Politics: Political Philosophy Beyond Fact and Value* (Stanford, Calif: Stanford University Press, 1996), 51.

این نکته‌ای است که مدافعان اخیر شکل‌های مشارکتی‌تر دموکراسی آن را به غلط رد می‌کنند. برای نمونه، ن.ک.:

Benjamin Barber, *Strong Democracy: Participatory Politics for a New Age* (Berkeley, Calif: University of California Press, 1984), 135, 145-146:

«نمایندگی با آزادی ناسازگار است... نمایندگی با برابری ناسازگار است... نمایندگی در نهایت با عدالت اجتماعی ناسازگار است». مقایسه کنید با:

David Plotke, 'Representation is Democracy' (1997) 4 *Constellations* 19-34.

نظریه‌پردازان حاکمیت مردمی (عوام) می‌گویند،^۱ در دست مردم (یعنی در میان جمعیتی کثیر و پراکنده) است. سی‌پس معتقد بود حاکمیت با نمایندگی عجین است و بدون آن قابل اعمال نیست. این بدان معنا نیست که اقتدار سیاسی، آن‌گونه که نظریه‌پردازان دولت اقتدارگرا ادعا می‌کنند، کاملاً محصور در اقتدار همان حاکمی است که قدرت را در دست دارد. حاکمیت می‌تواند با نمایندگی درآمیزد، اما سی‌پس، برخلاف هابز، بر این باور بود که مردم هیچ‌گاه از وضعیت طبیعی بیرون نمی‌آیند و از این‌رو، امکان بازپس‌گیری قدرت مؤسس را برای خود نگه می‌دارند. یکی از وظایف اساسی عمل سیاسی جلوگیری از هرگونه احتمال بروز این حالت است. لازمه این ادعا این است که اقتدار حاکمیتی در جایی خاص قرار ندارد، بلکه محصول رابطه مردم و دولت است. قدرت سیاسی پدیداری پیچیده است، ریشه در تقسیم‌بندی حاکم و حکومت‌شونده دارد، بر اصل نمایندگی تکیه زده و اساس مفهوم حاکمیت است.

با این وصف، قدرت سیاسی از تنش‌ها و تعارضاتی نشئت می‌گیرد که در تمامی اشکال حیات جمعی یافت می‌شود. تنش‌ها را باید به‌نحو مناسب مدیریت کرد و رویه‌ها و سنت‌های سیاسی در راستای این هدف تطور و تکامل پیدا کرده‌اند. اما تعارضات را نمی‌توان با اعطای قدرت حقوقی مطلق به اقتدار حاکمیت حل کرد. زیرا با چنین اعطایی نمی‌توان کمکی به ایجاد یک

1. Cf. [مقایسه کنید با] G. W. F. Hegel, *Philosophy of Rights* [1821], T. M. Knox trans. (Oxford: Oxford University Press, 1952), § 279:

«حاکمیت مردم یکی از مفاهیم گیج‌کننده‌ای است که بر مفهوم صیقل‌ناخورده «مردم» اتکا دارد. مردم بدون پادشاه و بدون توجه به هیئت کلی که ملازم با پادشاهی و از آن جداناپذیر است، چیزی جز توده‌ای بی‌شکل نیست و دیگر دولت نخواهد بود. [در این صورت] فاقد ویژگی‌هایی تعیین‌کننده - یعنی حاکمیت، حکومت، قضاات، حاکمان صلح، طبقات و غیره - هستند که فقط در یک «کل»، با سازمانی درونی یافت می‌شود.»

اراده واقعی و ماندگار سیاسی کرد. افزون بر این، اگر مفاهیم مربوط به اراده حقوقی و سیاسی درهم آمیخته‌اند و فرض بر این است که به هم پیوسته‌اند، خطر تبدیل نظام سیاسی به یک نظام استبدادی وجود دارد. صرف‌نظر از دیگر ملاحظات، نظام استبدادی یک نظام سیاسی به‌غایت ناکارآمد است. هابز نسبت به این تمایز آگاه بود. وی اگرچه اقتدارگرا بود ولی استبدادی نبود. او معتقد بود «قدرتِ قدرتمند پایه‌ای جز دید و باور مردم ندارد»^۱ و به‌طور ضمنی بر اهمیت این باور ماکیاول صحنه می‌گذاشت که آزادی با حفظ تعارض میان دولت و جامعه شکوفا می‌شود.^۲

باری، اگر اقتدار سیاسی از یک نظام بالا به پایین اقتدار ناشی نشود، از «اراده مردم» نیز سرچشمه نمی‌گیرد (معنای این نظریه مغشوش هر چه می‌خواهد باشد). اگر این اصطلاح، نمایانگر این باور باشد که آن «اراده» را مجموعه خواسته‌های جمعیتی کثیر مشخص می‌کند،^۳ در این صورت، این مجموعه به ناتوانی ختم می‌شود نه اقتدار. بنا بر تحلیل سی‌س از مفهوم قدرت مؤسس، قدرت سیاسی محصول نمایندگی است. تنها از طریق نمایندگی است که تعارض و منازعه به‌نحو مثبت مهار می‌شود،

1. Thomas Hobbes, *Behemoth, or the Long Parliament* [1682], Ferdinand Tönnies ed. (London: Cass, 1969), 46. 2. See Hobbes, *Leviathan*, ch. 30.

3. Cf. Jean-Jacques Rousseau, *The Social Contract* [1762], Maurice Cranston trans. (Harmondsworth: Penguin, 1968), iii. 15. See Maurice Cranston, 'The Sovereignty of the Nation' in Colin Lucas (ed.), *The French Revolution and the Creation of Modern Political Culture. Vol 2: The Political Culture of the French Revolution* (Oxford: Pergamon Press, 1988), 97-104, 100:

«مفهوم "اراده عمومی" روسو را اغلب به‌منزله مفهومی پوچ رد می‌کنند، اما این مفهوم عنصری مهم از نظام او را تشکیل می‌دهد. بدون این مفهوم، نظریهٔ جمهوریت باید بر مفهوم نمایندگی تکیه کند؛ سناتورها و مقامات، در مقام نمایندگان مردم حکم می‌رانند. اما روسو به‌هیچ‌رو با نمایندگی سر سازش نداشت».

نهادهای حکومتی مناسب مستقر می‌شود^۱ و اراده واقعی سیاسی شکل می‌گیرد.^۲

حاکمیت

این تحلیل به مفهومی ربطی^۳ از حاکمیت منتهی می‌شود. دیدگاه ربطی به شناخت تفاوت‌هایی ظریف کمک می‌کند که به‌طور ذاتی در مفهوم حاکمیت نهفته است.^۴ با این حال، لازم است ابتدا به لحظه مهمی بازگردیم که در آن

۱. منظوم نهادهای عریض و طویل حکومتی است که با حکومت پارلمانی، شورا، امانی‌بودن مقام و با نظریه‌های پاسخگویی (accountability) برای اعمال قدرت حکومتی گره خورده است. برای نوشته‌های کلاسیک [در این زمینه]، ن.ک.:

Edmund Burke, 'Speech to the Electors of Bristol, 1774' in his *Speeches and Letters on American Affairs* (London: Dent, 1908), 68-75; J. S. Mill, *Considerations on Representative Government* [1861] in Mill, *Three Essays* (Oxford: Oxford University Press, 1975), 145-426.

برای تحلیل‌های اخیر از این موضوعات، ن.ک.:

Adam Przeworski, Susan C. Stokes, and Bernard Manin (eds), *Democracy, Accountability and Representation* (Cambridge: Cambridge University Press, 1999); F. R. Ankersmit, 'On the Origin, Nature and Future of Representative Democracy' in his *Political Representation* (Stanford, Calif.: Stanford University Press, 2002), 91-132.

2. Cf. Carl Schmitt, *The Crisis of Parliamentary Democracy* [1923], Ellen Kennedy trans. (Cambridge, Mass: MIT Press, 1985), 34:

«نسبت [اعضای] پارلمان بر اساس "دیالکتیکی پویا" قرار گرفته است، یعنی بر فرایندی از تقابل تفاوت‌ها و دیدگاه‌ها که اراده واقعی سیاسی از آن نتیجه می‌شود».

3. relational

۴. در فصل دوم گفته شد که نظریه «حقوق عمومی به مثابه سنت» با نظریه منطبق کاربرد بوردیو شباهت‌هایی دارد. همچنین می‌توان گفت که تفکر «ربطی» نقشی محوری در تفکر بوردیو دارد. وی معتقد است تفکر ذات‌گرا که بر اثبات‌گرایی حاکم است، ذات را بر رابطه ترجیح می‌دهد و ویژگی‌های فاعلان را نیروهایی مستقل از روابط حاکم بر آن‌ها می‌پندارد.

جمعیتی کثیر میثاق می‌بندند تا دولت را بنیان نهند. هابز بر این باور بود که دولت شخصی است که با تفویض و اجازه انبوه مردم خلق می‌شود و حاکم نماینده شخص دولت است. اما اگر حاکمیت پدیداری «ربطی» است، کدام طرف رابطه تعیین‌کننده است؛ رابطه میان دولت و مردم یا رابطه میان حاکم و اتباع؟ پاسخ نزد هابز روشن است. از آن‌جا که اراده دولت تنها از طریق نماینده‌اش قابل اعمال است، رابطه دوم است که مهم است. این حاکم است که «صداهای کثیر را به اراده‌ای واحد» تبدیل می‌کند و باید «شخص انگاشته شود»^۱ و این «فرمان اوست که باید واضح قانون باشد».^۲ اما آیا این پاسخ کافی است؟

پاسخ هابز ریشه در نوع برداشت او از کارش دارد که اساساً یک کار حقوقی است. مسئله با تمایزی که سی‌پس میان «ملت» و «حکومت» قائل می‌شود، پیچیده‌تر می‌شود. پیدا است که «ملت»، به عنوان صاحب قدرت مؤسس، شکلی از نمایندگی است که باید از مردم به مثابه جمعیتی انبوه یا یک ازدحام تمیز داده شود. اما این بدان معناست که ملت را باید مترادف شخص دولت پنداشت. این معنا تا حدی درست است، به ویژه این که آن شخصیت ورا و فرای نظام شکلی حقوق اساسی موجود است. برای نمونه، به دغدغه کاربردی می‌تواند در مورد توانایی دولت در استقراض پول توجه کنید.^۳ آیا حتی هنگامی که حکومت در نتیجه تصویب قانون اساسی جدید

در مقایسه، سبک ربطی یا کارکردگرایی تفکر، «وابط و نه ذوات را واقعی می‌داند» و به گمان بوردیو این سبک، در بن هر گونه تفکر علمی نهفته است.

See Pierre Bourdieu, *Distinction: A Social Critique of the Judgement of Taste*, Richard Nice trans. (London: Routledge, 1984), 22.

1. *Leviathan*, 120.

2. *Ibid.*, 187.

3. See, e.g., Maitland, 'The Crown as Corporation' in his *Selected Essays*, 104-140, 113-115:

[در این اثر] مفهوم «عموم [مردم]» مورد بحث قرار می‌گیرد که بر اساس قانون موضوعه، مسئول بدهی ملی است.

فرو می‌باشد و رؤیمی کاملاً جدید جای آن را می‌گیرد، این بدهی همچنان پابرجاست؟ حقوق بین‌الملل پاسخی مثبت به این پرسش داده است. در عرصه بین‌المللی، دولت شخصیتی متمایز از نظام حکومتی مستقر دارد.^۱ می‌تند در واقع معتقد است «نمی‌توان بدون دولت یا ملت یا کشور یا عموم [مردم] یا هویتی مشابه قدمی به جلو برداشت»، البته می‌افزاید که به دلیل درهم آمیختگی‌های نظام بریتانیا، «این چیزی است که پیشنهاد می‌کنیم انجام شود». ^۲ به زغم ابهامات موجود در نظام بریتانیا، بدیهی است برای درک ویژگی ربطی‌بودن حاکمیت باید هر دو رابطه دولت / ملت و حاکم / تابع (یا حکومت / شهروند) را در نظر گرفت. هر یک از آن‌ها وجهی متفاوت از حاکمیت را آشکار می‌سازد و از هیچ‌کدام نمی‌توان چشم پوشید.

هنگامی که وجه حاکم / تابع مد نظر است، توجه اصلی به پرسش از اقتدار نهایی حقوقی معطوف می‌شود. حاکمیت در نظام بریتانیا بیانگر توانایی «سلطنت در پارلمان» به وضع قانون بدون هیچ‌گونه قید قانونی بر صلاحیت آن است. ^۳ اخیراً به دلیل پیوستن بریتانیا به اتحادیه اروپا، پیچیدگی‌هایی به وجود آمده است. ^۴ با این حال، آموزه حقوقی حاکمیت

1. See *Tinoco Concessions* arbitration (1923) RIAA i. 369; Ian Brownlie, *Principles of Public International Law* (Oxford: Clarendon Press, 5th edn. 1998), 86-89.

2. Maitland, 'The Crown as Corporation', 112.

یکی از پیچیدگی‌های نظام بریتانیا به موقعیت پادشاه بازمی‌گردد: «درست است که "مردم" وجود دارند و "آزادی‌های مردم" باید فرای "امتيازات پادشاه" قرار گیرد، اما دقیقاً به این دلیل که پادشاه بخشی از "مردم" نیست، مردم نمی‌توانند دولت یا کشور باشند».

۳. برای شرحی کلاسیک از این آموزه حقوقی، ن.ک.:

A.V. Dicey, *Introduction to the Study of the Law of the Constitution* (London: Macmillan, 8th edn. 1915), ch.1.

4. See, e.g., Paul Craig, 'Britain in the European Union' in Jeffrey Jowell and Dawn Oliver (eds), *The Changing Constitution* (Oxford: Oxford University Press, 4th edn. 2000); Neil MacCormick, *Questioning Sovereignty: Law, State, and Nation in the*

معمولاً مشکلی مفهومی ایجاد نمی‌کند. ولی پرسش از حاکمیت را نمی‌توان با توجه محض به رابطه حاکم / تابع به مسئله حقوق موضوعه فروکاست. برای توضیح این نکته باید به ادعای سی‌یس بازگردیم که اراده ملت «خود قانون است». این سخن ادعایی عجیب و غریب است. توضیح سی‌یس بلافاصله پس از آن ادعا، به درک معنای دقیق‌تر آن کمک می‌کند: «پیش از ملت و فرای آن، فقط قانون طبیعی وجود دارد».^۱ البته این ادعا گنج‌کننده است، زیرا مفهوم قانون طبیعی در این جا کمک چندانی نمی‌کند.^۲ اما اگر بپذیریم که رابطه میان حاکم و تابع به زبان قانون موضوعه بیان می‌شود، در این صورت چه اصطلاحی غیر از حقوق طبیعی را می‌توان به کار برد تا حاکی از تجلی قانون در «ملت» - «منبع و منشأ همه امور» از جمله خود قانون موضوعه - باشد؟ گمان می‌کنم سی‌یس در این جا به مفهوم بسیار مهم حق سیاسی اشاره می‌کند که اکنون مغفول افتاده است. تنها با به کارگیری مفهوم حق سیاسی (یعنی اقتضائات عمل سیاسی برای تضمین بقای دولت) است که اهمیت حقوقی مفهوم حاکمیت به‌طور مناسب در یافته می‌شود. تفوق دیرین اثبات‌گرایی حقوقی - که به روشن‌ترین وجه در این دیدگاه بیان می‌شود که حاکمیت صرفاً به رابطه حاکم و تابع مربوط می‌شود - موجب فرسایش نظریه قانون به مثابه حق سیاسی شده است. اما شواهد نشان می‌دهد که در آغاز دوران مدرن، منطق این نظریه به روشنی فهمیده می‌شد. برای نمونه، بلافاصله پس از انتشار *لویاتان*، جورج لوسان کتابی با عنوان *طرحی برای حکومت مدنی و کلیسایی* منتشر کرد. وی در این اثر، میان

European Commonwealth (Oxford: Oxford University Press, 1999); Neil Walker, 'Sovereignty and Differentiated Integration in the European Union' (1998) 4 *European Law Journal* 355-388. 1. Sieyes, *What is the Third Estate?*, 124.

۲. با این حال، بنگرید به فصل ۸، قسمت «حقوق عمومی به مثابه نظریه حقوقی سیاسی».

3. George Lawson, *Politica Sacra et Civilis or, A Modell of Civil and Ecclesiastical*

دو گونه حاکمیت تفکیک قائل شد: واقعی و شخصی. حاکمیت شخصی «قدرت کشور است که پیش‌تر تأسیس شده است؛^۱ می‌توان گفت قدرت مقام حاکم. در مقایسه، حاکمیت واقعی متعلق به خود اجتماع (مردم) است. لوسان معتقد بود حاکمیت واقعی برتر از حاکمیت شخصی است. وی متذکر شد که صاحبان حاکمیت شخصی «نمی‌توانند منشأ وجودی خود را تغییر دهند یا از بین ببرند؛ همان‌طور که نمی‌توانند در مقررات بنیادین مندرج در قانون اساسی دست ببرند؛ چه، به محض این‌که قانون اساسی بی‌اعتبار شود آنان نیز دیگر یک پارلمان نخواهند بود».^۲ اما حاکمیتی که در دستان مردم است «قدرت قانون اساسی را دارد» که قدرت «تغییر شکل‌های حکومت» را در بر می‌گیرد.^۳

سخنانی از این دست به راحتی مورد سوءتعبیر واقع می‌شود. متفکران حقوقی امروزه در تفسیر معنای «حاکمیت واقعی»، یا آن را تا حد حقوق طبیعی بالا می‌برند،^۴ یا به ادعایی اثبات‌گرا در خصوص قاعده شناسایی فرو می‌کاهند.^۵ هر دو تفسیر تحریف‌کننده است. حاکمیت واقعی، مانند مفهوم

Government [1660], Conal Condren ed. (Cambridge: Cambridge University Press, 1992).

لوسان پیش‌تر نقدی صریح بر لویاتان نوشته بود:

George Lawson, *An Examination of the Political Part of Mr Hobbs, his Leviathan* (London: privately published, 1657). See Conal Condren, *George Lawson's Politics and the English Revolution* (Cambridge: Cambridge University Press, 1989), esp. ch. 15.

1. Lawson, *Politica*, 47.

2. *Ibid.*, 48.

3. *Ibid.*, 47.

4. See, e.g., T. R. S. Allan, *Law, Liberty, and Justice: The Legal Foundations of British Constitutionalism* (Oxford: Clarendon Press, 1993), 4:

«در بریتانیا — در غیبت قانون «بنیادین» بالاتر، که در قالب سند قانون اساسی اعلام شود و منبع منحصر اقتدار حقوقی به‌شمار آید — حاکمیت قانون به‌منزله شکلی از [اشکال] قانون اساسی عمل می‌کند». آن تصریح می‌کند که حاکمیت قانون، «مستلزم تبعیت حکومت از قانون است... به این معنا که باید مطابق "قواعد حاکم بر رفتار عادلانه" عمل کند».

5. See, e.g., Jeffrey Goldsworthy, *The Sovereignty of Parliament: History and*

قدرت مؤسّس سی‌سیس،^۱ بیانگر حقوق سیاسی است. این مفهوم غامض، که به احکام و قواعد ذاتاً سیاسی رفتار در رابطه میان دولت و مردم مربوط می‌شود،^۲ از وجوه اساسی موضوع حقوق عمومی است. مفهوم حاکمیت «واقعی» که لوسان طرح کرد، مسئله را پیچیده‌تر می‌کند. تمرکز بر حاکمیت واقعی یا بر قدرت مؤسّس کمک می‌کند دریابیم چگونه تفکیک نهادی قوا، تقسیم^۳ حاکمیت نیست بلکه ظهور و بروز آن است.^۴

Philosophy (Oxford: Clarendon Press, 1999), ch. 10. Cf. T. R. S. Allan, *Constitutional Justice: A Liberal Theory of the Rule of Law* (Oxford: Oxford University Press, 2001), 216-225.

1. See Pasquale Pasquino, 'The Constitutional Republicanism of Emmanuel Sieyès' in Biancamaria Fontana (ed.), *The Invention of the Modern Republic* (Cambridge: Cambridge University Press, 1994), ch. 5, 112-113.

۲. گرچه دایسی قوت این نکته را دریافته بود، ولی به دلیل پای‌بندی به اثبات‌گرایی حقوقی نمی‌توانست اهمیت حقوقی آن را دریابد. از این رو، می‌پذیرفت که «واژه "حاکمیت" گاهی به معنایی سیاسی، و نه حقوقی محض، به کار می‌رود» و در این معنای سیاسی «می‌توان گفت انتخاب‌کنندگان بریتانیایی با پادشاه و لردها یا شاید به معنایی دقیق، خودشان به تنهایی، مستقل از پادشاه و اشراف، هیئت صاحب حاکمیت‌اند». نتیجه‌گیری دایسی این بود: «اما این یک امر سیاسی نیست، نه واقعی حقوقی».

(Dicey, *Introduction to the Study of the Law of the Constitution*, 70-71)

۳. مقایسه کنید با مباحث مطرح در انقلاب آمریکا که طی آن «متفکران آمریکایی تلاش می‌کردند از یکی از نکات بسیار جالفتاده در اندیشه سیاسی سده هجدهم [یعنی از اعتقاد به تجزیه‌ناپذیری حاکمیت] فاصله بگیرند. هر چند دیدگاه‌های عجیب و غامض آنان مورد قبول واقع نشد، با این حال موفق شدند این موضوع مهم را به بحث گذارند و راه را برای روشی جدید در سازمان‌دهی قدرت، باز کنند»:

Bernard Bailyn, *The Ideological Origins of the American Revolution* (Cambridge, Mass: Belknap Press, 1967), 198-229, 198.

4. Sieyès, *Prélinaire de la Constitution* (July 1789):

«در یک جامعه بزرگ، از سه دشمن برای آزادی فردی باید ترسید. کم‌خطرترین آن‌ها شهروندان شرور است... اقدامات مقامات [یعنی دشمن دوم] که اختیار اعمال قدرت عمومی را دارند، آزادی فردی را بسیار بیش‌تر در خطر قرار می‌دهد... تفکیک و

کمک می‌کند بفهمیم چگونه شکل‌های نهادی مشروطه‌خواهی حاکمیت را تقویت می‌کند. همچنین نشان می‌دهد که کل این نظام یک نظام مشروط و مقید است، نه مطلق.

بیش‌تر حقوق‌دانانی که در فضای مشروطه‌خواهی مدرن لیبرال فعالیت می‌کنند مایل به پذیرش نتیجه بالا نیستند. هدف کلی آن‌ها این بوده است که مفهوم حاکمیت^۱ را به حاشیه برانند و برتری مطلق «حاکمیت قانون»^۲ را بر کرسی بنشانند.^۳ به این معنا، انقلاب فرانسه - یعنی هنگامی که قدرت مؤسس خود را نمایان کرد - از دید اندیشه حقوقی لیبرال موجب خجالت است.^۴ بنابراین، اگرچه جمله آغازین کارل اشمیت در *الهیات سیاسی* - «حاکم

سازمان‌دهی خوب قوای عمومی، تنها ضمانتی است که ممکن است ملت و شهروندان را از آن شر خطرناک حفظ کند» (نقل شده در: The Pasquino, 'The Constitutional Republicanism of Emmanuel Sieyès', 113-114) [دشمن خارجی تهدید سوم است].

1. sovereignty

2. the rule of law

3. See, e.g., Allan, *Law, Liberty, and Justice*, ch. 11; Allan, *Constitutional Justice*, ch. 7; Ronald Dworkin, *Law's Empire* (London: Fontana, 1986), ch. 11.

هرچند این موضوع به برجسته‌ترین وجه در آثار مخالفان اثبات‌گرایی آمده، ولی شایان ذکر است که آنان در این موضوع با اثبات‌گراها، که با تفکیک میان حاکمیت حقوقی از سیاسی، سعی در به‌حاشیه‌راندن حاکمیت سیاسی دارند، در یک موضع قرار دارند. مقایسه کنید با: Carl Schmitt, *Théorie de la Constitution [Verfassungslehre]*, 1928], Lilyane Deroche trans. (Paris: Presses Universitaires de France, 1993), 270:

«تصور می‌شود: (۱) قانون اساسی چیزی جز نظامی از هنجارها نیست؛ (۲) قانون اساسی نظامی بسته است؛ (۳) قانون اساسی «حاکم» (sovereign) است، یعنی هرگز نمی‌توان در آن دست برد یا حتی خرد ناشی از حیات سیاسی و ضرورت‌های آن بر این قانون تأثیری نمی‌گذارد».

4. Cf. Jacques Derrida, 'Declarations of Independence' (1986) 15 *New Political Science* 7-15:

که در مورد عبارت «ما مردم» در اعلامیه استقلال آمریکا، اظهار می‌دارد: «این مردم هنوز وجود ندارد. به‌منزله یک هویت وجود ندارد. پیش از این اعلامیه و یک چنین اعلامی وجود ندارد... امضاء خالق امضاءکننده می‌شود».

کسی است که در مورد استثنای تصمیم می‌گیرد»^۱ - امروزه عموماً «بدنام»^۲ پنداشته می‌شود، ولی در واقع بیانی کاملاً متعارف، اما احساسی، از مفهوم حاکمیت سیاسی است. لازم نیست برای تصدیق این که صورت‌بندی اشمیت یک بصیرت حقوقی دقیق به ارمغان می‌آورد، تفسیر شخصی و اقتدارگرایی او را بپذیریم.^۳ وی بر این ادعاست که گرچه حاکم «معمولاً و رای نظام حقوقی موجود قرار می‌گیرد، با این حال، بخشی از آن است، زیرا اوست که باید تصمیم بگیرد آیا لازم است قانون اساسی به طور کامل تعلیق شود».^۴ پیام سیاسی اشمیت در دوران آشفته سیاسی جمهوری وایمار بسیار تحریک‌آمیز بود.^۵ اما اگر نوشته او به منزله شرحی بر حاکمیت «واقعی» (به تعبیر لوسان)

1. Carl Schmitt, *Political Theology: Four Chapters on Sovereignty* [1922], George Schwab trans. (Cambridge, Mass: MIT Press, 1988), 5.
 2. See, e.g., John P. McCormick, *Carl Schmitt's Critique of Liberalism: Against Politics as Technology* (Cambridge: Cambridge University Press, 1997), 213.
 3. See, e.g., Franz L. Neumann, *The Rule of Law: Political Theory and the Legal System in Modern Society* [1936], Matthias Ruete intro. (Leamington Spa: Berg, 1986).
- از دید نویمان «اندیشه اقتدارگرایی حقوقی در حقیقت هیچ نسبتی با حقوق ندارد... در این گونه تفکر، قانون چیزی نیست جز قی برای ترجمه اراده سیاسی به یک شکل حقوقی». اما وی، یک یهودی فراری از نازیسم، تا آن جا از اشمیت پیروی می‌کند که ادعا می‌کند حاکمیت (sovereignty) و حاکمیت قانون ناسازگارند و هر گاه برای جمع آن دو تلاش شود، «با تناقض‌های غیرقابل حل مواجه می‌شویم» و همان‌گونه که اخیراً گفته شده، «صرف این واقعیت که نویمان سه سال پس از حکومت هیتلر در مورد بحث اشمیت از حاکمیت می‌نویسد... نشانگر این است که آن بحث هنوز ناقص مانده است». ن. ک.:
- Duncan Kelly, 'Rethinking Franz Neumann's Route to *Behemoth*' (2002) 23 *History of Political Thought* 458-496, 464.
 4. Schmitt, *Political Theology*, 7.
 5. See Peter C. Caldwell, *Popular Sovereignty and the Crisis of German Constitutional Law: The Theory and Practice of Weimar Constitutionalism* (Durham, NC: Duke University Press, 1997), esp. ch. 4.

خواننده شود، حامل پیامی بنیادین است: یک نظریه سازگار مشروطه (یعنی نظریه مربوط به قانون اساسی یا نظام حقوق اساسی) ناگزیر از جدی گرفتن ماهیت تجزیه‌ناپذیر و مطلق قدرت مؤسس است.^۱

اگر شکل نظام حقوق اساسی قطعی و نهایی نیست، لازم نیست به ورطه نظام خودرأی یا اقتدارگرا فروغلطیم که در آن تصمیم‌های خاص جایگزین شکل‌های انتزاعی می‌شود. این واقعیت که نمی‌توان استثناء را نظام‌مند کرد (چه در این صورت دیگر استثناء نخواهد بود) به این معنا نیست که می‌توان آن را دلخواهانه حل و رفع کرد.^۲ این خطای بنیادین اشمیت بود، خطایی که از شک او به ویژگی ذاتاً نمایندگی محور قدرت مؤسس سرچشمه می‌گرفت.^۳ با جدی گرفتن ابعاد نمایندگی قدرت مؤسس، می‌توان حق

1. Schmitt, *Théorie de la Constitution*, 512:

«مردم یا ملت خاستگاه حقیقی تمام وقایع سیاسی است. منشأ تمام انرژی‌هایی است که خود را در قالب شکل‌های دائماً نوشونده نشان می‌دهد، و گرچه شکل‌ها و سازمان‌های جدید تولید می‌کند، ولی هرگز نمی‌تواند وجود سیاسی خود را به شکلی خاص وابسته کند».

2. See Ernest Gellner, *Reason and Culture: The Historic Role of Rationality and Rationalism* (Oxford: Blackwell, 1992), 149-150:

«بی‌خردی عنصری مهم در کنترل اجتماعی، معنای گروه و انصاف به موقعیت است. در دنیایی عقلانی، چنین دام‌هایی در دسترس جاهل نیست عقل مخصوص فردی خاص نیست و در دسترس همه است. اما همان‌طور که دنیای اجتماعی را می‌شناسیم، در فرهنگ‌ها، بی‌عقلی، خود محکی مهم است. حتی افعال بی‌قاعده نقش خود را در کاربرد اجتماعی کلام و حفظ نظم اجتماعی ایفا می‌کنند. دستور زبان، مانند نظام ارتش یا آداب و رسوم یا تشریفات، در واقع باید دلخواهی باشد. کسی که به‌خوبی از استثناءها آگاه نباشد، به موقعیت دیگری خیانت کرده است. افعال بی‌قاعده، در حفظ نظم اجتماعی، نقش ایفا می‌کنند. از دیدگاهی اجتماعی، خوب است که برخی از مردم همیشه و همه مردم در برخی اوقات، احساس ناامنی کنند. این امر آنان را سرپا نگه می‌دارد و موجب ادای احترام به نظم موجود می‌شود».

۳. از این دیدگاه، اشمیت نظر خود را به‌نحو سازگار عرضه نمی‌کند. به‌رغم این‌که او گرایش

سیاسی را مجموعه‌ای از احکام و اصول انگاشت که به بقا و شکوفایی دولت کمک می‌کند. از منظر حق سیاسی، حاکمیت به یک اندازه به «ظرفیت» و «صلاحیت» مربوط می‌شود. مسئله حاکمیت قدرت و نه صرفاً اقتدار است. بر این اساس، می‌توان فهمید که قیود نهادی بر قدرت حکومت، چگونه ظرفیت دولت را در بسیج قدرت عمومی در راستای اهداف مشترک بالا می‌برد. اهمیت مشروعیت^۱ در مطمئن ساختن مردم به استفاده از قدرت دولت برای ارتقای رفاه عمومی و برپایی سازوکارهای نظارت و بازبینی است. مشروعیت نه مجموعه‌ای از اصول بنیادین اخلاقی است نه «اصول غیرسیاسی حاکم بر دولت قانونی بورژوا»، بلکه «یکی از کارآمدترین فلسفه‌های دولت‌سازی است که تاکنون شکل گرفته است».^۲ ارزش‌های مشروطه^۳، مقید و مشروط^۴ هستند، نه مطلق؛ گفتمان مشروطه، سیاسی است، نه اخلاقی.

نتیجه

در این فصل بر آن بودیم نشان دهیم تا چه حد فهم ما از نظام مشروطه (نظام مبتنی بر قانون اساسی) - و در حقیقت تقسیم هر جمع و انجمن به دو گروه حاکم و حکومت‌شونده - به مفهوم نمایندگی وابسته است. مبانی این فهم را هابز با توضیح درخشانش از موضوع فراهم کرد. وی تبیینی روشن و سازگار از مفاهیم دولت، حاکم و حاکمیت ارائه داد؛ مفاهیمی که در مرکز نظام سیاسی مدرن قرار دارد.

داشت اقتدار سیاسی را امری شخصی به‌شمار آورد، به‌نظر می‌رسد در نظریه قانون اساسی موضع خود را اصلاح کرده و ویژگی نمایندگی قدرت مؤسس مردم را می‌پذیرد. ن.ک.:

Schmitt, *Théorie de la Constitution*, ch. 81.

1. Constitutionalism

2. Stephen Holmes, *Passions and Constraint: On the Theory of Liberal Democracy* (Chicago: University of Chicago Press, 1995), xi.

3. constitutional

4. conditional

با این حال، اگر به لویاتان به منزله اثری در نظریه حقوقی و از این رو یکی از نخستین آثار در اثبات‌گرایی حقوقی نگریسته شود، پاره‌ای از محدودیت‌های تحلیل هابز از حاکمیت آشکار می‌شود. توضیحات سی‌پس در مورد مفهوم قدرت مؤسس، به روشن شدن این محدودیت‌ها کمک می‌کند. وی با این ادعای هابز موافق است که نمایندگی یک مفهوم بنیادین است. اما با مطرح کردن مفهومی موسع از نمایندگی سیاسی - مفهومی که برای نمایندگی در مدیریت تعارض نقش قائل است - مبنای نظریه حاکمیت به مثابه مفهومی سیاسی را فراهم می‌آورد.

اکنون می‌توانیم بگوییم که حاکمیت یک امر ربطی است. حاکمیت در یک جای خاص قرار نمی‌گیرد، بلکه محصولی است که از رابطه سیاسی مردم و دولت تولید می‌شود. در این‌جا نیز مفهوم نمایندگی نقشی اساسی ایفا می‌کند؛ به‌ویژه، هم در شکل دادن به رابطه حاکمان و حکومت‌شوندگان و هم در شیوه‌ای که حکومت «موقعیتی مصنوعی و عمومی» کسب می‌کند. دیدگاه «ربطی» به درک وجوه حقوقی و سیاسی حاکمیت - و به‌ویژه رابطه این دو وجه - کمک می‌کند. بر اساس این دیدگاه، اگر در تحلیل حقوقی حاکمیت به ارتباط‌های ناگسستگی با امر سیاسی توجه نشود، خطر کژفهمی وجود دارد.

مفهوم نمایندگی در بُن و اساس قدرت عمومی قرار دارد [قدرت عمومی با نمایندگی به وجود می‌آید]. فقط با نمایندگی است که پاره‌ای مسئولیت‌ها بر دوش صاحبان قدرت حکومتی گذاشته می‌شود. همین‌طور، صرفاً از رهگذر نمایندگی است که مردم به شهروند تبدیل می‌شوند.^۱ از این دیدگاه، می‌توان

۱. می‌توان گفت یکی از دلایل توجه فزاینده معاصر به موضوعاتی چون جمهوری‌خواهی مدنی (civic republicanism) و دموکراسی تأملی (deliberative democracy) دقیقاً یادآوری وظایف مدنی در به کارگیری مقام عمومی به حاکمان و تعلیم مسئولیت‌های مقام

گفت که قدرت عمومی هم با نمایندگی ایجاد می‌شود و هم بدان طریق اعمال می‌شود. در نتیجه، نظریه دموکراسی مستقیم باید روشی کاملاً ناکارآمد برای حکمرانی انگاشته شود. آنکرسمیت با تفکیک میان نمایندگی «انعکاسی» و «نمادین»، گوهر معنای نمایندگی سیاسی را نمایان می‌کند. نمایندگی انعکاسی، یا نمایندگی به مثابه آینه جامعه، در دموکراسی مستقیم متجلی می‌شود؛ مفهومی که «دموکراسی را با کشاندن به گستره بی‌حد و حصرِ هوس‌های سیاسی جمعی بی‌ارزش می‌کند».^۱ تنها از رهگذر نمایندگی نمادین است - شکلی نمادین که در آن عاملان سیاسی هم مسئولیت امانی دارند و هم اختیار انجام اقدامات خلاقانه سیاسی - که می‌توان تعارض اجتماعی را به شیوه‌ای مناسب مدیریت کرد.^۲

در پایان، برای فهم وجوه حقوقی نمایندگی در امر دولت‌سازی، هر یک از نظریه‌های حقوقی رایج در فلسفه معاصر حقوق را - هم نظریه‌ای که قانون

شهرندی به مردم است. ن.ک.:

Philip Pettit, *Republicanism: A Theory of Freedom and Government* (Oxford: Oxford University Press, 1997); John S. Dryzek, *Deliberative Democracy and Beyond: Liberals, Critics, Contestations* (Oxford: Oxford University Press, 2000).

1. Ankersmit, *Aesthetic Politics: Political Philosophy Beyond Fact and Value*, 347.

در نتیجه کسانی که تلاش می‌کنند نمایندگی انعکاسی را گسترش دهند - با این هدف که حکومت و نهادهای آن (شامل قوه قضاییه) به نحوی بازتاب جامعه باشد - از درک نقش واقعاً مهمی غافل می‌مانند که نمایندگی نمادین در شکل‌گیری اقتدار سیاسی - و حفظ تمایز میان دولت و جامعه - ایفا می‌کند. البته بی‌تردید پرسش‌های مهمی در مورد حذف سیاسی [در نتیجه نمایندگی انعکاسی] وجود دارد که باید بدان‌ها پاسخ گفت. در این خصوص، ن.ک.:

Anne Phillips, *The Politics of Presence: The Political Representation of Gender, Ethnicity, and Race* (Oxford: Clarendon Press, 1995).

اما باید پذیرفت که سیاست شمول [در مقابل سیاست حذف] نیز شکلی از نمایندگی نمادین است.

2. See George Kateb, 'The Moral Distinctiveness of Representative Democracy' (1981) 91 *Ethics* 357-374.

را فرمان شخص حاکم می‌داند و هم نظریه‌ای که قانون را امر اخلاقی برتر از سیاست می‌انگارد - باید سخت‌گیرانه نقد کرد. ابعاد حقوقی تأسیس نظام سیاسی (نظام حقوق اساسی) تنها با احیای نظریه‌ای حقوقی که بر پیوستگی روابط میان امر حقوقی و امر سیاسی بنا می‌شود (یعنی با پذیرش حقوق عمومی به مثابه حق سیاسی)، قابل درک است.

پیشکش "مجید سلیم" بہ تیرستان
www.tabarestan.info

حاکمیت^۱

برای حاکمیت آن قدر معانی مبهم و گیج‌کننده آورده‌اند که بسیاری پیشنهاد کرده‌اند برای حفظ دقت و استحکام کلام باید به‌طور کامل از این مفهوم دست شست. طی دهه‌های نخست سده بیستم، جریان فکری پرنفوذی در اندیشه سیاسی، که خود را وقف‌گسترش تکثرگرایی کرده بود، سر آن داشت که مفهوم حاکمیت را حذف کند^۲ و به جای آن مفاهیمی چون «چند حاکمی»^۳

1. Sovereignty.

2. See, e.g., Francis W. Coker, 'The Technique of the Pluralist State' (1921) 15 *American Political Science Review* 186-213; Harold J. Laski, 'The Pluralistic State' in his *The Foundations of Sovereignty and Other Essays* (London: Allen & Unwin, 1921), 232-249.

لوازم تکثرگرایی برای حاکمیت در منبع زیر توضیح داده شده است:

Jonh Dewey, *Outlines of Critical Theory of Ethics* [1891] (New York: Hilary House, 1957), 172:

«هر نهادی... حاکمیت یا اقتدار و قوانین و حق‌های مخصوص به خود را دارد. این صرفاً یک انتزاع کاذب است که ما را وامی‌دارد فکر کنیم حاکمیت یا اقتدار و قوانین و حقوق منحصرأ ذاتی یک سازمان عالی مانند دولت ملی است». (نقل شده در: Jens Bartelson,

The Critique of the State (Cambridge: Cambridge University Press, 2001), 89

3. polyarchism

را به کار گیرد.^۱ در میانه سده، نفوذ اثبات‌گرایی و رفتارگرایی^۲ بر مطالعات حقوقی و سیاسی آن‌چنان بود که پژوهش‌های مربوط به حاکمیت را اغلب به این نتیجه می‌رساند که «نظریه‌های سیاسی این زمان گرایش دارند بدون مساعدت این مفهوم پیش روند».^۳ در پایان سده، بسیاری از پژوهشگران که درباره تأثیرات جریان‌های اخیر مانند جهانی‌شدن^۴، منعطف-جهانی-شدن^۵ و حکمرانی‌های چندسطحی کار می‌کنند مدعی‌اند که اکنون در عصر پساحاکمیت به سر می‌بریم.^۶

در زیر نشان خواهیم داد تلاش‌هایی که برای کنار گذاشتن، فرارکردن یا

1. See, e.g., Ernest Barker, 'The Discredited State' (1915) 5 (o.s.) *Political Quarterly* 101-121, 120. Cf. Joshua Cohen and Charles Sabel, 'Directly Deliberative Polyarchy' (1997) 3 *European Law Journal* 313-342; Oliver Gerstenberg, 'Law's Polyarchy: A Comment on Cohen and Sabel' (1997) 3 *European Law Journal* 343-358.
2. behaviourism

3. W. J. Rees, 'The Theory of Sovereignty Restated' (1950) 59 *Mind* 495-521, 495. See also Stanley I. Benn, 'The Uses of "sovereignty"' (1955) 3 *Political Studies* 109-122, 122.

«خطاست» حاکمیت را جتنی بدانیم که بتوان با صفات مناسب، انواعی را از آن جدا کرد و به نظر می‌رسد دلایلی قوی برای کنار گذاشتن مفهومی چنین متلون، وجود داشته باشد. مقایسه کنید با:

Raia Prokhovnik, 'The State of Liberal Sovereignty' (1999) 1 *Brit. J. of Politics & International Relations* 63-83, 63:

«نخستین هدف این مقاله رویارویی با این ادعاست که حاکمیت مفهومی ورشکسته است».

4. globalization

5. flexibilization: اصطلاحی است در حوزه جامعه‌شناسی (کنترل اجتماعی) در عصر جهانی‌شدن (از ترکیب انعطاف و جهانی‌شدن) که به‌طور عمده بر روابط جدید کار، انعطاف در قراردادهای و روابط کار اطلاق می‌شود. م.

6. See Neil Walker, 'Late Sovereignty in the European Union', European Forum Discussion Paper, Robert Schuman Centre, EUI (2001); Michael Keating, *Plurinational Democracy: Stateless Nations of the United Kingdom, Spain, Canada and Belgium in a Post-Sovereign World* (Oxford: Oxford University Press, 2001).

عبور از حاکمیت^۱ صورت می‌گیرد، همگی بر فهمی غلط از این مفهوم و از نقش‌های آن بنا شده است. حاکمیت در جایگاه نمایندگی از استقلال امر سیاسی قرار دارد و مفهوم بنیادین حقوق عمومی مدرن است. بسیاری از دشواری‌ها در فهم این مفهوم از قصور در پذیرش «حقوق عمومی به مثابه سنت»، با روش‌ها و اهداف مخصوص به خود، برمی‌خیزد. سردرگمی‌ها یا از تلاش برای قراردادن حاکمیت در چارچوبی شکلی، تحلیلی و اثبات‌گرا^۲ سرچشمه می‌گیرد یا از کوشش برای ارائه اصول عالی رفتار صحیح که تمامی رفتارهای حقوقی و سیاسی باید بر آن‌ها منطبق شوند.^۳

برای توضیح ادعای بالا، با برشمردن ده اصل مربوط به حاکمیت به شرح این مفهوم خواهیم پرداخت. این اصول عبارت‌اند از: (۱) حاکمیت بُعدی از ابعاد دولت مدرن است، (۲) رابطه سیاسی از رابطه مالکیتی ناشی نمی‌شود، (۳) قدرت عمومی را باید از قدرت خصوصی تفکیک کرد، (۴) قدرت عمومی

1. See, e.g., Henry Shue, 'Eroding Sovereignty: The Advance of Principle' in Robert McKim and Jeff McMahon (eds), *The Morality of Nationalism* (New York: Oxford University Press, 1997), 340-359; Richard Falk, 'Evasions of Sovereignty' in R. B. J. Walker and Saul H. Mendlovitz (eds), *Contending Sovereignties: Redefining Political Community* (Boulder, Colorado: Lynne Rienner, 1990), 61-78; Keating, *Plurinational Democracy*.

۲. برجسته‌ترین نمونه اخیر در علوم سیاسی، ادعای کراسنر مبنی بر حاکمیت به منزله «نفاق سازمان‌یافته» است. ن. ک.:

Stephen D. Krasner, *Sovereignty: Organized Hypocrisy* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1999).

3. See, e.g., Shue, 'Eroding Sovereignty: The Advance of Principle', 349:

«مایلم... مستقیماً علیه حاکمیت... استدلال کنم... ادعایم این است که باید محدودیت‌هایی بیرونی بر وسایلی که دولت با آن‌ها اهداف اقتصاد داخلی را دنبال می‌کند وجود داشته باشد؛ محدودیت‌هایی که باید بر هر یک از حکومت‌ها حاکم باشد، صرف‌نظر از این‌که آیا این حکومت‌ها مایل‌اند محدودیت‌ها را بپذیرند یا نه، درست مثل این‌که آن‌ها، فارغ از دیدگاه‌شان در مورد شکنجه، پیشاپیش با حقوق قانونی و اخلاقی علیه شکنجه در کشور محدود شده‌اند».

شخصی نیست بلکه رسمی است، (۵) قدرت عمومی محصول رابطه سیاسی است، (۶) حاکمیت تجلی‌ای از قدرت عمومی است، (۷) حاکمیت امری ربطی است، (۸) حق در مقابل حاکمیت قرار نمی‌گیرد بلکه محصول اعمال حاکمیت است، (۹) نظام حقوق عمومی یک تجلی از تجلیات حاکمیت است و (۱۰) حقوق عمومی منحصر در حقوق موضوعه نیست. این ده اصل - اندیشه‌هایی که به سنت‌های عینی ترجمه شده‌اند - گوهر مفهوم مدرن حاکمیت را تبیین می‌کند. اگر معانی متناقض متعدد به یک مفهوم نسبت داده شود، دیگر قابل فهم نخواهد بود. با ارائه برداشتی از حاکمیت مدرن، امیدوارم بتوانم نشان دهم که حاکمیت مفهومی سازگار و همچنان مربوط است. این موضع متکی بر دو باور است: اقرار به این‌که حاکمیت یک برساخت اجتماعی^۱ است^۲ و پذیرش مطلوبیت حاکمیت به مثابه تجلی گفتمان حقوقی - سیاسی معاصر.

حاکمیت بُعدی از ابعاد دولت مدرن است

حاکمیت «از دولت جدایی‌ناپذیر است»^۳ و از این رو، مفهومی مدرن است. اگرچه اصطلاح حاکمیت در قرون وسطی به کار می‌رفت، ولی مفهوم حاکمیت، به معنای واقعی، در آن زمان وجود نداشت.^۴ به تعبیر برتراند دو ژووانل، هرچند مردم در دوران قرون وسطی «دریافتی عمیق از آن امر عینی، یعنی سلسله‌مراتب»^۵ داشتند، درکی از این امر انتزاعی، یعنی حاکمیت، نداشتند.^۶

1. social construction

2. See, e.g., Thomas J. Biersteker and Cynthia Weber (eds), *State Sovereignty as Social Construction* (Cambridge: Cambridge University Press, 1996).

3. Charles Loyseau, *Traicté des Seigneuries* (Paris: Abel l'Angelier, 1614), ii. 4.

4. See Walter Ullmann, 'The Development of the Medieval Idea of Sovereignty' (1949) 64 *English Historical Review* 1-33; J. W. McKenna, 'The Myth of Parliamentary Sovereignty in Late-Medieval England' (1979) 94 *English Historical Review* 481-506.

5. hierarchy

6. Bertrand de Jouvenel, *Sovereignty: An Inquiry into the Political Good*, J. F. Huntington trans. (Cambridge: Cambridge University Press, 1957), 171.

طی قرون وسطی، حاکمیت صرفاً برای اشاره به مقام ارشد به کار می‌رفت. اما، به‌رغم ریشه مشترک واژگانی، باید حاکمیت و اربابی^۱ را از هم متمایز کرد. قدرت فئودالی، یعنی قدرت اربابی یا مالکیتی، را نباید با حاکمیت درهم آمیخت. با این‌که ممکن است امپراتور مقدس روم را «حاکم حاکمان و ارباب اربابان، حتی شاید شاه شاهان» نامیده باشند، ولی این موقعیت فقط به معنای «حکمرانی بر کسانی بود که کاملاً توانایی نافرمانی داشتند»^۲. قدرت مرکزی به دلایل - فنی، جغرافیایی، مالی و نظامی - تسلطی محدود بر حکومت‌شوندگان داشت. فعالیت حکمرانی تا زمان رفع آن موانع نتوانست به عنوان یک فعالیت مستقل ظاهر شود. این استقلال صرفاً در نتیجه شکل‌گیری دولت مدرن به دست آمد. حاکمیت، که با این جنبش (شکل‌گیری دولت مدرن) گره خورده بود، همواره جزئی از پروژه نوسازی (مدرنیزاسیون) بوده است.

پروژه یادشده به تدریج و طی مراحل چند عملی شد. سلطنت ابتدا مجبور بود قدرت برتر را برای خود کسب کند و این مستلزم نابود کردن تمامی مراجع قدرتی بود که در مقابلش ایستاده بودند. با درهم شکستن قدرت سیاسی نجبای فئودال، اقتدار حکومتی به یک سازگاری درونی رسید. وضعیت در انگلستان با دیگر جاها فرق داشت (نامتعارف بود) زیرا پس از فتح کشور به دست نورمن‌ها، مالکان عمده زمین همان سران نجیب‌زاده بودند، اما نتوانستند کارکردهای حکومت را به دست گیرند. از این‌رو، شرایط برای رشد یک جامعه سیاسی متحد و بسیار متمرکز مساعد بود.^۳ [اما] در دیگر نقاط اروپا مبارزه به درازا کشید.^۴

1. suzerainty

2. Ibid., 173.

3. See W. L. Warren, *The Governance of Norman and Angevin England, 1086-1272* (London: Edward Arnold, 1987); James Campbell, in 'Significance of the Anglo-Norman State in the Administrative History of Western Europe' in his *Essays in Anglo-Saxon History* (London: Hambledon Press, 1986), ch. 11.

4. See Wolfgang Reinhard (ed.), *Power Elites and State Building* (Oxford: Clarendon

نظام اقتدار داخلی باید با ادعای استقلال سرزمینی پادشاهی تقویت می‌شد. اقدامات پادشاهان انگلیس و فرانسه در به‌چالش‌گرفتن اقتدار پاپ و امپراتور مقدس روم و ادعای امپراتوری در قلمرو خود نمونه‌هایی از جنبش استقلال‌خواهی در برابر اقتدار خارجی است.^۱ به این ترتیب، حاکمیت عمده‌تاً خود را در قالب اقتدار سلطنتی و انهدام نظام قرون وسطایی متجلی ساخت.

یکی از وجوه مهم این پروژه نوسازی عبارت بود از شیوه‌ای که قانون و نظام حقوقی به‌مثابه ابزار قدرت سلطنتی به کار گرفته می‌شد. برنار دوران در تحلیل بنیاد حاکمیت در فرانسه در آغاز دوران مدرن، به استفاده از قانون به‌منزله ابزار اقتدار اشاره می‌کند:

موسنیر نوشته است که «قدرت مرکزی صرفاً تسلطی محدود بر حکومت‌شوندگان داشت». فاصله‌ها ((برای مثال) مسافرت از پاریس

Press, 1996); Thomas Ertman, *Birth of the Leviathan: Building States and Regimes in Medieval and Early Modern Europe* (Cambridge: Cambridge University Press, 1997), chs 2, 3, 5.

۱. از میانه سده سیزدهم حقوقدانان با این قاعده به اقتدار پادشاه ارجاع می‌دادند: «پادشاه در پادشاهی خود امپراتور است». ن.ک.:

Gaines Post, *Studies in Medieval Legal Thought: Public Law and the State, 1100-1322* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1964), 453-482.

برای منبع قاعده یادشده، ن.ک.:

Peter N. Riesenber, *Inalienability of Sovereignty in Medieval Political Thought* (New York: Columbia University Press, 1956), 82-83.

این خط فکری در نخستین کلمات «قانون منع استیناف (۱۵۳۳)» به اوج خود رسید که اعلام می‌داشت: «سرزمین انگلستان یک امپراتوری است و در دنیا این چنین شناخته شده است، تحت حکومت یک رئیس است و پادشاه آن دارای شأن و موقعیت همایونی یک امپراتور با عظمت است...». ن.ک.:

Walter Ullmann, 'This Realm of England is an Empire' (1979) 30 *J. of Ecclesiastical History* 175-203.

به تولوز [یعنی کم‌تر از ششصد کیلومتر] ده روز طول می‌کشید، تنوع زبانی، نبود مدیران اداری، دانش اندک از قلمرو پادشاهی و همه چیز بیانگر نیاز به پیامی قوی برای جبران ضعف‌های مادی بود. فقط (به کارگیری ماهرانه) ابزارهای حقوقی بود که می‌توانست جمعیت‌هایی را که از قرون وسطی به فرمان قانونی عادت کرده بودند، همبسته و نیز پیرو قانون کند. قانونگذاری، قضا و شکایت قانونی وسایلی بود که اقتدار را ممکن و مؤثر می‌ساخت. این ابزارها و وسایل نه تنها در قالب خدماتی که ارائه می‌داد و احکامی که تولید می‌کرد بلکه همچنین از رهگذر توجیهی که فراهم می‌آورد و رسالتی که عملی می‌ساخت، تجلی می‌یافت. رشد و ترقی قدرت دولت آشکارا با آن ابزارهای حقوقی امکان‌پذیر شد؛ حاکمیت در اصل و بنیاد، همانند وسایل حقوقی در دسترس، به قضا و قانونگذاری مربوط می‌شد.^۱

پروژه ایجاد دولت مدرن مستلزم گسترش نظریه قانون به مثابه ابزار حکمرانی بود. بدین منظور، حقوقدانان به نحو گسترده بر اصول و قواعدی از حقوق روم مانند «آنچه مورد نظر پادشاه باشد از الزام قانونی برخوردار است»، تکیه می‌کردند؛ قواعدی که در آن زمان منشأ فکری عبارت‌هایی چون «هر آن‌چه پادشاه اراده کند، قانون همان را لازم می‌آورد، زیرا ما

1. Bernard Durand, 'Royal Power and its Legal Instruments in France, 1500-1800' in Antonio Padoa-Schioppa (ed.), *Legislation and Justice* (Oxford: Clarendon Press, 1997), 291-312, 293.

حقوق عرفی در فرایند شکل‌گیری دولت در انگلستان نقش ویژه‌ای ایفا کرد. برای نمونه، ن.ک.:

Paul Brand, 'The Formation of the English Legal System, 1150-1400' in Padoa-Schioppa, *ibid.*, 103-121; R. C. van Caenegem, *The Birth of the English Common Law* (Cambridge: Cambridge University Press, 2nd edn. 1988).

این‌گونه می‌پسندیم» قرار گرفت.^۱

اوکشات متذکر شده است که دولت مدرن به سه دلیل عمده یک انجمن «آزاد» یا «دارای حاکمیت» بود: یکم، زیرا حکومت آن «تابع هیچ اقتدار برتری نبود»؛ دوم، «به این دلیل که انجمنی مبتنی بر قانون بود»؛ و سوم، چون حکومتش دارای «اقتدار و رویه‌هایی بود که بتواند خود را همواره از گذشته حقوقی‌اش جدا کند»؛ به این معنا که «هیچ قانونی آن قدر باستانی یا مصون نبود که نتوان آن را اصلاح یا نسخ کرد».^۲ به بیانی اندک متفاوت، حاکمیت نمایانگر سه ویژگی اصلی دولت مدرن است: همبستگی درونی، استقلال بیرونی و برتری قانون.^۳

رابطه سیاسی از رابطه مالکیتی ناشی نمی‌شود

این ادعا که روابط سیاسی از روابط مالکیتی نشئت نمی‌گیرد از مبارزه برای جدا ساختن حقوق فئودالی و موروثی پادشاهان، از حقوق سیاسی آنان در مقام حاکم، برمی‌خیزد.^۴ از آن‌جا که پادشاهی انگلستان قدرت خود را خیلی زود متمرکز ساخت، این توانایی را دارا بود که از شکل‌گیری فئودالیسم سیاسی که در اکثر قسمت‌های اروپای قاره‌ای وجود داشت جلوگیری کند.^۵

1. See Justinian, *Digest* [534], Alan Watson trans. (Philadelphia: University of Pennsylvania Press, 1998), i.4.1.

2. Michael Oakeshott, 'On the Character of a Modern European State' in his *On Human Conduct* (Oxford: Clarendon Press, 1975), 182-326, 229.

3. See Blandine Kriegel, *The State and the Rule of Law*, Marc A. LePain and Jeffrey C. Cohen trans. (Princeton: Princeton University Press, 1995), 29.

4. See esp., *ibid.*, ch. 2.

۵. پادشاهان نورمن موقعیت خود را همچنین با الزام همه مالکان زمین (و نه صرفاً سران رعایا) به ادای سوگند بیعت و وفاداری تقویت کردند. این امر موجب می‌شد که ورا و فرای روابط فئودالی، عهد سیاسی تبعیت میان تابع و سلطنت شکل بگیرد. ن.ک.:

Émile Boutmy, *The English constitution*, Isabel M. Eaden trans. (London: Macmillan, 1891), 10.

شاید به این دلیل بود که حقوقدانان انگلیسی که دربارهٔ بنیادهای قدرت دولت پژوهش کرده‌اند، نیازی جدی به تفکیک میان قدرت سیاسی و مالکیتی احساس نکرده‌اند.

به منظور درک روشن اهمیت آن تفکیک، لازم است به [نظریات] آن دسته از علمای فرانسوی رجوع کنیم که با موضوع حاکمیت دست به گریبان بودند. حقوقدانانی چون بُدن و لوآزو، اقتدار حاکم را به مثابه پدیداری تعریف می‌کردند که مستقیماً در تخالف با اعمال قدرت فئودالی قرار می‌گرفت.^۱ با این‌که هابز بر نظریات حقوقدانان فرانسوی اوایل دوران مدرن تکیه کرد و در برخی جهات آن‌ها را رادیکال‌تر ساخت، ولی نظریه حاکمیت خود را بر اساس قواعد اولیه حاکم بر استدلال سیاسی بنا نهاد و پرورش داد. وی تمیز آشکار امر مالکیتی از امر سیاسی را لازم نمی‌انگاشت. از دید هابز، نظام مالکیت (یعنی احکام مربوط به مال من و مال تو) محصول اعمال قدرت حاکمیت در تصویب مقررات قانون مدنی بود.^۲

1. See Jean Bodin, *The Six books of a Commonweale* [1576], Richard Knolles trans., Kenneth Douglas McRae ed. (Cambridge, Mass: Harvard University Press, 1962), i. 8-10; Loyseau, *Traicté des Seigneuries*, chs 1 and 2. See also Charles Loyseau, *A Treatise of Orders and Plain Dignities* [1610], Howell A. Lloyd trans. (Cambridge: Cambridge University Press, 1994), vii.2.14:

«ریشه واقعی واژه 'پرنس' به معنای حاکم برتر است، یعنی کسی که حاکمیت دولت در دست اوست... [اما] دوک‌ها و کنت‌ها [نخبا و اشراف] فرائض به دلیل غصب حقوق حاکمیت، برای مدتی مدید خود را پرنس می‌نامیدند. از این رو، آنان در واقع پرنس تابع و رعیت بودند».

2. Thomas Hobbes, *Leviathan* [1651], Richard Tuck ed. (Cambridge: Cambridge University Press, 1996), 125.

با این حال، برای تفسیری رقیب، ن.ک.:

C. B. Macpherson, *The Political Theory of Possessive Individualism: Hobbes to Locke* (Oxford: Oxford University Press, 1962), 265:

«از دید هابز، مدل فرد فعال، حریص و تملک طلب و مدل جامعه به مثابه مجموعه‌ای از روابط این‌گونه افراد در بازار، منبعی کافی برای تعهد سیاسی بود».

تمایز میان امر سیاسی و امر مالکیتی ریشه در اندیشه سیاسی کلاسیک دارد. یونانیان حوزه‌های عمومی^۱ و خصوصی^۲ و رومی‌ها جمهوری^۳ و مالکیت^۴ را از هم تفکیک می‌کردند.^۵ هابز نیز بین اعضای خانواده پادشاه و کسانی تفکیک قائل شد که به پادشاه در مقام اجرای مسئولیت‌های سیاسی‌اش خدمت می‌کردند.^۶ اما این تفکیک کلاسیک بعدها در اندیشه سیاسی انگلیس به حاشیه رفت. یکی از دلایل آن این بود که بنا بر مواضع حزب ویگ [طرفداران مشروطه سلطنتی در اواخر سده هجدهم] متأثر از آثار جان لاک، مالکیت مقوله‌ای ماقبل سیاسی است و هدف اصلی حکومت نیز تضمین و حفظ آن است.^۷

حفظ این تفکیک میان قدرت سیاسی و قدرت برآمده از مالکیت برای فهم حاکمیت ضروری است. امروزه باید این تفکیک را تکرار کرد، زیرا بنا بر گرایشی مدرن تمامی مباحث مربوط به قدرت به مسائل اقتصادی فروکاسته می‌شود.^۸ از این دیدگاه، دولت مدرن ابزاری در دست طبقات مسلط جامعه است.^۹ اما گرچه این بحث عمدتاً مارکسیستی باعث انتشار نوشته‌های بسیار

1. polis

2. oikos

3. res publica

4. dominium

۵. ن.ک.: فصل دوم.

6. Hobbes, *Leviathan*, 166. See above, Ch. 4.7. See John Locke, *Two Treatises of Government*, ii, §§ 28, 124. See *Entick v. Carrington* (1765) 19 St. Tr. 1029 per Lord Camden CJ:

«تأمین مالکیت هدف مهمی بوده است که مردم به علت آن وارد جامعه شده‌اند. این حق مقدس خواهد ماند.»

8. See Kriegel, *The State and the Rule of Law*, 65-67:

کریگل گرایش مورخانی چون پری آندرسون را به نقد می‌کشد که «رویکرد اقتصادی آن‌ها [به توسعه دولت مدرن] پر است از اصطلاحات ارزش. افزوده و مبارزات طبقاتی، ولی نسبت به شکل‌های حقوقی-نهادی‌ای غافل‌اند که سازمان دولت جدید را پیش‌تر در انگلستان و سپس فقط تا حدی در فرانسه ایجاد کرد.»

۹. بیان کلاسیک این موضع در ایدئولوژی آلمانی نوشته مارکس آمده است: «دولت با جدا

شده،^۱ ولی هرگز نتوانسته است تحلیلی از نظام سیاسی ارائه دهد که بتواند آن معنای وحدت متمایز دولت را کاملاً کنار بگذارد.^۲ از این منظر، دومین اصل مربوط به حاکمیت، در مواجهه با این نظریات تقلیل‌گرای اجتماعی-اقتصادی، مدعی استقلال امر سیاسی است.

قدرت عمومی را باید از قدرت خصوصی تفکیک کرد

این نظر که قدرت عمومی را باید از قدرت خصوصی متمایز کرد به خصیصه‌ای مهم از رابطه سیاسی اشاره می‌کند: قدرت سیاسی نه از زور سرچشمه می‌گیرد و نه از قدرت ناشی از مالکیت. نمی‌توان قدرت سیاسی را مانند مال متصرف شد و نمی‌توان آن را همچون زور اعمال کرد. همان‌گونه که هانا آرنست بیان کرده است، قدرت سیاسی همواره «یک قدرت بالقوه است، نه هویتی غیرقابل تغییر، قابل اندازه‌گیری و ملموس، مانند زور یا قوت».^۳ قدرت سیاسی «به‌نحوی شگفت‌انگیز مستقل از عوامل مادی» است، زیرا

کردن مالکیت خصوصی از اجتماع، هویتی جداگانه — و خارج از جامعه مدنی — پیدا کرده است. اما دولت چیزی بیش از شکلی از سازمان نیست که بورژوازی، بنا بر ضرورت، برای اهداف درونی و بیرونی، برای تضمین مالکیت و منافع خود، اقتباس کرده است. ن.ک.: Karl Marx and Frederick Engels, *Selected Works* (Moscow: Progress Publishers, 1969), i.16-80, 77.

۱. برای گزارشی کلی، ن.ک.:

Martin Carnoy, *The State and Political Theory* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1984), esp. chs. 2-4.

هرچند این بحث عمدتاً در چارچوب مارکسیسم صورت می‌گیرد، باید متذکر شویم که محدود و منحصر به این سنت فکری نیست، ن.ک.:

Charles A. Beard, *An Economic Interpretation of the Constitution of the United States* [1913] (New York: Macmillan, 1954).

2. See Bartelson, *The Critique of the State*, ch. 4.

3. Hannah Arendt, *The Human Condition* (Chicago: University of Chicago Press, 1958), 200.

تنها عامل مادی که برای تولید این قدرت ضروری است «عبارت است از زندگی جمعی انسان‌ها».^۱ قدرت سیاسی حافظ قلمرو عمومی است.^۲

قدرت خصوصی محصول رابطه‌ای انحصاری است میان یک شخص و دیگر اشخاص نسبت به یک موضوع معین مانند زمین و سایر انواع مال. قدرت خصوصی قدرت تفوق یا سلطه^۳ است. این قدرت از رهگذر مالکیت و تسلط بر منابع مادی اعمال می‌شود. در مقایسه، قدرت سیاسی محصول رابطه افراد (افراد طبیعی) است که، دست کم در شکل، برابر انگاشته می‌شوند. این قدرت که محصول ظرفیت انسان‌ها در خلق دنیایی جدید است، «هنگامی به وجود می‌آید که برای عمل جمعی گرد هم می‌آیند».^۴ اما قدرت سیاسی هنگامی به قدرت عمومی تبدیل می‌شود که شکل نهادی به خود بگیرد. به بیان آرنست، رومی‌ها «می‌دانستند که اصل 'حاکمیت از آن مردم است' تنها هنگامی می‌تواند به شکلی از حکومت منتهی شود که اصل 'اقتدار در سنا است' به آن افزوده شود و رومی‌ها چنین کرده بودند تا این که حکومت جامع قدرت و اقتدار باشد یا به تعبیر (شعار) آن‌ها 'سنا و مردم روم'».^۵ قدرت عمومی با مهار قدرت سیاسی از طریق نهادهای نهادی شکل می‌گیرد.

1. Ibid., 200-1.

۲. برای تحلیلی از این نوع برداشت از قدرت سیاسی (به مثابه «قدرت برای» [power to]) که آن را از سلطه (یا «قدرت بر» [power over]) متمایز می‌سازد، ن. ک.، Angus Stewart,

Theories of Power and Domination (London: Sage, 2001)

3. dominium

4. Hannah Arendt, *On Revolution* (Harmondsworth: Penguin, 1973), 175.

وی می‌افزاید: «صرف عمل (grammar of action) — این که عمل یگانه قوه انسانی است که مستلزم وجود شمار زیادی از افراد است — و "نحو" قدرت (syntax of action) — این که قدرت تنها ویژگی انسانی است که صرفاً بر فضای دنیایی میان افراد که در آن با هم رابطه می‌گیرند، اعمال می‌شود — بر اساس قبول و حفظ وعده و قول، در عمل تأسیس با هم جمع می‌آیند. به جرئت می‌توان گفت، این عمل، در پهنه سیاست، بالاترین استعداد انسان است».

5. Ibid., 178.

به این ترتیب، قدرت عمومی محصول شکلی از مشارکت است. این همان چیزی است که اوکشات مشارکت مدنی^۱ می‌نامد؛ رابطه‌ای رسمی که بر اساس نظامی از قواعد شکل می‌گیرد.^۲ بنابراین، قدرت در اثر وفاداری افراد به این نظام تولید می‌شود. بر این اساس، می‌توان گفت قدرت عمومی در نهایت وابسته به نظر و باور است.^۳ حتی هابز، بزرگ‌ترین نظریه‌پرداز دولت اقتدارگرا، تصدیق می‌کرد که «قدرت شخص قدرتمند فقط و فقط ریشه در نظر و باور مردم دارد».^۴

تفکیک عمومی / خصوصی نیز مبین این معناست که، به‌رغم باور حزب و یک که هدف حکومت حفظ مالکیت است، هدفی کاملاً مشخص وجود ندارد که رابطه سیاسی آن را نشانه گرفته باشد. اگرچه برخی گفته‌اند که هدف نسبتاً کلی عبارت از حفظ و گسترش آزادی انسان است، ولی آن هدف را بهتر می‌توان در این عبارت مبهم خلاصه کرد که هدف حکومت ارتقای «خیر

1. *societas*

2. Oakeshott, 'On the Character of the Modern European State', 199-203. See above, Ch. 2. 16-17.

3. James Madison, Alexander Hamilton, and John Jay, *The Federalist Papers* [1788], Isaac Kramnick ed. (Harmondsworth: Penguin, 1987), No. 49 (Madison):

«اگر این گزاره صادق باشد که همه حکومت‌ها بر نظر و باور متکی‌اند، این گزاره نیز احتمالاً به همان اندازه صادق است که قوت نظر هر فرد و تأثیر آن بر عمل وی، تا حدود بسیار زیادی وابسته است به تعدادی که می‌پندارند در این نظر با او مشترک‌اند».

4. Thomas Hobbes, *Behemoth, or the Long Parliament* [1682], Ferdinand Tönnies ed. (London: Cass, 1969), 16. See also Joseph de Maistre, 'Study on Sovereignty' in Jack Lively (ed.), *The Works of Joseph de Maistre* (London: Allen & Unwin, 1965), 93-129, 110:

«هر نهادی، در واقع، عمارتی سیاسی است. قانون در دنیای فیزیکی و اخلاقی یکی است: نمی‌توان عمارتی بزرگ را بر پایه‌هایی باریک بنا نهاد یا ساختمانی ماندنی را بر بنیانی سیال یا ناپایدار استوار کرد. همچنین، برای بنا کردن نظام سیاسی عظیم و ماندگار، باید بر باور گسترده و ریشه‌دار تکیه کرد، زیرا اگر آن باور متعلق به اکثریت و عمیق نباشد، بنیان نظام باریک و ناپایدار خواهد بود».

مردم» است.^۱ از نظر شکلی، رابطه سیاسی به سادگی در نتیجه «اقدامات معطوف به نظام‌های عمومی زندگی گروهی از انسان‌ها که به تصادف یا بر اساس انتخاب گرد هم آمده‌اند»، به وجود می‌آید.^۲ اوکشات برای تعریف ویژگی‌های این رابطه عمومی، به پیروی از ارسطو، چهار خصیصه را توضیح می‌دهد که در مجموع آن‌ها را «شرایط مدنی» می‌نامد. آن‌ها عبارت‌اند از این‌که: رابطه رابطه‌ای انسانی است، میان هویت برابر برقرار است؛ یک «برساخت» است، و رابطه‌ای خودکفاست.^۳ بر این اساس، می‌توان گفت قدرت عمومی محصول شرایط مدنی است و با تأسیس نظام حکومتی، یعنی با به کار انداختن دستگاهی از احکام و مقررات ایجاد می‌شود.

قدرت عمومی شخصی نیست بلکه رسمی است

شارل لوآزو با تفکیک میان «اریابی» و «مقام / منصب»، گوهر این اصل و رابطه‌اش با اصول دوم و سوم را بیان کرده است. به گمان وی، اریابی را می‌توان «شان برآمده از قدرت مالکیت» تعریف کرد، حال آن‌که مقام رسمی بر «شان برآمده از کارکرد عمومی» دلالت دارد.^۴ مفهوم «مقام»^۵ از نهادهای کلیسایی ریشه می‌گرفت، و «به‌طور موازی، از سنت دوگانه رومی و شرعی خدمت به حوزه عمومی و خیر عمومی، اقتباس شده بود».^۶ مقام بر موقعیتی

1. Hobbes, *On the Citizen* [1647], Richard Tuck and Michael Silverthorne eds (Cambridge: Cambridge University Press, 1998), 143. See above, Ch. 2, 7-8.

2. Michael Oakeshott, 'Political Education' in his *Rationalism in Politics* (London: Methuen, 1962), 111-136, 112.

3. Oakeshott, 'On the Civil Condition' in his *On Human Conduct*, 108-184, 109-110.

4. Loyseau, *A Treatise of Orders and Plain Dignities*, i.6.

5. officium

6. H Building, Hélène Millet and Peter Moraw, 'Clerics in the State' in Reinhard (ed.), *Power Elites and State* 173-188, 179. For the Roman influence see: Myron

تقریباً دائمی دلالت می‌کند؛ موقعیتی که جایگاه یک نهاد را پیدا می‌کند.^۱ مفهوم مقام درک ما را از قدرت عمومی متحول می‌کند. در معنای مضیق، قدرت نه به فرد که به خود مقام اعطا می‌شود.^۲ تفکیک میان ماهیت شخصی و رسمی وظایف سابقه‌ای دیرین دارد. این نکته در تفکیک حقوق‌دانان قرون وسطی میان دو هیئت پادشاه - یعنی میان طبیعی و سیاسی، عمومی و خصوصی، شخصی و رسمی، پادشاه و پادشاهی - به صراحت آمده بود.^۳ از این جا تا پذیرفتن این که قدرت به نهاد حکومت اعطا می‌شود، فقط یک گام کوتاه باقی است.^۴ در نتیجه، با این که هنوز در بریتانیا این نظریه را به شکل لفظی قبول داریم که عدالت از علیا حضرت ملکه سرچشمه می‌گیرد یا این که

Piper Gilmore, *Argument from Roman Law in Political Thought, 1200-1600* (Cambridge, Mass: Harvard University Press, 1941), ch. 3.

Riesenber, *Inalienability of* برای آثار منتشره قرون وسطی در خصوص مقام ن.ک.: *Sovereignty in Medieval Political Thought*, ch. 2.

1. See Udo Wolter, 'The *officium* in Medieval Ecclesiastical Law as a Prototype of Modern Administration' in Padoa-Schioppa (ed.), *Legislation and Justice*, 17-36, 23.

۲. برای تحلیلی مدرن از اهمیت مقام، ن.ک.:

Dennis F. Thompson, *Political Ethics and Public Office* (Cambridge, Mass: Harvard University Press, 1987).

۳. ن.ک.: فصل دوم. همچنین، می‌توان به نوشته بیرجان فورتسکیو در سده پانزدهم ارجاع داد که با وصف رژیم انگلستان با عنوان «پادشاهی مشروطه یا محدود» (*dominium politicum et regale*) بر این واقعیت تأکید می‌کرد که هرچند پادشاه واجد اقتدار برای حکمرانی است، ولی نمی‌توانست هر اقدامی را که دوست داشت انجام دهد، بلکه ملزم بود از طریق نظام نهادی پارلمان عمل کند. ن.ک.:

Sir John Fortescue, *De Laudibus Legum Anglie* [1468-71], S. B. Chrimes ed. (Cambridge: Cambridge University Press, 1942).

۴. البته انگلیسی‌ها به دلیل ناتوانی در تفکیک پادشاه از پادشاهی، هرگز این گام را به نحو روشن برنداشته‌اند. اما بسیاری از اختلافات سده هفدهم در مورد نظام حقوق اساسی را در پرتو آن تفکیک می‌توان فهمید. برای نمونه، ن.ک.:

Janelle Greenberg, 'Our Grand Maxim of State, "The King Can Do No Wrong"' (1991) *History of Political Thought* 209-228.

فرمان ملکه واضع قانون است، بدیهی است که اراده سلطنتی به هیچ وجه یک امر شخصی نیست. این قدرت صرفاً باید از طریق شکل های نهادی و رسمی معین اعمال شود.^۱

نظریه پردازان حاکمیت در آغاز دوران مدرن، خصیصه رسمی قدرت عمومی را به خوبی درک کردند. بُدن معتقد بود حاکم را از طریق ویژگی هایش می توان شناخت؛ ویژگی هایی که اتباع فاقد آن ها هستند. وی «علائم» اصلی حاکمیت را به این شرح برشمرد: قدرت وضع قانون، قدرت اعلان جنگ و انعقاد صلح، قدرت تأسیس مقام های دولتی، حق نهایی قضاوت، قدرت عفو، قدرت ضرب پول و حق وضع مالیات.^۲ ماهیت پیچیده این علائم، احتمال شخصی بودن این حقوق و اختیارات را پایین می آورد؛ به نظر می رسد در این جا بُدن به تشکیل یک نهاد پیچیده می اندیشیده است. هابز با تأکید بر این که حاکمان مالک حاکمیت نیستند، آن نکته را بسط داد. قدرت حاکمیتی به هیچ وجه شخصی نیست بلکه به طور کامل در «مقام نماینده»^۳ قرار دارد.^۴

از قدرتی که از طریق این چارچوب نهادی اعمال می شود، عموماً با عنوان حاکمیت دولت یاد می شود. افزون بر این (با ارجاع به اصل نخست)، این سخنی دقیق نیست که مفهوم نهادی حاکمیت، به دلیل پیروزی پارلمان در باز پس گیری حاکمیت از جنگ پادشاه به وجود آمد. پیش از شکل گیری

1. See, e.g., A. V. Dicey, *Introduction to the Study of the Law of the Constitution* (London: Macmillan, 8th edn. 1915), 322:

«به طور کلی، اراده ملوکانه را می توان به یکی از سه روش زیر ابراز کرد، یعنی (۱) با فرمان از طریق شورا؛ (۲) با فرمان، مأموریت یا حکمی که به امضای سلطان رسیده است؛ (۳) با اعلام، قرار، حق انحصاری بر امتیاز، مراسله یا دیگر اسناد که مهور به مهر سلطنتی است.»

2. Bodin, *The Six Bookes of a Commonweale*, i.10. Cf. Hobbes, *On the Citizen*, vi.18.

3. representative office

4. Hobbes, *Leviathan*, ch. 30. See above, Ch. 4, 58-61.

چارچوب نهادی دولت، حاکمیت اصلاً وجود ندارد. ای. اف. پلارد بر اساس مطالعه تکامل پارلمان به این نکته اشاره می‌کند: «پادشاه هیچ‌گاه به تنهایی حاکم نبوده، زیرا پیش از به وجود آمدن پارلمان، حاکمیت به معنای واقعی وجود نداشته است. حاکمیت تنها با اعمال قدرت پادشاه از طریق پارلمان به دست آمد و ثمرات این پیروزی نصیب همگان شد».^۱ حاکمیت وجهی از ترتیبات نهادی است که در نتیجه شکل‌گیری دولت مدرن برقرار شدند.^۲

قدرت عمومی محصول رابطه سیاسی است

گرچه قدرت عمومی به مجموعه مقام‌ها تعلق دارد نه به کسانی که صاحب مقام هستند (اصل چهارم)، در توضیح تقسیم قدرت به عمومی و خصوصی (بر اساس اصل سوم) گفته شد که این دستگاه حکمرانی قدرت خود را در نهایت از رابطه سیاسی میان حکومت و اتباع آن کسب می‌کند. اکنون باید مستقیماً به این ویژگی حاکمیت بپردازیم. قدرت سیاسی، در معنای صحیح، در هیچ جای مشخصی قرار نگرفته است؛ نه در پادشاه، نه در مردم و نه در نهادی چون پارلمان. قدرت سیاسی در نتیجه رابطه‌ای ویژه و مستطور میان حاکم و اتباع، حکومت و شهروندان، تولید می‌شود. قدرتی سیاسی را که به وسیله دستگاه حکمرانی حادث می‌شود باید قدرتی «ریطی»^۳ انگاشت. نکته در این جا این است که ظرفیت دولت برای فرمانروایی مؤثر به توان

1. A. F. Pollard, *The Evolution of Parliament* (London: Longmans, 1920), 230.

۲. نکته بالا پاسخی است برای معمایی که برای لرد کوپر در قضیه *MacCormick v. Lord Advocate* 1953 SC 396, 411 مطرح بود: «اصل حاکمیت نامحدود پارلمان اصلی کاملاً انگلیسی است که همتایی برایش در حقوق اساسی اسکاتلند یافت نمی‌شود... فرض کنید پادشاهی متحده پارلمان‌های اسکاتلند و انگلستان را منحل و پارلمانی جدید جایگزین آن‌ها کند، به نظر بسیار مشکل است که فرض را بر وجوب حفظ تمام ویژگی‌های پارلمان انگلیس (و نه هیچ یک از خصایص پارلمان اسکاتلند) برای پارلمان بریتانیای کبیر، بگذاریم...».

3. relational

آن در به کرسی نشاندن اقتدارش وابسته است. این امر مستلزم مهار قدرت است؛ قدرتی که از میزان وفاداری شهروندان ناشی می شود. به گمان لستر روینز، اقتدار «همان رد و بدل شدن اعتماد و تعهد میان اشخاصی است که اجتماعی مشترک را تصدیق و تأیید می کنند. [اقتدار] متغیری مستقل نیست که ارزش های تشکیل دهنده این اجتماع مشترک را خلق یا اعمال می کند».^۱ مشروعیت را اقتدار ایجاد می کند نه بالعکس، و «رابطه» مقدم بر اقتدار است.^۲ به توضیح آرنت، اصطلاح اقتدار^۳ از بُن تقویت کردن و گسترش دادن [در زبان لاتین]^۴ مشتق می شود و «آن چه... صاحبان اقتدار دائماً تقویت می کنند، همان بنیاد و اساس است».^۵ به این ترتیب، اقتدار «ریشه در گذشته دارد»؛^۶ مسئله اقتدار «اساساً مسئله سنت است» و «مسئله سنت همواره با مسئله "مردم" مرتبط بوده است».^۷

این برداشت از ماهیت اقتدار اهمیت مجموعه ای رو به افزایش از آثار پژوهشی را برجسته می کند که تحول دولت مدرن را تجزیه و تحلیل می کند.^۸

1. Lester Edwin J. Ruiz, 'Sovereignty as a Transformative Practice' in Walker and Mendlovitz (eds), *Contending Sovereignities*, 79-96, 85.

2. See Ruiz, *ibid*.

3. auctoritas

4. augere

5. Hannah Arendt, 'What is Authority?' in her *Between Past and Future: Eight Exercises in Political Thought* (Harmondsworth: Penguin, 1977), 91-141, 122.

6. *Ibid*.

7. Ruiz, 'Sovereignty as a Transformative Practice', 85.

8. See, e.g., Charles Tilly (ed.), *The Formation of Nation States in Western Europe* (Princeton: Princeton University Press, 1975); Otto Hintze, *The Historical Essays of Otto Hintze*, Felix Gilbert ed. (New York: Oxford University Press, 1975); Michael Mann, *The Sources of Social Power, Vol. 1: A History of Power from the Beginning to AD 1760* (Cambridge: Cambridge University Press, 1986), *Vol. 2: The Rise of Classes and Nation-States, 1760-1914* (Cambridge: Cambridge University Press, 1994); Martin van Creveld, *The Rise and Decline of the State* (Cambridge: Cambridge University Press, 1999).

برای نمونه، دستگاه بسیار متمرکز حکومت (اجرایی) در بریتانیا، در مراحل اولیه تحول دولت شکل گرفت. در نتیجه، هنگامی که پارلمانی، با ارتباطی قوی با حکومت‌های محلی‌پدیدار شد، قادر نبود فرایند دولت‌سازی را متوقف کند و از این‌رو، فعالیت‌هایش را در راستای وادار کردن حکومت مرکزی به عمل در چارچوب نظام حقوق اساسی، متمرکز کرد. ساختار اقتدار در این سرزمین، کارآمد و ماندگار بوده است.^۱ آثار تاریخی در میان آثار پیش‌گفته، که چگونگی ارتباط بسیار نزدیک رشد مجالس نمایندگی با توسعه اهداف دولت را ترسیم می‌کند، مبین ضرورت بازنگری در تحلیل‌های آرمانی از نظام دموکراسی پارلمانی است. به بیانی عام‌تر، این آثار کمک می‌کند تا به رابطه اقتدار و آزادی، نظمی مناسب ببخشیم. برخلاف نظر برخی از مفسران، آزادی و اقتدار را نباید کاملاً متعارض پنداشت. به تعبیر پندتو کروچه، «آزادی علیه اقتدار مبارزه می‌کند، ولی طالب آن نیز هست و اقتدار آزادی را تنظیم می‌کند ولی در عین حال، آن را زنده یا بیدار نگه می‌دارد، زیرا هیچ یک بدون دیگری وجود نخواهد داشت».^۲

اقتداری که در اختیار ساختار نهادی حکومت است بر بنیاد رابطه‌ای سیاسی بنا می‌شود. اگرچه دخالت‌دادن مردم در فعالیت حکومت یک راهبرد مؤثر در دولت‌سازی است، ولی پذیرش این نکته که قدرت سیاسی در نهایت از مردم ناشی می‌شود، آشکارا بیانگر این ضرورت است که این قدرت باید به شکل فعال مدیریت شود. اقتدار حکومتی وابسته به وفاداری و تبعیت مردم است. به محض این‌که حمایت مردم قطع شود، اقتدار حاکمان فرو می‌ریزد.

۱. این ادعا در منبع زیر بیان شده است:

Ertman, *Birth of the Leviathan*, esp. ch. 4. See also John Brewer, *The Sinews of Power: War, Money and the English State, 1688-1783* (London: Unwin Hyman, 1989).

2. Benedetto Croce, *Politics and Morals* [1925], Salvatore J. Castiglione trans. (New York: Philosophical Library, 1945), 14.

حاکمیت تجلی‌ای از قدرت عمومی است

پیش‌تر گفته شد که قدرت سیاسی متفاوت از قدرت خصوصی است؛ شکلی از قدرت رسمی یا مقام محور است که محصول رابطه‌ای مشخصاً سیاسی است. همچنین، گفته شد که این نوع از قدرت عمومی تنها با استقرار مفهوم مدرن دولت موقعیتی مستقل می‌یابد. با بیان این اصول می‌توان حاکمیت را تجلی‌ای از قدرت عمومی انگاشت.

در دوران شکل‌گیری، پیدایی مفهوم حاکمیت منجر به بروز نظریه وحدت دربارهٔ دولت شد. به تعبیر بُدن، حاکمیت «قدرت مطلق و ابدی دولت است»؛ «بالاترین قدرت فرمانروایی» است.^۱ حاکم^۲ به عنوان منشأ قانون نمی‌تواند تابع قانون باشد.^۳ به این ترتیب، به نظر می‌رسد حاکمیت مبنای توجیه دولت مطلقه قرار می‌گیرد. با این حال، تمرکز محض بر وجوه وحدانی و مطلقه حاکمیت می‌تواند به بدفهمی‌هایی منتهی شود. بی‌تردید این مفهوم بخشی از اعتبار خود را وامدار برخی از اصول رومی است؛ مانند «پادشاه آزاد از قوانین است»، «پادشاه فرای قانون است»^۴ و «حاکم منشأ تمامی قوانین موضوعه است». اقتدار حاکم، دربرگیرنده چیزی است که در سنت حقوق عمومی آلمان، «صلاحیت صلاحیت خود» یا صلاحیت تعیین حدود صلاحیت خود (اگر اصلاً حدی متصور باشد) نامیده می‌شود.^۵ اما کسانی که بر وجوه مطلقه حاکمیت تأکید می‌کنند، اغلب از درک این نکته غافل می‌مانند که حاکمیت، تنها با پذیرش خصیصه عمومی و رسمی قدرت حکومتی است که معنا و مفهوم می‌یابد.

1. Jean Bodin, *The Six Bookes of a Commonweale*, i.8.

2. sovereign

3. Ibid.

4. Justinian, *Digest*, i.3.31; i.4.1.

5. See, e.g., Paul Laband, *Das Staatsrecht des Deutschen Reiches* (Tübingen: Mohr, 1901), ii. 64-67, 85-88; Georg Jellinek, *Allgemeine Staatslehre* (Berlin: Springer, 1900), 483-484.

با درک این بُعد از ابعاد حاکمیت باید در طبقه‌بندی کلاسیک شکل‌های حکومت تردید کرد. این قول ارسطو را که اساساً سه نوع حکومت وجود دارد - پادشاهی، اشرافی و مردمی^۱ - دیگر نمی‌توان بیانگر آشکال جانشین حکمرانی سیاسی در دولت مدرن انگاشت. این انواع سه‌گانه بیانگر شکل‌های جانشین واقعی در دولت مدرن نیست؛ این نظریه که یک نفر واجد اختیارات نامحدود حاکمیتی است تقریباً غیر قابل فهم است و مفهوم دموکراسی مستقیم (حکومت همه مردم) در معنای کلاسیک^۲ تقریباً به‌طور کامل جای خود را به قرائتی غیرمستقیم و مبتنی بر نمایندگی از دموکراسی داده است.^۳ حکومت مدرن حکومتی اشرافی (آریستوکراتیک) است. اگر بخواهیم همچنان برای انواع کلاسیک حکومت نقشی در نظر بگیریم، اکنون باید آن‌ها را سه مرحله در فعالیت حکمرانی بینگاریم: «شورا» که همه را در بر می‌گیرد، «مشورت» که شمار اندکی را شامل می‌شود و «تصمیم‌گیری» که فردی است.^۴

حاکمیت به‌منزله تجلی قدرت عمومی در ساختار نهادی دولت مستقر است. با این حال، از آن‌جا که قدرت عمومی، خود تجلی رابطه‌ای سیاسی است (اصل پنجم)، نباید پنداشت که حاکمیت در جایی خاص قرار دارد؛ در دستان پادشاه، مردم یا نهادی مانند پارلمان. حاکمیت، در نهایت، همان شکلی را به خود می‌گیرد که رابطهٔ سیاسی واجد آن است.

حاکمیت امری ربطی است

حاکمیت ماهیتاً تجلی‌ای از رابطهٔ سیاسی است و از دیدگاه حقوقی،

1. Aristotle, *The Politics* [c.335-323 bc], T.A. Sinclair trans., Trevor J. Saunders ed. (Harmondsworth: Penguin, 1981), Bks IV-VI.

2. See M. H. Hansen, *The Athenian Democracy in the Age of Demosthenes* (Oxford: Blackwell, 1991).

3. See Bernard Manin, *The Principles of Representative Democracy* (Cambridge: Cambridge University Press, 1997). 4. Cf. Croce, *Politics and Morals*, 17.

حاکمیت، گوهر دولت مدرن را تشکیل می‌دهد. به گمان هابز، دولت یک شخص است که در نتیجه میثاق مردم (جمعیتی کثیر) برای اعطای صلاحیت به وجود می‌آید. حاکم نماینده شخص دولت است.^۱ در نتیجه حاکمیت عنوانی است که برای بیان کیفیت رابطه‌ای سیاسی به کار می‌رود که میان دولت و مردم، یا میان حاکم و اتباع شکل گرفته است. کروچه بر این بُعد ربطی حاکمیت تأکید می‌کند. از نظر وی، «در رابطه میان حاکم و حکومت شونده، حاکمیت به هیچ‌یک از دو طرف قابل انتساب نیست بلکه تنها به خود رابطه منتسب می‌شود».^۲

این وجه ربطی حاکمیت چگونه چیزی است؟ این وجه ریشه در رابطه میان حاکم و اتباع دارد یا در رابطه میان دولت و مردم؟ این پرسش در نظریه هابز پاسخی روشن ندارد، زیرا فرض وی بر این است که دولت تنها قادر است از رهگذر شخص حاکم عمل کند. اما با تفکیک میان دولت و مقام حاکم،^۳ مشخص می‌شود که این پرسش می‌تواند دو وجه از حاکمیت را روشن کند که اغلب موجب سردرگمی است. آن دو وجه عبارت از دو برداشت حقوقی و سیاسی از حاکمیت است. این دو برداشت به نوبه خود، تفکیک میان امر عمومی و امر سیاسی را باز می‌تاباند.

گفته شد که قدرت عمومی امری شخصی نیست، بلکه یک امر رسمی / مقامی است (اصل چهارم) و این که قدرت عمومی محصول رابطه‌ای سیاسی است (اصل پنجم) و همچنین این که حاکمیت تجلی‌ای از قدرت عمومی است (اصل ششم). این بدان معناست که حاکمیت هم تجلی‌ای از قدرت رسمی است و هم محصول رابطه‌ای سیاسی. اولی (یعنی تجلی قدرت رسمی) با تمرکز بر وجوه نهادی و عمومی، تصویری حقوقی از حاکمیت ترسیم می‌کند؛ دومی (یعنی محصول رابطه سیاسی) نشانگر تصویری سیاسی

1. Hobbes, *Leviathan*, 120-121.

2. Croce, *Politics and Morals*, 17.

۳. ن.ک.: فصل چهارم.

است. برداشت‌های حقوقی و سیاسی از حاکمیت، به نوبه خود، منعکس‌کننده توجه به دو موضوع صلاحیت و ظرفیت - اقتدار و قدرت - است.

صلاحیت امری رسمی یا نهادی است. صلاحیت، وجهی از حاکمیت است و نمایانگر قدرت مطلق دولت در وضع قانون است. صلاحیت در معنای فنی مربوط به قلمرو اعمال قدرت، دو امر را بازمی‌تاباند: همبستگی داخلی (یعنی وجود یک نظام حکمرانی ماندگار) و استقلال خارجی (یعنی به رسمیت شناخته شدن دولت به عنوان هویتی واحد در صحنه بین‌الملل)، جنبه خارجی که بیانگر اصل حاکمیت دولت است، عموماً قابل فهم و روشن است.^۱ اما گاه جنبه داخلی، به‌ویژه در بریتانیا موجب سردرگمی می‌شود. بر مبنای مقررات قانون اساسی بریتانیا، جنبه داخلی به‌طور سنتی به معنای حق سلطنت در پارلمان «بر وضع یا فسخ هر گونه قانون» پنداشته می‌شود، بدون این‌که شخص یا نهادی «حق داشته باشد مصوبه پارلمان را کنارگذارد یا ابطال کند». ^۲ این را معمولاً «حاکمیت تقنینی پارلمان» می‌نامند. ساختار قدرت رسمی در بریتانیا به نحوی غیرعادی ساده است. علت آن این است که «سلطنت در [یا از طریق] پارلمان» (بالاترین نهاد قانونگذار)، به‌منظور حفظ یک ساختار هابزی نیز تنها نماینده شخص دولت است. از این حیث، نظام حقوق اساسی بریتانیا تقریباً منحصربه‌فرد است.

بیش‌تر دولت‌های مدرن، با به‌کارگیری قدرت مؤسس «مردم» یا «ملت»، یک نظام حقوق اساسی رسمی پایه‌گذاری کرده‌اند که بر آن اساس قوای تقنینی، اجرایی و قضایی دولت به نهادهایی معین واگذار می‌شود. این ساختار مبتنی بر قانون اساسی، عموماً صلاحیت مجلس قانونگذار در وضع قانون را تعریف و تحدید می‌کند و اگر حکومت فدرال تأسیس شده باشد، ممکن است قدرت قانونگذاری را میان مجالس ایالتی و فدرال توزیع کند.

1. See, e.g., R. B. J. Walker, *Inside/Outside: International Relations as Political Theory* (Cambridge: Cambridge University Press, 1993).

2. Dicey, *Introduction to the Study of the Law of the Constitution*, 38.

البته آن محدودیت و این توزیع قدرت قانونگذاری به تقسیم حاکمیت منتهی نمی‌شود؛ تقسیم حاکمیت به معنای نابودی آن است. ساختار حقوق اساسی را که برای اعمال قدرت حکومتی دولت پایه‌گذاری می‌شود، باید به منزله ابراز حاکمیت انگاشت، نه تقسیم آن. قدرت عالی بر وضع قانون از طریق قدرت «ملت» بر تأسیس نظام حکومتی اعمال می‌شود. نظام حقوق اساسی معیار و مقیاس همبستگی داخلی را فراهم می‌آورد. از این رو، قانون اساسی را می‌توان بسط حاکمیت حقوقی دانست. در این نظام، وجود حاکمیت به منزله تجلی قدرت رسمی، در رابطه میان اقتدار نهادهای مستقر و اتباع مشمول آن قدرت (یعنی شهروندان) است.

با این حال، حاکمیت، افزون بر بیان رابطه‌ای از جنس صلاحیت قانونی، نمایانگر رابطه‌ای بنیادین و سیاسی میان مردم و ساختار نهادی قدرت دولت نیز هست. این جنبه از حاکمیت، بیش از صلاحیت به ظرفیت و بیش از اقتدار به قدرت مربوط است. توجه برداشت سیاسی از حاکمیت به ظرفیت مردم در غلبه بر منازعه و تعارض اجتماعی، از طریق برقراری حس وحدت سیاسی صورت می‌گیرد. لوسان، حاکمیت سیاسی را حاکمیت «واقعی» نامید؛ «قدرت تأسیس»؛ ابطال، تغییر، [و] اصلاح آشکال حکومت.^۱ حاکمیت واقعی یا سیاسی، مترادف با آن چیزی که سی‌س «قدرت مؤسس»^۲ نامید، «قدرت طرح و شکل‌دادن به دولت»^۳ است.

حقوق‌دانانی که فرض را بر اقتدار نهایی ساختار هنجاری می‌گذارند، از این رابطه بنیادین میان حاکمان و حکومت‌شوندگان غافل می‌مانند. در

1. George Lawson, *Politica Sacra et Civilis or, A Modell of Civil and Ecclesiasticall Government* [1600], Conal Condren ed. (Cambridge: Cambridge University Press, 1992), 47. See above, Ch. 4, 66-68.

2. Emmanuel Joseph Sieyes, *What is the Third Estate?* [1789], M. Blondel trans. (London: Pall Mall Press, 1963), 124-128. See ch. 4 above, 61-64.

3. Lawson, *Politica Sacra et Civilis*, 47.

مواقعی نادر، مانند تأسیس دولتی نو در فرایند استقلال از دولت استعماری، قضات مجبور به پذیرش این امر می‌شوند که آموزه‌های حاکمیت حقوقی باید دنباله رو واقعیت سیاسی باشد.^۱ اما این برداشت از حاکمیت سیاسی عموماً وارد سطح آگاهی حقوقی نمی‌شود. به هر حال، این برداشت در فهم حاکمیت، حتی در معنای حقوقی، نقشی اساسی دارد. حاکمیت سیاسی مبنای اولیه این باور است که صاحبان قدرت رسمی «این قدرت را نه به دلیل حق ذاتی شان، بلکه بر اساس حقی که متعلق به دیگران است، اعمال می‌کنند؛ اراده مشترک به امانت به آنان تفویض شده است».^۲

قدرتی رسمی که مردم به امانت واگذار کرده‌اند باید در راستای ارتقای خیر دولت، یعنی تقویت ظرفیت آن به کار گرفته شود. همان‌گونه که در توضیح اصل ششم آمد، این ظرفیت به تحکیم علقه وفاداری میان حاکمان و حکومت‌شوندگان وابسته است. گرچه این علقه را می‌توان به روش‌های گوناگون استحکام بخشید، ولی یکی از کارآمدترین آن‌ها اعمال انواع نظارت بر استفاده از قدرت حکومتی است. تحمیل این نظارت‌ها که برای حصول اطمینان از به‌کاربردن قدرت عمومی در جهت اهداف عمومی است، اعتماد مردم به درستکاری حکومت را تقویت می‌کند و این امر، به نوبه خود، ظرفیت قدرت عمومی را بالا می‌برد. به این ترتیب، اقتدار (صلاحیت) در ارتباط مستقیم با قدرت (ظرفیت) قرار می‌گیرد و حاکمیت حقوقی با حاکمیت «واقعی» ربط پیدا می‌کند.

وجه ربطی در برداشت سیاسی از حاکمیت عمدتاً معطوف به تبیین روش‌هایی است که نظام حقوق اساسی را در راستای دولت‌سازی قرار

^۱. See, e.g., *British Coal Corporation v. The King* [1935] AC 500, 520:

«بی‌تردید این درست است که از حیث نظری [براساس قانون و ستمینستر ۱۹۳۱] پارلمان همایونی قادر است هرگونه قانونی را که برای تسری به سرزمین کانادا مناسب می‌داند وضع کند. اما این نظریه هیچ نسبتی با واقعیت ندارد». مقایسه کنید با:

Madzimbamuto v. Lardner-Burke [1969] AC 645.

^۲. Sieyes, *What is the Third Estate?*, 122-123.

می‌دهد. این خصیصه حاکمیت سیاسی محصول ویژگی خاص اشتراکی قدرت سیاسی است که مستلزم عمل هماهنگ افراد است. آرنت متذکر شده است که قدرت سیاسی را «می‌توان تقسیم کرد بدون آن‌که دچار نقصان شود و فعل و انفعال اجزای قدرت در نظام نظارت و تعادل حتی می‌تواند قدرت بیش‌تری تولید کند، البته دست کم تا زمانی که این فعل و انفعال زنده است و به بن‌بست نرسیده است».^۱ از این دیدگاه، قیود ناشی از قانون اساسی را نباید صرفاً محدودیت‌های حاکم بر اعمال قدرت عمومی انگاشت، [بلکه] این قیود، به‌طور هم‌زمان، روش تولید قدرت سیاسی [نیز] هست.

حق در مقابل حاکمیت قرار نمی‌گیرد

بلکه محصول اعمال حاکمیت است

در اندیشه سیاسی کلاسیک، ارتباطی متقابل میان قانون و حق [حق در مقابل باطل] وجود داشت؛ قانون بیانگر انصاف و درستی [یا حق‌بودن] موجود در نظام طبیعی اشیاء پنداشته می‌شد. بر این اساس، اندیشه سیاسی قدیم دربرگیرنده مفهوم شخصی حق [یعنی حق‌داشتن] نبود، یعنی حقی که فرد در مقابل دیگر افراد یا جمع داراست.^۲ با این‌که از جایگاه حق

1. Arendt, *The Human Condition*, 2013.

برای شرح این موضوع، ن. ک.:

Stephen Holmes, *Passions and Constraint: On the Theory of Liberal Democracy* (Chicago: University of Chicago Press, 1995); Jon Elster, *Ulysses Unbound: Studies in Rationality, Precommitment, and Constraints* (Cambridge: Cambridge University Press, 2000).

2. See, e.g., Michel Villey, 'L'idée du droit subjectif et les systèmes juridiques romains' (1946) 24-25 *Revue historique de droit* 201-228:

که معتقد است مفهوم *ius* در حقوق روم به معنای حق عینی (objective right) بود: امر حق [در مقابل باطل]. مقایسه کنید با:

Richard Tuck, *Natural Rights Theories: Their Origin and Development* (Cambridge: Cambridge University Press, 1979), 7-13.

شخصی^۱ در اندیشه قرون وسطی به طور گسترده بحث شده است،^۲ ولی نخستین صورت‌بندی‌های نظام‌مند در مورد این مفهوم را آن دسته از نویسندگان دوران اولیه ارائه کردند که نظریه سیاسی خود را بر مبنای مفهوم فرد صاحب حق بنا نهادند. این نظریه‌ها رو در روی مفهوم حاکمیت قرار نمی‌گرفت، زیرا مفاهیم فرد صاحب حق و حاکمیت با هم شرح و بسط یافت. این امر در نوشته‌های هابز مشهود است. وی کل نظام سیاسی‌اش را بر پایه حق‌های طبیعی بنا کرد. اما بر این باور بود که حقوق طبیعی (یا ذاتی) افراد در فرایند عهد بستن برای تأسیس اقتدار مطلقه حاکم واگذار می‌شود. این حق‌های طبیعی با امنیت برآمده از تأسیس قدرت مشترک مبادله می‌شود. از این رو، حاکم (که قدرت عالی را در اختیار دارد) طرف هیچ ادعای مبتنی بر حق قرار نخواهد گرفت. حقوق افراد در نظام سیاسی فقط همان‌هایی است که حاکم با وضع قانون به آنان اعطا می‌کند. فرد صاحب حق، نه از این رو که حقوق وی در طبیعت حک شده یا چون آن‌ها را تجلی عقل انسانی به شمار می‌آورند، بلکه به این دلیل دارای حق است که قانونگذاری حاکم به وی حق اعطا کرده است.

به این ترتیب، مفاهیمی چون حق، تکلیف و امتیاز را باید مفاهیمی ربطی انگاشت که در ساختار نهادی اقتدار حاکم معنا و اثر دارند.^۳ بیش‌تر تحلیل‌های مدرن، حتی آن‌هایی که الهام‌بخش لیبرالیسم بوده است، در چارچوب حاکمیت معنا می‌یابد. برای نمونه، می‌توان به نوشته مونتسکیو

1. subjective right

2. See, e.g., Tuck, *ibid.*, Cf. Brian Tierney, 'Tuck on Rights: Some Medieval Problems' (1983) 4 *History of Political Thought* 429-441; Tierney, 'Origins of Natural Rights Language: Texts and Contexts, 1150-1250' (1989) 10 *History of Political Thought* 615-646.

۳. برای تحلیل حقوقی کلاسیک در چارچوب حاکمیت، ن. ک.:

Wesley N. Hohfeld, *Fundamental Legal Conceptions as Applied in Judicial Reasoning* (New Haven: Yale University Press, 1923).

اشاره کرد که یکی از قوی‌ترین آثاری بوده که بر لیبرالیسم مدرن تأثیر گذاشته است. از دید او، آزادی محصول ترتیبات حقوقی و سیاسی است که به منظور حصول اطمینان از عدم سوء استفاده حاکمان از قدرت وجود دارد. با این حال، مونتسکیو معتقد است آزادی، فقط در یک نظام حاکمیت دولت که با قانون اداره می‌شود قادر به شکوفایی است. به ادعای وی، آزادی سیاسی «به هیچ وجه به معنای انجام هر امر دلبخواهی نیست» بلکه باید به آن به عنوان «حق انجام هر آنچه قانون اجازه می‌دهد»^۱ نگریست.

امروزه حق‌های بنیادین را اغلب زیر عنوان مقتضیات ادعاهای جهان‌شمول اخلاقی وصف می‌کنند و از این رو، آن‌ها را ادعاهایی می‌دانند که فرای امر سیاسی قرار می‌گیرد و آن را تحدید می‌کند. این گونه سخنان اساساً شعاری است. ادعاهای مبتنی بر حق، بنا بر ماهیت‌شان، ادعاهایی خاص و سیاسی است.^۲ به بیانی دیگر، حق محصول متجلی شدن حاکمیت است. حق در نتیجه شناسایی حقوقی ارزش‌های سیاسی - خواه با وضع قوانین عادی یا با درج در مقررات قانون اساسی - به وجود می‌آید و از سوی مراجع حاکم حفظ و حمایت می‌شود.

نظام حقوق عمومی یک تجلی از تجلیات حاکمیت است

فهم صحیح ویژگی مطلق بودن حاکمیت تنها از دیدگاهی حقوقی میسر است. اقتدار حاکمیتی از طریق نهادهای مستقر به منظور بسط اراده عمومی اعمال می‌شود. از این رو، گرچه این اقتدار مطلق است، ولی هیچ وجه مشترکی با

1. Montesquieu, *The Spirit of the Laws* [1748], Anne M. Cohler, Basia Carolyn Miller, and Harold Samuel Stone trans. and ed. (Cambridge: Cambridge University Press, 1989), xi.3.

2. See Michael Ignatieff, *Human Rights as Politics and Idolatry* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 2001), 3-52.

حاکمیت ۲۰۱

اعمال قدرت استبدادی ندارد.^۱ اراده حاکمیتی، متضاد اراده شخصی است.^۲ از آن جا که ابراز اراده حاکم، در قالب قانون صورت می گیرد، حاکمیت، در واقع، همان حاکمیت قانون است.^۳

باری، وجه دیگری از رابطه حاکمیت و قانون را باید توضیح داد. از منظر حاکمیت، قانون فرمان شخص حاکم است. اما چون حاکم خود مقامی است که قدرت رسمی را به کار می گیرد، اراده او تنها از طریق نهادهایی معین قابل اعمال است. این نهادها نیز باید بر اساس قانون تشکیل شود. [به این ترتیب]، می توان گفت شکل گیری اقتدار مقید و مشروط به قانون می شود. این نه تنها بدان معناست که قدرت مطلقه دولت فقط در قالب قانون قابل ابراز است بلکه متضمن این نکته نیز هست که آن قدرت صرفاً از طریق نهادهایی قابل اعمال است که قانون به رسمیت می شناسد. به تعبیر جلینک، حاکمیت، «از منظر قانون، واجد این ظرفیت انحصاری است که خود را تعیین و نیز مهار می کند».^۴ حقوق عمومی از ظرفیت ها و قیودی بحث می کند که مبین نظامی خاص در مسئله اقتدار حاکمیتی دولت است.

حقوق عمومی منحصر در حقوق موضوعه نیست

بسیاری از مسائل دشوار در اندیشه حقوقی، در نتیجه سوء تعبیرهای مربوط به حاکمیت به وجود آمده است. برخی از مشکلات از قصور در توجه به

۱. این یکی از مباحث کلیدی مونتیکیو است. به اعتقاد وی، استبداد بر ترس متکی است و از این رو، یکی از ضعیف ترین اشکال حکومت است، ن. ک: ۹، *The Spirit of the Laws*.

۲. آرنت این نکته را با تفکیک میان قدرت و خشونت بیان می کند، ن. ک.: Hannah Arendt, *On Violence* (San Diego, Calif.: Harcourt, Brace & Co., 1970), 42: «حد نهایی قدرت عبارت است از همه علیه یک نفر، حد نهایی زور عبارت است از یک نفر علیه همه».

3. Bodin, *The Six Bookes of a Commonweale*, i. 8:

«زیرا قانون چیزی نیست جز فرمان شخص حاکم که با استفاده از قدرتش صادر کرده است».

4. Jellinek, cited in Kriegel, *The State and the Rule of Law*, 32.

ماهیت رسمی یا نهادی اقتدار حاکم سرچشمه می‌گیرد، اما برخی دیگر ناشی از ناتوانی در درک ویژگی ربطی حاکمیت است. حاکمیت به‌نحو مضاعف ربطی است (اصل هفتم) و این دو بُعد - یعنی برداشت حقوقی و سیاسی از آن ربط - منعکس‌کننده دو دقت نظر است؛ یکی توجه به صلاحیت و دیگری توجه به ظرفیت. پیش‌تر توضیح دادیم که برداشت حقوقی (که بر اقتدار حاکمیت در وضع قانون متمرکز است) مستعد به حاشیه راندن و کتمان برداشت سیاسی است (که عمدتاً معطوف به ظرفیت تولید قدرت سیاسی از رهگذر رابطه میان دولت و مردم است). برای فهم اهمیت حقوقی حاکمیت لازم است بُعد سومی را بررسی کنیم؛ یعنی نسبت میان برداشت‌های حقوقی و سیاسی.

بحث از این موضوع را می‌توان با بررسی چارچوب نظری اثبات‌گرایی حقوقی، که گرایش غالب در نظریه حقوقی مدرن است، آغاز کرد. اثبات‌گرایی در سنت انگلیسی همواره پذیرفته است که اعتبار^۱ قانونی وابسته به وجود اقتدار حکومتی است. فارغ از این‌که این مبنا چگونه بیان می‌شود - در قالب «تبعیت به عادت از قدرت حاکم»،^۲ به عنوان «اصول نهایی حقوقی» که منشأ تاریخی دارد اما منشأ قانونی ندارد،^۳ یا به مثابه «قاعده شناسایی» - که وجود آن «امری تجربی، هرچند پیچیده و مربوط به واقعیات بیرونی»^۴ است - امر حقوقی، در نهایت، مبتنی بر امر سیاسی انگاشته می‌شود. با این حال، این سنت فکری در توصیف امر حقوقی و امر سیاسی و بنابراین در توصیف رابطه این دو به خطا رفته است. خطا در خصوص امر حقوقی این است که برداشتی فرمان‌مدار یا قاعده‌محور از قانون (قانون به مثابه اراده

1. validity

2. John Austin, *The Province of Jurisprudence Determined* [1832], Wilfrid E. Rumble ed. (Cambridge: Cambridge University Press, 1995), 166.

3. John W. Salmond, *Jurisprudence*, P. J. Fitzgerald ed. (London: Stevens, 12th edn. 1966), 111-112.

4. H. L. A. Hart, *The Concept of Law* (Oxford: Clarendon Press, 1961), 245.

حاکم) برگزیده شده است که قادر نیست تحلیلی مناسب از وجوه تأسیسی حقوق عمومی ارائه دهد.^۱ خطا در مورد امر سیاسی این است که فرض می‌گیرد قدرت سیاسی واقعی متعین در بیرون است، نه پدیداری ربطی. مک‌کورمیک، که اخیراً تلاش کرده است ارزیابی مجددی از حاکمیت در چارچوب سنت اثبات‌گرایی ارائه دهد، در نوشته خود به مشکلات مربوط اشاره کرده است.^۲ وی پس از توضیح موضع متعارف اثبات‌گرایانه مبنی بر این‌که «حاکمیت سیاسی» زیربنای «حاکمیت حقوقی» است، می‌گوید با این‌که این تحلیل می‌تواند در مورد «برخی از انواع نظام‌های سیاسی-حقوقی» مفید باشد، اما «نسبت به وضعیت‌هایی که دارای سنت حقوق اساسی مستقر و ثابتی هستند ناقص» تشخیص داده شده است.^۳ آن تحلیل برداشتی خاص از حاکمیت است؛ به‌ویژه برداشتی در اثبات‌گرایی انگلیسی. به گمان مک‌کورمیک، با «تقسیم عملی قدرت دولت بر اساس مقررات قانون اساسی»، دیگر «به دشواری می‌توان موجود یا هویتی

۱. این خطا عمدتاً ریشه در فکری دارد که قانون را بر اساس واقعیت بنا می‌نهد. ن.ک.:

Dicey, *Introduction to the Study of the Law of the Constitution*, 37:

«هدفم در این فصل... توضیح ماهیت حاکمیت پارلمان است و این‌که نشان دهم وجود آن یک واقعیت حقوقی است». همچنین، ن.ک.:

H. W. R. Wade, 'The Basis of Legal Sovereignty' [1955] *Cambridge Law Journal* 172-197, 189:

«بنابراین، آنچه سَمون «اصول نهایی حقوقی» می‌نامد، یک قاعده است که به دلیل ویژگی غیرقابل تغییر بودن از سوی پارلمان منحصربه‌فرد است، این قاعده با انقلاب عوض می‌شود ولی با قانونگذاری نه. دادگاه‌ها آن را حفظ می‌کنند ولی هیچ قانون مصوب پارلمان نمی‌تواند آن را کنار بزنند... این قاعده صرفاً یک واقعیت سیاسی است».

2. Neil MacCormick, *Questioning Sovereignty: Law, State and Nation in the European Commonwealth* (Oxford: Oxford University Press, 1999), 75:

«به گمان من... ساختاری نظری وجود دارد که بر موادی گوناگون استوار شده است که از طرق مختلف، وارد سنت اثبات‌گرایی شده‌اند».

3. Ibid., 128.

حاکمیتی پیدا کرد که بدون محدودیت‌های قانونی صاحب قدرت باشد.^۱ این ادعا تنها در پرتو برداشتی آستینی^۲ از حاکمیت به مثابه «قدرتی که محدود به قدرتی بالاتر یا هماهنگ‌کننده نیست و در سرزمین خود مستقل است»^۳ معنا می‌یابد. این صورت‌بندی نسبتاً گسترده، که بر هر دو برداشت حقوقی و سیاسی از حاکمیت اعمال شده است، مجموعه‌ای از خطاهای گوناگون را به دنبال می‌آورد. به همین دلیل است که مک‌کورمیک ادعا می‌کند چون «تمامی صاحبان قدرت» - قدرت سیاسی یا حقوقی - محدود و مقید به «برخی بازبینی یا نظارت‌ها هستند»، در نتیجه، «درون دولت یک حاکم وجود ندارد؛ نه حاکم حقوقی و نه حاکم سیاسی».^۴ وی با اتکا به این فرض نادرست، این‌گونه استدلال می‌کند که چون یک «دولت قانونی نظام‌یافته تابع هیچ حاکمیت سیاسی ورا و فرای قانون نیست»، بنابراین، «برای وجود یافتن قانون و دولت، حاکمیت نه ضروری است و نه حتی مطلوب».^۵ مک‌کورمیک تحلیل خود را با این نتیجه به پایان می‌رساند که از «دولت حاکم عبور» کرده^۶ و به دوران «بسیاحاکمیت» وارد شده‌ایم.^۷

بسیاری از این خطاها در برداشت ناصواب از ماهیت قدرت سیاسی ریشه دارد. مک‌کورمیک معتقد است قدرت سیاسی «قدرت واقعی» است، یعنی «قدرت وادار کردن کسی به انجام عملی معین در عالم واقع».^۸ اما این‌گونه برداشت از قدرت به معنای نیروی قهری، ویژگی ذاتاً ربطی قدرت سیاسی را نادیده می‌گیرد.^۹ اثبات‌گرایان در قبول مفهوم «قدرت

1. Ibid.

2. Austinian

3. Ibid., 129, 128.

4. Ibid., 129.

5. Ibid.

6. Ibid., 133. See also Neil MacCormick, 'Beyond the Sovereign State' (1993) 56 *Modern Law Review* 1-18.7. MacCormick, *Questioning Sovereignty*, ch. 8, 'On Sovereignty and Post-Sovereignty'.

8. Ibid., 12.

9. مک‌کورمیک پیش‌تر در مقاله‌ای به‌طور ضمنی محدودیت برداشت تجربی از قدرت

مؤسس «مردم یا ملت» به عنوان منبع حاکمیت در حکومت‌هایی که قانون اساسی را برمی‌گزینند و به نهادهای معین حکومتی اقتدار قانونی اعطا می‌کنند، ریشه در عدم اهتمام آنان به درک این نکته دارد که قدرت سیاسی محصول رابطه حاکمان و حکومت‌شوندگان است. به دلیل فقدان مفهوم قدرت مؤسس، فرض می‌گیرند که نظام‌های مبتنی بر قانون اساسی (مشروطه)، قدرت را «تقسیم» یا از آن «عبور» کرده‌اند. اما اگر حاکمیت را در راستای حفظ استقلال امر سیاسی بفهمیم، اکنون اثبات‌گرایی باید به این پرسش پاسخ دهد که با حذف حاکمیت از تصویر قانون و دولت در چه دنیایی زندگی خواهیم کرد.

برخی از این مشکلات، البته نه همه آن‌ها، از ویژگی‌های خاص رویکرد

سیاسی را پذیرفته و گفته بود که «بقای قدرت سیاسی طی زمان نیازمند مشروعیت است. قانون منبع مهم مشروعیت است»:

Neil MacCormick, 'Sovereignty: Myth and Reality' in Nils Jareborg (ed.), *Towards Universal Law: Trends in National, European and International Law-making* (Uppsala: Iustus Förlag, 1995), 227-248, 235.

هانس لیندل این نکته را به نقد کشیده و معتقد است معنای آن سخن این است که قدرت سیاسی باید خود را به نحو مشروط بروز دهد و از این رو حاکمیت ندارد. وی مدعی است که نظریه مک‌کورمیک حاوی تناقض است و او دلیل کافی برای ادعای خود ارائه نکرده، زیرا لازمه امتیازی که در مورد مشروعیت داده این است که «قدرت مشروع در جامعه سیاسی نمایانگر حاکمیت است». وی به نحوی متقاعدکننده نتیجه می‌گیرد «یا این که [مک‌کورمیک] نشان داده است که در نظام سیاسی، فرد یا گروهی از افراد وجود ندارد که برتری قطعی بر دیگران داشته باشد، ولی اثبات نکرده که حاکمیت امری مشروط است. در حقیقت، تحلیل وی مبتن بر این معناست که حاکمیت یک مفهوم حقوقی و سیاسی ضروری است». ن.ک.:

Hans Lindahl, 'The Purposiveness of Law: Two Concepts of Representation in the European Union' (1998) 17 *Law and Philosophy* 481-505, 484-487.

مک‌کورمیک با بازنویسی مقاله «حاکمیت: اسطوره یا واقعیت» برای انتشار در فصل هشتم کتاب خود پرسش از حاکمیت (*Questioning Sovereignty*) ضمن بازگشت به برداشتی اساساً تجربی از قدرت سیاسی و حذف عبارت اولیه‌اش در مورد رابطه مشروعیت و قدرت سیاسی، سعی می‌کند از انتقاد یادشده بگریزد.

انگلیسی به اثبات‌گرایی حقوقی سرچشمه می‌گیرد. مشکل کلی را می‌توان با بررسی قرائت انتزاعی‌تر و نوکانتی هانس کلسن از اثبات‌گرایی توضیح داد. کلسن، در مقابل آستین و حقوق‌دانان تحلیلی انگلستان، منکر این نظر بود که مبنای قانون قدرت دولت است. وی در پی ارائه نظریه‌ای در باب حقوق بود که آن را نظامی از هنجارها معرفی می‌کرد؛ نظامی که نه تنها «از تمام ایدئولوژی‌های سیاسی» بلکه به دلیل جدایی از پدیدارهای تجربی، از «تمامی عناصر علوم تجربی» نیز مبری بود.^۱ در دنیای کلسن، دولت باید به منزله تجسد نظام حقوقی به‌شمار آید، از این رو، دیگر در این دنیا دوگانگی تصویر شده میان دولت و قانون در علم حقوق آستین وجود نخواهد داشت.^۲ همچنین، از آن‌جا که در طرح کلسن نظام حقوقی بر یک فرضیه بنا می‌شود - یعنی بر هنجاری بنیادی به‌مثابه پیش‌فرضی که استقلال نظام حقوقی را تأمین می‌کند - تحقیقات تاریخی و جامعه‌شناختی نظریه او را متأثر نخواهد کرد. دیدگاه کلسن را شاید بتوان به عنوان نظریه‌ای در باب اعتبار حقوقی پذیرفت، ولی نظریه وی در مسئله بسیار مهم حاکمیت صرفاً به دور می‌انجامد: دولت، از یک سو، پیش از قانون وجود دارد و، از دیگر سو، با فرض وجود قانون است که وجود می‌یابد. نظریه ناب حقوقی کلسن بصیرتی چندان نسبت به متنازل حقوقی مربوط به حاکمیت به ارمغان نمی‌آورد. به نظر می‌رسد ارزیابی کارل اشمیت درست باشد که کلسن سعی کرد به جای حل مسئله صرفاً «آن را انگاز کند».^۳ کلسن با تمرکز بر مسئله اعتبار حقوقی و صرفاً با اعتراف به این که «مفهوم حاکمیت را باید از بیخ و

1. Hans Kelsen, *Introduction to the Problems of Legal Theory*, Bonnie L. Paulson and Stanley L. Paulson trans. of first edn. [1934] of *Reine Rechtslehre* (Oxford: Clarendon Press, 1992), 1.

2. See Hans Kelsen, 'God and the State' [1922] in his *Essays in Legal and Moral Philosophy*, Ota Weinberger intro. (Dordrecht: Reidel, 1973), ch. 3.

3. Carl Schmitt, *Political Theology: Four Chapters on the Concept of Sovereignty* [1922], George Schwab tans. (Cambridge, Mass: MIT Press, 1988), 21.

بن کنار گذاشت» موفق شد خلوص نظام هنجاری را حفظ کند.^۱ مشکل اساسی نظریه‌های اثبات‌گرای حقوقی این است که همگی کم و بیش آشکارا به این منظور طراحی شده‌اند که حقوق موضوعه - حقوق به مثابه نظامی از احکام و مقررات مصوب - را یک رویه مستقل معرفی کنند. حال، از آن‌جا که حاکمیت مفهومی ماهیتاً سیاسی است، وقتی حقوق‌دانان اثبات‌گرا به شرح مبانی اقتدار حقوقی می‌رسند، تقریباً ناگزیر از تحریف یا کنار نهادن این مفهوم بنیادین می‌شوند. به این ترتیب، هر چند کلسن توانست دوگانه دولت / حقوق را با دقت و باریک بینی به کار گیرد، ولی مجبور بود بر یک دوگانه تحریف‌شده دیگر، یعنی دوگانه امرحقوقی / امر سیاسی، اتکا کند. وی در این زمینه صریح بود. به گمان وی، حفظ دوگانگی مفاهیم امر حقوقی و امر سیاسی از «یک کارکرد ایدئولوژیک فوق‌العاده مهم برخوردار است».^۲ زیرا نظریه حقوقی هم باید فرض بگیرد که «دولت، به مثابه واحدی جمعی که در اصل برآمده از عمل ارادی بوده مستقل از حقوق است و حتی پیش از آن وجود داشته» و هم این‌که بپذیرد دولت، «با فرض وجود قانون، وجود دارد... [دولت] مرهون حقوق است، زیرا قانون است که برای آن حقوق و تکالیف مشخص می‌کند».^۳

مشکل این است که نظریه‌های اثبات‌گرا حول محور صلاحیت می‌چرخند. این امر ممکن است برای توضیح حقوق موضوعه به عنوان مجموعه‌ای از تعهدات مدنی مفید باشد، اما برای بحث از نقش تأسیسی و اباقایی حقوق مضر است. در مورد نقش یادشده - که مختص حقوق عمومی است - موضوع ظرفیت را باید در ارتباطی مناسب با موضوع صلاحیت قرار داد: [و بنابراین] وجوه سیاسی حاکمیت را نباید کنار زد.

1. Hans Kelsen, *Das Problem der Souveränität und die Theorie des Völkerrechts* (Tübingen: Mohr, 1920), 320; cited in Schmitt, *ibid.*, 21.

2. Kelsen, *Introduction to the Problems of Legal Theory*, 96-97.

3. *Ibid.*

در فضای امن و آرام یک نظام باثبات سیاسی، درون آن چه مک‌کورمیک «سنت حقوق اساسی مستقر و باثبات» می‌نامد، بدیهی است که حقوق «قلمرو نسبتاً مستقل خود را داراست... [که] می‌توان از آن برای حمایت از دیگر قلمروها یا مخالفت با آن‌ها استفاده کرد.»^۱ اما نباید فراموش کرد که این حاکمیت حقوقی صلاحیت مرتبط با حاکمیت سیاسی ظرفیت است.^۲ هرگاه مسائل مربوط به منافع دولت در قالب مواد حقوقی صورت‌بندی می‌شود، نباید فراموش کرد که کارکرد قانون - و وظیفه تمامی مقامات حقوقی - باید ابقا و تقویت حاکمیت دولت باشد. به تعبیر قاضی رابرت جکسون، قانون اساسی عهد و میثاقی برای خودکشی نیست.^۳

این بیان ممکن است موجب آشفتگی کسانی شود که می‌خواهند روش‌هایی مطمئن برای رویارویی با خطر سوء استفاده از قدرت رسمی ارائه کنند. گرچه دغدغه آن‌ها بی‌اساس نیست - و قطعاً نباید استعداد دولت را در تبدیل شدن به منبع زور و سلطه دست‌کم گرفت - ولی درمانی متعارف که از سوی بسیاری از افراد پیشنهاد می‌شود، یعنی پافشاری بر ایمان به کیفیت برتر قانون، نوعی توهم است. در پاسخ به این پرسش که چگونه می‌توان عملاً

1. Carl Schmitt, *The Concept of the Political* [1932], George Schwab trans. (Chicago: University of Chicago Press, 1996), 66.

2. See Carl Schmitt, *Political Theology*, 5.

3. *Terminiello v. City of Chicago* 337 US 1 (1949), 37 (diss).

مقایسه کنید با خلاصه کاسکنیمی از نظر جلینک (Jellinek): «دولت... اجتماعی هدفدار است. یکی از اهداف آن قصد برقراری ارتباط با دیگر دولت‌هاست. نقض عهد و قرار مخالف آن اجتماع است. زندگی اجتماعی ناممکن می‌شود. هدفدار بودن به معنای قبول شرایطی است که بر آن اساس می‌توان به هدف رسید. اگر دولت صرفاً با مشارکت در حیات بین‌المللی به اهداف خود دست می‌یازد، در این صورت باید به پیمان‌های خود پای‌بند باشد مگر دلیلی معقول... برای نقض آن‌ها وجود داشته باشد. دولت به هیچ فرض معقولی مرتکب خودکشی نمی‌شود». ن.ک.:

Martti Koskeniemi, *The Gentle Civilizer of Nations: The Rise and Fall of International Law* (Cambridge: Cambridge University Press, 2001), 205-206.

مانع استفاده ظالمانه اقتدار حاکم از قدرت عمومی شد، باید به صراحت پذیرفت که در نهایت، راه حلی حقوقی وجود ندارد.

این بدان معنا نیست که ترتیبات نهادی حقوقی هیچ تضمین و حمایتی فراهم نمی‌آورد. بر عکس، به شرط فهم صحیح حاکمیت، بدیهی است قانون نقشی حیاتی در تضمین استفاده مناسب از قدرت عمومی ایفا می‌کند. حاکمیت، به رغم مطلق بودن (مطلق از منظری خاص که حاکمیت با دیگر اجزای عالم ارتباط پیدا می‌کند)، به طور ذاتی محدود به برخی قیود است. این محدودیت‌ها از اصول و ویژگی‌های بنیادین حاکمیت برمی‌خیزد که بیانگر تولید حاکمیت از طریق ساختاری نهادی است که برای حفظ و ارتقای صلح، امنیت و رفاه شهروندان برقرار شده است. حاکمیت بدون محدودیت‌های ناشی از آن اصول نمی‌تواند معرف استقلال امر سیاسی باشد که بدان وسیله، از قدرت برآمده از ثروت، سلطه فئودالی و استبداد متمایز می‌شود.^۱

قانون در قالب احکام، مقررات، حقوق و تکالیف - نقشی مهم در تبیین ویژگی اقتدار حاکم ایفا می‌کند. باری، برای جدی‌گرفتن حقوق عمومی باید بپذیریم که به رغم ادعاهای شعاری در مورد تمسک به قانون «بترتر»

۱. مقایسه کنید با طرح مونتسکیو در *روح القوانين* که می‌توان آن را مقاله‌ای بلند درباره خطر استبداد برای اقتدار حاکم به شمار آورد: «حکومت جمهوری حکومتی است که در آن مردم به منزله هویتی واحد، یا بخشی از مردم، صاحب قدرت حاکم هستند. حکومت پادشاهی حکومتی است که تنها یک نفر حکمرانی می‌کند؛ اگرچه بر اساس قوانین معین و مستقر. اما در حکومت استبدادی یک نفر بدون هیچ قاعده و قانونی همه چیز را به میل و هوس خود اداره می‌کند» (همان، I، ii). مونتسکیو استبداد را - شکلی انحرافی از حکومت که فاقد قانون، شورا و سیاست است و حوزه عمومی و خصوصی را درهم می‌آمیزد - به عنوان «آن دیگر» به کار می‌گیرد تا دستاوردهای نظام سیاسی را تکمیل کند. با این حال، گفتنی است وی که یک اشرافی بود با ارائه تصویری از استبداد شرقی، رشد استبداد را در غرب، تا حد سلطه فئودالی مخفی نگه می‌دارد. در این خصوص، ن. ک.: Kriegel, *The Human Condition*, 202, 18-19. *State and The Rule of Law* مقایسه کنید با آرنست: «استبداد مانع از توسعه قدرت است... به دیگر سخن، مولد ناتوانی است؛ درست همان‌طور که دیگر حکومت‌ها به‌طور طبیعی قدرت تولید می‌کند».

«بنیادین» و حتی «طبیعی»، تعیین حدود اقتدار حاکم، حتی هنگامی که به دست دادگاه صورت می‌گیرد، باید سیاسی باشد.^۱ سیاسی است به این دلیل که طبیعت حاکمیت اقتضا می‌کند نظام سیاسی اراده خود را در هر موضوعی رسماً ابراز کند. این اراده حاکمیتی در قالب‌ها و ترتیباتی نهادی ابراز می‌شود که عموماً بر اساس قانون شکل گرفته‌اند و وفاداری به آن‌هاست که به مفهوم حاکمیت قانون معنا می‌بخشد. اما وقتی حاکمیت به این صورت شکل می‌گیرد دیگر نمی‌توان بر صلاحیت آن محدودیتی قانونی تحمیل کرد و به این معنا می‌توان گفت حاکمیت فرای قانون است.^۲ البته بین این دو گزاره بنیادین حوزه‌ای از ابهام نهفته است. از یک سو، می‌توان گفت چون اراده حاکم (حاکمیتی) مطلق است بنابراین هیچ‌گونه حد قانونی را نمی‌توان بر آن تحمیل کرد، زیرا شکل‌های نهادی مستقر همواره قابل تغییر است. از دیگر سو، می‌توان ادعا کرد که حاکم، فرای قانون است؛ درست به همان معنا که ساختمان فرای پایه‌های خود است؛ حال، اگر به آن پایه‌ها (قوانین بنیادین / رابطه سیاسی خاص) دست بزنید، ساختمان فرو خواهد ریخت. برخی با استفاده از این تمثیل تلاش می‌کنند این موضوعات بنیادین را به مسائلی حقوقی تبدیل کنند (و بدین طریق، از ویژگی عالی و برتر قانون سخن می‌گویند). اما این موضوعات را، که در قلب ویژگی ربطی حاکمیت

۱. اشمیت (در *The Concept of the Political*) این نکته را در کنار شرح محدودیت‌های تفسیری‌اش از هابز توضیح می‌دهد. به بیان وی، «[هابز] مکرراً گفته است که حاکمیت قانون صرفاً به معنای حاکمیت کسانی است که این قانون را وضع می‌کنند. از دید هابز، حاکمیت یک نظام برتر ادعایی پوچ است مگر این که معنایش این باشد که برخی افراد در این نظام برتر، بر افراد نظام فروتر حکومت می‌کنند». اشمیت در این جا ویژگی ذاتاً نمایندگی‌کنندگی (نیابتی) حاکمیت را از دیدگاه هابز مغفول می‌گذارد که در این مقام حامل مسئولیت‌های عمومی است.

۲. پیچیدگی این صورت‌بندی، با بررسی تاریخچه این قاعده که «پادشاه نمی‌تواند مرتکب خطا شود»، قابل فهم است. ن.ک.:

Greenberg, 'Our Grand Maxim of State, "The King Can Do No Wrong".'

قرار دارد، باید سیاسی انگاشت. سیسرو این موضوعات را با حزم و احتیاط، آکوناس با عقل عملی و مونتسکیو بر اساس روابط ضروری برآمده از طبیعت امور حل می‌کند. صرف‌نظر از توصیف دقیق موضوع، نکته این است که آن امور را نمی‌توان با تجویزهای قابل صورت‌بندی مشخص و قاعده محور حل و فصل کرد. تظاهر به این‌که چیزی و رای ضرورت تصمیم‌گیری فوری در کشاکش دیدگاه‌های متعارض وجود دارد، [در حقیقت]، به ارزش قانون و هنر سیاست صدمه خواهد زد.

نتیجه: حاکمیت در گذار؟

حاکمیت مفهومی بنیادین است که در بُن حقوق عمومی قرار دارد و مبین استقلال امر سیاسی است. با اتکا بر برداشتی جمعی از قدرت سیاسی – آنچه آرنت با این عنوان به آن اشاره می‌کند: «فضایی این دنیایی که انسان‌ها از رهگذر آن با هم در ارتباطی متقابل قرار دارند»^۱ – می‌توان حاکمیت را به مثابه پدیداری ربطی شناخت. این مفهوم ربطی از حاکمیت ما را قادر می‌سازد هر دو وجه عمومی و سیاسی آن را بازشناسیم که به ترتیب، به موضوع‌های صلاحیت (اقتدار) و ظرفیت (قدرت) مربوط می‌شود. حقوق‌دانان باید قادر باشند ساختار اقتدار دولت را با دقتی ویژه بشناسند. با این حال، وقتی بحث بر قلمرو صلاحیت متمرکز می‌شود، هرگز نباید از یاد برد که حکومت قدرت خود را از رابطه سیاسی میان دولت و شهروندان به دست می‌آورد، و این‌که صلاحیت و ظرفیت به نحوی ناگسستنی به هم پیوسته‌اند.

از این منظر، معلوم نیست چرا در دوران حاضر از «عبور» از حاکمیت سخن گفته می‌شود. این‌گونه تحلیل‌ها برخاسته از بدفهمی آن مفهوم است. اما از آن‌جا که گرایش‌های معاصری که زیربنای آن تحلیل‌ها را فراهم

1. Arendt, *On Revolution*, 175.

می‌آورد، مهم است، باید تأثیر بالقوه این تحولات را بر برداشت ریسطی از حاکمیت ارزیابی کرد.

بسیاری از تحلیل‌ها بر تأثیر احتمالی ترتیبات جدید نهادی بر وضعیت دولت مدرن با سازمان‌دهی سرزمینی تمرکز کرده است. به نظر می‌رسد گرایش دولت‌ها به (۱) گسترش تمایزهای نهادی در داخل کشور که به تفویض اقتدار مرکزی به حکومت‌های محلی منجر می‌شود،^۱ و (۲) همگرایی نهادی بیش‌تر در عرصه بین‌المللی که به انتقال صلاحیت سرزمینی به نهادهای فراملی منتهی می‌شود،^۲ موقعیت ممتاز آن‌ها را به چالش کشیده است. واکنش‌هایی از این دست به چالش‌های سیاسی معاصر، به معنای تقسیم یا انتقال حاکمیت نیست (اصل هفتم) و درست به اندازه رشد و تقویت حاکمیت، قابل توضیح است. چنان‌چه آن ترتیبات نهادی بر «اقتدار» نهایی تأثیری نگذارد، به حاکمیت تجاوز نکرده است؛ به این معنا که اگر بتوان آن ترتیبات را به منزله توسعه هماهنگی داخلی یا گسترش اقدام مؤثر خارجی تشریح کرد، لطمه‌ای به بنیادهای حاکمیت وارد نمی‌آید. به این دلیل که موضوعات مربوط به قلمرو صلاحیت نقشی تعیین‌کننده در مسئله حاکمیت ایفا نمی‌کند.

این نکته را می‌توان با بررسی بدیع‌ترین ترتیبات نهادی، یعنی ساختار متطور اتحادیه اروپا^۳ توضیح داد. دولت‌های اروپای غربی به‌منظور پیشبرد بهتر اهداف سستی خود در حفظ امنیت، پیشرفت رفاه شهروندان، طرحی را

۱. برای نمونه، برای مطالعه اصلاحات اخیر که بر نظامات حکومتی بخش‌های متعددی از بریتانیا تأثیر گذاشته است، ن. ک.:

Alan J. Ward, 'Devolution: Labour's Strange Constitutional "Design"' in Jeffrey Jowell and Dawn Oliver (eds.), *The Changing Constitution* (Oxford: Oxford University Press, 4th edn. 2000), ch. 5.

2. See, e.g., David Held, Anthony McGrew, David Goldblatt, and Jonathan Perraton, *Global Transformations: Politics, Economics and Culture* (Cambridge: Polity Press, 1999).

3. European Union (EU)

بنیاد نهادند که امروزه به نام اتحادیه اروپا شناخته می‌شود.^۱ برای عملی کردن این طرح یک ساختار فراملی و پیچیده اقتدار تأسیس شد. به تعبیر دیوان دادگستری اروپا^۲ که یکی از نهادهای جدید اتحادیه است، اتحادیه [اروپا] «نظم بین‌المللی جدیدی را تشکیل داده است که دولت‌های عضو در مقابل نفع حاصل از آن، حقوق حاکمیتی خود را محدود کرده‌اند».^۳ اما اشتراک صلاحیت یا انتقال آن موجب اشتراک یا انتقال حاکمیت نمی‌شود، حتی اگر بر اساس رضایت دولت عضو، در صورت بروز تعارض، قانون اروپا بر مقررات داخلی حاکم باشد.^۴ با این حال، با توسعه طیف صلاحیت‌های اتحادیه اروپا، بحث از استقلال نظام حقوقی اتحادیه به بحث از «تدوین قانون اساسی» برای این نهاد^۵ تغییر یافته و این بحث، به نوبه خود، باعث بروز

1. See Alan S. Milward, *The European Rescue of the Nation-State* (London: Routledge, rev. edn. 1994), esp. ch. 1.

2. European Court of Justice (ECJ)

3. Case 26/62, *Van Gend en Loos v. Nederlandse Administratie der Belastingen* [1963] ECR 1, 12.

همچنین ن. ک.: ENEL [1964] ECR 585. Case 6/64, *Costa v. ENEL* که مدعی برتری قانون جامعه اروپا (European Community) بر قوانین داخلی دولت‌های عضو است («قوانین داخلی در هر شکل و صورت... بدون زیر سؤال بردن مبانی حقوقی خود جامعه اروپا، نمی‌تواند قوانین آن» را ابطال کند) و اعلام می‌دارد الحاق دولت‌ها به جامعه مستلزم «محدودیت دائمی حقوق حاکمیت آن‌هاست».

4. See Bruno de Witte, 'Direct Effect, Supremacy, and the Nature of the Legal Order' in Paul Craig and Gráinne de Búrca (eds), *The Evolution of EU Law* (Oxford: Oxford University Press, 1999), 177-213.

5. See J. H. H. Weiler, *The Constitution of Europe: 'Do the New Clothes have an Emperor?'* (Cambridge: Cambridge University Press, 1999); Dieter Grimm, 'Does Europe Need a Constitution?' (1995) 1 *European Law Journal* 282-302; Jürgen Habermas, 'Remarks on Dieter Grimm's "Does Europe Need a Constitution?"' (1995) 1 *European Law Journal* 303-307.

تحلیل‌هایی در مورد شکل‌گیری «جامعه سیاسی پسادولت» شده است.^۱ به‌رغم این سخنان آشفته، مسئله مهم حاکمیت همچنان همان است که دادگاه فدرال قانون اساسی آلمان در سال ۱۹۹۳ در قضیه پروتر^۲ با صراحت تمام بیان کرد. در این دعوی دادگاه در خصوص مسائل قانون اساسی و حاکمیت آلمان اعلام کرد که دادگاه قانون اساسی صلاحیت دارد حدود قدرت اتحادیه اروپا را تعیین کند، و نه دیوان دادگستری اروپا.^۳ دادگاه همچنین اظهار داشت «با توجه به تضمین حق [مردم] بر مشارکت در مشروع سازی قدرت دولت در اصل ۳۸ قانون اساسی»^۴ (اصل دموکراسی)، نتیجه می‌گیریم که:

اگر ملت‌های دولت‌های عضو با نمایندگی پارلمان‌های ملی (فعالاً موجود) خود در مشروع سازی مشارکت کنند، به این ترتیب، بر اساس اصل دموکراسی، حد و مرز کارکردها و اختیارات جوامع اروپایی^۵ تعیین خواهد شد.^۶

با این‌که دادگاه امکان شکل‌گیری بنیان‌های دموکراتیک برای اتحادیه اروپا را به موازات یکپارچه شدن مستمر انکار نکرده، ولی بلافاصله مقرر کرده است «اعمال قدرت حاکمیتی به دست فدراسیونی از دولت‌ها، مانند اتحادیه اروپا، مبتنی است بر تفویض اختیار از سوی آن دولت‌ها، دولت‌هایی که همچنان حاکمیت دارند و در عموم مسائل بین‌المللی، از طریق حکومت‌های خود عمل می‌کنند و بدان وسیله فرایند یکپارچه شدن را کنترل می‌کنند».^۷

1. See Neil Walker, 'The Idea of Constitutional Pluralism' (2002) 65 *Modern Law Review* 317-359.

2. *Brunner v. European Union Treaty* [1994] 1 CMLR 57.

3. *Ibid.*, para. 49.

4. *Ibid.*, para. 34.

5. European Communities, نهادهای گوناگون (فراملی) که پس از جنگ دوم جهانی به دست دولت‌های اروپایی تشکیل شد. م.

6. *Ibid.*, para. 44.

7. *Ibid.*, para 46.

دادگاه قانون اساسی آلمان، در حقیقت، ویژگی ذاتاً سیاسی حاکمیت را به رسمیت شناخته است. دادگاه به طور ضمنی اعلام کرده است که حاکمیت تحت تأثیر مستقیم ترتیبات (پیوسته گسترش یابنده) نهادی حکمرانی نیست، زیرا حاکمیت تجلی رابطه‌ای سیاسی میان مردم و دولت است.^۱ مسائل مربوط به قلمرو صلاحیت، در نهایت، به مسئله سیاسی ظرفیت (همان قاعده تصمیم‌گیری در موارد استثنایی) وابسته است. در حالت استثنایی بحران تقریباً شکی نیست که دولت صاحب قدرت و اقتدار است.

توجه به حاکمیت با تمرکز بر مسئله صلاحیت، که در قالب ساختارهای نهادی جدید جلوه‌گر می‌شود، همواره به خطا می‌رود. نمی‌خواهیم بگوییم گرایش‌های اخیر مفهوم حاکمیت را به چالش نمی‌گیرد. اما این چالش متوجه امور نهادی نیست. بلکه تهدیدی برای «ظرفیت» است و برداشت سیاسی از حاکمیت را نشانه گرفته است. این امر نمایانگر تهدیدی بسیار جدی‌تر است که تداوم پویایی پروژه سیاسی مدرن را به چالش می‌کشد.

این تهدید جدی برای مفهوم حاکمیت ریشه در تحلیل قدرت در دنیای معاصر دارد. در این جا نمی‌خواهیم ادعا کنیم که بر اثر ترتیبات نهادی جدید قدرت دولت مدرن در اعمال اقتدار خود در حال کاهش است. با این‌که محدودیت‌های اقتصادی مهمی بر اقدامات سیاسی مدرن تحمیل می‌شود،^۲

۱. در این راستا، نظام «اعطای اختیارات» برآمده از قانون اسکاتلند ۱۹۹۸ که پارلمان اسکاتلند را پایه‌گذاری می‌کند - پارلمانی که می‌تواند نماینده هویت سیاسی اسکاتلندی‌ها باشد - یک چالش بالقوه جدی برای حاکمیت دولت بریتانیاست. برای مقایسه با وضعیت کانادا، ن.ک.: *Reference by the Governor in Council, pursuant to section 53 of the Supreme Court Act, concerning the secession of Quebec from Canada* [1998] 2 SCR 217; Mark D. Walters, 'Nationalism and the Pathology of Legal Systems: Considering the *Quebec Secession Reference* and Its Lessons for the United Kingdom' (1999) 62 *Modern Law Review* 371-396.

2. See John Dunn (ed.), *The Economic Limits to Modern Politics* (Cambridge: Cambridge University Press, 1990).

ولی مادامی که بتوان گستره سیاسی را قلمرویی متمایز از فعالیت انسانی تصور کرد، این محدودیت‌های اقتصادی مفهوم حاکمیت را مستقیماً مورد سؤال قرار نمی‌دهد. ادعا [در تحلیل یادشده] این است که ماهیت قدرت در دوران اخیر مدرن چنان دگرگون شده که مفهوم مدرن حاکمیت به مثابه رابطه نمایندگی، مبتنی بر استقلال امر سیاسی، اکنون مفهومی زاید است. این ادعای افراطی عمدتاً ریشه در آثار میشل فوکو دارد. وی معتقد است در نتیجه تغییرات فنی، اقتصادی و اجتماعی، قدرتی سیاسی که حاکمیت از طریق فرایندهای اداری تولید می‌کند به اقتصاد عام انضباط تبدیل شده که اکنون در جامعه شیوع یافته است.^۱ وی این مسئله را با عنوان «پارادوکس رابطه ظرفیت و قدرت» طرح می‌کند.^۲ فوکو با ترکیب کردن (سنتز) قدرت سیاسی و اقتصادی مدعی می‌شود که قدرت انضباطی^۳، نه تنها به اعمال اجتماعی و سیاسی شکل می‌دهد بلکه می‌تواند اندیشه انسان را نیز سازمان‌دهی کند.^۴ در نتیجه، رابطه میان جامعه و قدرت - میان مردم و حکومت - وارونه می‌شود و نیروی تنظیمی ناشی از قدرت حکومت، که شکلی از زیست-قدرت^۵ است، اکنون بر خود انسانیت اعمال می‌شود.^۶ این

1. Michel Foucault, 'Governmentality' in Graham Burchell, Colin Gordon, and Peter Miller (eds), *The Foucault Effect: Studies in Governmentality* (Hemel Hempstead: Harvester Wheatsheaf, 1991), 87-104.

2. Michel Foucault, 'What is Enlightenment' in Paul Rabinow (ed.), *The Foucault Reader* (Harmondsworth: Penguin, 1986), 32-50, 47.

3. disciplinary power

4. Michel Foucault, *Discipline and Punish: The Birth of the Prison*, Alan Sheridan trans. (Harmondsworth: Penguin, 1977).

5. bio-power

6. Michel Foucault, *The History of Sexuality*, Robert Hurley trans. (Harmondsworth: Penguin, 1981), i.135-145.

برای بسط این ادعای فوکو که «سیاسی کردن نفس حیات»، حادثه نهایی مدرنیته است و از

الگوی (پارادایم) جدید حکمرانی بدون حکومت مبین مرگ موضوع، نابودی استقلال امر سیاسی و پایان حاکمیت است.^۱

مایکل هارت و آنتونیو نگری لوازم حقوقی تز فوکو را شرح و بسط داده‌اند.^۲ به گمان آن‌ها، زوال برداشت سیاسی از حاکمیت را در نتیجه پیدایی «هنر حکمرانی»^۳، به منزله گذار درونی مفهوم حاکمیت «بهتر می‌توان فهمید»^۴ به ادعای آن‌ها، به نظر می‌رسد اکنون حاکمیت شکل جدیدی به خود گرفته که «از مجموعه‌ای از سازواره‌های (ارگانیسم‌های) ملی و فراملی تشکیل شده است و تحت منطق واحد فرمانروایی قرار دارد».^۵ این «شکل جهانی جدید حاکمیت» را «حاکمیت امپراتوری» یا صرفاً «امپراتوری» نامیده‌اند.^۶ با این حال، حاکمیت امپراتوری مخلوقی متفاوت است و به صورت الهی انتقام در مقابل حاکمیت مدرن ظاهر شده است. حاکمیت امپراتوری

تغییری جدی در مقولات سیاسی خبر می‌دهد، ن.ک.:

Giorgio Agamben, *Homo Sacer: Sovereign Power and Bare Life*, Daniel Heller-Roazen trans. (Stanford, Calif.: Stanford University Press, 1998).

1. Michel Foucault, *Power/Knowledge* (Brighton: Harvester, 1980), 121:

«امروزه، هنوز هم نظریه‌های [سیاسی] سرگرم مسئله حاکمیت‌اند. ولی آنچه بدان نیازمندیم، یک فلسفه سیاسی است که حول محور مسئله حاکمیت، و از این‌رو، حول محور مسائل قانون و ممنوعیت بنا نشود؛ هنوز هم باید سر پادشاه را زیر تیغ بگذاریم؛ هنوز هم باید این کار را در نظریه سیاسی انجام دهیم».

2. Michael Hardt and Antonio Negri, *Empire* (Cambridge, Mass: Harvard University Press, 2000).

3. governmentality

4. *ibid.*, 88.

مؤلفان اثر، با این سخن، به این ادعای فوکو وفادار می‌مانند که مباحث حاکمیت و هنر حکمرانی در ارتباط با یکدیگر طرح می‌شود. ن.ک.:

Michel Foucault, 'Governmentality', in Graham Burchell, Colin Gordon, and Peter Müller (eds), *The Foucault Effect: Studies in Governmentality* (Hemel Hempstead: Harvester Wheatsheaf, 1991), 87-104, 102. See further above, Ch. 2, 14-15.

5. Hardt and Negri, *Empire*, xii.

6. *Ibid.*, xii, 8.

منعکس‌کننده ترکیب قدرت اقتصادی و سیاسی (مقایسه کنید با اصل دوم)،^۱ حذف تمایز میان امر عمومی و خصوصی (مقایسه کنید با اصل سوم)،^۲ فرسایش نظم مدنی که در بُن قدرت رسمی نهفته است (مقایسه کنید با اصل چهارم)^۳ و از هم‌گسیختگی رابطه خاص سیاسی (مقایسه کنید با اصل پنجم و ششم)^۴ است. به بیانی کلی‌تر، حاکمیت امپراتوری از پایان یافتن مفهوم دولت مدرن (مقایسه کنید با اصل اول)^۵ و حاکمیت «ربطی» مبتنی بر واحد سرزمینی (مقایسه کنید با اصل هفتم)^۶ خبر می‌دهد. این نوع حاکمیت نشان از پیروزی صلاحیت نهادی بر خود دارد؛ حاکمیت حقوقی را مخدوم ظرفیت سیاسی می‌کند و در بازگشت به اندیشه سیاسی کلاسیک (مقایسه کنید با اصل هشتم) به پیدایی «حق امپراتوری» منتهی می‌شود.^۷ امپراتور همان

1. Ibid., 354:

«امپراتوری بافتی وجودی را تشکیل می‌دهد که تمامی روابط قدرت - سیاسی و اقتصادی و نیز روابط اجتماعی و شخصی - در آن در هم تنیده شده‌اند».

2. Ibid., 188-189.

3. Ibid., 187:

«در دنیای امپراتوری، دیالکتیک حاکمیت میان نظم مدنی و نظم طبیعی از بین می‌رود».

4. Ibid., 307:

«امروزه، این نظریه که سیاست به مثابه حوزه مستقلی برای ایجاد اجماع و حوزه‌ای برای میانجی‌گری میان نیروهای ناسازگار اجتماعی است، چایی برای ماندن ندارد... سیاست ناپدید نمی‌شود، ولی نظریه‌های استقلال امر سیاسی ناپدید می‌شود».

5. Ibid., 306:

«دولت مغلوب شده است و اکنون شرکت‌ها بر کره زمین حکومت می‌کنند».

6. Ibid., 139-140:

«دیگر امری بیرونی وجود ندارد که مکان حاکمیت را محدود کند... در فضای صاف و روان امپراتوری چیزی به نام مکان قدرت وجود ندارد - قدرت همه جا هست و هیچ جا نیست».

7. Ibid., 62:

اشاره می‌کند به «ناکامی و بی‌ثباتی مداوم حق امپراتوری در اقدام برای کنار گذاشتن

قدرت حاکم است که بر دنیا حکم می‌راند؛ تکمیل پروژه سرمایه‌داری برای ترکیب قدرت اقتصادی و سیاسی است. در این فرایند، ساختار سیستمی قوانین تنظیمی که بر اساس «منطق واحد» عمل می‌کند جایگزین مفهوم مدرن حقوق عمومی می‌شود (مقایسه کنید با اصول نه و ده).^۱

حاکمیت امپراتوری حاکمیت مدرن را مستقیماً به چالش می‌کشد. از این دیدگاه، حاکمیت مدرن یک فرض حقوقی-سیاسی است که دیگر بیانی مناسب از قدرت در جوامع مدرن متأخر، ارائه نمی‌کند و از این رو، ساختاری از اقتدار را مشروع می‌سازد که توان فهم پویایی آن را ندارد.^۲ اگر حاکمیت مدرن نماد گذشته باشد، حاکمیت امپراتوری - فرایندی که «پیش چشمان ما

ارزش‌های قدیمی که مورد ارجاع حقوق عمومی بین‌الملل بوده است (دولت ملی، نظم بین‌المللی مبتنی بر معاهده و ستفالی، سازمان ملل و مانند آن‌ها) و به اصطلاح آشفته‌گی‌های همراه با این فرایند». از این منظر، بدیهی به نظر می‌رسد که نهادهایی چون دیوان دادگستری اروپا باید به مثابه نمایندگان حق امپراتوری فهمیده شوند.

1. Ibid., 13-14:

«پارادایم (الگوی) جدید هم نظام (سیستم) است و هم سلسله مراتب؛ ساختاری متمرکز از هنجارها و محصول نهایی مشروعیت که در تمام فضای دنیا پخش است. از همان ابتدا به منزله یک نظام ساختاری پویا و متعطف طراحی می‌شود که به صورت افقی شرح و تفصیل می‌یابد. این ساختار را نوعی برابر نهاد مختصر روشنفکرانه برای پیوندی از نظریه نظام‌های نیکالو لومان و نظریه عدالت جان رولز می‌دانیم... به نظر می‌رسد رشد نظام جهانی (و در درجه اول رشد حق امپراتوری)، رشد دستگاهی است که رویه‌های قراردادی را تحمیل می‌کند که به توازن سیستمی منجر می‌شود؛ دستگاهی که موجب بروز فراخوانی دایمی برای اقتدار است». برای مطالعه بیشتر، ن. ک.:

Niklas Luhmann, *Social Systems*, John Bednarz Jr. trans. (Stanford, Calif: Stanford University Press, 1995); Gunther Teubner, *Law as an Autopoietic System* (Oxford: Blackwell, 1993); Gunther Teubner (ed.), *Global Law without a State* (Aldershot: Dartmouth, 1997).

2. Hardt and Negri, *Empire*, 375:

«فضیلت اروپایی - یا در واقع، اخلاق اشرافی آن که در قالب نهادهای حاکمیت مدرن سازمان‌دهی شده است - قادر نیست پایه‌ای قدرت و اختیارات حیاتی دموکراسی توده‌ای پیش آید».

در حال وقوع است»^۱ - نماد آینده است. هارت و نگری نه تنها بر این باورند که پیدایی امپراتوری اجتناب‌ناپذیر است، بلکه عقیده دارند باید به استقبال آن نیز رفت. دلیل این ادعای آنان اساساً به باورشان به قدرت مؤسس جمعیت کثیر بازمی‌گردد.^۲ به گمان آن‌ها، ظهور امپراتوری نشانگر این واقعیت است که «جمعیت زیاد نیروی مولد واقعی در دنیای اجتماعی ماست» و امپراتوری «صرفاً تصویر آن را منعکس می‌کند و به یمن حیات آن جمعیت، زنده است».^۳ به این ترتیب، امپراتوری پتانسیل بیش‌تری برای انقلاب ایجاد می‌کند - [اشاره به] توان و قوت قدرت مؤسس در شکل نهایی و کامل آن - چرا که «تمام استثمارشدگان و مظلومان» با «دستگاه حکمرانی» بدون «هیچ واسطه‌ای» روبه‌رو می‌شوند.^۴ امپراتوری، در بیان نهایی‌اش، نظریه‌ای هنجاری می‌نماید که بر باور اختلافی به قدرت مؤسس جمعیت کثیر متکی است. کاربرد قدرت مؤسس را در این نظریه در فصل بعد بررسی خواهیم کرد. اما از آن‌جا که هم تحلیل تجربی از پیدایی حاکمیت جهانی^۵ و هم بر ساخت نظری قدرت امپراتوری^۶ محل بحث و اختلاف است، بنابراین،

1. Ibid., xi.

2. See Antonio Negri, *Insurgencies: Constituent Power and the Modern State*, Maurizia Boscagli trans. (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1999).

3. Hardt and Negri, *Empire*, 62.

4. Ibid., 393.

5. global sovereignty

6. See, e.g., Held et al., *Global Transformations*.

7. See, e.g., Charles Taylor, 'Foucault on Freedom and Truth' in his *Philosophy and the Human Sciences: Philosophical Papers*, vol. 2 (Cambridge: Cambridge University Press, 1985), 152-184, 175-176:

مواعی تجربی وجود دارد و برخی از آن‌ها از جدی‌ترین موانع در تاریخ حیات انسان است. اما ادعای فوکو ربطی به آن‌ها ندارد. وی در پی نشان‌دادن بی‌اعتباری و به نوعی، مبنای غلط مفهوم آزاد شدن از بند قدرت است. اما ادعای من این است که قدرت، در معنای فوکویی، دست‌کم بدون مفهوم آزاد شدن، بی‌معنا خواهد بود. همچنین، ن.ک.:

یک دلیل اثباتی محکم برای کنار گذاشتن این ادعا وجود ندارد که دولت مدرن، در تنشی حل نشده میان دو سبک یا دو وضعیت قرار دارد؛ سبک‌هایی که با عنوان انجمن (مشارکت) مدنی و شرکت (مشارکت) تجاری بیان می‌شود.^۱ هرچند فرایندهایی که فوکو زیر عنوان «حکومتی کردن دولت»^۲ طرح می‌کند آن تنش را تشدید می‌کند، اما این فرایندها منتهی به خلق دنیایی نشده که در آن، «قدرت بر»^۳ به طور کامل بر ادعاهای مبتنی بر نمایندگی «قدرت به»^۴ چیره شده است. مفهوم مدرن حاکمیت همچنان مناسب‌ترین چارچوب برای بررسی تنش‌های موجود میان قدرت و سلطه در دنیای معاصر است.

پیشکش "مجید سلیم" به تبرستان
www.tabarestan.info

Michael Walzer, 'The Lonely Politics of Michel Foucault' in his *The Company of Critics: Social Criticism and Political Commitment in the Twentieth Century* (New York: Basic Books, 1988), 191-209.

۱. ن.ک.: فصل دوم.

2. governmentalization of the state 3. power over
4. power to

پیشکش "مجید سلیم" بہ تیرستان
www.tabarestan.info

قدرت مؤسس^۱

این سخنی درست است که مفهوم قدرت مؤسس (تأسیس‌کننده) چیزی جز دردسر برای حقوقدانان به ارمغان نمی‌آورد. با این‌که این مفهوم کمک می‌کند منبع اقتدار سیاسی مدرن را مشخص کنیم و از این‌رو، بنیاد ساختار حقوقی را بیابیم، ولی حقوقدانان این مفهوم ظاهراً مطلق یا برتر را کتمان می‌کنند. این کار با تفکیکی ابتدایی میان قدرت مؤسس و قدرت مؤسس (تأسیس‌شده) انجام می‌شود. تنها قدرت تأسیس‌شده است که (به‌طور ضمنی) به دلیل جای گرفتن در درون ساختار مستقر اقتدار مشروطه (اقتدار مبتنی بر قانون اساسی)، در حوزه صلاحیت قانونی قرار می‌گیرد. قدرت تأسیس‌شده (مؤسس)، در ساختار سلسله‌مراتبی هنجار مهار می‌شود و دانش حقوقی صرفاً دل‌مشغول این شکل از نظم هنجاری باقی می‌ماند. با این‌که حقوقدانان می‌پذیرند این نظام هر می‌باید بر یک بنیاد استوار شود، معمولاً از پرداختن به پرسش‌های سیاسی در مورد آن بنیاد پرهیز می‌کنند. این پرسش‌ها را یا با واقعیاتی فرضی، مانند «قاعده شناسایی»، یا با فرضیه‌هایی چون «هنجار

1. Constituent Power.

بنیادی» جایگزین می‌کنند.^۱ دیوید دایزن‌هوس، با تأمل بر مبانی سیاسی نظام حقوقی، به «غریب بودن این استعاره که می‌گوید یک هنجار هم بنیاد یک ساختار است و هم رأس آن»، اشاره می‌کند.^۲ اما این نکته را پی نمی‌گیرد. حقوق‌دانان (مشرّب) تحلیلی بنیاد را وارونه کرده‌اند و این وارونگی - یعنی جایگزینی مبنا با رأس - برای کنار گذاشتن و کتمان قدرتِ تأسیس‌کننده (مؤسّس) است.

یکی از پیامدهای آن مانور این است که گرچه قدرت مؤسّس نیرویی پویا در پرس تحولات نظام حقوق اساسی است، ولی در اندیشه حقوقی صرفاً به عنوان یک اصل شکلی ظاهر می‌شود؛ اصلی که پویایی آن به چنگ فهم حقوقی در نمی‌آید. اگر نظریه حقوقی تنها ناظر بر ساختار تعهدات مدنی مقرر در قوانین می‌بود، در این صورت، وجود مجموعه‌ای که با پیش‌فرض یک ساختار اقتدار موجود عمل می‌کند، می‌توانست قابل فهم باشد. اما این رویکرد نزد کسانی که در پی فهم حقوق عمومی هستند به آسانی قابل دفاع نیست؛ کتمان اهمیت حقوقی قدرت مؤسّس (تأسیس‌کننده)، معادل ردّ مفهوم حقوق عمومی است.

این رویکرد به قدرت مؤسّس (تأسیس‌کننده)، بر نظریه حقوقی انگلیسی-آمریکایی غلبه کرده است. با توجه به این که نظام حقوق اساسی بریتانیا محدودیت‌های شکلی برآمده از ساختارهای مدرن مبتنی بر قانون اساسی را ندارد، آن غلبه عجیب می‌نماید. ویژگی خاص قانون اساسی بریتانیا تشخیص تفکیکی روشن را میان قدرت مؤسّس (تأسیس‌کننده) و

1. H.L.A. Hart, *The Concept of Law* (Oxford: Clarendon Press, 1961), esp. ch. 6; Hans Kelsen, *Introduction to the Problems of Legal Theory* (trans. of first edn. [1934] of *Reine Rechtslehre* by Bonnie L., Paulson and Stanley L. Paulson) (Oxford: Clarendon Press, 1992).

2. David Dyzenhaus, *Legality and Legitimacy: Carl Schmitt, Hans Kelsen and Herman Heller in Weimar* (Oxford: Oxford University Press, 1997), 103 (n. 4).

مؤسس (تأسیس شده) برای حقوقدانان این کشور مشکل کرده است؛ یعنی میان امر شکلی و امر ماهوی، میان صلاحیت و ظرفیت، میان امر توزیعی و امر تولیدی، میان امر حقوقی و امر سیاسی. تلاش برای انکار اهمیت حقوقی قدرت مؤسس، به ارایه نظریه‌ای خشک راجع به قانون اساسی منجر شده است که فهم ما را از فعالیت حکومت دچار انحراف می‌کند و مانع نگرش پویا به ساختار حقوق اساسی می‌شود.

در این فصل، هدف این است که سهم مفهوم قدرت مؤسس را در فهم حقوق عمومی بررسی کنیم. این بررسی امری پیچیده است، زیرا قدرت تأسیس‌کننده به سادگی در قالب مقولات حقوقی در نمی‌آید. ژرژ بورودو متذکر می‌شود که «قوتی که در قدرت مؤسس پنهان است، مانع از جذب کامل آن در یک نظام سلسله‌مراتبی هنجار و صلاحیت می‌شود».^۱ اما تأمل در این موضوع نقطه آغازین سودمندی است. دلیل اصلی برای این کار به این واقعیت بازمی‌گردد که قدرت مؤسس، به وضوح قدرت جمعیت کثیر را بیان می‌کند. قدرت مؤسس تجلی حقوقی نیروی دموکراتیک است. این مفهوم تنش میان دموکراسی و قانون را به نمایش می‌گذارد.

دموکراسی به آسانی با قانون جمع نمی‌شود. دموکراسی نشانگر جنبشی گسترده یا ابتکاری و نشانگر ظرفیت مردم برای تصمیم‌گیری در مورد نوع نظامی است که می‌خواهند در آن زندگی کنند. دموکراسی، به مثابه اصل مشروعیت‌بخش اولیه در نظام سیاسی مدرن، اوضاع خالی را سامان می‌دهد و به آینده نظر دارد. دموکراسی مبین اصل «باز بودن» است. در مقایسه، قانون برای کنترل، تنظیم و تقسیم این نیروی گسترده است. با این که قانون به مسائل امروزی رسیدگی می‌کند، ولی به گذشته نظر دارد. قانون به دنبال خاتمه‌دادن

1. Georges Burdeau, *Traité des sciences politique*, vol. 4 (Paris: Librairie général de droit et de jurisprudence, 1983), 171: cited in Antonio Negri, *Insurgencies: Constituent Power and the Modern State*, Maurizio Boscagli trans. (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1999), 1.

به چیزی است که دموکراسی می‌خواهد باز نگه دارد. رابطه قانون و دموکراسی هیچ‌گاه سهل و روان نخواهد بود؛ رابطه‌ای است نمایانگر تعارض میان ابداع و محافظه‌کاری، تغییر و ثبات، بازبودن و بسته‌بودن، میراث گذشته در مقابل امکانات آینده.

رابطه دشوار میان دموکراسی و قانون به فهم قدرت مؤسس به مثابه مفهومی برای حل و فصل آن فشارها کمک می‌کند. قدرت مؤسس اصل مؤلّد در ساختار مدرن نظام حقوق اساسی (یا مشروطه) است. این مفهوم می‌تواند برای نیروهایی که همواره برای نظام رسمی قانون اساسی مشکل ایجاد می‌کنند، روزنه و محلی برای تجلی فراهم آورد و از این رهگذر ایفای نقش سیاسی مناسبی را برای آن نیروها تضمین کند. برای روشن شدن این امر که این مفهوم چگونه به عنصری پایه‌ای برای حقوق عمومی تبدیل شده است، به شرح پیدایی آن در اندیشه سیاسی مدرن می‌پردازیم.

پیدایی «جمعیت کثیر»

به موازات این باور در اندیشه سیاسی که اقتدار حکومت وابسته به رضایت مردم است، موضوع قدرت مؤسس نیز پدیدار شد. نظریه «رضایت مردم» در ابتدا به صورتی نسبتاً تردیدآمیز رخ نمود. به تعبیر شلدن وُلین، در آغاز، رضایت را یک اقدام مثبت [از سوی مردم] نمی‌انگاشتند، بلکه خطری بسیار کم‌تر «در اتخاذ این نظر اسطوره‌ای وجود داشت که جامعه سیاسی «بر» مردم بنا شده است تا «به دست» آن‌ها». به مفهوم «مردم» به مثابه موجود جمعی ساکن و نمادین، همان موجود اسطوره‌ای در نظریه «ملت واحد»^۲ ارجاع داده

1. Sheldon S. Wolin, *Tocqueville between Two Worlds: The Making of a Political and Theoretical Life* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 2001), 177.

2. John Locke, *Two Treatises of Government* [1680], Peter Laslett ed. (Cambridge: Cambridge University Press, 1988), ii. § 97:

می‌شد. اما به تدریج، «مردم» به معنای نوعی کنشگر سیاسی فعال به‌طور غیرمستقیم وارد اندیشه سیاسی مدرن شد. به این ترتیب، خاستگاه قدرت مؤسس را باید در فرایندی جست که طی آن، «مردم» از نیرویی منفعل به قدرتی فعال تبدیل می‌شود.

برای ردیابی این فرایند، مراجعه به آثار ماکیاول سودمند خواهد بود. وی قصد داشت طبقه حاکم را در زمینه هنر حکومت راهنمایی کند. در قلب اندیشه وی، فضیلت (ویرتو) و بخت (فورتونا) یا به اصطلاح جدید، آزادی و ضرورت، حوزه‌های باید و هست در تنش و تعارض‌اند. از دید ماکیاول، «ویرتو» مانند قانون محدود به حدودی است. به توضیح او، از آن‌جا که «فاصله میان آن‌گونه که فرد زندگی می‌کند و آن‌گونه که باید زندگی کند زیاد است، بنابراین، کسی که وضع موجود را برای وضع مطلوب رها کند، معمولاً به جای این‌که یاد بگیرد چگونه پابرجا بماند، خود را نابود خواهد کرد».^۱ به گمان وی، این تراژدی امر سیاسی است. اما باید آن را تصدیق کرد و آشکارا پذیرفت. از این رو، کارآمدی اقدام سیاسی اقتضا می‌کند شهیار «توان خوب‌نبودن را در خود بپروراند و به فراخور ضرورت این توان را به کار بندد».^۲

اهمیت اصلی تنش میان آزادی و ضرورت برای بحث ما در تصدیق این نکته نهفته است که فاصله‌ای پرنشدنی میان حاکمان و حکومت‌شوندگان وجود دارد. این امر به مشکل اصلی سیاست اشاره می‌کند. ماکیاول می‌گوید دو گرایش متغایر ویرتو و فورتونا «به این امر منتهی می‌شود که اشراف، میل به کنترل و سرکوب مردم داشته باشند و در مقابل، مردم میل داشته باشند از

«و بنابراین هر یک از انسان‌ها، با دادن رضایت مشترک به همراه دیگران برای ساختن «ملت واحد» تحت حکومت واحد، درمقابل دیگران متعهد می‌شود از تصمیم اکثریت تبعیت کند».

1. Niccolò Machiavelli, *The Prince* [1513] (London: Dent, 1995), ch. 15.

2. Ibid.

سوی اشراف کنترل و سرکوب نشوند.^۱ او لوازم این سخن را در کتاب *گفتارها* پی می‌گیرد. از دید او، در هر جمهوری «دو مزاج متفاوت وجود دارد؛ مزاج عوام و مزاج طبقه بالا و... تمامی مصوبات قانونی حامی آزادی از برخورد میان آن‌ها به وجود آمده است.»^۲ کوئنتین اسکینر، راه حل ماکیاول برای این مسئله را به این صورت خلاصه می‌کند: «تنظیم قوانین حاکم بر نظام حکومتی، به گونه‌ای که توازنی ظریف میان نیروهای اجتماعی مخالف ایجاد کند؛ نظامی متوازن که همه طرف‌ها در امر حکومت مشارکت کنند و هر یک «مراقب دیگری» باشد تا هم مانع «نخوت اغنیا» شوند و هم از «آزادی بی حساب عوام» جلوگیری کنند.»^۳

نوشته‌های ماکیاول دقیقاً به این دلیل مهم است که دیالکتیک میان اقتدار و آزادی - میان اراده به کارگیری قدرت و میل به آزادی - و اصل مربوط به قدرت مؤسس را آشکار می‌کند. ماکیاول، بدون خیال‌پردازی‌های نظری در مورد پتانسیل قدرت مردم، آن را نیرویی فعال معرفی می‌کند. به گمان وی، اگر چه ممکن است عوام الناس جاهل باشند، ولی «توان فهم حقیقت را دارند.»^۴ او همچنین معتقد است شه‌ریار باید به رغم تمایلاتش، «آن اندازه حزم‌اندیش باشد که بداند چگونه از بدنامی رذایلی پرهیز کند که از حکومت محرومش خواهد کرد.»^۵ آنتونیو نگر بر این ادعاست که موضوع محوری کتاب *شه‌ریار* «تراژدی قدرت مؤسس» است^۶ و کتاب *گفتارها* را باید این‌گونه

1. Ibid., ch. 9.

برای شرح این نکته، ن. ک.:

Harvey C. Mansfield, *Machiavelli's Virtue* (Chicago: University of Chicago Press, 1996), ch. 1.

2. Niccolò Machiavelli, *The Discourses* [1531], Leslie J. Walker trans., Bernard Crick ed. (Harmondsworth: Penguin, 1983), i.4.

3. Quentin Skinner, *Machiavelli* (Oxford: Oxford University Press, 1981), 74.

4. Machiavelli, *The Discourses*, i.4. 5. Machiavelli, *The Prince*, ch. 15.

6. Negri, *Insurgencies*, 54.

تفسیر کرد «که تنها محتوا برای صورتِ مؤسس مردم است و تنها قانون اساسی برای شهریار دموکراسی است».^۱ ماکیاول، با قبول وظیفه خطرناک جست‌وجو برای «سبک‌ها و نظام‌های نو»،^۲ نخستین متفکری بود که مفهوم قدرت مؤسس را به‌طور ضمنی در متن نظریه مدرن سیاسی وارد کرد.

در این‌جا، اشاره‌ای مقایسه‌ای به آرای هابز آموزنده است. اگرچه ادعا می‌شود هابز نخستین نظریه‌پرداز نظام‌مند دولت مدرن است،^۳ مفهوم قدرت مؤسس به‌طور برجسته در آثار او نمایان نمی‌شود.^۴ هابز بر اساس این مفهوم که مردم برای تشکیل کشور با هم عهد و میثاق می‌بندند، نظریه دولت مدرن را برمی‌سازد. وی همچنین معتقد است صرف‌نظر از ساختار دقیق حکومتی که مردم تأسیس کرده‌اند، واقعیت گردهم‌آیی آنان به این معناست که قدرت ریشه در دموکراسی دارد.^۵ با این حال، در نظریه هابز، «مردم» تنها در پی تأسیس دولت خلق می‌شود. قبل از تشکیل کشور، صرفاً جمعیتی کثیر یا ازدحام وجود دارد. همین که آن جمعیت در نتیجه تشکیل کشور به مردم یا ملت تبدیل شد، دیگر هیچ نقش سیاسی فعالی ایفا نمی‌کند.^۶ هابز معتقد است «ذهن عوام‌الناس... مانند لوح پاک است؛ مستعد پذیرش هر آنچه

1. Ibid., 66.

2. Machiavelli, *The Discourses*, Bk. 1:

«گرچه برخاسته از رشک ذاتی بشر، کشف راه و روش‌های جدید کم‌خطرتر از جست‌وجوی دریاها و سرزمین‌های جدید نیست...». مقایسه کنید با:

Harvey C. Mansfield, *Machiavelli's New Modes and Orders: A Study of the Discourses on Livy* (Chicago: University of Chicago Press, 2001), 26.

۳. ن.ک.: فصل چهارم.

4. Cf. Murray Forsyth, 'Thomas Hobbes and the Constituent Power of the People' (1981) 29 *Political Studies*, 191-203.

5. Thomas Hobbes, *On the Citizen* [1647], Richard Tuck and Michael Silverthorne trans. (Cambridge: Cambridge University Press, 1998), vii.5.

۶. ن.ک.: فصل چهارم.

اقتدار عمومی بر آن حک کند.^۱ به این ترتیب، یکی از کارکردهای دولت عبارت است از القای عادت تبعیت به مردم.^۲ مردم را باید با تعلیمی سیاسی شبیه به تعلیم دینی، در زمینه «حق‌های بنیادین» (که همانا قوانین طبیعی و بنیادین) دولت است، آموزش داد.^۳

هابز به محض عبور از لحظه تأسیس دولت، هیچ نقش فعالی برای مردم در به کارگیری قدرت مؤسس قائل نیست. این امر تا حدی به هدف او بازمی‌گردد که می‌خواست نظریه‌ای حقوقی در مورد دولت ارائه کند.^۴ وی با تمرکز بر ضرورت تأسیس و ابقای اقتدار قدرت مؤسس (تأسیس شده)، منکر نقش تأسیس‌کنندگی سیاسی برای مردم می‌شود.^۵ در طرح هابز، قدرت سیاسی عالی و نیز مطلق است. این قدرت است که بی‌توجه به قیود ناشی از قانون اساسی دارای پتانسیل شکل‌دهی دوباره به حوزه اجتماعی و نیز سیاسی است.

باری، آثار جان لاک نشان می‌دهد که تفکیک میان قدرت اجتماعی و سیاسی – میان جامعه مدنی و دولت – مرکز ثقل فلسفه او را تشکیل می‌دهد. وی با بررسی مجدد مفهوم قرارداد اجتماعی به منزله میثاقی ناظر بر تفویض و نه انتقال اقتدار اصلی، می‌گوید محدودیت‌هایی ذاتی بر اعمال قدرت

1. Thomas Hobbes, *Leviathan* [1651], Richard Tuck ed. (Cambridge: Cambridge University Press, 1996), 233.

2. *Ibid.*, 233-236.

3. *Ibid.*, 233.

۴. ن.ک.: فصل چهارم.

5. See, e.g., Hobbes, *Leviathan*, 234:

«تبعیت (و در نتیجه هماهنگی و پیمان مردم) را از هر نوع دولت حذف کنید؛ نه تنها دولت از شکوفایی بازمی‌ایستد، بلکه در مدتی کوتاه فرومی‌پاشد. به این ترتیب، کسانی که به نیت اصلاح کشور نافرمانی می‌کنند، درخواست یافت که با این کار آن را نابود می‌کنند؛ مانند (افسانه) دختران پلئوس که می‌خواستند پدر پیر و فرتوت‌شان را دوباره جوان کنند، آن‌ها به مشورت مدنا پدر را قطعه‌قطعه کردند و در محلولی از آب و دارویی عجیب جوشاندند ولی نتوانستند جوانی را به او بازگردانند».

تأسیس شده (مؤسس) وجود دارد. اما چه حمایتی در مقابل اقدام حکومت بر خلاف شرایط تفویض قدرت و تلاش برای سرکوب مردم وجود دارد؟ لاک معتقد است هیچ سازوکاری نهادی قادر به حل این مسئله نیست.^۱ بلکه به گمان او، «جامعه همواره واجد قدرتی برتر است تا خود را» از اقدامات نابخردانه و تبهکارانه حاکمان «نجات دهد».^۲ اگر اقدام حکومت ناقض شرایط امانتی باشد که به او سپرده شده است، تکلیف تبعیت برداشته می‌شود «و قدرت نزد کسانی بازمی‌گردد که آن را تفویض کرده بودند. آن‌ها می‌توانند این قدرت را مجدداً به جایی منتقل کنند که برای ایمنی و امنیت خود بهترین می‌پندارند».^۳

لاک با تصدیق نقش سیاسی مداوم برای مردم، تفکیک میان اقتدار مؤسس (تأسیس شده) و قدرت مؤسس (تأسیس کننده) را تلویحاً می‌پذیرد.^۴ با این حال، پرسش‌هایی مهم باقی می‌ماند. برای نمونه، چه کسی به نقض شرایط از سوی دولت رأی می‌دهد؟ پاسخ لاک روشن است:

مردم قضاوت خواهند کرد، زیرا چه کسی می‌تواند در مورد امین یا وکیل خود قضاوت کند که آیا بر اساس شرایط امانت عمل کرده است یا نه. آیا کسی غیر از موکل است که باید همراه با تفویض وکالت به او همچنان قدرت عزلش را، در صورت نقض شرایط، داشته باشد؟^۵

1. John Locke, *Two Treatises of Government*, ii, § 168.

2. Ibid., ii, § 149.

3. Ibid.

۴. این تفکیک آشکارا در تمایزی مشهود است که لاک میان «انحلال حکومت» و «تجزیه جامعه» قائل می‌شود: (ibid., ii, ch. 19)

5. Ibid., ii, § 240.

گفتمنی است نظریه‌پردازان قبلی مانند فیلیپ دو پلسیس مرنی در [1579] *Vindiciae contra tyrannos* که به حق مقاومت اشاره کرده بودند، این حق را برای هیئت جمعی نخبگان، و نه «مردم»، قائل می‌شدند. ن.ک.:

Quentin Skinner, *The Foundations of Modern Political Thought* (Cambridge: Cambridge University Press, 1978), ii, ch. 9.

لاک، همزمان با ادعای این حق بنیادین برای جمعیت، نگرانی خود را در مورد اثر بالقوه منفی آن بر ثبات ابراز می‌کند. وی تصدیق می‌کند که به کارگیری اقتدار مشروع می‌تواند در نتیجه نفوذ «افراد بدسیرت و منافق در میان مردم»^۱ خدشه‌دار شود، و این‌که این قدرت باقیمانده در دست مردم می‌تواند «مایه شورش‌های مکرر» شود.^۲ لاک، به منظور محدود کردن این قدرت، ادعا می‌کند که مردم «در امر کنار گذاشتن نظام حقوق اساسی قدیمی خود... از نوعی کندی و بی‌میلی» فطری برخوردارند.^۳ مردم به دلیل مدارا و شکیبایی، «خطاهایی بزرگ را در بخش حاکم... بدون هیچ شکایت و شورش تحمل می‌کنند».^۴ اجمالاً، «با هر سوء مدیریت کوچک در امور عمومی»، انقلاب رخ نمی‌دهد.^۵ به‌طور خلاصه، این قدرت عظیم برای «انحلال حکومت» را باید برای موارد استثنایی عمل سیاسی مشروع در نظر گرفت.

به باور لاک، قدرت مؤسس را تنها با به کارگیری استدلالی بدیع و مبتکرانه می‌توان پابرجا نگه داشت. وی معتقد بود صرف وجود قدرت شورش مشروع مؤید این معناست که این قدرت به ندرت به کار بسته خواهد شد، زیرا صرف وجودش این را تضمین می‌کند که مراجع حکومتی هرگز به سوء استفاده از قدرت و سوء نیت نخواهند شد.^۶ بر این اساس، از دید لاک، فاصله‌ای را که ماکیاول میان حاکمان و حکومت‌شوندگان تشخیص داده بود، باید پر کرد. این امر، با نظریه مدرن مشروطه قابل انجام است. کارکرد حیاتی ساختار مستقر اقتدار مؤسس این است که میان حاکمان و حکومت‌شوندگان،

1. Locke, *Two Treatises of Government*, ii, § 240.

2. Ibid., ii, § 224. Cf. Hobbes, *On the Citizen*, 133-134:

«به‌راحتی می‌توان دریافت که این باور [یعنی ستمگرگشتی] تا چه اندازه برای کشور، به‌ویژه برای سلطنت، خطرناک است. با قبول این باور، پادشاهان (خوب یا بد) در معرض خطر قتل، به‌دست یک قاتل منفرد بر اساس قضاوت شخصی هم او، قرار خواهند گرفت».

3. Locke, *Two Treatises of Government*, ii, § 223.

4. Ibid., ii, § 225.

5. Ibid.

6. Ibid., ii, § 226.

اعتماد ایجاد کند.^۱ برای حفظ این اعتماد، حاکمان باید بر اساس اراده اکثریت عمل کنند.^۲

همان‌گونه که ولین گفته است، سهم لاک این بود که «مفهوم مردم را از حضيض گروهی مخرب که تنها شیوه عمل آن‌ها خشونت انقلابی و مصادره اموال خصوصی بود، به اوج نظریه حاکمیت اکثریت رساند؛ نظریه‌ای که قابلیت تبدیل شدن به سیاست دموکراتیک را داشت».^۳ اما تأملات لاک در مورد رابطه مردم و حاکمان‌شان، متناقض‌نمایی (پارادوکسی) را در ارائه نظریه‌ای قراردادی برای بنیاد دولت برملا می‌کند. چگونه جمعیتی کثیر-جمعی از مردمان بی‌سواد و عامی-می‌تواند در مورد ساختار مناسب اقتدار مؤسس بحث و تدبیر کند؟ هابز این مسئله را کاملاً مسکوت می‌گذارد. اگر به گمان او ذهن عوام‌الناس همانند لوح پاک است، چگونه اقدام به عهد و میثاق را برای پایه‌گذاری اقتدار حاکم می‌توان تجلی دموکراسی پنداشت؟ لاک در وضعیت چندان مناسب‌تری نیست: «اکثریت لاک، به ترتیب، عبارت بوده است از قدرت مؤسس، شکلی از حکومت و کنشگر انقلابی».^۴ لاک، در تلاش برای حل این مشکل، مجبور شد بپذیرد این مردم که صاحب حاکمیت رسمی هستند، نیازمند آموزش و راهنمایی‌اند تا اطمینان حاصل شود به اقدامات انقلابی گروه‌های مخرب متوسل نمی‌شوند. ژان ژاک روسو این مسئله را مستقیماً مورد بحث و بررسی قرار داد.

هر چند روسو را اغلب نظریه‌پرداز دموکراسی معرفی می‌کنند، ولی او

1. See John Dunn, "Trust" in the politics of John Locke' in his *Rethinking Modern Political Theory* (Cambridge: Cambridge University Press, 1985), 34-54.

2. Locke, *Two Treatises of Government*, ii. § 212:

«از آن‌جا که ماهیت و اتحاد جامعه، در داشتن یک اراده است، [بنابراین] قانونگذار که بر رأی اکثریت بنا شده است [صلاحیت] اعلام و حفظ آن اراده را داراست» (see further (ibid., ii. § 95

3. Wolin, *Tocqueville between Two Worlds*, 243.

4. Ibid.

آشکارا بر مشکلات مربوط به توجیه مبنای آن صحه می‌گذارد. در کتاب **قرارداد اجتماعی** می‌گوید:

محصول نهادهای اجتماعی باید راهنمای برپایی همان نهادها باشد؛ افراد باید پیش از ظهور قانون به چیزی تبدیل شوند که پس از ظهور آن خواهند شد.^۱

روسو می‌داند که «امر مهم شکل‌گیری مردم» مستلزم تبدیل شدن هر شخص منزوی به «جزئی از یک کل بسیار بزرگ» است؛ تبدیل گروهی از افراد به جمع شهروندان.^۲ از دید او، دموکراسی رژیمی است که وجود پاره‌ای از مهارت‌ها و فضایل لازم را برای شکوفا شدنش فرض می‌گیرد. نتیجه این نکته آن است که مفهوم بنیان‌گذاری را در اندیشه قراردادگرا باید صرفاً معادل شرایطی فرضی، نه واقعی، در نظر گرفت؛ یا به تعبیر کانت، «صرفاً تصویری از عقل و استدلال».^۳

در نتیجه، با این‌که نظریه‌پردازان قرارداد اجتماعی مفهوم مردم را منشأ قدرت سیاسی می‌دانند و در مرکز تحلیل خود از حکومت قرار می‌دهند، ولی همواره به طیفی از روش‌ها متوسل می‌شوند تا از پرداختن به مسئله نقش جمعیت کثیر در موضع‌گشگر سیاسی فعال بپرهیزند. نوآوری روسو این بود که نقطه ثقل دو مسئله فضیلت سیاسی را که در اندیشه کلاسیک به نخبگان حاکم منحصر می‌شد، به جمعیت کثیر منتقل کرد. باری، وی به‌رغم انجام این کار، به سطح انتزاعی مربوط به اراده عمومی عقب‌نشینی کرد.

1. Jean-Jacques Rousseau, *The Social Contract* [1762], Maurice Cranston trans. (Harmondsworth: Penguin, 1968), ii.7.

2. Ibid.

3. Immanuel Kant, 'On the common saying: "This may be true in theory, but it does not apply in practice"' [1793] in his *Political Writings*, Hans Reiss ed. (Cambridge: Cambridge University Press, 2nd edn. 1991), 61-92, 79.

گرچه اراده‌های خاص ممکن است اشتباه کنند، ولی «اراده عمومی همیشه بر صواب است و همواره متمایل به خیر عمومی است».^۱ مفهوم روسویی اراده عمومی، قدرت مؤسس را اقدام خالص عقل و سرکوب تمامی احساسات معرفی می‌کند. یگسری برداشت روسو را از اراده عمومی «دگرگونی متافیزیکی عمل مؤسس توده‌ها» می‌پندارد و معتقد است تنها با این شکل آرمانی است که قدرت مؤسس وارد گفتمان مدرن حقوق عمومی می‌شود.^۲ از دیدگاهی ماکیاولیایی که قدرت مؤسس را مشارکت فعال می‌انگارد و نه یک اصل شکلی، نظریه‌پردازان قرارداد اجتماعی در لحظه پذیرش دموکراسی آن را محدود می‌کنند. به این معنا که ظاهراً از این نظر طرفداری می‌کنند که قدرت در دست مردم است، ولی در عین حال، روش‌های گوناگونی را به کار می‌گیرند تا قدرت خلاق جمعیت کثیر را به حاشیه برانند.^۳

انقلاب و قانون اساسی

تحولات انقلابی سده‌های هفدهم و هیجدهم اهمیت قدرت مؤسس را دگرگون ساخت. این تحولات، این باور را به چالش کشید که اقتدار از بالا شکل می‌گیرد. از آن جا که این انقلاب‌ها عموماً به سرنگونی نظام حقوقی مستقر منجر می‌شد، «مردم» به منزله منبع تولید قدرت سیاسی شناخته شدند؛ آن هم نه صرفاً به مثابه یک اصل اعتقادی بلکه همچنین به منزله موضوع عمل سیاسی.

1. Rousseau, *The Social Contract*, ii.3. 2. Negri, *Insurgencies*, 201.

۳. پیچیده‌ترین اثر در میان آثار متأخر به جان رولز تعلق دارد، (A Theory of Justice, Oxford: Oxford University Press, 1972). رولز برای تبدیل اصول کلی عدالت به ساختار نهادی حکومت عادل، یک توالی چهار مرحله‌ای را به میان می‌آورد (195-201). با این حال، همان‌طور که نگری متذکر می‌شود (*Insurgencies*, 6-7) با معرفی قدرت مؤسس در مرحله دوم، این قدرت را «از طریق سازوکاری چند لایه، مجدداً در نظام حقوق اساسی جذب می‌کند و به‌رغم استوار ساختن قدرت مؤسس در نظام سیاسی، آن را از خلاقیت اصلی اش محروم می‌کند».

انقلاب انگلستان گام‌های نخست اما لرزان را برداشت که طی آن کنشگران اصلی برای تأسیس قانون اساسی باید قدرت را در دستان مردم قرار می‌دادند. اما انقلاب‌های امریکا و فرانسه در سده بعد نمایانگر گسستی قطعی‌تر است. انقلاب‌های سده هجدهم با پایه‌گذاری جمهوری‌های کامل و مستقل، بیانگر این اصل کلی بودند که به جای تکیه‌زدن بر عرف و سنت، دموکراسی مبنای مشروعیت سیاسی مدرن را فراهم می‌آورد.

انقلاب انگلستان، با نماد اعدام چارلز اول در ژانویه ۱۶۴۹، مسئله قدرت مؤسس را تقریباً به‌طور تصادفی وارد مسائل رایج سیاسی کرد. کسانی که پادشاه را اعدام کردند در واقع، اعتقاد به «مقام» پادشاه را حفظ کردند. در نتیجه، گرچه نیازی مبرم به پایه‌گذاری ساختاری جدید برای حکومت وجود داشت، اما این به معنای «کشف رهایی‌بخش اصل دموکراسی نبود بلکه کشف دشوار و دردناک» یک ضرورت سیاسی بود.^۱ به این ترتیب، نظریه‌های جمهوری‌خواهانه حکومت که در آن دوران انقلابی شکوفا شدند، «پیامد، و نه علت یا حتی پیش‌شرط اعدام پادشاه و الغای موقت پادشاهی بود».^۲ احتمالاً به این دلیل بود که در سال ۱۷۴۸ مونتسکیو می‌توانست بگوید:

منظره‌ای شگرف در سده پیشین وجود دارد که در آن می‌توان تلاش‌های ضعیف انگلیسی‌ها را برای برقراری دموکراسی در میان خود دید... مردم، مبهوتانه، دموکراسی را می‌جستند ولی جایی نیافتندش. در آخر، پس از حرکت‌های بسیار و تکان و ضربه‌های متعدد، به همان حکومتی رسیدند که از آن منع شده بودند.^۳

1. J.G.A. Pocock, 'Introduction' to James Harrington, *The Commonwealth of Oceana* [1656] (Cambridge: Cambridge University Press, 1992), vii-xxix, xii.

2. Ibid., xi.

3. Montesquieu, *The Spirit of the Laws* [1748], Anne M. Cohler, Basia Carolyn

با این وجود، به‌رغم دوران اعاده و سپس انقلاب باشکوه ۱۶۸۸، خطاست نتیجه بگیریم، آن‌گونه که ظاهراً برک به این نتیجه می‌رسد، که نظام قدیم با «انحرافی اندک و موقت از نظام انعطاف‌ناپذیر جانشینی توارشی»^۱ مجدداً برقرار شد. در این میان بر اقتدار نظام سنتی که قرار بود مجدداً برقرار شود، حوادث بسیاری گذشته بود. درست است که باور روشن به قدرت دموکراسی در انقلاب انگلستان تجلی نیافت، اما این انقلاب ضرورت ایجاد رابطه‌ای نزدیک‌تر میان بنیادهای نظام‌های اجتماعی و سیاسی را آشکار ساخت. رابطه در اموال و دارایی نهفته بود.

این ادعا، به روشن‌ترین وجه، در کتاب هرینگتن آمده است. وی نه تنها معتقد بود مردم اساس و بنیاد قدرت هستند بلکه باور داشت نظام حقوق اساسی باید بر «توازن اموال» بنا شود.^۲ ضرورتی ندارد وارد بحث از معنای «مال»^۳ در نظریه او بشویم.^۴ آن‌چه مسلم است این‌که هرینگتن، «نخست‌وزیر انسان‌گرای جمهوری‌خواه و ماکیاولی انگلستان»^۵، با شدت و حرارت، مدعی قدرت مردم از طریق روابط مالکیتی به‌منظور تأسیس اقتدار حکومتی بود. این نظر، فارغ از وجوه افراطی ادعاهای هرینگتن،^۶ به موضوع اصلی

Miller, and Harold Samuel Stone eds (Cambridge: Cambridge University Press, 1989), iii.3.

1. Edmund Burke, *Reflections on the Revolution in France* [1790], Conor Cruise O'Brien ed. (London: Penguin, 1968), 101.

2. Harrington, *The Commonwealth of Oceana*, 13.

3. property

4. Cf. C.B. Macpherson, *The Political Theory of Possessive Individualism* (Oxford: Clarendon Press, 1962), ch. 4; J.G.A. Pocock, *The Machiavellian Moment: Florentine Political Thought and the Atlantic Republican Tradition* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1975), 383-400.

5. J.G.A. Pocock, 'Historical Introduction' in *The Political Works of James Harrington* (Cambridge: Cambridge University Press, 1977), 15.

۶. برای تحلیلی از لوازم افراطی اندیشه هرینگتن، ن.ک.: Negri, *Insurgencies*, 111-128.

گفتمان مشروطه در بریتانیای سده هجدهم تبدیل شد.^۱ اما اعاده سلطنت به این معنا بود که انگلستان شکل پادشاهی را در نظام حقوق اساسی حفظ کرد و این امر بر شکلی اثر گذاشت که قدرت مؤسس می‌توانست به خود بگیرد. تأملات قدیمی پیرامون ساختار حقوق اساسی انگلستان بر مفهوم حکومت ترکیبی مبتنی بود؛ امانت‌داری پادشاه، خرد اشراف و حساسیت مردم یکدیگر را کنترل و تعادل میان آزادی و نظم را تضمین می‌کند.^۲ این نگرش آن زمان کنار گذاشته شده بود و از آن پس نیروی تعادل‌بخش را در مقابل قوه اجرایی حکومت، نه در ساختار حقوق اساسی بلکه در نظام اجتماعی به‌طور کلی، جست‌وجو می‌کردند.^۳ قدرت مؤسس، چه در شکل افکار عمومی^۴ و چه در قالب قدرت گروه جمعیت، با قانون

1. See, e.g., Adam Smith, *Lectures on Jurisprudence* [1766], R.L. Meek, D.D. Raphael, and P.G. Stein eds (Oxford: Oxford University Press, 1978), 401:

«مالکیت و حکومت مدنی قویاً بر یکدیگر متکی‌اند. در آغاز، حفظ مالکیت و نابرابری در دارایی موجب شکل‌گیری دولت شد و گفته شد که وضعیت اموال باید همواره با شکل حکومت تغییر کند».

See further John Millar, *Historical View of the English Government* [1787] (London: J. Marmon, 3rd edn. 1803), iv. 226-310; Jeremy Bentham, *A Fragment on Government* [1776], Wilfrid Harrison ed. (Oxford: Blackwell, 1948).

2. See M.J.C. Vile, *Constitutionalism and the Separation of Powers* (Indianapolis: Liberty Fund, 2nd edn. 1998), ch. 2.

3. Mark Francis with John Morrow, 'After the Ancient Constitution: Political Theory and English Constitutional Writings, 1765-1832' (1988) 9, *History of Political Thought* 232-302, 294-295.

4. See, e.g., A.V. Dicey, *Lectures on the Relation between Law and Public Opinion in England during the Nineteenth Century* (London: Macmillan, 1905); Cecil S. Emden, *The People and the Constitution* (Oxford: Clarendon Press, 1933); Jürgen Habermas, *The Structural Transformation of the Public Sphere: An Inquiry into a Category of Bourgeois Society*, Thomas Burger trans. (Cambridge, Mass: MIT Press, 1989).

بیگانه بود. قانون نوعی فرمان بود و به قدرت تأسیس‌کننده مردم در قالب نیرویی سیاسی نگریسته می‌شد که مزاحم نظام حقوقی است. در این فضا و زمینه است که باید سنت انگلیسی آزادی مدنی^۱ را به معنای تمسک به آن دسته از «حق‌های طبیعی انگلیسی‌های آزاد» فهمید که آنان را در مقابل تأثیرات بالقوه محدودکننده قانون حفظ می‌کند. با این‌که در سنت انگلیسی، قدرت مؤسس (تأسیس‌کننده) در پیچ‌وخم‌های فعالیت‌های نمایندگی در پارلمان ضعیف می‌شود،^۲ ولی شکل ماکیاولیایی خود را به مثابه نیرویی تعادل‌بخش در مقابل قدرت مؤسس (تأسیس‌شده)، حفظ کرده است.

[باری]، انقلاب امریکا تغییری جدی در این‌گونه برداشت از قدرت مؤسس ایجاد کرد. اعلامیه استقلال به منزله اقدام عالی قدرت مؤسس جلوه‌گر شد: حکومت تأسیس می‌شود تا حق‌های بنیادین بر حیات، آزادی و سعادت‌طلبی را تضمین کند و «هرگاه حکومت به این اهداف ضربه بزند، مردم حق دارند تغییرش دهند، منحلش کنند، حکومتی جدید پایه‌گذاری کنند و پایه‌های آن را بر اصولی بنا نهند و اختیاراتش را به گونه‌ای سازمان‌دهی کنند که به احتمال قریب به یقین امنیت و خوشبختی آنان را تضمین کند».^۳ این اعلامیه به پایه‌گذاری ساختاری جدید برای حکومت و معنایی نو برای قانون اساسی منتهی شد. قانون اساسی امریکا دو نوآوری را در خود جای داد.

1. civil liberty

2. See Edmund Burke, 'Speech to the Electors of Bristol, 1774' in his *Speeches and Lectures on American Affairs* (London: Dent, 1908), 68-75; J.R. Pole, *Political Representation in England and the Origins of the American Republic* (Berkeley, Calif: University of California Press, 1971), 441-442.

3. American Declaration of Independence, 4 July 1776: see Carl Becker, *The Declaration of Independence: A Study in the History of Political Ideas* (New York: Harcourt, Brace & Co., 1922), ch. 1. For a study of its rhetorical dimension see Jay Fliegelman, *Declaring Independence: Jefferson, Natural Language, and the Culture of Performance* (Stanford, Calif: Stanford University Press, 1993).

یکم، این قانون اساسی بنیادی برای ساختار جدید حکومت و نیز ملتی نوین فراهم آورد. این قانون نه تنها ساختار اقتدار حکومتی را پایه گذاری می کند بلکه «ملت را به طریقی خاص به وجود می آورد».^۱ به تعبیر ولین، قانون اساسی امریکا «هویتی متمایز را معرفی کرد و گونه ای از سیاسی بودن را برای افراد در ظرفیت جدید جمعی شان به تصویر کشید».^۲ هویت مردم امریکا بسیار محل مناقشه است: امریکایی ها به رغم شعار «همه متحد در یکی»^۳، نسبت به مفاهیمی انتزاعی از قبیل «مردم» ظنین اند. اما این هویت به طور غیرعادی به مباحث ناشی از برداشت از قانون اساسی وابسته است. به همین دلیل است که گفتمان حقوق اساسی امریکا همچنان اختلاف برانگیز است؛ مباحث مطرح در دادرسی (مبثنی بر قانون) اساسی (دادرسی مشروطه)^۴ حول محور معنای قانون موضوعه نمی چرخد، بلکه به ویژگی واقعی هویت سیاسی امریکایی ها مربوط می شود.

این نکته ما را به نوآوری دوم در قانون اساسی امریکا منتقل می کند. این نوآوری به میزانی که قدرت مؤسس مردم (بیان شده به زبان حقوق بنیادین) در ساختار قدرت مؤسس جای داده شده است، مربوط می شود. توجه این امر، به روشنی در مقالات فدرالی آمده است. هامیلتون و مدیسون، با تعریف و تمجید از توانایی های ساختار جمهوری در غلبه بر گرایش های غیرعقلانی جمعیت، به صراحت از جمهوری خواهی در مقابل حکومت دموکراتیک دفاع می کردند. آن توانایی ها عبارت بودند از: «توزیع قاعده مند قدرت در شعبه های مختلف، اعطای قدرت نظارت و تعادل به قانونگذار، ایجاد نهادهای قضایی متشکل از قضات که مقام خود را تا زمانی حفظ می کنند که

1. Sheldon S. Wolin, 'Collective Identity and Constitutional Power' in his *The Presence of the Past: Essays on the State and the Citizen* (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1989), 8-31, 9. 2. Ibid.

3. epluribus nunm (from many comes one)

4. constitutional adjudication

سلوک اخلاقی دارند، نمایندگی مردم در مجلس قانونگذار از طریق نمایندگانی که مستقیماً انتخاب کرده‌اند.^۱ قدرت مؤسس موتور قانون اساسی به شمار نمی‌آید بلکه «سوخت آن موتور» است.^۲ قدرت مؤسس در «انگاره‌ای از جامعه سیاسی» ثبت و حک شده است، جامعه‌ای «که با نمایندگی، با تفکیک قوا، با تمامی اجزای نظام حقوق اساسی به ملت شکل می‌دهد».^۳ در نتیجه، از نظر نگری، «قانون اساسی» انسان اجتماعی را «بازتعریف می‌کند: بدون قانون اساسی قدرت مؤسسی وجود ندارد».^۴

ادعای نگری مسائلی مهم را پیش می‌آورد که در قسمت بعد به آن‌ها خواهیم پرداخت. در این مرحله می‌توان گفت جذب قدرت مؤسس در مقولات شکلی حقوقی تأثیری عمیق بر فهم ما از حقوق اساسی می‌گذارد. قدرت تأسیس‌کننده (مؤسس) دیگر نیرویی تعادل‌بخش در مقابل قانون موضوعه نیست بلکه به صورت معیاری درونی برای کارآمدی قانون به کار می‌رود.^۵ به گمان مدیسن، «در تأسیس حکومت، ابتدا باید به او قدرت کنترل حکومت‌شوندگان را بدهید و در مرحله بعد، مجبورش کنید خود را کنترل کند».^۶ اصل اولی مدیسن رابطه دو قدرت مؤسس و مؤسس را که بر اساس ادعاهای دموکراسی توده‌ای شکل گرفته بود، معکوس می‌سازد. اصل دوم

1. James Madison, Alexander Hamilton, and John Jay, *The Federalist Papers* [1788], Isac Kramnick ed. (Harmondsworth: Penguin, 1987), No. 9 (Hamilton). See further No. 10 (Madison). 2. Negri, *Insurgencies*, 160.

3. Ibid.

4. Ibid.

این بیان، شباهت‌های زیادی با تز مهار کریستودولیدیس دارد. ن. ک.:

Emilios Christodoulidis, *Law and Reflexive Politics* (Dordrecht: Kluwer, 1998), esp. ch. 6.

۵. این جنبه از سازمان‌دهی ناشی از انقلاب آمریکا را که عمدتاً حول محور خصیصه حقوقی حق‌های بنیادین می‌چرخد، در فصل هفتم بررسی خواهیم کرد.

6. Madison, *Federalist Papers*, No. 51.

وی اهمیت محدودیت‌های شکلی حقوقی را برجسته می‌کند. در نتیجه، هر چند وی اعتراف می‌کند که «وابستگی به مردم، بی‌تردید کنترل اصلی بر حکومت است»، ولی برای این نکته نیز تأکید می‌کند که «تجربه به بشر آموخته است که احتیاط‌های کمکی نیز لازم است».^۱

مقایسه انقلاب امریکا و انقلاب فرانسه در این مورد بصیرت‌زاست.^۲ با این‌که اعلامیه حقوق بشر و شهروند فرانسه محدودیت‌هایی مشابه بر اراده جمعیت تحمیل می‌کند،^۳ اما به‌نظر می‌رسد انقلاب این کشور، با وضوحی بیش‌تر مفهوم قدرت مؤسس را، با همان ویژگی عریان تاریخی‌اش مستجلی می‌سازد. در مقایسه با مفهوم انتزاعی «اراده عمومی» روسو و باور سی‌س به این‌که قدرت مؤسس را می‌توان به‌طور کامل با اصل نمایندگی به نمایش گذاشت،^۴ به‌نظر می‌رسد قدرت مؤسس به صورت نیرویی بی‌حدوحصر جلوه کرد. نگری این تصویر را ترسیم می‌کند: «کنشگران ملبس به لباس رومی‌های باستان وارد انقلاب می‌شوند و با جامه بورژوا یا یقه آبی از آن خارج می‌شوند، با ذهن عصر روشنگری وارد می‌شوند و به‌عنوان انقلابیون مدرن یا محافظه‌کاران جدید که میان تاریخ‌گرایی و اصلاحات مردد مانده‌اند، از آن بیرون رانده می‌شوند».^۵ بر اساس تجربه انقلاب فرانسه، مفهومی از قدرت مؤسس قابل تشخیص است که به اصل خام دموکراسی متکی است.^۶

1. Ibid.

2. See further, Patrice Higonnet, *Sister Republics: The Origins of French and American Republicanism* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1988).

3. See, e.g., Declaration of the Rights of Man and the Citizen, 1789, art. 16:

«در هر جامعه‌ای که تفکیک قوا و تضمین حقوق فراهم نباشد، قانون اساسی وجود ندارد».

4. Emmanuel Joseph Sieyès, *What is the Third Estate?* [1789], M. Blondel trans. (London: Pall Mall Press, 1963); see above Ch. 4.

5. Negri, *Insurgencies*, 231. See also J.L. Talmon, *The Social Origins of Totalitarian Democracy* (London: Mercury, 1961), Pt. II.

6. See Biancamaria Fontana, 'Democracy and the French Revolution' in John Dunn

تأملات ادموند برک در این جا آموزنده است. وی به رغم این که قویاً از حقوق مستعمره‌نشینان آمریکا دفاع می‌کرد، به شدت با انقلابیون فرانسه مخالف بود. برک، مدافع اصلاحات در مقابل انقلاب و احترام به تاریخ، با تمسک به مفاهیم انتزاعی آزادی و برابری مخالف بود («آزادی‌های ما یک میراث اجباری است»^۱). به گمان او، «طبیعت بشر را نمی‌توان در اصول بی‌منایی یافت که انقلابیون فرانسه حقوق بشر و شهروند خود را بر آن‌ها بنا کرده‌اند بلکه این طبیعت در چگونگی بالفعل شدن انسان در قالب نهادهایی تاریخی یافت می‌شود که طی زمان، به دست افراد بشر شکل گرفته است»^۲. به گمان برک که مخالف سیاست بود- امری که مستلزم پیچیدگی، دقت و تجربه است- اصول انتزاعی حامل هیچ محدودیت و قیدی نیست و نظامی که صرفاً بر این اصول شریف بنا می‌شود، به زودی به خشونت، وحشت و استبداد کشیده خواهد شد. او در سال ۱۷۹۰ به درستی پیش‌بینی کرد که فرانسه «در ظاهر یک دموکراسی ناب می‌نماید، ولی به گمان من، با وقایعی چند مستقیماً به یک الیگارشی بدسگال و فرومایه تبدیل خواهد شد»^۳.

برک بر این باور بود که در مفهوم قدرت مؤسس باید وجود آن «حق‌های واقعی» را در نظر گرفت که در متن نظم موجود اجتماعی نهفته است. این حقوق شامل حق بر مالکیت است که «ویژگی ذاتی آن... که بر اساس ترکیبی از اصول اکتساب و حفظ مالکیت شکل گرفته، این است که نابرابر است»^۴. شاید در این جا بتوان ریشه این اعتقاد آرنست را شناسایی کرد که باید امر

(ed.), *Democracy: The Unfinished Journey 508 BC to AD 1993* (Oxford: Oxford University Press, 1992), 107-124, esp. 112-113; see further George Rudé, *The Crowd in the French Revolution* (Oxford: Clarendon Press, 1959).

1. Burke, *Reflections on the Revolution in France*, 119.

2. F.R. Ankersmit, 'Edmund Burke: Natural Right and History' in his *Political Representation* (Stanford, Calif: Stanford University Press, 2002), 35-59, 44.

3. Burke, *Reflections on the Revolution in France*, 228.

4. Ibid., 140.

اجتماعی و امر سیاسی را از هم جدا کرد.^۱ به گمان او، خطای انقلاب این پندار بود که اصول اعلامیه حقوق بشر برای پایه‌گذاری «سنگ بنای دولت و نه کنترل آن» طراحی شده است.^۲ عدم تفکیک میان جامعه و سیاست به این باور انجامید که تمامی مشکلات دنیا را می‌توان از رهگذر سیاست حل کرد. از این رو، آرنت به این نتیجه رسید که «وقتی سن ژوست با اتکا به این‌گونه تجربیات اعلام کرد مستضعفان قدرت روی زمین‌اند، ما نیز می‌توانیم معنای لفظی این واژه‌های باشکوه و پیامبرانه را بشنویم».^۳

نکته مهم این است که دولت‌سازی دستاوردی درخور ملاحظه برای درک سیاسی به ارمغان آورد. برای نمونه، «هیچ کس نباید بدون احتیاط‌های لازم، به نواقص و فسادهای دولت بنگرد» و نیز «هرگز نباید با فکر سرنگونی به اصلاح آن اندیشید».^۴ اما این دقیقاً [بیان] نخوت نیروی بی‌لگام دموکراتیک است:

اگر اقتدار مردمی مطلق و نامحدود است، مردم خود قدرتی بسیار نامحدودتر دارند، زیرا بسیار بهتر به قدرت خود اعتماد می‌کنند. آن‌ها تا اندازه زیادی ابزار خود هستند. به اهداف خود نزدیک‌ترند. به علاوه، کم‌تر پیش می‌آید که در مقابل بزرگ‌ترین قدرت روی زمین، یعنی شهرت و احترام، عکس‌العمل نشان دهند. سهم بدنامی‌ای که احتمالاً در اقدامات جمعی نصیب فرد می‌شود، حقیقتاً کم است؛ هرچه شمار سوءاستفاده‌کنندگان از قدرت بیش‌تر شود، احتمال تأثیر افکار عمومی بر افراد کم‌تر می‌شود. این که خود اعمال خود را تأیید می‌کنند، در نظرشان تسایید قضاوت عمومی می‌آید. بنابراین، دموکراسی کامل، بی‌شرمانه‌ترین امر در دنیاست. چون بی‌شرمانه‌ترین است، بی‌باکانه‌ترین هم هست.^۵

1. Hannah Arendt, *On Revolution* (Harmondsworth: Penguin, 1973), ch. 2.

2. Ibid., 109.

3. Ibid., 112.

4. Burke, *Reflections on the Revolution in France*, 194.

5. Ibid., 190-191.

پرک با حمایت از اصلاح در برابر انقلاب، مستقیماً با مفهوم قدرت مؤسس به مثابه تجلی اراده جمعیت کثیر، مخالفت کرد. از دید او، اصل مطلق دموکراسی باید خود را با واقعیات نظم اجتماعی منطبق کند؛ عقل باید مقید به تاریخ شود. این پیام را بعدها توکویل در کتاب دموکراسی در امریکا جدی گرفت.^۱ وی به ظاهر در مورد امریکا می‌نوشت، ولی موضوع اصلی بحث او - یعنی این موضوع که آزادی موجود نوعی برابری است که استعداد تخریب آزادی را داراست - عمدتاً متوجه مخاطبان اروپایی بود. اگر قدرت مؤسس ذاتاً دموکراتیک است، چگونه می‌توان از گرایش‌های مخرب، تحمیلی، هوس‌بازانه و استبدادی جوامع دموکراتیک پرهیز کرد؟ توکویل مسئله جاری قدرت مؤسس را به روشنی تمام بیان کرد. به گمان او، توده مردم به جای این‌که قدرت سازمانده باشند، خود نیازمند سازمان‌دهی شدن هستند. تنها با احیای فنون اشرافی در حکومت کردن است که می‌توان میزان تخریب قدرت اجتماعی را به حداقل رساند.

قدرت مؤسس و مشروطه موضوعه^۲

وقتی نظریه «خاستگاه قدرت سیاسی مردم‌اند» به کار بسته می‌شود، به نظریه‌ای پویا و رهایی‌بخش تبدیل می‌شود، ولی همزمان می‌تواند خطرناک و ویرانگر باشد. شعارهای انقلابی پر است از عبارتهایی شریف چون «مردم» یا «ملت»، «صاحبان سربلند حاکمیت نهایی» اما به موازات این شعار، با تصویری از مردم به مثابه نیرویی سرکش روبه‌رو هستیم که نمایانگر دنیایی ددمنش است؛ دنیایی که در آن احساسات غیر عقلانی حاکم است. آیا می‌توان پا را از این تصاویر مغایر فراتر گذاشت؟ برای این کار باید به سوء تعبیرهایی اشاره کنیم که موجب تشدید آن تنش‌ها می‌شود.

1. Alexis de Tocqueville, *Democracy in America* [1835], Henry Reeve trans., Daniel J. Boorstin intro. (New York: Vintage Books, 1990).

2. positive constitutionalism

می‌توان با این یافته توکویل شروع کرد که هرچند «اصل حاکمیت مردم... را همواره باید کم یا بیش در بُن تمامی نهادهای انسانی جست‌وجو کرد»، ولی آن حاکمیت همیشه «از نظر پنهان می‌ماند» و «اگر لحظه‌ای به روشنایی آورده شود، با شتاب به تاریکی مانوس خود می‌گریزد».^۱ این دیدگاه، تأثیری ویژه بر گفتمان حقوقی می‌گذارد. به این ترتیب، با این‌که در این گفتمان گاه تصدیق می‌شود قدرت مؤسس نیرویی مطلق است که پاسخگو بودن نظم حقوقی به «اراده مردم» را تضمین می‌کند، ولی به نظر می‌رسد خیلی سریع پرونده آن بسته می‌شود. قدرت مؤسس با مفاهیم انتزاعی مبهمی چون «ملت»^۲ یا با مقولات بی‌خاصیت حقوقی‌ای مهار می‌شود که آن را صرفاً معیار تولید قانون به شمار می‌آورد.^۳ از این رو، وجوه گسترده و پویای قدرت مؤسس را باید بررسی کرد. نوشته‌های مربوط به دموکراسی و مشروطه‌خواهی (یعنی ایستای حکومت بر قانون اساسی) پر از منازعه است. دموکراسی اغلب نظریه حکومت مطلق معرفی می‌شود که با هر گونه تلاش برای تحمیل محدودیت‌های نهادی بر اعمال اراده دموکراتیک مخالف است. از این منظر، مشروطه‌خواهی به مجموعه‌ای از تمهیدات اطلاق می‌شود - مانند اصل نمایندگی، تقسیم قدرت حکومتی، برقراری ساختاری مقید برای قدرت مؤسس در قالب قانون برتر - که برای محدود کردن قدرت اکثریت طراحی شده است.^۴ به این ترتیب، به نظر می‌رسد مشروطیت بر یک تناقض بنا می‌شود؛

1. Ibid., i.55.

2. See Guillaume Bacot, *Carre de Malberg et L'Origine de la Distinction entre Souverainet  du Peuple et souverainet  Nationale* (Paris: CNRS  ditions, 1985).

3. See  mile Boutmy, *Studies in Constitutional Law: France, England, United States*, E. M. Pacey trans. (London: Macmillan, 1891), 250:

«قدرت مؤسس اقدام آمرانه ملت است که از ناکجا برمی‌خیزد و هرم قدرت را سازمان‌دهی می‌کند».

4. See, e.g., Jeremy Waldron, 'A Rights-Based Critique of Constitutional Rights'

یعنی بر این باور که قدرت نهایی مردم به موازات ترتیباتی نهادی وجود دارد که استفاده از این قدرت را شعبه شعبه، محدود و حتی ممنوع می‌کند. اما این تصویر، هم دموکراسی و هم مشروطیت را تحریف می‌کند. دموکراسی و مشروطه خواهی، دو جنبش متضاد نیست. امیدوارم با شرح و بسط این نکته بتوانم اهمیت حقوقی مفهوم قدرت مؤس را آشکار کنم. قدرت مؤس (تأسیس‌کننده) یک مفهوم سیاسی است. این بدان معناست که مفهوم یادشده را تنها هنگامی می‌توان فهمید که قدرت سیاسی را از قدرت اقتصادی یا زور تمیز داد. قدرت سیاسی به مثابه «قدرت به» متفاوت از «قدرت بر» است؛ دومی از نوع سلطه‌ای است که از کنترل منابع مادی ناشی می‌شود. ولی قدرت سیاسی مربوط می‌شود به تولید قدرت به معنای نیرو و قوت؛ یعنی قدرت عمل هماهنگ که با مهار و سازمان‌دهی توده و جمعیت مردم برای تبدیل آن‌ها به شکلی از اشکال هویت جمعی،^۱ تولید می‌شود. دو نتیجه به دست می‌آید: نخست، این نوع قدرت از چیزی به نام اصل نمایندگی سرچشمه می‌گیرد.^۲ دوم، قدرت سیاسی قدرتی ربطی است و در جایی خاص قرار نمی‌گیرد.^۳

در نتیجه، دموکراسی را نمی‌توان به معنای مفهوم بی‌واسطه اراده عمومی فهمید. اهداف و خواسته‌های جمعیت کثیر، خواه‌ناخواه [با یکدیگر] در تعارض واقع می‌شود؛ امری که دقیقاً به پیدایی فعالیت سیاسی منجر شده است. تجمیع منافع و نظرهایی که در مفهوم اراده دموکراتیک نهفته است،

(1993) 13 *Oxford J. of Legal Studies* 18-51, esp. 44:

«اگر اکثریت قضات در مجلس اعیان... مصوبه‌ای را رد کنند که مطابق فرایند رأی اکثریت در پارلمان تصویب شده است، در این صورت، اختیارات تصویبی عده‌ای کم بر اختیارات تصویبی نمایندگان مردم غلبه داده شده است. به منظور ارائه توجیهی دموکراتیک برای غلبه نظر این قضات باید نشان داد نه تنها آن‌ها خود واجد اعتباری دموکراتیک هستند، بلکه ادعایی دموکراتیک‌تر نسبت به چیزی دارند که در اقدام تقنینی پارلمان ادعا شده

۱. ن.ک.: فصل پنجم.

است.»

۲. ن.ک.: فصل پنجم.

۳. ن.ک.: فصل چهارم.

تنها با جذب آن‌ها در قالب و چارچوب نمایندگی ممکن است.^۱ اما اگر مفهوم دموکراسی را تنها در قالب نمایندگی می‌توان متجلی ساخت، نتیجه‌ای دیگر که به وسیله پاره‌ای ترتیبات نهادی به دست می‌آید این است که قوانین اساسی صرفاً وسیله تحمیل قید و محدودیت بر اعمال قدرت نیستند. قانون اساسی، همانند تمامی ساختارهای نمایندگی، روشی برای سازمان‌دهی است و از این‌رو، روش تولید قدرت سیاسی نیز هست. قانون اساسی صرفاً عمل تفویض صلاحیت نیست؛ سبکی برای تولید و هماهنگ‌سازی قدرت عمومی یک دولت است. قانون اساسی نوعی بودن نیست، بلکه «فرایند شدن» است.^۲

اگر چه قدرت دولت تا حدی محصول آن دسته از منابع مادی است که یک ملت قادر است با به کارگیری قدرت کاری خود تولید کند، ولی قدرت مؤسس را باید از قدرت اجتماعی یا اقتصادی تفکیک کرد. قدرت مؤسس، یعنی بُعد مولد قدرت سیاسی، از استحاله قدرت اجتماعی به قالب‌های نهادی از طریق اراده، رضایت و تبعیت سرچشمه می‌گیرد. قدرت مؤسس نمی‌تواند در یک هنجار بنیادی مستحیل شود، زیرا این به معنای انکار تداوم پویایی سیاسی‌ای است که اساسی‌ترین انرژی دولت را فراهم می‌آورد. این مغالطه هنجارگرایی است؛ خلط قدرت مؤسس و قدرت مؤسس. اما قدرت مؤسس را به قدرت جمعیتی‌کنش نیز نمی‌توان فروکاست، زیرا برخلاف نظریه نگری،^۳ قدرت سیاسی باید شکل نمایندگی به خود بگیرد. این مغالطه

1. See J. H. Burns, 'Majorities: An Exploration' (2003) 24 *History of Political Thought* 66-85, 85.

«آیا این بررسی ناقص در مورد موضوعی پیچیده» [تاریخ اکثریت] «به هیچ نتیجه‌ای کلی ختم می‌شود؟ شاید به این نتیجه که مفهوم حاکمیت اکثریت یک افسانه است؛ به این معنا که «شیوه‌ای» اساساً ذهنی است که «بشر برای کنار آمدن با واقعیت [سیاسی] بر ساخته است»».

2. Cf. Lon L. Fuller, *The Law in Quest of Itself* (Boston: Beacon Press, 1940), 10.

3. Negri, *Insurgencies*, ch. 7, esp. 322.

مادی است؛ یعنی فروکاستن قدرت مؤسس به واقعیت، یا به وجود قوت یا نیرو. قدرت مؤسس را نمی‌توان به‌طور کامل در هنجارها حل و جذب کرد یا تماماً به واقعیت فروکاست. این قدرت به دلیل وجود فاصله پرنشدنی میان حاکمان و حکومت‌شوندگان ظاهر می‌شود و نشانگر گونه‌ای از قدرت است که واسطه میان سه سطح از امر سیاسی واقع می‌شود.^۱ قدرت مؤسس قدرتی است که ویژگی‌های باز، موقتی و پویا بودن را به قانون اساسی می‌دهد، آن را نسبت به تغییرات اجتماعی پاسخگو نگاه می‌دارد و یادآور این نکته است که هنجار، در نهایت، وابسته به استثناء است. قدرت تأسیس‌کننده بیانگر این باور است که وابستگی متقابل میان دموکراسی و مشروطه‌خواهی، متضمن تناقض^۲ نیست بلکه یک متناقض‌نما^۳ است^۴ و مؤید این ضرورت است که نهادهای دولتی باید فعالانه بکوشند تا وفاداری و تبعیت شهروندان را حفظ کنند. نباید این روابط سیاسی را با دست کم گرفتن ظهور توان سلطه در قدرت مؤسس (تأسیس‌شده)، آرمانی نشان دهیم. اما در دورانی که قدرت اجتماعی و اقتصادی، شکل‌هایی جدید و بسیار گسترده می‌یابد، همچنان مهم است که قدرت مؤسس را دقیقاً اصل مولد^۵ حقوق عمومی بدانیم.

«این شکل سیاسی قدرت مؤسس را که نا-اتوپیا می‌نامیم... می‌توان همچنین «دموکراسی» خواند. اما باید چیزی را مشخص کرد: در این جا دموکراسی به معنای تجلی همه جانبه جمعیت کثیر است: حضور کامل قوت و غایت هر نوع نشانه محدودسازی بیرونی؛ حال، برتر یا عالی در مقایسه با این حضور کامل و زمینه مطلق کمال. این دموکراسی در نقطه مقابل مشروطه‌خواهی است. یا بهتر بگوییم، بل فی نفسه، نافی مشروطیت است، قدرتی است که نسبت به کیفیات فضا و زمان نفوذناپذیر است، دستگاهی است نه برای اعمال نیرو و قوت، بلکه برای کنترل پویش خود؛ کنترل طبع چالش‌ناپذیر نیرو و قوت».

۱. ن. ک.: فصل سوم.

2. contradiction

3. paradox

4. See Stephen Holmes, 'The Positive Constitutionalism of John Stuart Mill' in his *Passions and Constraint: On the Theory of Liberal Democracy* (Chicago: University of Chicago Press, 1995), 178-201, 178.

5. generative principle

پیشکش "مجید سلیم" به تیرستان
www.tabarestan.info

حق^۱

امروزه در «عصر حق»^۲ زندگی می‌کنیم. با این‌که مفهوم حق نخله‌ای مهم را در فلسفه سیاسی مدرن تشکیل می‌دهد، اما عموماً تابع ادعاهایی دیگر مانند حاکمیت، ناسیونالیسم و دموکراسی است. باری، از دوره جنگ دوم جهانی، گفتمان حق در سیاست و حقوق رواج کامل پیدا کرده است. گفتمان عمومی معاصر - به‌ویژه گفتمانی که به ارزش‌هایی بنیادین چون آزادی، برابری و عدالت متوسل می‌شود - همواره در قالب حق بیان می‌شود.

این «انقلاب حق»^۳ در دوران معاصر، با پیروزی قدرت اجتماعی بر قدرت سیاسی، پیدایش برداشت‌های فردگرایانه‌تر از جامعه و (دست‌کم در معنایی ایدئولوژیک) با شکل‌گیری نظام سیاسی بر بنیاد فرد صاحب حق

1. Rights

2. See Norberto Bobbio, *The Age of Rights*, Allan Cameron trans. (Cambridge: Polity Press, 1996); Louis Henkin, *The Age of Rights* (New York: Columbia University Press, 1990).

3. Charles R. Epp, *The Rights Revolution: Lawyers, Activists, and Supreme Courts in Comparative Perspective* (Chicago: University of Chicago Press, 1998); Michael Ignatieff, *The Rights Revolution* (Toronto: Anansi, 2000).

مرتبط است. بنابراین، گفتمان حق نیروی خود را از تغییری عمیق در برداشت انسان از رابطهٔ سیاسی دولت و شهروند دریافت می‌کند. تمرکز سنتی اندیشه سیاسی - بر حقوق حاکم و وظایف اتباع^۱ وارونه شده است. اکنون بر حقوق شهروندان و تعهدات حکومت تأکید می‌شود. از آن‌جا که حق و تکلیف دو وجه متلازم از یک رابطه دوطرفه است،^۲ به نظر می‌رسد تفاوتی در این تفکیک وجود ندارد. اما آن وارونگی، در عمل، تأثیری مهم بر چگونگی شکل‌گیری اقتدار حکومتی داشته است. این تأثیر زمانی آشکار می‌شود که به حق‌ها نقش موضوعه و نهادی داده شود. موضوعه‌سازی حق‌های بنیادین شهروندان این پتانسیل را دارد که ساختار حقوق عمومی را از نو سازمان‌دهی کند.

برای ارزیابی این پتانسیل لازم است سرچشمه‌های فکری جنبش مدرن حق را ردیابی کنیم و تأثیر آن را بر سنت حقوقی و سیاسی معاصر به تصویر کشیم. با این‌که انقلاب حق پدیداری متأخر است، اما سرچشمه‌های آن به گذشته‌ای نسبتاً دور بازمی‌گردد. بیش‌تر راه‌ها به عصر روشنگری ختم می‌شود، و این واقعه نشانگر پایه‌گذاری مجدد اقتدار حکومتی پس از انقلاب‌های امریکا و فرانسه است. باور به حق‌های طبیعی در مرکز آن عصر قرار داشت.^۳

1. See, e.g., Thomas Hobbes, *On the Citizen* [1647], Richard Tuck and Michael Silverthorne ed. and trans. (Cambridge: Cambridge University Press, 1998), 7, 10:

«این کتاب، از وظایف افراد شروع می‌کند؛ ابتدا وظایف آنان در مقام انسان، سپس در مقام شهروند و در آخر در مقام مسیحی» و بنا دارد «حق دولت و وظایف شهروندان» را بررسی کند.

2. See, e.g., Max Radin, 'Natural Law and Natural Rights' (1950) 59 *Yale Law Journal* 214-237.

3. See, e.g., Bernard Bailyn, *The Ideological Origins of the American Revolution* (Cambridge, Mass: Belknap Press, 1967), 27:

روسو در سال ۱۷۶۷ نوشت: «مسئله عمده سیاست، که آن را با مسئله تربیع دایره در هندسه مقایسه می‌کنم... این است: چگونه می‌توان شکلی از حکومت یافت که قانون را برتر از انسان بنشانند؟»^۱ در واقع اواخر سده هجدهم، یعنی زمانی که امریکایی‌ها و فرانسویان نظام‌های مستقر خود را سرنگون کردند و مجبور بودند ساختاری جدید برای حکومت پایه‌گذاری کنند، نیاز به یک اصل برتر احساس می‌شد. این انقلابیون، به نحوی متناقض‌نما، «منورالفکرهای» سده هجدهم را در همان لحظه‌ای که در حال رها ساختن کامل قلمرو عرفی^۲ از نفوذ کلیسا و جداسازی همیشگی سیاست و دین بودند، بر آن داشتند تا مدعی نوعی تقدس شوند.^۳ آن نیاز برخی را مانند روبسپیر به ترویج کیش «وجودِ عالی»^۴ سوق داد، ولی بسیاری از شخصیت‌های ذی‌نفوذ آن دوره به «طبیعت» توسل جستند؛ برداشتی از طبیعت که جایی خاص میان انسان و خدا را اشغال می‌کرد. به‌ویژه نزد مستعمره‌نشینان امریکا، تنها راه رسیدن به علم به اراده الهی از رهگذر کشف

«امریکایی‌ها در جزوه‌های خود، یکی پس از دیگری به حق‌های طبیعی لاک و قرارداد اجتماعی و حکومتی ارجاع می‌دادند»

1. Jean-Jacques Rousseau, *letter to the Marquis de Mirabeau*, 26 July 1767; cited in Hannah Arendt, *On Revolution* (Harmondsworth: Penguin, 1973), 183.

2. secular

3. Arendt, *ibid.*, 185-186. Cf. Peter Gay, *The Enlightenment: An Interpretation* (New York: Knopf, 1966), 322:

«ادعای فیلسوفان مبنی بر دور بودن از دنیای مسیحی‌شان به‌طور کامل جدی گرفته شده است. در عوض، از ایشان به‌کنایه "صرفاً" برای عرفی‌کردن مفاهیم دینی تمجید شده است و کاریکاتور آنان به این صورت ترسیم شده است: روحانیان قرون وسطی در لباس جدید و وارثان ناسپاس و فراموشکار سنت کلیسایی که با نیت پرهیزکارانه بردگی جنگیدند ولی خود بردگی‌ای عرفی در لباس ترقی به ارمغان آورده‌اند... بت‌های دینی را استهزا، ولی بت‌های خود بیکن، نیوتن و لاک را تقدیس می‌کنند».

4. See Arendt, *On Revolution*, 184-185; François Furet, *The French Revolution, 1770-1814*, Antonia Neill trans. (Oxford: Blackwell, 1996), 147-149.

قوانین طبیعت ممکن می‌شد و همان‌طور که جفرسون می‌گفت، این قوانین بی‌تردید «قوانین» طبیعت متعلق به خداوند»^۱ بود. هرچند تاریخ اعتقاد به وجود حق‌های طبیعی سلب‌ناشدنی محل مناقشه است، ولی گفتمان حق طبیعی بی‌تردید بر اندیشه حقوق عمومی مدرن تأثیری مهم گذاشته است. باری، در این‌جا بیش از تاریخچه باید به انگاره فکر حقوقی پردازیم. هدف بررسی این نکته است که چگونه گفتمان سیاسی حق طبیعی وارد گفتمان حقوقی شد و سپس با موضوعه‌سازی^۲ - یعنی با نهادینه کردن برداشتی از قانون به مثابه تجلی حقوق بنیادین - شکلی جدید به رابطه حقوق و سیاست بخشیده است. این بررسی کمک می‌کند تأثیر گفتمان حق بر حقوق عمومی معاصر را ارزیابی کنیم.

حق طبیعی و نظام سیاسی

برای یافتن خاستگاه آموزه حق‌های طبیعی، می‌توان پا را از اسناد انقلاب‌های اواخر سده هجدهم فراتر گذاشت و به اوایل دوران مدرن مراجعه کرد؛ زمانی که مبانی اقتدار سیاسی، اقتدار برخاسته از نظریه کلاسیک حقوق طبیعی، برای نخستین بار مورد پرسش قرار گرفت.^۳ قانون در حقوق طبیعی کلاسیک، عبارت از فهرستی از تکالیف بود. حقوق طبیعی با این فرض که برای هر موجودی هدفی طبیعی وجود دارد، تکلیفی بنیادین برای انسان‌ها معین می‌کرد و آن این‌که در پی تحقق هدف

1. See Carl Becker, *The Declaration of Independence: A Study in the History of Political Ideas* (New York: Harcourt, Brac & Co., 1922), 37.

2. positivization

3. Richard Tuck, *Natural Rights Theories: Their Origins and Development* (Cambridge: Cambridge University Press, 1979). Cf. Brian Tierney, *The Idea of Natural Rights: Studies on Natural Rights, Natural Law and Church Law, 1150-1625* (Atlanta, Ga.: Scholars Press, 1997), chs 1 and 2.

خود باشند. انسان‌ها مکلف به پی‌جویی یک زندگی پاک بودند. قانون در این تصویر کلاسیک، یک هنجار عام رفتاری به دست نمی‌داد. «قانون... صرفاً دارویی برای جامعه است که نظم را مجدداً برقرار می‌کند و هر شخص را، مانند عضوی که دچار بیماری شده است، دوباره در نظم وجودی به جای خود بازمی‌گرداند».^۱ حقوق طبیعی کلاسیک، نماد حق [حق‌بودن] بود، از این رو، از این دیدگاه، مفهوم حق شخصی [حق‌داشتن] پذیرفته نبود؛ حقی که از آن فرد است و در مقابل جمع اعمال می‌شود.

جهان‌بینی دگرگون‌شده‌ای که پیدایی حق شخصی را ممکن می‌ساخت، اوایل دوران مدرن رخ نمود؛ هنگامی که ساختار کلاسیک تکالیف، با برداشتی از نظام سیاسی مبتنی بر حق فرد به‌چالش کشیده شد. این دگرگونی به مهیج‌ترین شکل در آثار هابز ثبت شده است. از آن‌جا که مشهور است هابز نظریه‌پردازی بود که مفهوم قانون به مثابه فرمان حاکم را بسط داد و به این دلیل، ذی‌نفوذترین نویسنده اثبات‌گرایی حقوقی است، ممکن است ادعای اخیر عجیب بنماید. با این حال، نه راه حل وی برای مسئله نظام سیاسی بلکه روش تحلیل و وصف مسئله از سوی اوست که با این موضوع ربط پیدا می‌کند. هابز بحث را از فرد به منزله صاحب حقوق طبیعی در حالت طبیعی آغاز می‌کند؛ توصیفی از وضعیت طبیعی وجود که نوآورانه بود.^۲ تصور او از طبیعی ریشه در فهم وی از شیوه واقعی زندگی مردم داشت. هابز با این ادعا که مردم عمدتاً پیرو احساس هستند تا عقل، قانون طبیعی را از قوی‌ترین احساس‌ها - یعنی از صیانت نفس - نتیجه گرفت. به گمان او، یکی از حق‌های طبیعی بنیادین مردم حق بر حفظ نفس است. این نیاز به حفظ

1. Luc Ferry, *Rights — The New Quarrel between the Ancients and the Moderns. Political Philosophy, vol. 1*, Franklin Philip trans. (Chicago: University of Chicago Press, 1990), 21.

2. See Thomas Hobbes, *Leviathan* [1651], Richard Tuck ed. (Cambridge: Cambridge University Press, 1996), ch. 13.

امنیت شخصی است که مردم را وادار می‌کند با ورود به جامعه مدنی حق‌های طبیعی خود را به نفع یک حاکم مطلق رها کنند.

از دید هابز، در میثاقی که نشانگر گذر از حالت طبیعی به مرحله پایه‌گذاری جامعه مدنی است، آن حق‌های طبیعی از میان می‌رود.^۱ به این ترتیب، بنا بر تحلیل وی، قرارداد منشأ تعهد و تکلیف در مقابل دیگران است؛ عدالت اصولاً مستلزم عمل افراد به تعهدات قراردادی است. لاک این وجه از نظریه هابز را اصلاح کرد و بسط داد. او با ارایه تصویری ملایم‌تر از حالت طبیعی، حالتی که در آن افراد با کار خود مالک اموال می‌شوند، بر این باور است که دلیل اصلی انعقاد پیمان میان افراد برای تبعیت از اقتدار حاکم حفظ مالکیت است.^۲ با پایه‌گذاری نظام حکومت، حق‌های طبیعی سلب نمی‌شود، بلکه با حق‌های مدنی مورد پشتیبانی دولت مبادله می‌شود. از دید لاک، استقلال شخصی با مالکیت و قرارداد تضمین می‌شود و کارکرد حکومت عبارت است از حفظ و حمایت از این حق. حکومت مجموعه‌ای معین و محدود از کارکردها را عملی می‌سازد و اگر در انجام این مسئولیت‌ها موفق نشود، قدرت به مردم بازمی‌گردد. مردم برای حفظ حقوق طبیعی خود حق بر شورش را نزد خود نگاه می‌دارند.^۳

با این وصف، نظریه پردازان دوران اولیه مدرن، انگاره‌های حکومت را نه بر مبنای یک نظام طبیعی یعنی که انسان‌ها مکلف به حفظ آن هستند، بلکه بر اساس محوریت فرد به عنوان موجود صاحب حق طراحی کردند. باری، اگر

۱. البته به فصل ۱۴ از *لویاتان* رجوع کنید که می‌گوید «همه حق‌ها سلب شدنی نیست» (93). از آن‌جا که میثاقی که نظام سیاسی را تأسیس می‌کند، برای گسترش امنیت طراحی شده است، بنابراین به ظن هابز، تسلیم تمامی حقوق طبیعی (مثلاً عهد بر عدم مقاومت در مقابل زور) بی‌معناست.

2. John Locke, *Two Treatises of Government* [1680], Peter Laslett ed. (Cambridge: Cambridge University Press, 1988), ii. § 124.

3. Ibid., ii. § 149.

افراد از یک ساختار نظم طبیعی رهایی یافته‌اند، منبع راهنمایی در امر خوب را باید در کجا جست‌وجو کنند؟ اگر نظریه‌ای سیاسی بر حق شخصی بنا شود، به‌ویژه در طرح لاک که حقوق طبیعی نزد مردم باقی می‌ماند، این امر بی‌تردید به یک جواز نامحدود منتهی می‌شود، زیرا هر فرد به دنبال مهم‌ترین میل و خواسته خود است.

نظریه‌پردازان حق طبیعی، ضمن تصدیق این مشکل، معتقدند به محض گسست از حالت طبیعی، قدرت عقلانی ما است که منبع راهنمایی واقع می‌شود. تلاش روسو برای ارائه راه حل تأثیری خاص بر جای نهاده است. وی معتقد بود که آزادی‌ها، نه به‌نحو عمودی با تمسک به معیاری برتر، بلکه به صورت افقی محدود می‌شود.^۱ لئو استراوس موضع روسو را به این صورت خلاصه کرده است: «من زمانی عادل هستم که همان حقوقی را که برای خود قائم برای دیگران نیز بخواهم، بدون توجه به این‌که این حقوق چه حقوقی هستند».^۲ نظریات روسو با طرح اصول عینی اخلاق از سوی کانت، یعنی با امر مطلق^۳ به اوج خود می‌رسد. امر مطلق می‌گوید بر اساس آن اصلی عمل کن که می‌توانی در عین حال اراده کنی قانونی جهان‌شمول^۴ باشد.^۵

1. Jean-Jacques Rousseau, *The Social Contract* [1762], Maurice Cranston trans. (Harmondsworth: Penguin, 1968), II.4:

«تعهداتی که ما را به هیئت اجتماع مرتبط می‌سازد، تنها به این دلیل الزامی است که متقابل است و ماهیت‌شان به گونه‌ای است که فرد با اجرای آن‌ها نمی‌تواند برای دیگران کار کند و در عین حال برای خود کار نکند».

2. Leo Strauss, *What is Political Philosophy? and other Studies* (New York: Free Press, 1959), 51.

3. categorical imperative

4. universal law

۵. کانت در بنیاد مابعدالطبیعه اخلاق (*Groundwork of the metaphysics of Morals*) امر مطلق را به این شکل نیز صورت‌بندی کرده است: «همیشه به گونه‌ای عمل کن که انسانیت موجود در خود یا در دیگری را همواره غایت در خویشتن می‌انگاری، نه صرفاً وسیله‌ای برای وصول به هدفی». ن.ک.:

از دید نظریه‌پردازان حق طبیعی، مشروعیت نظام سیاسی از نوعی قرارداد اجتماعی سرچشمه می‌گیرد که به دست افراد صاحب حق منعقد می‌شود. این افراد بخشی از حقوق طبیعی خود را رها می‌کنند تا نظام مدنی را تضمین کنند. حکومت بازتاب آن نظم طبیعی‌ای نیست که تکالیف اتباع را مشخص می‌کند؛ حکومت، نظم حقوقی است که برای حمایت از حق‌های شخصی پایه‌گذاری شده است. همچنین، اگر بنیاد نظام سیاسی در قالب امر مطلق کانت فهمیده شود، ربط میان اخلاق و سیاست به آسانی مشخص می‌شود.

حق طبیعی و قوانین اساسی مدرن

نظریه‌های حق طبیعی در اندیشه سیاسی اروپا تنها برای دوره‌هایی کوتاه شکوفا شده است. ریچارد تاک گزارش می‌کند که نظریه‌های حق طبیعی تنها در دو دوره مهم تاریخی رونق داشته است: از ۱۳۵۰ تا ۱۴۵۰ و از ۱۵۹۰ تا ۱۶۷۰.^۱ وی معتقد است در بستر اندیشه اروپا، نه تنها این دو دوره «عجیب و متلاطم بوده»، بلکه «اولویت اصلی نسل‌های بعدی نیز این بوده است که آن حق‌ها را کنار بگذارند».^۲ با وجود این، نظریه حق لاک که پس از دوره دوم صورت‌بندی شد، تأثیری واقعی بر دنیای سیاسی مدرن بر جای گذاشته است. بی‌تردید، تأثیر لاک بر عمل سیاسی ناشی از دقت و وضوح موجود در تحلیل فلسفی وی نبوده است. از دید گارل بکر، «تا فرض‌های لاک را اثبات شده فرض نکنید»، نظریه وی «چندان قانع‌کننده نخواهد بود و تا به زبان خود بیان نکنید، روشن و واضح هم نیست» بلکه «تحلیل وی، سنگین و پیچیده و

Immanuel Kant, *Political Writings*, H.B. Nisbet trans., Hans Reiss ed. (Cambridge: Cambridge University Press, 1970), 22-23.

1. Tuck, *Natural Rights Theories*.

برای نقد این دوره‌بندی، ن. ک.:

Brian Tierney, 'Tuck on Rights: Some Medieval Problems' (1983) 4 *History of Political Thought* 429-441.

2. Tuck, *Natural Rights Theories*, 177.

به دلیل قیود بی‌شمار و متناقض مبهم است - استدلالی ملال‌آور و به غایت غلط که حول برخی فروض سرگردان است؛ فروضی که به عنوان مقدمه برای نتیجه آورده شده ولی پیشاپیش حاوی آن است.^۱ تأثیر لاک اساساً تصادفی بود. امارات گوناگونی وجود دارد که از تأثیر جدی نظریه او بر رهبران دو انقلاب اواخر سده هجدهم حکایت می‌کند. شکل و عبارات پیش‌نویس اعلامیه استقلال آمریکا که توماس جفرسون آماده کرده و تقریباً از ساله دوم لاک نسخه‌برداری شده بود، مؤید این معناست.^۲ اما نتیجه‌گیری‌های لاک به استدلال چندانی نیاز نداشت، چه، آن نتایج در چشم مستعمره‌نشینان چیزی جز بیان دریافت‌های عرفی نبود.^۳

درست است که زبان حق، «زبان مادری» مستعمره‌نشینان آمریکا شده بود، ولی ادعاهای حق محور، «در شکل‌هایی گوناگون عرضه می‌شد و هرکس اراده می‌کرد فهرستی از آن‌ها ارائه دهد، با تکلیفی طاق‌تفرسا روبه‌رو می‌شد.»^۴ حال، آیا می‌توان میان حقوق طبیعی سلب‌ناشدنی [از یک سو] و مجموعه‌ای از حقوق متعارف که اعمال آن‌ها تابع مقررات دولتی

1. Becker, *The Declaration of Independence*, 72.

۲. جفرسون نوشته بود «این حقایق را بدیهی می‌دانیم که انسان‌ها برابر خلق شده‌اند، خالق‌شان به آن‌ها برخی حقوق سلب‌ناشدنی عطا کرده است و «حق بر حیات، آزادی و سعادت‌طلبی از جمله آن حقوق است. همچنین این حقیقت را بدیهی می‌نامیم که حکومت‌ها برای تضمین آن حقوق در میان انسان‌ها تأسیس شده‌اند و قدرت عادلانه خود را از رضایت حکومت‌شوندگان اخذ می‌شد.»

3. See Bailyn, *The Ideological Origins of the American Revolution*, ch. 2; Morton White, *The Philosophy of the American Revolution* (New York: Oxford University Press, 1978).

4. Jack N. Rakove, *Original Meaning: Politics and Ideas in the Making of the Constitution* (New York: Vintage Books, 1997), 290-292. See also Forrest McDonald, *Novus Ordo Seclorum: The Intellectual Origins of the Constitution* (Lawrence, Kansas: Kansas University Press, 1985).

است [از دیگر سو] قایل به تفکیک شد؟ این تقسیم‌بندی، در دوره انقلاب، عملی نبود و ضرورت نداشت. در نهایت، این اقدام سیاسی را مصلحان اهل عمل انجام دادند، نه فیلسوفان حرفه‌ای. به ذکر این نکته بسنده می‌کنیم که تمسک به طبیعت، قوی‌ترین توجیه بلاغی را در دفاع از این ادعاهای برتر فراهم می‌آورد. زبان حق طبیعی مرتباً در مذاکرات به کار گرفته می‌شد و در اعلامیه‌های اولیه به صراحت به آن‌ها استناد می‌شد.^۱

گفتمان حق طبیعی، اغلب با ادعاهای تاریخی آمیخته می‌شد، هم با توسل به حق‌های سنتی حقوق عرفی و هم با تمسک به اصول قانون اساسی بریتانیا. اما تأثیر این ادعاها را نباید چندان جدی گرفت.^۲ مستعمره‌نشینان به تفسیری بسیار عقلانی از حقوق عرفی استناد می‌کردند. این نظام حقوقی نظامی بود که از درون منشور فکری کوک، لاک و بلک استون عبور داده شده

1. See, e.g., *Resolutions of the House of Representatives of Massachusetts*, 29 October 1765:

«۱. تصویب شد که برخی حقوق بنیادین در قانون اساسی حکومت در بریتانیا وجود دارد که از قانون خداوند و طبیعت ناشی شده و حق مشترک نوع بشر است، در نتیجه ۲. تصویب شد که ساکنان این استان به نحو سلب‌نشده و واجد آن دسته از حقوق بنیادین متعلق به نوع بشر هستند و هیچ یک از قوانین اجتماع، در مطابقت با قوانین الهی و طبیعی، نمی‌تواند آن حقوق را از آن‌ها سلب کند»؛

Virginia Declaration of Rights, 1776:

«۱. همه انسان‌ها به یک اندازه آزاد و مستقل به دنیا آمده‌اند و صاحب برخی حقوق طبیعی ذاتی و سلب‌نشده هستند، از جمله حق بر بهره‌مندی و دفاع از حیات و آزادی و حق بر اکتساب، تصرف و حفظ مال و طلب و کسب سعادت و امنیت». ن.ک.:

Jack N. Rakove, *Declaring Rights: A Brief History with Documents* (Boston: Bedford Books, 1998), 48, 81, 85.

2. Bailyn, *The Ideological Origins of the American Revolution*, 30-31:

«مستعمره‌نشین‌ها به همان اندازه که مشتاقانه به نظریه‌پردازان عقل جهان‌شمول ارجاع می‌دادند، با حضور ذهن، سنت حقوق عرفی انگلستان نیز کمک می‌گرفتند... حقوق عرفی آشکارا در شکل دادن به آگاهی نسل انقلابی نقش داشت. اما در عین حال به تنهایی نوع نتایجی را تعیین نمی‌کرد که انسان‌ها در مواقع بحران اتخاذ می‌کنند».

بود؛ یعنی حقوق عرفی آمیخته به آموزه حق طبیعی.^۱ راجر شرمن، یکی از نافذترین بنیان‌گذاران [قانون اساسی] امریکا، چگونگی استفاده از آن ادعاهای تاریخی را به این صورت خلاصه کرده است: «مستعمره‌ها حقوق عرفی را نه به عنوان نظام حقوق عرفی بلکه به مثابه عقل عالی برگزیدند».^۲ بر همین سیاق، مؤسسان قانون اساسی بر این باور بودند که مقررات قانون اساسی بریتانیا ریشه در «قانون الهی و طبیعت» دارد.^۳

با این همه، نویسندگان قانون اساسی امریکا نمی‌توانستند این واقعیت را انکار کنند که بدون استثنا همگی قبول داشتند که آزادی‌های سستی انگلستان - آزادی‌های مندرج در منشورهای بزرگ مگنا کارتا، عریضه حقوق^۴ و منشور حقوق^۵ امتیازاتی بود که حاکم مجبور به اعطای آن‌ها شده بود. این آزادی‌ها «امتیازاتی مدنی بود که جامعه در عوض آزادی‌هایی طبیعی تأمین می‌کرد که افراد از دست داده بودند».^۶ در مورد این نکته

1. Cf. Michael Oakeshott, 'Contemporary British Politics' (1947-8) 1 *Cambridge Journal* 474-490, 490:

«حقوق و تکالیف انگلیسی‌ها در نظام حقوق عرفی به سراسر دنیای متمدن پیوند زده شد.... در این فرایند، برخی از انعطاف‌ها از میان رفت، حقوق و تکالیف صادر شدند ولی نبوغی که خالق آن‌ها بود در سرزمین مبدأ ماند. هلیت‌های خواهان آزادی که به چیزی کم‌تر از تصور قانون ابدی و لایتغیر راضی نمی‌شدند، عنوان گلاذب طبیعی را به آن حق‌ها دادند. این حقوق، ثمره تجربه خودشان نبود و فراموش کردند که آن‌ها حاصل تجربه مردم بریتانیا بوده است.... همان حقوق انضمامی انگلیسی‌ها که به خارج رفته بود. با عنوان حقوق انتزاعی به سرزمین مادری بازگشت و آمده‌اند تا موجب سردرگمی سیاست و فساد ذهن‌مان شوند».

2. Cited in Becker, *The Declaration of Independence*, 116.

3. Becker, *ibid.*, 99. Cf. John Philip Reid, 'The Irrelevance of the Declaration' in Hendrik Hartog (ed.), *Law in the American Revolution and the Revolution in the Law* (New York: New York University Press, 1981), 46-89.

4. Petition of Rights

5. Bill of Rights

6. James Wilson, 'Lectures on Law' in his *Works*, J. De Witt Andrews ed. (Chicago:

حساس باید رویکرد هابز را با نظریه امریکایی (یعنی لاکي) فرد به مثابه حامل حقوق طبیعی سلب‌نشدنی، مقایسه کرد. از نظر ویلسن، کارکرد جامعه مدنی و حکومت آن در مفهوم امریکایی‌اش عبارت بود از «تأمین و گسترش به کارگیری حقوق طبیعی اعضا».^۱ چنین توسلی به حق طبیعی چیزی کم‌تر از فریاد برای رهایی از غل و زنجیر تاریخ نیست.^۲ در گفتمان سیاسی امریکا، حق طبیعی مبنایی شد برای برپایی قانون اساسی رسمی جامعه سیاسی. سپس اقدامات بعدی آنان، به انقلاب در برداشت از قانون اساسی منجر شد. درست است که اصطلاح «قانون اساسی» برای قرون متمادی مورد استفاده بوده، ولی معنای آن در دوران مدرن دگرگون شده است. سیر جان فورتسکیو در سده پانزدهم با تکیه بر کاربرد رومی، این اصطلاح را مترادف با «قانون مصوب رسمی» به کار می‌برد. به گمان وی، «رسوم و داوری‌های [برآمده از] قانون طبیعت وقتی صورت نوشته به خود می‌گیرد و با اتکا به اقتدار مناسب شهریار منتشر و به حفظ آن فرمان داده می‌شود، به قانون

Callaghan & Co., 1898), i.296-309, 302; cited in Knud Haakonssen, 'From Natural Law to the Rights of Man: a European Perspective on American Debates' in Michael J. Lacey and Knud Haakonssen (eds), *A Culture of Rights: The Bill of Rights in Philosophy, Politics and Law - 1791 and 1991* (Cambridge: Cambridge University Press, 1991), 19-61, 20.

۱. Wilson, *ibid.*, 303. See also William S. Carpenter, *The Development of American Political Thought* (Princeton: Princeton University Press, 1930), 29:

«جیمز آتیس تغییر حقوق انگلیسی‌ها را در نظام حقوق عرفی (در قانون اساسی بریتانیا) به حقوق طبیعی بشر به تصویر کشید و نیز این حقوق را محدودیت‌هایی بر اقتدار حکومتی دانست».

۲. در این راستا، وجوه دینی جنبش انقلابی بسیار مهم است. در این خصوص، ن.ک.:

George Jellinek, *The Declaration of the Rights of Man and of Citizens: A Contribution to Modern Constitutional History*, Max Farrand trans. (New York: Henry Holt & Co., 1901), ch. 7; Barry Alan Shain, *The Myth of American Individualism: The Protestant Origins of American Political Thought* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1994).

اساسی یا چیزی با ماهیت قانون موضوعه تبدیل می‌شود.^۱ با این‌که مفهوم محدودیت حکومت در ساختار دولت قرون وسطی وجود داشت، ولی اصطلاح حکومت مشروطه^۲ در میان نبود. البته یک صورت‌بندی عام‌تر به تدریج رواج یافت؛ قانون اساسی به‌طور کلی بر تمام قوانین، نهادها و عرف‌های کشور اطلاق می‌شد.^۳ این معنا را بریتانیایی‌ها در دایره اصطلاحات فنی حقوقی حفظ کرده‌اند.

تغییر جدید در معنای «قانون اساسی» را می‌توان مستقیماً به اقدام مؤسسان آمریکا بازگرداند. این معنا، در نوشته‌های توماس پین به آشکارترین وجه آمده است. وی در کتاب *حقوق انسان* می‌گوید که حکومت‌ها اقتدار خود را از سه منبع به‌دست می‌آورند: خرافه (یعنی کشیش‌بازی)، زور (به‌ویژه زور فاتحان) و عقل (به‌ویژه عقل مربوط به «حقوق مشترک انسان»)^۴. پین پیشنهاد می‌کند برای تعیین آن نوع کلی که حکومت‌های خاص بدان تعلق دارند، باید پرسید آیا آن حکومت «از» مردم برخاسته است یا «بر» آن‌ها اقامه

1. Sir John Fortescue, *De Laudibus Legum Anglie*, S.B. Chrimes ed. and trans. (Cambridge: Cambridge University Press, 1942), 37. Cf. Justinian, *Institutes*, i. 2. 6:

«هرچه امپراتور معین کند، با دست‌خط یا صدور رأی در مقام قاضی، یا فرمان، قانون است: این مقررات است که قانون اساسی تأیید می‌شود». ن. کد: فصل سوم.

2. constitutional government

۳. برای نمونه، ویسکونت بولینگبروک در سال ۱۷۲۸ قانون اساسی را به این صورت تعریف کرد: «مجموع قوانین، نهادها و عرف‌هایی که از پایه‌ای اصول معین عقلی ناشی شده، نظام عام را تشکیل داده و جامعه توافق کرده است که بر آن اساس اداره شود. نقل شده در:

Graham Maddox, 'Constitution' in Terence Ball, James Farr, and Russell, L. Hanson (eds), *Political Innovation and Conceptual Change* (Cambridge: Cambridge University Press, 1989), 50-67, 59.

4. Thomas Paine, *Rights of Man in his Rights of Man, Common Sense and other Political Writings*, Mark Philip ed. (Oxford: Oxford University Press, 1995), 83-331, 120.

می‌شود. پاسخ در قانون اساسی کشور نهفته است. این امر مستلزم تعریف روشن این اصطلاح است. از دید او، قانون اساسی «وجودی آرمانی ندارد، بلکه واقعی است و اگر نتوان آن را به‌طور آشکار نشان داد، در حقیقت وجود ندارد».^۱ پین در توضیح این نکته اعلام کرد که قانون اساسی «امری است مقدم بر حکومت و حکومت صرفاً مخلوق قانون اساسی است. قانون اساسی در نتیجه اقدام حکومت به‌وجود نمی‌آید، بلکه بر اساس عمل مردم خلق می‌شود؛ مردمی که مؤسّس حکومت‌اند».^۲

پین با استفاده از تمثیل نسبت دادگاه و قانونگذار، چنین استدلال کرد که «نسبت قانون اساسی با حکومت، مانند نسبت قوانین مصوب بعدی این حکومت با دادگاه دادگستری است. دادگاه این قوانین را وضع نمی‌کند و نمی‌تواند آن‌ها را تغییر دهد؛ تنها باید مطابق آن قوانین عمل کند. [حال]، حکومت نیز باید بر همین منوال مطابق قانون اساسی عمل کند».^۳ از دیدگاه او، چون حکومت انگلستان در نتیجه فتح ایجاد شده و از جامعه برنخاسته است، حکومتی است «بر» مردم. به‌رغم اصلاحات، «کشور هرگز دست به احیای مجدد خود نزده است» و «از این رو، قانون اساسی ندارد».^۴

هرچند انقلاب امریکا موجب بروز دگرگونی در مفهوم قانون اساسی شد، ولی قانون اساسی مدرن، معنایی دوگانه به خود گرفته است. از دید پین، این اصطلاح صرفاً به اقدامی تأسیسی اشاره می‌کند - یعنی قانون اساسی مقدم بر حکومت است - که به موجب آن مردم خود را به یک دولت تبدیل می‌کنند. اما این اصطلاح، بر محصول اقدام تأسیسی نیز دلالت می‌کند؛ یعنی بر سندی رسمی که ساختار حکومت را پایه‌گذاری می‌کند.^۵

1. Ibid., 122.

2. Ibid.

3. Ibid., 123.

4. Ibid.

۵. مقایسه کنید با نظر آرتور یانگ درباره قانون اساسی فرانسه به سال ۱۷۹۲ که گفت: «قانون اساسی»، اصطلاحی جدید است که آن‌ها برگزیده‌اند و آن را طوری به کار می‌برند

مستعمره‌نشینان امریکا به دلیل سابقه اساسنامه‌های شرکتی، با مفهوم تدوین ساختار حکومت در یک سند رسمی آشنا بودند و از این رو، معنای دوم قانون اساسی (محصول اقدام تأسیسی) به آسانی میان آن‌ها رواج یافت.^۱ اما استفاده از یک سند رسمی قانون اساسی به منظور پایه‌گذاری مجموعه‌ای از قوانین بنیادین، امری جدید بود. نویسندگان قانون اساسی، نه تنها می‌خواستند تفکیک قوای حکومتی را به طور رسمی برقرار کنند، تا به موجب آن «جاه‌طلبی با جاه‌طلبی خنثی شود»،^۲ بلکه خواهان استقرار قانون اساسی به منزله قانون برتر نیز بودند.^۳ الکساندر هامیلتون اعلام کرد قضات باید معنای قانون اساسی و «معنای قوانین خاص مصوب مرجع قانونگذار را» تعیین کنند و همچنین باید بگویند که «اگر به طور اتفاقی میان قانون مصوب قانونگذار و قانون اساسی، مغایرتی حل‌نشده به وجود آمد، ترجیح بر برتری و اعتبار کدام یک است. به دیگر سخن، قانون اساسی باید بر قانون موضوعه عادی ترجیح داده شود».^۴

به این ترتیب، قانون اساسی امریکا مفهوم «قانون بنیادین مندرج در متن» را به وجود آورد و نیز این معنا را افاده کرد که «قانون اساسی، سلسله مراتبی از قوانین را به وجود می‌آورد». قوه قضاییه مسئول حفظ تمامیت این ساختار

که گویی غذایی است که بر اساس دستور پخت آماده شده است. نقل شده در:

Charles Howard McIlwain, *Constitutionalism: Ancient and Modern* (Ithaca, NY: Cornell University Press, rev. edn. 1947), 1-2.

1. See S.E. Finer, *The History of Government* (Oxford: Oxford University Press, 1997), iii. 1395-1405.
2. James Madison, Alexander Hamilton, and John Jay, *The Federalist Papers* [1788], Isaac Kramnick ed. (Harmondsworth: Penguin, 1987), No. 51 (Madison).
3. See Edward S. Corwin, 'The "Higher Law" Background to American Constitutional Law' (1928) 42 *Harvard Law Review* 149-185 (Pt. I), 365-409 (Pt. II).
4. *The Federalist Papers*, No. 78 (Hamilton).

است. بنابراین، این نوع حمایت نهادی را باید نوآوری دیگری به شمار آورد که از انقلاب امریکا سرچشمه گرفته است.^۱ قانون اساسی امریکا در جایگاه نخستین قانون اساسی مدرن قرار دارد.

انقلاب فرانسه مدتی کوتاه پس از انقلاب امریکا رخ داد؛ واقعه‌ای که فاینر آن را «مهم‌ترین حادثه در تمام تاریخ حکومت» می‌نامد.^۲ اگر در امریکا انقلابیون روبنایی^۳ را بر مجموعه‌ای از نهادهای از پیش موجود نمایندگی سوار کردند و بدان وسیله به تغییرات حاصل در رژیم حکمرانی رسمیت بخشیدند، در فرانسه، یک نظام به‌طور کامل نابود و نظم جدید قالب‌ریزی شد. انقلاب فرانسه «تمامی نهادهای قدیمی کشور را ویران و محو کرد، بنیاد دیگر دولت‌های اروپا را تضعیف کرد و هنوز امواج تکان‌دهنده خود را به دیگر سرزمین‌های دنیا می‌فرستد».^۴

اهمیت عظیم انقلاب‌های امریکا و فرانسه نه در این واقعیت که نظم مستقر را به نام حقوق مردم واژگون کرد بلکه در این بود که «مردم» در دفاع از حقوق خود گام برداشته بودند. فرانسوی‌ها در این مورد دقیقاً پای ای انقلابیون امریکا گذاشتند.^۵ دولت را در جهت توسعه حقوق خود از نو تأسیس و کارکردهای حکومت را محدود کردند. آن‌ها با تدوین یک قانون

1. See Gordon S. Wood, *The Creation of the American Republic, 1776-1787* (Chapel Hill: University of North Carolina Press, rev. edn. 1998), 273-282.

2. Finer, *The History of Government*, 1517.

همان‌گونه که هابرماس متذکر شده، از دید هگل، «انقلاب فرانسه کلید مفهوم فلسفی تاریخ دنیا است». ن.ک.:

Jürgen Habermas, 'Natural Law and Revolution' in his *Theory and Practice*, John Viertel trans. (Boston: Beacon Press, 1973), 82-120, 86.

3. superstructure

4. Finer, *The History of Government*.

5. See Jellinek, *The Declaration of the Rights of Man and of Citizens*, 20:

«اعلامیه حقوق فرانسه در بیش‌تر قسمت‌ها از روی اعلامیه امریکا یا «منشور حقوق» نسخه‌برداری شده است».

اساسی مدرن، ساختار شکلی حکومت را وضع کردند. مردم دیگر نیازی به حق بر شورش لاک نداشتند؛ شهروندان اکنون انتظار داشتند که قوه قضاییه از حقوق بنیادین آنان حمایت کند.

حق طبیعی و قانون موضوعه

انقلابیون امریکا و فرانسه با به کارگیری گفتمان حق طبیعی، نظام سیاسی را از نو پایه گذاری کردند و انگاره ای جدید را از قانون اساسی به طور رسمی برگزیدند. روش اولیه برای انجام این تغییرات عبارت بود از اعلام رسمی حقوق بنیادین. این اعلامیه ها سرآغاز جریان موضوعه سازی حق های طبیعی بود.

هابرماس با ارجاع به فرایند موضوعه سازی به مثابه «خلق مستقلانه اجبارهای قانونی از طریق قرارداد، که منحصراً از نیروی عقل فلسفی نشئت می گیرد»^۱، گوهر آن را به دست می دهد. اما این تغییر، که اهمیت حقوقی بسیار بالایی داشت، فوراً صورت تحقق نپذیرفت و بدون ابهام نیز نبود. دیوان عالی باید تا سال ۱۸۰۳ صبر می کرد تا بتواند قدرت خود را مبنی بر امتناع از اجرای مصوبه کنگره به دلیل مغایرت آن با تفسیر دیوان از قانون اساسی، ادعا کند.^۲ همچنین به رغم تمخید و ستایش پین که «در امریکا قانون پادشاه است»^۳، تنها در ربع آخر سده بیستم بود که دیوان عالی انقلاب حق را آغاز کرد.

منشورهای حق پر از ابهام بود. سند مهمی در دست نیست که نشانگر قصد آن ها برای اعطای اهمیتی محوری به منشورها باشد. شگفت این که، این منشورها یا به مثابه مقدمه^۴ مانند مورد فرانسه و برخی از اعلامیه های اولیه استقلال در برخی از ایالت های امریکا) یا به منزله متمم به قوانین

1. Habermas, "Natural Law and Revolution", 86.

2. *Marbury v. Madison* 5 US (1 Cranch) 137 (1803).

3. Thomas Paine, 'Common Sense' in Paine, *Rights of Man, Common Sense and Other Writings*, 5-59, 34.

4. preamble

اساسی جدید ارائه شدند.^۱ منشورها روح ساختارهای جدید را بازمی‌تاباند، ولی مشخص نبود آیا موجد حق‌های قابل دادرسی خواهد بود یا نه؟ این مسئله، تا حدی به دلیل نبودن موضوع بود، که در مورد نقش منشور ابهام به وجود می‌آورد. اما مدارک زیادی موجود است که نشان می‌دهد آن‌ها گفتمان سیاسی حق را از گفتمان حقوقی احکام و قواعد تفکیک می‌کردند.

در جریان انقلاب آمریکا، شماری زیاد پیش‌نویس قانون اساسی و اعلامیه حقوق طراحی شد،^۲ اما مقایسه زبانی که در نخستین اعلامیه اتخاذ شد، یعنی در اعلامیه حق ویرجینیا به سال ۱۷۷۶، با زبانی که در اصلاحات فدرال ۱۷۸۹ به کار رفت، آموزنده است. اعلامیه ویرجینیا از زبانی هنجاری^۳ استفاده می‌کند (برای نمونه، «انتخابات اعضا برای خدمت در مقام نماینده مردم در مجلس باید آزاد باشد»)، که مفید این معناست که اعلامیه برای

۱. این‌که بر اساس کنوانسیون فدرال در سال ۱۷۸۷ منشور حقوق، جزئی از قانون اساسی به شمار نمی‌آمد و سپس در نخستین کنگره فدرال به سال ۱۷۸۹ بود که به آن اضافه شد، در هر دو مورد، تا حدی زیاد متأثر از حضور جیمز مدیسون بوده است. ن.ک.:

Lance Banning, *The Sacred Fire of Liberty: James Madison and the Founding of the American Republic* (Ithaca, NY: Cornell University Press, 1995), ch. 9.

برای خلاصه‌ای از موضع مدیسون، ن.ک.: Rakove, *Declaring Rights*, 100. «نظر مدیسون در ابتدای انقلاب به‌طور جدی با ایوار آمریکایی‌ها تفاوت داشت. به گمان مدیسون با این‌که در نظریه سنتی مسئله حق عبارت بود از حمایت از مردم در مقابل حکومت، ولی در حکومت جمهوری، نیاز مبرم عبارت است از یافتن روش‌هایی برای حمایت از بخشی از جامعه — مانند افراد و اقلیت‌ها — در برابر گرایش‌های منفعت‌طلبانه اکثریت‌های محبوب که از طریق حکومت عملی می‌شود. حال، آن‌جا که نظریه سنتی در پی حمایت از حق‌های متعارف اجتماعات محلی در مقابل نهادهای مرکزی دولت ملی بود، مدیسون امیدوار بود قدرت مداخله در دولت‌های ایالتی را به حکومت مرکزی بدهد تا از حق افراد در مقابل تهدیدهای موجود در همان اجتماعات محلی خودشان دفاع کند».

۲. در طول انقلاب، یازده ایالت از سیزده ایالت، پیش‌نویس قانون اساسی حکومت را طراحی کردند و هشت ایالت از میان آن یازده ایالت نوعی منشور حق به آن سند ملحق

کردند. ن.ک.: Rakove, *Declaring Rights*, 36.

شکل حکومت صرفاً به منزله یک راهنما عمل می‌کند.^۱ در مقایسه، منشور فدرال حقوق زیان امری^۲ را به کار می‌گیرد (برای نمونه، «کنگره، قانونی در مورد دین نخواهد گذراند...»)، که مفید این معناست که برای منشور، اثر قانونی در نظر گرفته شده است. پیداست در دوران انقلاب، به طور جدی به موضوعه‌سازی حق‌ها می‌اندیشیدند و به تدریج آن را تجربه می‌کردند.

در این موضوع، مقایسه منشور حقوق امریکا با اعلامیه حقوق بشر فرانسه درخور توجه است. با این‌که دومی را بر مبنای اولی نوشته بودند، ولی همان‌گونه که آرنت می‌گوید، اعلامیه فرانسه «حقوق موضوعه اولیه‌ای که ملازم ذات بشر است و متمایز از موقعیت سیاسی اوست» پی‌نهاد «و بدین وسیله، در حقیقت سعی شد سیاست به طبیعت تقلیل داده شود».^۳ هدف از این اعلامیه آن بود که با اتکای مستقیم بر حق‌های طبیعی انسان، منبع تمامی قدرت‌های سیاسی معرفی شود. به این ترتیب، اعلامیه که صرفاً در قلمرو سیاسی عمل می‌کرد، تمایزی روشن میان امر سیاسی و امر حقوقی برقرار می‌کرد. برای نمونه، عبارات ماده ۴ را در نظر بگیرید:

آزادی سیاسی عبارت است از انجام هر کاری که به دیگران لطمه نمی‌زند. اعمال حقوق طبیعی از سوی هر انسان، محدود به هیچ قیدی نیست مگر آن قیودی که برای حمایت از اعمال آزادانه حقوق مشابه از سوی دیگران لازم است. این حدود را قانون مشخص می‌کند.

این ماده مصداق خوبی است برای نظر روسو در خصوص افقی ساختن حق‌ها؛ در مورد محدود کردن حقوق طبیعی تا آن حد که برای حمایت از

1. Rakove, *ibid.*, 36-37:

نیز متذکر می‌شود که اعلامیه ویرجینیا بیش از دو هفته قبل از تصویب قانون اساسی به تصویب رسید. هیچ یک از این دو سند به دیگری ارجاع نمی‌دهد و معلوم نشد آیا اعلامیه باید جزئی از قانون اساسی به شمار آید یا نه.

2. imperative

3. Arendt, *On Revolution*, 108.

برابری حقوق همه لازم است.^۱ اما با بیان این که حد آن حقوق را قانون مشخص می‌کند، [در حقیقت]، تز قانون به مثابه نظامی از فرامین حاکم را دوباره طرح می‌کند.

با این وصف، برداشتی از قانون که در ماده ۴ انعکاس یافته است، تفکیک هابزی میان قانون و حق را ابقا می‌کند. حال، از آن جا که این مسئله در موضوعه سازی حق‌های طبیعی نقشی محوری دارد، باید آن را توضیح داد. هابز بر این باور بود که بسیاری از افراد در مورد تفکیک میان قانون و حق سردرگم شده‌اند. به توضیح او، حق «عبارت است از آزادی انجام یا ترک فعل»، حال آن که قانون «حکم می‌دهد و ملتزم می‌کند». از دید هابز، حق و قانون «متفاوت‌اند همان‌گونه که تکلیف و آزادی با هم فرق دارند؛ این دو در موضوع واحد جمع نمی‌شوند».^۲ او در کتاب در باب شهروند این نکته را توضیح داده است:

اما چون تمام حرکات و اعمال شهروندان هرگز تحت شمول قانون قرار نگرفته است و به دلیل گوناگونی نامحدود آن‌ها نمی‌تواند قرار بگیرد، اموری که نه واجب است و نه حرام، باید تقریباً بی‌نهایت باشد و [از این رو] انجام یا ترک آن‌ها به افراد واگذار شده است. گفته می‌شود انسان در این موارد آزادی‌اش را به کار می‌گیرد و آزادی را نیز باید به همین معنا فهمید؛ یعنی آن بخش از حق طبیعی که قانون مدنی مجاز می‌داند و به شهروندان وا گذاشته است. اگر دور تا دور آب صخره باشد، راکد و سپس فاسد می‌شود، اما اگر از هر سو دور آن باز باشد، جاری می‌شود. هر چه منافذ بیش‌تری بیابد آزادتر است. شهروندان نیز این‌گونه‌اند؛ اگر هیچ کاری نکنند جز آنچه قانون فرمان می‌دهد، هیچ ابتکار و قریحه‌ای نخواهند داشت. اگر هیچ محدودیتی

۱. ن. ک.: همین فصل، قسمت «حق طبیعی و نظام سیاسی».

2. Hobbes, *Leviathan*, 91.

قانونی نباشد، پراکنده می‌شوند، و هرچه دخالت قانون کم‌تر باشد، آزادی بیش‌تری دارند. هر دو حالت افراطی و اشتباه‌ست، زیرا قانون ابداع شد که به اعمال انسان جهت بدهد نه این‌که آن‌ها را از بین ببرد؛ همان‌گونه که طبیعت صخره‌ها را به‌وجود آورد تا به جریان آب رودخانه جهت دهد نه این‌که آن را متوقف کند. میزان این آزادی نیز با خیر شهروندان و خیر کشور اندازه‌گیری می‌شود. با این وصف، اگر کسانی که در مقام حکمرانی و اقتدار هستند، آن اندازه قانون بگذرانند که بیش از میزان ضروری برای خیر شهروندان و کشور باشد، علیه وظیفه اصلی خود رفتار کرده‌اند.^۱

در سنت بریتانیایی، این برداشت هابز نسبتاً ساده و قابل فهم است. حق‌های طبیعی اصولاً نوعی ادعای سیاسی‌اند. در مقایسه، قانون در قالب مجموعه‌ای از احکام ارائه می‌شود که به تصویب اقتدار حاکم رسیده است. حق‌های قانونی در نتیجه قانون موضوعه به‌وجود می‌آید.^۲ بنابراین، بریتانیایی‌ها صاحب سنت سیاسی آزادی مدنی هستند تا خود را در مقابل پیامدهای محدودکننده قانون بیمه کنند.

چنین تفکیکی میان قانون موضوعه (مجموعه احکام و مقررات) و سیاست (گفتمانی که طی آن، امر درست^۳ و امر خوب^۴ مورد تأمل و نزاع واقع می‌شود) با موضوعه‌سازی حق‌ها پیچیده می‌شود. در این مورد،

1. Hobbes, *On the Citizen*, 150-151.

2. See, e.g., William Blackstone, *Commentaries on the Law of England* (Oxford: Clarendon Press, 1765), i.121:

«معنای صحیح این آزادی طبیعی عبارت است از قدرت انجام عمل از سوی فرد آن‌گونه که درست می‌پندارد، بدون هیچ قید یا کتتری مگر قید و کنترل طبیعت... آزادی سیاسی... یا مدنی... چیزی غیر از آزادی طبیعی نیست که فقط آن اندازه باید با قوانین انسانی محدود شود که برای خیر عمومی مردم ضروری و به مصلحت باشد».

3. the right

4. the good

رویکرد امریکایی در مقایسه با رویکرد فرانسوی نشانگر یک پیشرفت است. هدف منشور حقوق امریکا، برخلاف اعلامیه فرانسه، پایه‌گذاری دولت نبود. در این منشور، وجود دولت و واقعیات قدرت سیاسی فرض گرفته شد و مجموعه‌ای از نظارت‌های مهارکننده اعمال آن قدرت بنیاد نهاده شد. ولی با این کار تمایز میان امر سیاسی (قلمرو حق طبیعی) و امر حقوقی (قلمرو فرمان) مخدوش شد.^۱

تا آن اندازه که برداشتی سنتی از نقش قاضی و دادگاه در نظام حکومتی وجود داشت، لوازم این نوآوری نادیده گرفته شد. همان‌گونه که جلینک متذکر شده است، «برای مدتی زیاد، نظریه حق طبیعی بی‌درنگ تناقض‌های موجود میان قانون طبیعی و قانون موضوعه را بیان می‌کرد بدون این‌که تحقق اولی را از طریق دومی بخواهد».^۲ طی سده بیستم، به موازات اوج گرفتن جنبش حق بود که عمق چالش‌های حقوقی و سیاسی آشکار شد. انقلاب حقی که در نیمه دوم این سده در امریکا به راه افتاد، شرح و بسط این ادعای الکساندر هامیلتون بود که «بخش اکثری اقتدار ملی باید از طریق دادگاه‌های دادگستری تجلی یابد».^۳ انقلاب حق - دومین انقلاب عظیم در امریکا - اصولاً نتیجه فعالیت در قالب دستاوردهای نهادهی انقلاب نخست است.

1. Furet, *The French Revolution, 1770-1814*, 74.

برداشت وی از این نکته متفاوت است: «در نمونه امریکا، آن حق‌ها را ماقبل اجتماع و نیز همگام با تحولات آن می‌انگاشتند. به علاوه، می‌پنداشتند که سنت رویه قضایی در نظام حقوق عرفی انگلستان آن‌ها را در گذشته ثبت کرده است. ولی در فرانسه ۱۷۸۹، بر نوعی اراده‌گرایی سیاسی تأکید می‌شد؛ قانون که محصول حاکمیت ملت بود، به عنوان ضامن عالی حق‌ها پایه‌گذاری شد... بنابراین، این مسئولیت جامعه بود که از طریق قانون از حقوق افراد حمایت کند؛ قانونی که در مواد اعلامیه مکرراً به منزله "نماد اراده عمومی" مورد ارجاع واقع شده بود».

2. Jellinek, *The Declaration of the Rights of Man and of Citizens*, 56-57.

3. Madison, Hamilton, and Jay, *The Federalist Papers*, No. 16 (Hamilton).

انقلاب حق

انقلاب حق، یعنی نتایج حقوقی یک انقلاب سیاسی، پدیداری متعلق به دوران پس از جنگ جهانی دوم است. متخصصان حقوق اساسی امریکا دلالی قانع‌کننده برای این ادعا ارائه کرده‌اند که دورهٔ بازسازی در دههٔ ۱۸۶۰^۱ و دورهٔ سیاست جدید در دههٔ ۱۹۳۰^۲ نقاطی حساس در تحولات حقوق اساسی مربوط به گفتمان حق بوده است. با این حال، همان‌گونه که ریچارد پرایموس گفته است، انفجار حق‌ها ریشه در دوران پس از جنگ دارد.^۳ تنها در نیمهٔ دوم سدهٔ بیستم است که شاهد «احیای بنیادگرایی هنجاری در قالب "حقوق بشر" و دیگر مفاهیم جهان‌شمول و نااثبات‌گرا، و فریه‌شدن حق در مقابل تبعیض نژادی، تجاوز به حریم خصوصی و به نفع آزادی بیان»^۴ هستیم. پدیدار حق، اخیراً در ایالات متحده موضوع مباحثات منازعه‌آمیز بوده است.^۵ البته به‌رغم این‌که گفتمان حق در این کشور گسترش

1. See Akhil Amar, *The Bill of Rights: Creation and Reconstruction* (New Haven: Yale University Press, 1998).

2. See Bruce Ackerman, *We the People: Foundations* (Cambridge, Mass.: Belknap Press, 1991).

3. Richard A. Primus, *The American Language of Rights* (Cambridge: Cambridge University Press, 1999), esp. ch. 5.

نوشتهٔ اپ (Epp, *The Rights Revolution*) این‌ت‌ز را تأیید می‌کنند. وی نشان می‌دهد که در میانهٔ دههٔ ۱۹۳۰ کم‌تر از ده درصد از آرای دیوان عالی به حقوق فردی (غیر از حق مالکیت) مربوط می‌شد، حال آن‌که در اواخر دههٔ ۱۹۶۰ تقریباً هفتاد درصد آرا مربوط به حقوق فردی بود. برای مطالعهٔ بیشتر، ن.ک.:

Richard L. Pacelle Jr., *The Transformation of the Supreme Court's Agenda: From the New Deal to the Reagan Administration* (Boulder, Colorado: Westview Press, 1991).

4. Primus, *The American Language of Rights*, 179.

5. See, e.g., Ronald Dworkin, *Taking Rights Seriously* (Cambridge, Mass: Harvard

و عمق پیدا کرده، شکی نیست که در دیگر کشورها نیز رو به گسترش بوده است.^۱ اکنون گفتمان حق پا را از مرزهای دولت ملی فراتر گذاشته و وارد صحنه بین‌المللی شده است و حتی به ادعای هارت و یگری بخش اصلی از شکل جدید جهانی حاکمیت را تشکیل می‌دهد که آن‌ها آن را «امپراتوری» می‌نامند.^۲ زبان حق طبیعی در جریان موضوعه شدن تغییر یافته است. بیش‌تر افراد اکنون به حق «بشر» ارجاع می‌دهند تا حق «طبیعی». با این حال، پدیدار همان پدیدار است^۳ که اساساً بدان وسیله، به مجموعه‌ای از حقوق بنیادین اشاره می‌شود که ذاتی فرد است و باید به رسمیت شناخته شود، فارغ از این که در مجموعه قوانین دولت‌ها به تصویب رسیده است یا نه. این انفجار حق واکنشی

University Press, 1977); Robert H. Bork, *The Tempting of America: The Political Seduction of the Law* (London: Sinclair-Stevenson, 1990); Mary Ann Glendon, *Rights Talk: The Impoverishment of Political Discourse* (New York: Free Press, 1991).

1. See, e.g., Epp, *The Rights Revolution*, chs 5-10; David Beatty (ed.), *Human Rights and Judicial Review: A Comparative Perspective* (Dordrecht: Martinus Nijhoff, 1994); Philip Alston (ed.), *The EU and Human Rights* (Oxford: Oxford University Press, 1999); Tom Campbell, K.D. Ewing, and Adam Tomkins (eds), *Sceptical Essays on Human Rights* (Oxford: Oxford University Press, 2001), Pt. III.
2. Michael Hardt and Antonio Negri, *Empire* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 2000).

مؤلفان بر این باورند که نظام در حال ظهور جهانی، به تعبیر آن‌ها، امپراتوری، را می‌توان در قالب ساختاری حقوقی بیان کرد که مفهوم حق – البته به معنای مفهوم دگرگون‌شونده «حق امپراتوری» – در قلب این نظام قرار دارد. ن.ک.: فصل پنجم.

3. See, e.g., Maurice Cranston, *Human Rights Today* (London: Ampersand, 1955), 20: حقوق بشر به «آنچه لاک و دیگر نظریه‌پردازان از "حق‌های طبیعی" اراده می‌کردند، اما بدون ارجاع خاص به مفهوم طبیعت»، اشاره دارد. همچنین، ن.ک.: John Finnis, *Natural Law and Natural Rights* (Oxford: Clarendon Press, 1980), 198: «این کتاب درباره حقوق بشر است ("حقوق بشر" اصطلاحی معاصر برای "حق‌های طبیعی" است؛ من این دو اصطلاح را به صورت مترادف به کار می‌برم)».

به خطرات سده بیستم بوده است. این نکته به روشنی در نظریه آرنست آرنست آمده است که یهودستیزی، استعمار و دولت توتالیتار، «یکی پس از دیگری، یکی سببانه‌تر از دیگری، نشان داده است که باید برای کرامت انسان ضمانتی جدید آورد؛ ضمانتی که تنها در یک اصل سیاسی جدید یافت می‌شود؛ در قانونی جدید بر روی زمین که این بار برای همه انسان‌ها اعتبار دارد».^۱ مایکل ایگناتیف ویژگی این قرائت مدرن از حق طبیعی را بیان کرده است:

قوانین اساسی حقوق ما را خلق نمی‌کنند بلکه آن حقوقی را که پیشاپیش به دست آورده‌ایم به رسمیت می‌شناسند و تدوین می‌کنند و وسایل حمایت از آن‌ها را فراهم می‌آورند. ما به دو معنا از قبل دارای حقوقی هستیم؛ یکی به معنای حقوقی که اجدادمان تضمین کرده‌اند و دیگری حقوقی که در ذات انسان بودن نهفته است. این حقوق ذاتی دربرگیرنده حق بر شکنجه‌نشدن، مورد بدرفتاری قرار نگرفتن، کتک نخوردن و گرسنگی نکشیدن است. چنین حقوق ذاتی‌ای را اکنون حقوق بشر می‌نامند و صرف‌نظر از این‌که در نظام حقوقی دولت‌ها آمده باشد یا نه، از قوت و اعتبار برخوردار است. به این ترتیب، ممکن است حقوق بشر نقض شود حال آن‌که هیچ قانون دولتی‌ای نقض نشده باشد.^۲

1. Hannah Arendt, *The Origins of Totalitarianism* (San Diego, Calif.: Harcourt Brace Jovanovich, 2nd edn. 1968), ix.

2. Ignatieff, *The Rights Revolution*, 28.

ایگناتیف در پاسخ به کتابه‌ی مستر که «در زندگی‌ام مردمانی گوناگون - اسپانیایی، پرتغالی و انگلیسی - دیده‌ام ولی هرگز "انسان" را ملاقات نکرده‌ام»، می‌گوید: «انسان را دیده‌ایم. او خود ماست. در وجدان‌مان حقوق بشر قوت خود را از این معنا به دست می‌آورد که همگی به یک نوع تعلق داریم و خود را در وجود هر انسانی که می‌بینیم، ملاحظه می‌کنیم». مقایسه کنید با نظر آرنست: (299, *The Origins of Totalitarianism*): مفهوم حقوق بشر، که بر وجود فرضی موجود بشری بنا شده است، به محض این‌که معتقدان آن برای نخستین بار

این گفتمان در حال ظهور حقوق بشر، پاسخی سیاسی به مسائل مبهم سیاسی است؛ به ویژه در مورد برخورد با اقلیت‌ها در عصر دموکراتیک شدن.^۱ با این حال، توجه ما نه به این گفتمان سیاسی که به لوازم حقوقی آن است. در فرایند جدید قانون اساسی‌نویسی، آموزه‌های طبیعی وارد ساختار قانون موضوعه شده و دگرگونی‌ای عمیق در فهم ما از ماهیت قانون ایجاد کرده است.

حق‌های طبیعی عموماً در قالب آزادی‌های منفی ارائه می‌شود که حوزه‌ای از استقلال فردی را مشخص می‌کند؛ حوزه‌ای که حکومت نباید وارد آن شود. با وجود این، یکی از پیامدهای نهادینه کردن حق‌ها این گرایش رو به رشد بوده است که حق‌ها اجزای اولیه نظام حقوقی به شمار می‌آید، نه احکام و مقررات. با استقرار این برداشت حق محور در اندیشه حقوقی، به حق‌ها که زمانی برای محدود ساختن قوانین موضوعه در کار بودند، به منزله مبادی سازنده نظام حقوقی نگریسته می‌شود. به این ترتیب، حقوق بنیادین از دایره‌های حق شخصی به هنجارهای بنیادینی تغییر ماهیت می‌دهد که وارد قانون عینی می‌شود و به آن شکل می‌دهد.^۲

با کسانی روبه‌رو می‌شوند که تمامی ویژگی‌ها و روابط خاص‌شان را از دست داده‌اند مگر این‌که هنوز انسان‌اند، فرو می‌ریزد. جهان هیچ چیز مقدسی در مفهوم انتزاعی انسان نمی‌یابد. به همین دلیل است که ارتداد مدعی اهمیت ویژه «حق بر حق داشتن» (و وسایل زندگی در چارچوبی که فرد فقط بر اساس رفتار و نظراتش مورد قضاوت واقع می‌شود) و حق بر تعلق داشتن به نوعی از اجتماع سازمان‌یافته می‌شود. به توضیح وی، «حیات سیاسی ما بر این فرض استوار شده است که می‌توانیم با سازمان به برابری برسیم».

1. See, e.g., George Jellinek, *The Rights of Minorities*, A.M. Baty and T. Baty trans. (London: P.S. King & Son, 1912). More recently, see: Will Kymlicka, *Multicultural Citizenship: A Liberal Theory of Minority Rights* (Oxford: Clarendon Press, 1995).
2. See Jürgen Habermas, *Between Facts and Norms: Contributions to a Discourse Theory of Law and Democracy*, William Rehg trans. (Cambridge: Polity, 1996), 247-248.

حق‌ها با کسب چنین موقعیت حساب‌گونه‌ای، در برداشت ما از قانون موضوعه انقلاب ایجاد کرده‌اند. از آن‌جا که حق اهمیت و اعتبار خود را از ملاحظات اخلاقی به دست می‌آورد، دیگر تلاش‌های سنتی برای تمایز قانون از مسائل سیاسی یا اخلاقی قانع‌کننده نیست. این امر موجب گسترش عظیم خلاقیت در استدلال حقوقی می‌شود، چرا که ارزش‌های بنیادین کرامت، خودآیینی و برابری به کمک شرح و بسط ادعاهای حق‌مدار می‌آید؛ ادعاهایی که خود پیشاپیش در قالب‌هایی بسیار بدیع ارائه شده‌اند. با پیدایی شهروند صاحب حق، فرد، رفته‌رفته به موضوع حقوق بین‌الملل تبدیل شده است.^۱ گفتمان حق، در واقع، خود را از سطح قانون دولتی بر کشیده و وارد گستره حق جهان‌شمول شده است. قانون که زمانی نوعی نظم قهرآمیز بود، اکنون به عنوان وسیلهٔ ابقای آزادی معرفی می‌شود. قانون که زمانی بر اقتدار حاکمیتی استوار می‌شد و با دموکراسی به نمایندگی تأیید می‌شد، اکنون بر حق بنا می‌شود و با توسل به خودآیینی اخلاقی مشروعیت می‌یابد. به‌طور خلاصه، قانون دیگر اساساً موضوع اراده نیست، بلکه وجهی از عقل است. چنین توسعه‌ای در قلمرو امپراتوری قانون، نتایجی بسیار مهم برای حقوق عمومی به دنبال آورده است. آشکارترین پیامد این توسعه آن بوده که حقوق عمومی - سنت حزم و احتیاط در حوزه حق سیاسی - در معرض نهادینه شدن کامل قرار گرفته است؛ با فراگیر و جهان‌شمول شدن قانون

به نظر می‌رسد نتیجهٔ منطقی تر آن‌کسی نیز همین نکته باشد. به گمان وی، حق‌های مندرج در قانون اساسی از جمله مقتضیات بهینه‌سازی نظام حقوقی است: Robert Alexy, *A Theory of Constitutional Rights*, Julian Rivers trans. (Oxford: Oxford University Press, 2002).

1. See, e.g., Fernando Tesón, *A Philosophy of International Law* (Boulder, Colorado: Westview Press, 1998); Antonio Cassese, *Self-Determination of People: A Legal Reappraisal* (Cambridge: Cambridge University Press, 1995); Henry Steiner and Philip Alston, *International Human Rights in Context: Law, Politics, Morals* (Oxford: Oxford University Press, 2nd edn. 2000).

موضوعه، احکام و قواعد سیاسی باید، با احیای قوه قضاییه، معنایی دقیق و آمرانه بیابد. درست بر خلاف ادعای هابز، «تمامی حرکات و اعمال شهروندان» اکنون بالقوه «وارد قلمرو قانون شده است».^۱ اکنون، بیش از هر زمان، اعمال واجب یا ممنوع، وابسته به شرایطی است که قدرت امرکردن در آن اعمال می‌شود. این شرایط را نه احکام و مقررات مصوب قوه قانونگذار، که فرایندهای قضایی حل و فصل ادعاهای رقیب مبتنی بر حق تعیین می‌کند. آزادی دیگر در قلمرو استقلال فردی و خارج از محدودیت‌های قانونی نیست. اکنون آزادی باید بر اساس عملکرد قانون تعریف شود. این دگرگونی‌ها نشانگر تغییر مرزهای امر سیاسی و امر حقوقی است؛ قانون [در موقعیت جدید] به گستره‌ای عالی ارتقا یافته است که چارچوب عمل سیاسی را تعیین می‌کند. نتیجه این است که نقد سیاسی قانون دیگر نمی‌تواند به‌طور عمده از بیرون نشئت بگیرد؛ اخلاقی‌کردن قانون بدین معناست که نقد سیاسی نیز باید از درون ریشه بگیرد.

نتیجه

نقطه آغازین در تلاش برای درک تأثیر انقلاب معاصر حق بر مفهوم حقوق عمومی، باید این باشد که اگرچه انقلاب حق متکی بر شعار حق طبیعی یا حق بشر است، ولی مفهوم طبیعت دیگر نمی‌تواند معیاری دقیق و عینی برای ارزیابی رفتار ارائه کند. با این که مدافعان حقوق بشر با نظراتی پیچیده‌تر بر این نکته صحه می‌گذارند، ولی این امر همیشه پذیرفته نمی‌شود. به گمان ایگناتیف، «حقوق بشر در صحنه عمل دوست دارد خود را در چهره‌ای ضدسیاسی تصویر کند که در دفاع از ادعاهای طراحی شده برای نامشروع کردن توجیهات «سیاسی» (یعنی ایدئولوژیک و فرقه‌ای) در

۱. ک. ن.: نظرات هابز در بالا، قسمت «حق طبیعی و قانون موضوعه».

سوء استفاده از انسان‌ها به میان می‌آید.^۱ اما وی تصدیق می‌کند که این‌گونه جهت‌گیری‌های عملی «باید جانبدارانه و سیاسی باشد» و در عمل [نیز] انصاف و بی‌طرفی نیز دقیقاً به اندازه توجه جهان‌شمول برابر به حقوق همه انسان‌ها ناممکن است.^۲ اگر انقلاب نخست امریکا رهایی از تاریخ بود، این انقلاب دوم رهایی از طبیعت است.^۳

افراد ممکن است دلایل خوبی برای اعتقاد به گفتمان سیاسی در حوزه حقوق بشر داشته باشند. اما از منظر نهاده‌سازی، آن دلایل به موضوع بحث ربطی ندارد. پذیرش خصیصه سیاسی گفتمان حق، ما را مستقیماً به چالش ناشی از موضوعه‌سازی حقوق بنیادین هدایت می‌کند. حتی اگر درست باشد که «سیاست حقوق بشر با اخلاقیات جهان‌شمول منظم یا مقید می‌شود»^۴ (صرف‌نظر از ماهیت این اخلاقیات^۵)، سپردن مسئولیت تعیین، طبقه‌بندی و الزام حقوق بنیادین به فرایندهای قضایی، خود یک حرکت سیاسی مورد اختلاف و خطرناک است. هر منازعه مهم اجتماعی و سیاسی را می‌توان به گونه‌ای تفسیر کرد که در قالب یکی از ادعاهای رقیب حق‌بنیاد قابل ارائه باشد. گاهی این امر با تفاسیر رقیب از برابری در هم می‌پیچد (برای نمونه، برابری فرصت علیه برابری توزیع)، اما اغلب در قالب تعارض میان حق

1. Michael Ignatieff, *Human Rights as Politics and Idolatry* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 2001), 9.

2. Ibid., See further, Antonio Cassese, "Are Human Rights Truly Universal?" in Obrad Savić, *The Politics of Human Rights* (London: Verso, 1999), 149-165.

3. See Arendt, *The Origins of Totalitarianism*, 298:

«بشر سده بیستم به همان اندازه از طبیعت رها شده است که انسان سده هجدهم از تاریخ. تاریخ و طبیعت به یک اندازه از ما بیگانه شده است؛ به این معنا که گوهر انسان را دیگر نمی‌توان بر اساس هیچ یک درک کرد».

4. Ignatieff, *Human Rights as Politics and Idolatry*, 9.

5. برای بحث از این موضوع، ن. ک.:

Thomas I. Haskell, "The Curious Persistence of Rights Talk in the "Age of Interpretation" (1987) 74 *Journal of American History* 984-1012.

به مثابه آزادی و حق به مثابه امنیت، میان خودآیینی و منع از اضرار به غیر ظاهر می شود.^۱ به رغم ادعای توانایی «هرکولی» برای قاضی به منظور رسیدن به «پاسخ صحیح»،^۲ واقعیت این است که این گونه منازعه ها را نمی توان با به کارگیری زبان حقوقی حل و فصل کرد. رسیدگی قضایی حق بنیاد امری ذاتاً سیاسی است، زیرا قاضی را ملزم می کند در مورد اهمیت نسبی منافع متعارض اجتماعی، سیاسی و فرهنگی، در شرایطی که هیچ گونه پاسخ عینی یا حتی اجماع در این خصوص وجود ندارد، به تصمیمی قطعی برسد.^۳

ممکن است دلایل عملی درستی برای سپردن این مسئولیت سیاسی به حقوقدانان و قضات وجود داشته باشد. هیچ کس بهتر از توکیل این دلایل را توضیح نداده است. به گمان او، در عصر جدید، حقوقدانان «قدرتمندترین تضمین موجود را در برابر تندروی های دموکراسی» فراهم می آورند.^۴ حقوقدانان «عادت خاصی به نظم، مذاقی شکل گرا و نوعی توجه غریزی به ربط منظم میان مفاهیم» کسب می کنند «که طبیعتاً آنان را مقابل روح انقلابی و

1. See Martti Koskeniemi, 'The Effect of Rights on Political Culture' in Philip Alston (ed.), *The EU and Human Rights* (Oxford: Oxford University Press, 1999), 99-116, esp. 107-110.

2. Ronald Dworkin, *Taking Rights Seriously* (Cambridge, Mass: Harvard University Press, 1977), 126.

تعیین «پاسخ صحیح» مستلزم «ارائه برداشتی خاص از اخلاق جامعه است که در موضوعات حقوقی به منزله فصل قاطع عمل می کند. آن برداشت، این است که اخلاق جامعه اخلاق سیاسی است که قانون و نهادهای جامعه بر آن فرض بنا می شود».

۳. این امر به رغم توسعه نظریه های پیچیده از قبیل نظریه آلکسی (A Theory of Constitutional Rights) که مدعی است ایجاد توازن میان منافع به مفتوح ماندن عمده مسئله منجر نمی شود، همچنان صادق است.

4. Alexis de Tocqueville, *Democracy in America* [1835], Henry Reeve trans. (New York: Vintage Books, 1990), vol. 1, 272.

احساسات نابخردانه توده مردم قرار می‌دهد.^۱ در عصر دموکراسی، یک حکومت اشرافی واقعی را تشکیل می‌دهند و «مخفیانه گرایش‌های اشرافی خود را به مصاف غرایز دموکراتیک ملت می‌برند؛ دلبستگی‌های خرافی‌شان را در مقابل عشق ملت به نوآوری، دیدگاه‌های کوتاه‌بینانه‌شان را در برابر طرح‌های بلندپروازانه مردم، و طفره رفتن‌های از سر عادت خود را متضاد با ناشکیبایی سوزان ملت قرار می‌دهند.»^۲ به‌طور خلاصه، آن‌ها خدمت بسیار ارزشمند «خنثی‌سازی رداییل موجود در حکومت عوام» را عرضه می‌کنند.^۳ در دوره‌ای که قوه مجریه بر قوه مقننه تفوق دارد، قوه قضاییه قادر است اعمال قدرت حکومتی را کنترل و مقید کند.

قوه قضاییه، نهادی که «همواره کم‌ترین خطر را برای حق‌های سیاسی مندرج در قانون اساسی دارد»^۴ و نه کنترل خزانه را به‌دست دارد و نه کنترل نیروی نظامی را، قادر است نظم و عقلانی‌ت سودمند را بر فرایندهای استدلال سیاسی تحمیل کند. اما این سود هزینه‌ای دارد. بنا کردن نظام سیاسی بر حقوق فردی و از این‌رو، به نحو پارادوکسیکال، بنا کردن مشروعیت جامعه بر اصلی کاملاً غیراجتماعی، فی‌نفسه محل نزاع است.^۵ اما سپردن وظیفه تفسیر این حقوق به نهادی که شیوه کار آن تماماً از این‌باور سرچشمه می‌گیرد که برای هر منازعه‌ای پاسخی صحیح در قانون یافت می‌شود که با به‌کارگیری منطقی واحد حقوقی قابل کشف است، باید به نحو مضاعف محل اختلاف و منازعه باشد. از دید بسیاری از متفکران، دژ توکویل – یعنی گرایش‌های مخفی و اشرافی حقوق‌دانان همان چیزی است

1. Ibid., 273.

2. Ibid., 278.

3. Ibid.

4. *The Federalist Papers*, No. 78 (Hamilton).

5. Pierre Manent, *Naissance de la politique moderne* (Paris: Payot, 1977), 11:

«بنا کردن مشروعیت جامعه (روابط انسانی) بر خودآیینی فرد، برابر است با بنا کردن آن بر غیراجتماعی‌ترین اصل» (نقل شده در: Ferry, *Rights*, 59).

که کاسکنیمی، «فرهنگ ایمان بد» می‌خواند و این ممکن است واقعاً هزینه‌ای گزاف در مقابل آن سود باشد.^۱

سرانجام، هرگونه موضع‌گیری در باب موضوعه‌سازی حق‌های طبیعی به معنای انتكایی نامطمئن بر قضاوت سیاسی است. این شکل از گفتمان حق‌های مشروطه (مندرج در قانون اساسی)^۲ به مذاق استدلال حقوقی خوش می‌آید، ولی در واقع مصداقی از استدلال سیاسی مبتنی بر حزم و احتیاط است. قضاوت‌های ما موجب بروز دو پرسش بنیادین می‌شود: یکم، آیا توسعه این چنینی فرهنگ حق - که ممکن است به‌زودی به مسائل اجتماعی و اقتصادی نیز سرایت کند^۳ - بیانی صحیح از اهداف خودآیینی، برابری، کرامت و عدالت است؟ یا این‌که شکل‌گرایی و تخاصم ناشی از آن، به احتمال زیاد، لرزه‌ای مخرب در پایه‌های عمل سیاسی درمی‌اندازد؟^۴ دوم،

1. Koskeniemi, 'The Effects of Rights on Political Culture', 100.

از دید برخی، این مسئله به این واقعیت بازمی‌گردد که امروزه به دنبال گسترش عقلانیت و تخصص، دیگر حقوق‌دانان و قضات، واجد مهارت‌های فکری و سیاسی لازم برای برخورد مناسب با این وظایف نیستند. ن.ک.:

Anthony T. Kronman, *The Lost Lawyer: Failing Ideals of the Legal Profession* (Cambridge, Mass: Belknap Press, 1993).

2. constitutional rights

۳. برای ارزیابی‌ای تحلیلی، ن.ک.:

Cécile Fabre, *Social Rights under the Constitution: Government and the Decent Life* (Oxford: Oxford University Press, 1999).

4. Cf. Louis Hartz, 'The Whig Tradition in America and Europe' (1952) 46 *American Political Science Review* 989-1002, 997 (n. 10):

«وقتی نیمی از ملت به لاک و نیمی به فیلمر یا مارکس باور دارد، نتیجه آن قانون نیست بلکه فلسفه است. قانون در بجه‌جغ جنگ ساکت است... بنابراین، اصالت قانون در امریکا روی دیگر سکه فقر فلسفی‌اش در سیاست است». همچنین، ن.ک.:

John Gray, *Enlightenment's Wake: Politics and Culture at the Close of the Modern Age* (London: Routledge, 1995), 76:

آیا به قوه قضاییه [آن قدر] اعتماد داریم که بتواند سنت استوار و دقیق استدلال مبتنی بر حزم و احتیاط را از طریق حق حفظ کند؟ به هر قضاوتی برسیم، گفتمان حق همچنان تأثیری قوی بر برداشت‌های معاصر از حقوق عمومی خواهد داشت.

پیشکش "مجید سلیم" به تبرستان
www.tabarestan.info

«قانون‌گرایی لیبرال... شاید نمونه روشن خاصی از طرح قدیمی‌تر لیبرال است؛ یا توهم الغای سیاست، یا خیال محدودسازی سیاست است با صورت‌بندی‌های حقوقی و مبتنی بر قانون اساسی که دیگر نتایج تأملات سیاسی برایش مهم نیست».

پیشکش "مجید سلیم" به تبرستان
www.tabarestan.info

روش^۱

از ابتدا ادعای کتاب این بوده است که حقوق عمومی را باید حوزه‌ای مستقل از دانش حقوقی به شمار آورد. برخی بر این باورند که «در جامعه مدنی، تفکیکی جز تفکیک مشروط میان به اصطلاح حقوق «خصوصی» و «عمومی» ممکن نیست».^۲ اما حقوقدانان این مهارت را دارند که آن‌جا که دیگران تفاوت را تنها در درجه می‌بینند، تفکیک‌های نوعی انجام بدهند.^۳ همچنین، هرگز نباید از اهمیت طبقه‌بندی به مثابه ابزاری در سامان‌دهی دنیا، غافل بود. در فصل‌های پیشین، مفاهیم بنیادین این موضوع را معین کردم. تنها یک پرسش باقی می‌ماند: اگر حقوق عمومی حوزه‌ای مستقل از معرفت است، روش آن چه ویژگی‌ای دارد؟ این فصل پاسخی برای این پرسش پیشنهاد می‌کند که البته به طور غیرمستقیم به آن خواهیم رسید. ابتدا به این پرسش می‌پردازیم که چرا این برداشت از حقوق عمومی مغفول افتاده است.

1. Method

2. Michael Oakeshott, *On Human Conduct* (Oxford: Clarendon Press, 1975), 151.

3. See F.W. Maitland, *Township and Borough* (Cambridge: Cambridge University Press, 1898), 22-23.

نظریه حقوقی معاصر

یکی از دلایل به حاشیه رفتن حقوق عمومی وجود این گرایش مدرن بوده است که حقوق را پدیداری مستقل، واحد و جهان شمول به شمار می‌آوردند. این گرایش را می‌توان به طور عمده، برآمده از اثبات‌گرایی حقوقی، فلسفه شایع سده بیستم، دانست. اثبات‌گرایی حقوقی، مفهوم قانون «به معنای درست کلمه» را به قانون موضوعه، یعنی به فرمان‌های اقتدار عالی در دولت محدود می‌کند. از منظر اثبات‌گرا، فقط وجه تنظیمی^۱ حقوق عمومی، یعنی آن دسته از قوانین که از اراده اقتدار حاکم ناشی شده است، به خوبی به رسمیت شناخته می‌شود و وجه تأسیسی^۲ آن به حوزه «اخلاق موضوعه» واگذار می‌شود. در نتیجه، به سختی می‌توان هویت واحد حقوق عمومی را دریافت. جدا کردن وجوه تنظیمی و تأسیسی موضوع را مسخ کرده است.

با این‌که گرایش به محدود ساختن مفهوم قانون به قانون موضوعه اخیراً مورد نقد واقع شده، ولی نظریه‌های جدید کمکی چندان به احیای حقوق عمومی نکرده است. مشکل ناشی از پدیدار حقوقی سازی^۳ است، یعنی گرایش به ارائه حوزه‌هایی وسیع از حیات عمومی در قالب مفاهیم حقوقی.^۴ حقوقی سازی نشانگر محدودیت اثبات‌گرایی حقوقی است، کم‌ترین دلیل آن این است که معنای آن بسته از احکام قانونی که برای تنظیم رفتار انسان وضع می‌شود، در اغلب موارد، خود برخاسته از ابعاد اجتماعی قدرت واضح احکام است.

پدیدار حقوقی سازی موجب شده است متفکران رویکردهایی جدید به

1. regulatory aspect

2. constitutive aspect

3. juridification

4. See Jürgen Habermas, *The Theory of Communicative Action*, vol. ii: *Lifeworld and System: A Critique of Functionalist Reason*, Thomas MacCarthy trans. (Cambridge: Polity Press, 1987), 356-373.

مطالعه قانون عرضه کنند که روش‌های خود را از علوم اجتماعی وام می‌گیرد. این تلاش‌ها به پیدایی طرح‌هایی چند برای بازخوانی حقوق مدرن انجامیده است. قابل توجه‌ترین آن‌ها، تلاش یورگن هابرماس است برای رفع تنش میان نظام تفکیک [از یک سو] و همگرایی اجتماعی [از دیگر سو] با گسترش مفهوم قانون به مثابه نیروی عملی دموکراسی است.^۱ باری، ذی‌نفوذترین چالش انگلیسی-آمریکایی با اثبات‌گرایی نظریه‌ای است که قانون را نوعی از استدلال اخلاقی می‌انگارد.^۲ گذشته از ثمراتی فرعی که این رویکرد ممکن است به بار آورد-مانند ارائه تحلیلی قاطع‌تر از منطق توجیه در فرایندهای جدید قضایی-جهان‌شمول‌گرایی آن جنبش موجب فاصله بیش‌تر از فهم حقوق عمومی شده است. بازسازی قانون به مثابه نهادینه‌سازی حق‌های اخلاقی، همراه با برداشتی نامناسب از قانونی‌بودن، جایگزین استدلال قاعده‌محور اثبات‌گراها شده است. مفهوم قانون، که در قلب جنبش حق قرار دارد، برآمده از یک مدل حقوق خصوصی است که قادر به ارائه معیارهایی برای نقد و ارزیابی اعمال حکومتی نیست.

حقوق عمومی به دلیل ویژگی خاص موضوع آن (یعنی عمل حکمرانی)، حوزه‌ای مستقل از معرفت است. در این راستا، قانون چارچوبی را برای انجام عملی امر حکومت فراهم می‌آورد. نظریه‌های مدرن حقوقی، چه قانون را مدلی از احکام و قواعد معرفی کند چه نظامی از حق‌ها، آن را سبکی مستقل از عمل و اقدام می‌داند که باید از سیاست متمایز شود. نظریه‌ها مفهوم حقوق عمومی را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. حقوق عمومی نه تنها از سیاست عبور نمی‌کند، بلکه وجهی از وجوه عمل و رویه سیاسی است.

1. Jürgen Habermas, *Between Facts and Norms: Contributions to a Discourse Theory of Law and Democracy*, William Rehg trans. (Cambridge: Polity Press, 1996). Cf. Tim Murphy, *The Oldest Social Science? Configuration of Law and Modernity* (Oxford: Clarendon Press, 1997), ch. 7.

2. See in particular, Ronald Dworkin, *Law's Empire* (London: Fontana, 1986).

به این ترتیب، پی‌گیری بحث تنها با پرهیز از نظریه‌های اخیر میسور است که رهن این‌گونه فهم از حقوق عمومی است. راه پیشرفت، در بازگشت به نظریه حقوقدانان اوایل دوران مدرن نهفته است. آنان مطالعه حقوقی خود را وارد عرصه سیاسی کردند و پرسش‌هایی بنیادین در مورد اقتدار حکومت به میان آوردند. تنها با تجزیه و تحلیل آثار متفکرانی چون بُدن، گروسیوس، هابز، پوفندورف و روسو است که می‌توان حاکمیت، یعنی مفهوم کلیدی حقوق عمومی مدرن را فهمید. حقوقدانان معاصر حاکمیت را به آموزه‌ای قانونی فرو می‌کاهند که نمایانگر اقتدار نهادهای حکومتی وضع قانون است. اما این آموزه تنها بخشی از معنای حقیقی حاکمیت را بیان می‌کند. همان‌گونه که حقوقدانان اوایل دوران مدرن استدلال کرده‌اند، حاکمیت نه تنها معرف حقوق عمومی بلکه مبین استقلال قلمرو سیاسی است. بازشناسی اهمیت برداشت آن‌ها نخستین گام حیاتی در فهم ماهیت و روش حقوق عمومی است. از منظر حاکمیت، قدرت سیاسی مطلق است. به این معنا که اقتدار مؤسس دولت دربرگیرنده استقلال کامل عمل است. دولت این اراده را فقط در قالب‌های حقوقی نمایندگی به کار می‌گیرد و قبول این امر بسیار مهم است. حاکمیت به معنای حاکمیت قانون^۱ فهمیده می‌شود؛ اصطلاحی که اغلب با عبارت حکومت قانون^۲ بیان می‌شود. اما «حکومت قانون» عبارتی مبهم است. اگر این اصطلاح به این معنا باشد که اقتدار را تنها در قالب آشکال شناخته شده قانونی می‌توان اعمال کرد و دستگاه حقوقی دولت بدین منظور وجود دارد که از مطابقت اقدامات صاحبان مقام با آن آشکال قانونی اطمینان حاصل شود، این معنا مورد اختلاف نیست. اما اگر به این معنا گرفته شود که، بسته به نوع استعاره‌ای که به کار می‌رود، قانون مبنای نظام سیاسی است یا ساختاری قاعده‌محور ایجاد می‌کند که فرای امر سیاسی قرار می‌گیرد، در این صورت، مشکلات رخ می‌نماید.

1. sovereignty of law

2. rule of law

حقوقدانان معاصر به‌ویژه مستعد این سبک‌های فکری هستند. آن‌ها در فضایی اثبات‌گرا رشد یافته‌اند و از این‌رو، در معرض این خطر قرار دارند که فراموش کنند مبانی نظام حقوقی سیاسی است. آنان حقوق را به‌مثابه ساختاری قاعده‌محور مستقل می‌نگرند و بنابراین، از این واقعیت غفلت می‌کنند که نظام احکام و قواعد نمایانگر رابطه‌ای سیاسی است و مدعی می‌شوند که این ساختار از احکام باید نظام سیاسی را تشکیل دهد. به جای این‌که قانون تجلی حاکمیت انگاشته شود، حد آن پنداشته می‌شود. از این‌جا تا این ادعا که عمل سیاسی باید تابع منطق قانون باشد فقط یک گام کوتاه باقی است. سکوت و ابهام در ساختار حاکمیت، دیگر به‌منزله جزئی ضروری از مصالحه میان امر حقوقی و امر سیاسی انگاشته نمی‌شود، بلکه خلائی خطرناک به‌شمار می‌آید که باید پر شود.

حقوقدانانی که در نظام انگلستان به دنبال توجیه عقلانی حقوق عرفی هستند به‌ویژه در معرض این گرایش قرار دارند. آن شعار دایسی که قانون را در قلب ساختار حقوق اساسی بریتانیا قرار می‌داد و حقوق عرفی را موتور تحولات مشروطه می‌دانست، اکنون به معنای لفظی فهمیده می‌شود. حقوقدانان با (تکنیک) قراردادن حقوق عرفی در مرکز قانون اساسی، به بازخوانی این نظام حقوقی به‌مثابه ساختاری شکلی، عقلانی و سازمان‌بخش پرداخته‌اند. پس از این ادعای سطحی که حقوق عرفی مبانی قانون اساسی است،^۱ اخیراً ادعاهای بیش‌تری پیش‌نهاده‌اند. هیچ‌کس با اعتمادبه‌نفسی بیش از سر جان لوز این موضوع را دنبال نکرده است.

1. See Sir Owen Dixon, 'The Common Law as an Ultimate Constitutional Foundation' (1957) 31 *Australian Law Journal* 240-245. Cf. Owen Dixon, 'The Law and the Constitution' (1935) 51 *Law Quarterly Review* 590-614.

نمونه استرالیا نشانگر تصویری مفید است. در این ارتباط، ن.ک.:

George Williams, *Human Rights under the Australian Constitution* (Melbourne: Oxford University Press, 1999).

لوز با انکا بر فرض‌های سنتی به نتایجی اختلاف برانگیز می‌رسد. به گمان وی، حاکمیت نباید «نزد صاحبان قدرت حکومتی باشد، بلکه باید در شرایطی که طی آن مجاز به داشتن قدرت می‌شوند، قرار داشته باشد» و مدعی می‌شود که «در این معنا، حاکمیت از آن قانون اساسی است، نه پارلمان».^۱ در بریتانیا، «اکنون باید پذیرفت که این شرایط در ساختاری از اصول بنیادین یافت می‌شود».^۲ اختلافی‌ترین حرکت، در گام آخر صورت می‌گیرد که طی آن لوز مدعی می‌شود «قدرت قضایی در نهایت در این ضمانت نهفته است که آن ساختار مورد حمایت قرار خواهد گرفت».^۳ وی در این‌جا بر دو فرایند به هم پیوسته توجیه عقلانی حقوق عرفی و بنیادگرایی حقوقی تکیه می‌کند تا «الزامات قانون برتر»^۴ را گسترش دهد.

این‌گونه تردستی‌ها را تنها با بازگشت به برداشت سیاسی از حاکمیت می‌توان افشا کرد. اگر باید حاکمیت را نشانگر «ساختاری از اصول بنیادین» بدانیم، در این صورت در پاسخ می‌توان گفت که این ساختار ساختاری سیاسی است. مفاهیمی مانند «بنیادین»، به صورت شعاری به کار می‌رود که منجر به توسل به رویه‌های سنت‌های سیاسی می‌شود. «اصول» مفهومی مبهم است و باید بتواند در ضرورت‌های سیاسی مفید واقع شود، تعیین معنای دقیق این اصول با قضاوت‌های سیاسی درآمیخته است و قوه قضاییه ضرورتاً واجد توانایی‌های نهادی یا معرفتی لازم برای تفصیل این ساختار نیست. قضاوت‌هایی از این دست را تنها بر مبنای مفهوم حقوق عمومی به مثابه «آگاهی مدنی حقوقی»^۵ می‌توان ارزیابی کرد. اما از آن‌جا که این

1. Sir John Laws, 'Law and Democracy' 1995 *Public Law* 72-93, 92.

2. Ibid.

3. Ibid.

4. Ibid., 84. In similar vein, see T.R.S. Allan, *Law, Liberty, and Justice: The Legal Foundations of British Constitutionalism* (Oxford: Clarendon Press, 1993).

5. Steven Lestition, 'The Teaching and Practice of Jurisprudence in Eighteenth

مفهوم مغفول افتاده است، معنای آن را تنها می‌توان با اصطلاحات قدیمی و به زبان‌های دیگر بیان کرد؛ مانند **قانون عمومی**^۱، **حق سیاسی**^۲ و **قانون پایه**^۳. برای دست‌یافتن به روح این مفهوم، باید مجدداً رابطه قانون و حکومت را بررسی کنیم که زمانی بخشی از فلسفه عمومی مدنی را تشکیل می‌داد. این نوع فلسفه مدنی امروزه زیرگرایش‌های عقل‌گرا و تجربه‌گرا در فلسفه مدرن، که هر کدام اثری تحریف‌کننده داشته، دفن شده است. مفهوم حقوق عمومی به‌مثابه نظریه حقوقی سیاسی^۴ باید احیا شود.

حقوق عمومی به‌مثابه نظریه حقوقی سیاسی

حقوقدانان اوایل دوران مدرن، در پی سازگار کردن اندیشه حقوقی قرون وسطی با دگرگونی‌های اجتماعی، اقتصادی و فنی بودند. علمای قرون وسطی شدیداً تحت تأثیر حقوق روم قرار داشتند؛ به آن اصل رومی که به امپراتور صلاحیت ابطال قوانین عرفی را می‌داد،^۵ استناد می‌جستند و استدلال می‌کردند که پادشاه هم صلاحیت اعلام قانون را دارد و هم از پیروی از آن معاف است. اما تنش میان قانون و اقتدار سلطنتی همچنان وجود داشت؛ چنان‌که یکی از حقوق‌دانان سده سیزدهم، مشهور به آنری دو برکتون، در نوشته خود به آن پرداخته است.

برکتون در کتاب معروف خود، **در باب قوانین و رسوم انگلستان**، مدعی شد با این‌که هیچ‌کس با پادشاه برابر نیست، ولی اگر وی دلبخواهانه حکومت

Century East Prussia: Königsberg's First Chancellor, R.F. von Sahme (1682-1753)

(1989) 16 *Jus Commune* 27-80, 30. 1. *jus publicum* (به لاتین)

2. *droit politique* (به فرانسه)

3. *staatrecht* (به آلمانی)

4. *political jurisprudence*

5. See esp. Justinian, *Digest* [534], Alan Watson trans. (Philadelphia: University of Pennsylvania Press, 1998), i.4.1:

«هر آن‌چه شه‌ریار پسندد از الزام قانونی برخوردار است، زیرا بر اساس احکام سلطانی که به حکمرانی وی مربوط می‌شود، مردم تمام اقتدار و قدرت را به او تفویض کرده‌اند».

کند و نه بر اساس قانون، پادشاهی حقیقی نیست. برکتون تصدیق می‌کرد که اگر پادشاه خطا کند، هیچ‌گونه جبران خسارتی از طریق دادگاه‌های او ممکن نیست. باری، هر چند پادشاه مطیع هیچ انسانی نیست، ولی همچنان مطیع خداوند و قانون است.^۱ در این کتاب عبارت‌هایی بسیار وجود دارد که سازگار به نظر نمی‌رسد. از این رو، با این‌که موقعیت پادشاه در رأس نظام حقوقی قرار دارد، به نظر می‌رسد وی تابع پاره‌ای از قوانین است. معیارهای برکتون مبهم است، همان‌طور که روش‌های شرح و تفصیل آن‌ها نیز مبهم است. نویسندگان مدرن طیفی از توضیحات در مورد نوشته برکتون ارائه کرده‌اند. گفته شده که برکتون میان قلمروهای گوناگون حکومت، تفکیک قائل شده است؛ میان قلمرو حکومت قضایی (حق خصوصی) و حکومت اجرایی (قدرت عمومی).^۲ همچنین، ادعا شده که ارجاع به آن‌چه مورد پسند «پادشاه» است، در این‌جا نه به اراده‌ای شخصی، بلکه تنها به اراده‌ای نهادی اشاره دارد که مورد تأیید شورای مشورتی پادشاه است.^۳ شرح‌های دیگری

1. Henry de Bracton, *De Legibus et Consuetudinibus Anglie* (*On the Laws and Customs of England*) [c.1258], George E. Woodbine ed., Samuel E. Thorne trans. (Cambridge, Mass.: Belknap Press, 1968), ii.33.

2. Charls Howard McIlwain, *Constitutionalism: Ancient and Modern* (Ithaca, New York: Cornell University Press, 1947), ch. 4. See also S.J.T. Miller, 'The Position of the King in Bracton and Beaumanoir' (1965) 31 *Speculum* 263-296. Cf. Brian Tierney, 'Bracton on Government' (1963) 38 *Speculum* 295-317, 316-317:

«نوشته [برکتون] اساساً کوششی بود برای سازگار کردن ساختار عظیمی از حقوق خصوصی با چارچوب نسبتاً سستی از حقوق عمومی رومی و به‌طور طبیعی نشانه‌هایی از عدم موفقیت در آن دیده می‌شود. شخصیت پادشاه، نیمه ارباب فئودال و نیمه حاکم الهی، که وی در طومار بلندش به میان آورد، نمی‌توانست به سادگی به قاضی نخست در یک حکومت مشروطه تبدیل شود؛ حتی اگر وی آگاهانه قصد انجام چنین کاری را هم می‌داشت. واقعاً غیرممکن بود از مواد موجود انگلیسی، نظریه دولت مشروطه را استخراج کرد زیرا مفهوم دولت، چه در معنای قدیمی چه در معنای مدرن، در آن‌ها یافت نمی‌شد.»

3. Ernst H. Kantorowicz, *The King's Two Bodies: A Study in Mediaeval Political*

نیز ارائه شده است: سوگند پادشاه در هنگام تاج‌گذاری، مبنایی است برای محدود کردن خود،^۱ عرف و عادت^۲ یا شرافت شخص پادشاه^۳ است که قید و محدودیت می‌آورد، یا این‌که عبارت مورد نظر، به پادشاه در مقام قاضی بازمی‌گردد، نه به عنوان حاکم.^۴ اما این تحلیل‌ها بر استدلال‌های حقوقی و بیش از حد پیچیده بنا شده است. برایان تیرنی معتقد است برکتون «به اندازه کافی [از حقوق روم و کلیسا] آگاهی نداشت، تخیلش قوی نبود و مطمئناً به اندازه کافی به این مسئله علاقه‌مند نبود که به چنین ترکیبی دست یابد».^۵ اظهارات برکتون در مورد رابطه قدرت سلطنتی و

Theology (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1957), 151-152. Cf. Fritz Schulz, 'Bracton on Kingship' (1945) 60 *English Historical Review* 136-176, 173; Ewart Lewis, 'King above Law? *Quod principi placuit* in Bracton' (1964) 40 *Speculum* 240-269, 264-265.

1. McIlwain, *Constitutionalism*, 71-72; Schulz, 'Bracton on Kingship', 155 (n. 2). Cf. Lewis, 'King above Law? *Quod principi placuit* in Bracton', 242.

2. McIlwain, *Constitutionalism*, 83; cf. Tierney, 'Bracton on Government', 309. But see C.J. Nederman, 'Bracton on Kingship Revisited' (1984) 5 *History of Political Thought* 66-73.

3. Justinian, *Codex*, i.14.4:

«صدای شریف همایونی (Digna vox maiestate...)» (این عبارت پندی مشهور است مبنی بر این‌که شأن و بزرگی حاکم اقتضا می‌کند که شه‌ریار خود را داوطلبانه مقید به قانون کند، زیرا اقتدار ما وابسته به اقتدار قانون است همچنین این امری بزرگ‌تر از امپراتوری است که شه‌ریار حکومت خود را تابع قانون سازد». ن.ک.: Tierney, 'Bracton on Government', 300-305.

مقایسه کنید با: King 'king above Law? *Quod principi placuit* in Bracton' Lewis, 248.

4. Lewis, *ibid.*, 243, 258-259. Cf. Donald W. Hanson, *From Kingdom to Commonwealth: The Development of Civic Consciousness in English Political Thought* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1970), 111-114.

5. Tierney, 'Bracton on Government', 317. See also, Kenneth Pennington, *The Prince and the Law, 1200-1600: Sovereignty and Rights in the Western Legal Tradition* (Berkeley, Calif.: University of California Press, 1993), 92-93.

قانون را نباید معروض چنین تحلیل‌های پیچیده‌ای قرار داد. نکته عمده این است که برکتون یک باور کلی را اظهار کرده که گرچه اقتدار حکومتی محدود می‌شود، ولی این محدودیت را قانون موضوعه تحمیل نمی‌کند. این محدودیت‌ها یا از قانون طبیعی برمی‌خیزد یا از اعتبار تجویزی رسوم کهن سرزمین.

مشکلات موجود در نوشته برکتون طی مراحل اولیه نوسازی (مدرنیزاسیون) به میان آمد، هنگامی که حاکم به‌مثابه نیرو و قدرت فعال، جایگزین تصور رایج از حاکم به‌منزله مجری عدالت شد. بلافاصله پس از پذیرش قدرت خلاق اقتدار حاکم، اعتبار محدودیت‌های سنتی بسیار کم شد. همین که معرفی گوهر قانون به‌مثابه شکلی از فرمان ممکن شد - یعنی اعمال اراده از سوی شخص صاحب قدرت قهرآمیز - ادعاهای مبتنی بر قانون عرفی یا طبیعی فروکش کرد. این ادعاها دیگر به‌منزله نتیجه استدلال‌های بدیع و ظریف طرح نمی‌شد؛ آن‌ها را شکل‌هایی از تفکر مدرسی قرون وسطایی و از این‌رو نابهنگام تلقی می‌کردند.

بدن با دقت هرچه تمام‌تر این گذار به مدرنیته را دریافت. امروزه وی را یکی از نخستین شارحان حاکمیت می‌دانند او حاکمیت را این‌گونه تعریف کرد: «بالاترین، مطلق‌ترین و بادوام‌ترین قدرتی که بر شهروندان و اتباع یک کشور اعمال می‌شود».^۱ وی حاکمیت، یعنی «بزرگ‌ترین قدرت فرمانروایی»^۲ را تنها از طریق قانون قابل اعمال می‌داندست و معتقد بود «قانون چیزی نیست جز فرمان یک حاکم که قدرت حاکمیتی خود را به کار می‌گیرد».^۳ اما به‌نظر می‌رسد بدن در این موضوع، دوپهلوی سخن می‌گوید. وی

1. Jean Bodin, *The Six Bookes of a Commonweale* [1576], Richard Knolles trans. Kenneth Douglas McRae ed. (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1962),

i.8 (84).

2. Ibid.

3. Ibid., 108.

وجود سه نوع حد بر اعمال قدرت حاکمیتی را به آسانی می‌پذیرد: قانون طبیعی،^۱ قوانین موضوعه پایه^۲ سرزمین که ساختار حکومت را بنیان می‌گذارد^۳ و حرمت مالکیت خصوصی.^۴ به این ترتیب، بُدن گمان می‌کرد که حاکم در اقتدار خود هم مطلق است و هم محدود؛ هم مطلق و هم مقید. آیا وی نیز مانند برکتون در قول خود صرفاً ناسازگار است و ناخودآگاه میان قانون موضوعه و طبیعی دوران می‌کند؟

به گمان نانرل کوهن، کسانی که [اندیشه‌های] بُدن را به شیوه‌ای حقوقی تفسیر کرده‌اند و نتیجه گرفته‌اند که وی به گونه‌ای ناموفق تلاش کرد مفهوم حاکمیت را از بندهای قرون وسطایی برهاند، — بر اولین کتاب از *اسفار ششگانه* وی تمرکز کرده‌اند.^۵ اگر این *اسفار* به طور کامل مورد مطالعه قرار گیرد، کم‌تر از آنچه در بادی امر به نظر می‌رسد حقوقی است. بُدن اهمیت

1. Ibid., 92:

«اما در مورد قوانین الهی و طبیعت، تمام پادشاهان و مردم دنیا تابع آن هستند. حتی اگر جرح آن، گناه خیانت عظیم در حق سلطنت الهی به شمار نیاید، هیچ کدام قدرت این کار را ندارند... به همین دلیل گفتیم که قدرت حاکمیتی در کشور باید از قید تمامی قوانین آزاد باشد مگر قوانین خداوند و طبیعت».

2. *leges imperii*

3. Ibid., 95:

«اما در مورد قوانینی که مربوط به دولت سرزمین و تأسیس آن است، تا آن‌جا که به سلطنت مربوط می‌شود و با آن گره می‌خورد، پادشاه نمی‌تواند آن‌ها را ابطال کند؛ مانند قانون مربوط به جانشینی انحصاری اولاد ذکور. البته اگر چنین کند، جانشین او همواره می‌تواند تمامی موارد تجاوز به قانون سلطنت را ملغی‌الاثرب کند؛ قانونی که حاکمیت همایونی بر آن استوار شده و ثبات یافته است».

4. Ibid., 110:

«پادشاه نمی‌تواند اموال دیگران را بدون رضایت آن‌ها جابه‌جا کند... زیرا آن‌چه عوام‌الناس عموماً می‌گویند، یعنی این قول که همه چیز از آن پادشاه است، باید فقط به قدرت و حاکمیت مربوط شود؛ اموال و متصرفات اشخاص متعلق به خودشان است».

5. Nannerl O. Keohane, *Philosophy and the State in France: The Renaissance to the Enlightenment* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1980), 67-82.

حیاتی مشاوران خردمند برای حاکم را دریافته بود^۱ و به رغم اصرار بر تجزیه‌ناپذیری حاکمیت، فرض را بر ضرورت تقسیم کارکردهای حکومت می‌گذاشت.^۲ وی حتی مدعی شد که «هرچه قدرت حاکم کم‌تر باشد (محدود به همان نشانه‌های حقیقی که تاکنون محفوظ مانده است)، احتمال ماندن آن بیش‌تر است».^۳ محدودیت‌های حاکم بر حاکمیت که بُدن مشخص کرد، «به دقیق‌ترین معنا شرایط اعمال آن هستند».^۴

این نظر زیرکانه بُدن که «کم‌تر» به معنای «بیش‌تر» است و این‌که «ساختمان‌های بلند و باشکوه به سختی برای مدتی زیاد سر پا می‌ایستند، مگر این‌که بر قوی‌ترین ستون‌ها تکیه داده باشند و بر محکم‌ترین پایه‌ها بنا

1. Bodin, *The Six Bookes of a Commorweale*, iii.1 (255):

«زیرا این قطعاً درست است که دانش زیاد در دست پادشاه، اغلب همانند چاقو در دست دیوانه است مگر این‌که طبیعت او خوب باشد و با فضیلت بیش‌تری تعلیم دیده و پرورش یافته باشد. همچنین، چیزی ترسناک‌تر از دانشی نیست که با بی‌عدالتی همراه و به قدرت مسلح شود. پادشاهی نادان‌تر از تراژان (مگر در جنگ) و داناتر از نیرو نبود، اما با این حال، این یکی هرگز همکارانش را در خونریزی‌ها به کار نگرفت و آن دیگری در غنیمت‌ها، یکی در حد مرگ از سنا متنفر بود و دیگری هرچه سنا می‌گفت انجام می‌داد. اکنون که معلوم شد سنا چیزی بسیار مفید در یک سلطنت است و برای تمامی دولت‌های اشرافی و جمهوری ضروری است، همان‌طور که هوش و عقل برای انسان مهم است و بدون آن نمی‌تواند بر بدن خود حکومت کند، لازم است نخست از ویژگی‌های ضروری سناورها یا مشاوران سخن بگوییم...».

2. Ibid., iv. 6 (518):

«اما بهترین نوع کشور آن است که حاکمش آن‌چه را به او مربوط می‌شود در دست دارد، سنا صلاحیت‌های خود را داراست، مقام‌های اجرایی قدرت‌شان را اعمال می‌کنند و دادگستری جریان معمولی خود را دارد. در حالی که باید ترسید از این‌که پادشاه یا مردم صلاحیت سنا یا فرامین، مقام‌ها و حوزه‌های صلاحیتی مقامات اجرایی را از آن خود سازند، زیرا محروم از هر کمکی، حاکمیت خود و پادشاه را کاملاً از میان خواهند برد.»

3. Ibid., iv.6 (517).

4. Keohane, *Philosophy and the State in France*, 74.

شوند»^۱ پیام مدرن مهمی را در خود جای داده است. این همان نشانهٔ نبوغ بُدن است.^۲ استفن هولمز با استفاده از تمثیل دستور زبان به اهمیت این ادعای بُدن اشاره می‌کند که محدودیت دقیقاً به همان دلیل که ناتوان می‌سازد توانایی می‌آورد. قواعد حاکم بر استفاده از زبان مانع یا محدودیتی برای تکلم نیست. هولمز قواعد دستور زبان را «قواعد ظرفیت‌ساز» می‌نامد؛ قواعدی که «توصیف آن‌ها به منزله قیود حاکم بر آزادی از پیش موجود توصیفی دقیق نیست».^۳ تنها با به کارگیری قواعد دستور زبان است که می‌توان به ارتباط دقیق دست یافت. هولمز لازمه این تمثیل را برای نظریهٔ حقوقی سیاسی بیان می‌کند:

رسالهٔ حجیم بُدن پراکنده‌تر و بی‌سامان‌تر از آن است که بتوان آن را در نوشته‌ای کوتاه خلاصه کرد. با این حال، این ادعای او واقعاً برجسته است که قوانین طبیعت، قوانین جانشینی سلطنت، تعرض‌ناپذیری املاک خالصه، عرف‌های دیرین، منع مالیات‌بندی بدون مشورت و امتیازات غیررسمی پارلمان و طبقات ممتاز سه‌گانه [اشراف، زمینداران بزرگ و روحانیان عالی‌مقام] می‌تواند قدرت پادشاه را به میزان بسیار زیادی افزایش دهد. بُدن، متفاوت از دیگران، قیود قدرت را مجموعه‌ای از احکام و قواعدی می‌داند که اقتدار را مستحکم، اراده را تقویت و ظرفیت‌ها را توسعه می‌دهد.^۴

1. Bodin, *The Six Bookes of a Commonweale*, 517.

2. Stephen Holmes, 'The Constitution of Sovereignty in Jean Bodin' in his *Passions and Constraint: On the Theory of Liberal Democracy* (Chicago: University of Chicago Press, 1995), 100-133, 108-109.

3. Ibid. 109. See also Benedetto Croce, *Politics and Morals* [1925] (New York: Philosophy Library, 1945), 8-9.

4. Holmes, 'The Constitution of Sovereignty in Jean Bodin', 109-110.

وجود این متناقض‌نما در آثار بُدن است که به فهم حقوق عمومی به مثابه نظریه حقوقی سیاسی کمک می‌کند.

تحلیل بُدن از حاکمیت متکی بر تفکیک میان عمومی و خصوصی، دولت و اقتصاد، قلمرو قدرت و حوزه مالکیت است.^۱ در این تحلیل تصدیق می‌شود که «پراکندگی و تفرق در قلمرو سیاست»^۲ همانند فاصله میان حاکمان و حکومت‌شوندگان است که سیاست را به مدیریت تعارض و منازعه تبدیل می‌کند^۳ و چهره نمایندگی را در حوزه عمومی شکل می‌دهد.^۴ اما دغدغه اصلی بُدن متوجه ظرفیت حاکم بود، نه حق رسمی بر حکمرانی. حاکم^۵، با اعمال اقتدار در اشکال مرسوم و متعارف جامعه است که رابطه تبعیت را تقویت می‌کند و بر قدرت خود می‌افزاید. اقتدار، با محدود شدن صلاحیت، افزایش می‌یابد. به اجمال، هدف بُدن این بود که نشان دهد حاکم

۱. Bodin, *The Six Bookes of a Commonweale*, i.2. («در باب خانواده و وجه تمایز آن با کشور»).

2. See F.R. Ankersmit, *Aesthetic Politics: Political Philosophy Beyond Fact and Value* (Stanford, Calif.: Stanford University Press, 1996), 119.

3. Bodin, *The Six Bookes of a Commonweale*, vi.3 (705).

«نتیجه این‌که، اگر دولت‌هایی مردمی را که تا کنون موجود بوده، خوب واریسی کنیم درخواهیم یافت که یا همواره با دشمن [خارجی] می‌جنگیده‌اند یا دچار جنگ داخلی بوده‌اند، یا این‌که [دولت] در ظاهر به دست مردم بوده ولی در واقع برخی از شهروندان یا خردمندترین افراد آن را اداره می‌کرده‌اند که در مقام شاهزاده و پادشاه بوده‌اند. دولت آتن زمانی شکوفا شد که سنی آروپاگیت آن را اداره می‌کرد و قدرت و اختیارات آن مقید بود؛ (به گفته توسیدید) پریکلس یک پادشاه بود ولی حکومت در ظاهر مردمی بود».

4. Ankersmit, *Aesthetic Politics*, 120:

«پادشاه همواره در ذهن مردم یک نمایندگی است... مردم نیز تنها می‌توانند خود را در ذهن پادشاه به مثابه یک نمایندگی عرضه کنند، و هیچ زمینه متعادل، خنثی یا مشترکی وجود ندارد که این دو نمایندگی با هم تلاقی کند یا بر هم منطبق شود». برای مطالعه بیشتر، ن.ک.:

F.R. Ankersmit, *Political Representation* (Stanford, Calif.: Stanford University Press, 2002).

5. sovereign

چگونه «حاکم می‌شود؛ چه در واقع و چه از حیث قانونی».^۱

[قدرت] حاکم در نوشته‌های بُدن یک قدرت خلاق است و این نکته تحلیل او را از تحلیل برکتون متفاوت می‌سازد. روش بازنگری بُدن در محدودیت‌های سنتی حاکم بر قدرت سلطنتی و تبدیل آن‌ها به شرایط استفاده موفق از آن قدرت، در مقایسه با معماآمیز باقی‌ماندن آن‌ها در آثار برکتون، نیز مهم است. بُدن با بازخوانی تنش میان رفتار صحیح و اراده آزاد تقنینی پادشاه اهمیت راهبردی سیاسی برای آن قائل می‌شود. قانون طبیعی هنوز به روش سنتی به‌منزله قید و مهارى بر پادشاه معرفی می‌شود، اما این امر تغییر ظریف در شیوه کارکرد حقوق طبیعی را پوشیده می‌دارد.

اهمیت این تغییر، پس از یک سده، در آثار حقوقدان آلمانی، ساموئل پوفندورف، ظاهر شد. وی تحت تأثیر مشکلاتی عملی که در مقام مستشار دولتی در سوئد و پروس با آن‌ها روبه‌رو شده بود، نظریه‌ای در باب حقوق طبیعی ارائه کرد که قلمرو آن به «حوزه حیات [انسانی]» محدود می‌شد.^۲ به گمان وی، احکام برخاسته از قانون طبیعی، «عبارت‌اند از قوانینی که به انسان می‌آموزند چگونه رفتار کند تا عضوی مفید برای جامعه بشری شود» و از این راه رفتار عمومی یا سیاسی را، که متعلق به حوزه حقوق طبیعی است، از کمال‌طلبی اخلاقی تفکیک می‌کنند که در حوزه خصوصی اتفاق می‌افتد. از دید پوفندورف، یک اصل بنیادین از احکام قانون طبیعی نتیجه می‌شود: «هر کس باید تا آن‌جا که می‌تواند اجتماعی‌بودن را ترویج و حفظ کند».^۳

1. Holmes, 'The Constitution of Sovereignty in Jean Bodin', 110.

2. Samuel Pufendorf, *On the Duty of Man and Citizen According to Natural Law* [1673], Michael Silverthorne trans., James Tully ed. (Cambridge: Cambridge University Press, 1991), Preface.

3. Ibid., i.2.8, i.2.9.

پوفندورف، در این نکته از نوشته هوگو گروسیوس به شرح زیر پیروی می‌کند:

Hugo Grotius, *The Rights of War and Peace* [1625], A.C. Campbell trans. (New

از دید پوفندورف، این اصل بنیادین مبنای شکل‌گیری دولت‌هایی است که «برای اداره وسایل حفظ سلامت و امنیت از طریق مشورت و رهبری مشترک»^۱ و حفظ صلح مدنی و گسترش امنیت مشترک عمل می‌کنند.^۲ وی برخلاف نظریه‌پردازان حقوق طبیعی از قبیل هابز و لاک، مدعی است وظایف سیاسی شهروندان «مبنایی مستقل دارد که همان جامعه‌پذیری انسان است؛ نه قدرت دولتی که بر اساس قرارداد بنا شده است».^۳ پوفندورف نه تنها استدلال اخلاقی را به حوزه خصوصی (طلب رستگاری) محدود کرد بلکه حاکمیت را از حقیقت اخلاقی جدا ساخت و بدین وسیله، ظهور سیاست به مثابه سنت و رویه‌ای مستقل را تسهیل کرد. به تعبیر هوچستر، «پوفندورف با جدا کردن مفهوم خدا و حقایق الهی از گستره حقوق طبیعی، هرگونه مرجع بیرونی اخلاقی را کنار می‌گذارد که فرای مصوبات قانونی و وظایف انسانی قرار می‌گیرد».^۴

دست‌آورد بزرگ پوفندورف این بود که حقوق طبیعی را تماماً به حفظ جامعه‌پذیری انسان محدود کرد. قانون طبیعی از هرگونه نظریه استعلایی یا متافیزیکی عدالت و خیر منفک شد و هنجارهای آن باید از طبیعت دنیایی انسان‌ها نشئت می‌گرفت، نه از قانونی برتر. قانون طبیعی نمایانگر وجود عقلانی و اخلاقی انسان نبود بلکه بیانگر یک رابطه مدنی بسط‌یابنده بود.

York: Dunne, 1901), i.1.3:

«حال هر چیزی که ناقض طبیعت جامعه باشد، طبیعتی که در بین موجودات عاقل مستقر و جاافتاده است، ناعادلانه است».

1. Pufendorf, *On the Duty of Man and Citizen According to Natural Law*, ii.6.7.

2. Ibid., ii.11.3.

3. Istvan Hont, 'The Language of Sociability and Commerce: Samuel Pufendorf and the Theoretical Foundations of the "Four-Stages Theory"' in Anthony Pagden (ed.), *The Languages of Political Theory in Early-Modern Europe* (Cambridge: Cambridge University Press, 1987), 253-276, 265.

4. T.J. Hochstrasser, *Natural Law Theories in the Early Enlightenment* (Cambridge: Cambridge University Press, 2000), 105.

قانون طبیعی احکام و مقررات قانون پایه را فراهم می‌آورد و به تصریح پوفندورف، این احکام محصول برداشتی ربطی از حاکمیت بود.^۱ ایان هانتز معتقد است تفسیر عقلانی مدرن از آثار پوفندورف موجب شده است که میزان بازسازی فلسفه اخلاق و سیاست به دست وی ناشناخته بماند.^۲ به گمان هانتز، وی قوانین طبیعی و موضوعه را تابع صلح مدنی ساخت و «در واقع هنجارهای قوانین طبیعی را جزء اصلی و ماندگار در فرایند مدیریت سیاسی قرار داد که طی آن شهروندان شکل می‌گیرند».^۳ [البته] این هنجارها را باید از هنجارهای اخلاقی برتر جدا دانست؛ آن‌ها «جزئی از شرایط تاریخی‌اند؛ شرایطی که در آن دولت حاکم به مثابه نهادی

1. See Pufendorf, *On the Duty of Man and Citizen According to Natural Law*, ii.6.10:

«دولتی که این‌گونه بنیان‌گذاری می‌شود به یک شخص تبدیل، و با عنوان منحصر به فرد خود، از تمام اشخاص خاص جدا و متمایز می‌شود و حقوق و اموال مخصوص به خود را داراست؛ چیزهایی که هیچ فرد یا جمعی و نه حتی تمام آن‌ها با هم، نمی‌تواند بدون کمک کسی که صاحب قدرت حاکمیتی است یا کسانی به دست آورد که حکومت (در داخل دولت) به آن‌ها سپرده شده است. بر این اساس، دولت — دولتی که اراده او از الحاق و ترکیب توافق تعدادی زیاد شکل گرفته است — به شخص اخلاقی مرکبی تعریف می‌شود که اراده او اراده همه است و از این رو، می‌تواند توان و ظرفیت تمام افراد را در راستای صلح و امنیت مشترک به کار گیرد». تولی (در مقدمه کتاب پوفندورف) لوازم این نظر را استخراج کرده و متذکر شده است «برخلاف آموزه‌های حاکمیت شرکتی فردی، با این‌که ملت دارای وحدت است ولی هرگز اقتدار برتر ندارد و نمی‌توان گفت آن را به حاکم "تفویض کرده" و اگر حاکم قرارداد را نقض کند، می‌تواند آن را باز پس گیرد». از آن‌جا که حاکمیت، معرف رابطه‌ای سیاسی است، نمی‌تواند در مردم وجود داشته باشد؛ یا آن‌گونه که هانتز می‌گوید (در منبعی که در زیر می‌آید): اگر قدرت حاکمیتی، محصول میثاق سیاسی است، و از سوی صاحب طبیعی یا متافیزیکی آن — خداوند، پادشاه، مردم، اراده عمومی — به حکومت داده نشده است، بنابراین، در این صورت، نه سلطنت تجلی طبیعی آن است، نه حکومت اشرافی و نه دموکراسی».

2. Ian Hunter, *Rival Enlightenments: Civil and Metaphysical Philosophy in Early Modern Germany* (Cambridge: Cambridge University Press, 2001).

3. Ibid., 149.

در مقابل توان بی حد و حصر انسان در خشونت، قلع و قمع و نابودگری خود، پدیدار شد.^۱ الزام و اجبار سیاسی «نه به این دلیل مشروعیت دارد که روشی است برای حکمرانی موجودات عاقل بر خود؛ موجوداتی که باید قادر به انجام چنین کاری باشند (مدل عقلانی که همچنان اقتدار مدنی را با حقیقت برتر ربط و نسبت می‌دهد)» بلکه «به این دلیل مشروعیت دارد که شیوه‌ای است برای اجبار و الزام رابطه وابستگی و سرپرستی که انسان‌ها از طریق نهاد حاکمیت مدنی، به‌منظور دستیابی به صلح اجتماعی بر خود تحمیل کرده‌اند».^۲ این خط سیر اندیشه، از برکتون تا بُدن و از وی تا پوفندورف، روشنگر مفهوم حقوق عمومی به‌مثابه نظریه حقوقی سیاسی است. ابهامات برکتون در مورد قانون طبیعی و قانون موضوعه، در دوران اولیه مدرن بازانديشي شد. در اندیشه بُدن، محدودیت‌های قانون طبیعی اهمیت سیاسی یافت، به این صورت که محدودیت‌ها، شرایط به کارگیری موفق قدرت حاکمیتی شد. بعدها پوفندورف با جدا کردن حقوق طبیعی از الهیات و اخلاق، گام نهایی جدید را برداشت. قانون طبیعی به‌منزله مجموعه‌ای از احکام و مقررات طبیعی ارائه شد که هدف آن ابقای دولت بود. با شناسایی سیاست به‌مثابه قلمرویی مستقل، حقوق طبیعی به احکام و مقررات «حق سیاسی»^۳ تبدیل شد. در اندیشه مدرن، قانون طبیعی به حق سیاسی^۴ تحول می‌یابد.

گرایش‌های شکل‌گرا و عقل‌گرا در نظریه حقوقی مدرن، این تحول تکاملی را به حاشیه رانده است. برای احیای این برداشت، باید آن مفهوم از قانون را که در ضمن حق سیاسی قرار دارد، بیش‌تر بررسی کرد و نیز باید ارزیابی مجددی از رابطه میان سیاست و اخلاق ارائه داد. تنها در این صورت است که می‌توان به روش حقوق عمومی پرداخت.

1. Ibid., 160.

2. Ibid.

3. political right

4. droit politique

قانون و حق سیاسی

حقوقدانان مدرن تصور می‌کنند بُدن در مورد رابطه میان قانون طبیعی و قانون موضوعه سردرگم بوده است. در مقایسه، هابز - نخستین نظریه‌پردازی که صراحتاً قانون را اراده قدرت حاکم می‌انگارد - را کسی می‌دانند که قانون طبیعی را از جامعه مدنی حذف کرده است. هابز تصویری روشن از قانون طبیعی در وضعیت طبیعی ارائه داد؛ «وضعیتی که همه انسان‌ها در آن برابرند و داور به جابودن ترس‌های خود»^۱ و زندگی به وضعیت جنگ همه علیه همه تبدیل می‌شود. تمدن فقط از رهگذر شکل‌گیری مقام حاکمیت به دست می‌آید. از دید هابز، تمامی قوانین موضوعه است؛ شکلی از الزام که متضمن امر، نهی، هدایت و قید است. آیا این بدان معناست که هابز، اثبات‌گرای بزرگ، از پذیرش حق سیاسی سرباز زده است؟

هابز در این رأی راسخ بود که چون قانون موضوعه، «معیار اعمال خیر و شر را» ارائه می‌کند، بنابراین، چیزی به نام قانون ناعادلانه نمی‌تواند وجود داشته باشد.^۲ اما در عین حال می‌پذیرفت که می‌توان چیزی به نام قانون «خوب» داشت.^۳ قانون خوب قانونی است که «ضروری، در راستای خیر مردم و در کمال وضوح است».^۴ از آن‌جا که صلاحیت وضع قانون برای ارتقای رفاه مردم است، قانونی که به نفع حاکمان، و نه مردم است، قانونی خوب نیست.^۵ هابز در این جا تصدیق می‌کند که پاره‌ای احکام برآمده از حزم و احتیاط وجود دارد که بر اعمال اقتدار حاکمیتی تأثیر می‌گذارد. به گمان وی، «حاکم ضعیف، اتباع و ملتی ضعیف دارد و قدرت را برای حکمرانی دلبخواه بر آنان

1. Thomas Hobbes, *Leviathan* [1651], Richard Tuck ed. (Cambridge: Cambridge University Press, 1996), 96.

2. *Ibid.*, 223.

3. *Ibid.*, 239.

4. *Ibid.*

5. *Ibid.*, 240.

می‌خواهد.^۱ اقتدار حاکمیتی شکلی از قدرت عمومی است که برای خیر مردم به کار گرفته می‌شود و دولتی واجد حکومت خوب است که در آن، بدون به خطر انداختن خیر عمومی، آزادی مدنی به حداکثر رسانده می‌شود. این امر مستلزم وجود «هنر وضع قوانین مناسب» است.^۲

هابز قبول داشت که هدف از سیاست‌ورزی خلق «یک ساختار مستحکم و پایدار است».^۳ با این حال، بدون کمک «یک معمار توانا» احتمال دارد کار به برپایی «ساختمانی سست بنیاد» بینجامد که مردم آن را بی‌ثبات می‌پندارند و «قطعاً بر سر فرزندان‌شان خراب خواهد شد».^۴ واضح است که گرچه رابطه حاکم/تابع با قانون (یعنی قانون موضوعه) تنظیم نمی‌شود، ولی حاکم باید واجد مهارت‌های مربوط به هنرهای حکومت باشد.^۵ می‌توان گفت این هنرها احکام و مقررات حق سیاسی است.

پوفندورف در تنظیم نظریه جامعه‌پذیری، تصویر هابز از زندگی در وضعیت طبیعی را به نقد کشید.^۶ به هر حال (تاکنون در تلخیص پوفندورف می‌گوید)، «ملت‌ها می‌توانند در صلح زندگی کنند و اغلب چنین زیسته‌اند، بدون نیاز به قدرتی مشترک بر سر آن‌ها. این نکته را در مورد افراد در

1. Ibid.

2. Ibid., 221.

3. Ibid.

4. Ibid.

5. Thomas Hobbes, *the Elements of Law Natural and Politic* [1640], Ferdinand Tönnies ed., M.M. Goldsmith intro. (London: Cass, 1969), ii.9.1:

«و همان‌طور که هنر و وظیفه حاکم، همزمان در اعمال او ظاهر می‌شود، فایده آن‌ها نیز چنین است؛ زیرا نهایت هنر، فایده است و حکمرانی به نفع اتباع برابر است با حکمرانی به نفع حاکم... و این سه: ۱. قانون حاکم بر آن‌ها مبنی بر این‌که قدرت در دست حاکم است، ۲. وظایف آنان و ۳. نفع آنان، هر سه به یک چیز اشاره می‌کند که در این جمله آمده است: خیر مردم باید قانون برتر باشد، که آن را نباید صرفاً به معنای حفظ جان آنان، بلکه به‌طور کلی به معنای نفع و خیر آنان باید گرفت. به این ترتیب، قانون کلی در مورد حاکمان این است که تمامی توان خود را برای تأمین خیر مردم به کار گیرند».

6. Pufendorf, *On the Duty of Man and Citizen According to Natural Law*, ii.1.

وضعیت طبیعی نیز می‌توان گفت.^۱ تصویر مردم‌شناسانه مثبت پوفندورف، فضایی مفهومی ایجاد کرد که پیدایی حق سیاسی را ممکن می‌ساخت. تحلیل وی از این‌که چگونه جمعیتی کثیر یک انجمن به‌وجود می‌آورد و شکلی از حکومت را تأسیس می‌کند که صاحب اقتدار عالی است، درعین‌حال «برجسته‌ترین تحلیل» از مبنای مفهومی شکل‌گیری دولت در دوران اولیه اروپای مدرن است.^۲ برای توضیح مفهومی موسع‌تر از قانون که در ضمن این فرایند قرار دارد، باید به مونتسکیو مراجعه کرد.

هدف مونتسکیو در *روح‌القوانین* این بود که نشان دهد قدرت سلطنتی را نمی‌توان حفظ کرد مگر این‌که با «قوانینی پایه‌ای» اداره و مقید شود. درست است که «پادشاه منشأ همه قدرت‌های سیاسی و مدنی است»، ولی قوانین پایه «بالضروه نقش مجرای را پیدا می‌کند که قدرت از درون آن جریان می‌یابد».^۳ اگر در دولت، «تنها اراده لحظه‌ای و متلون یک نفر وجود داشته باشد، هیچ چیز را نمی‌توان درست کرد و در نتیجه، قانون پایه وجود نخواهد داشت».^۴ اصطلاح «قانون پایه»^۵، دربرگیرنده شکل‌ها و نهادهایی است که اعمال اقتدار حکومتی را تأسیس و تنظیم می‌کند. به جای این‌که محدودیت‌هایی بر قدرت دولت پنداشته شود، باید به این شکل‌ها و نهادها به عنوان شرایط ابقای اقتدار حکومتی نگریسته شود. به محض این‌که پابندی به این شکل‌ها و نهادها از بین برود، «ترس بر همه مبتولی می‌شود و چهره‌ها همه رنگ‌پریده

1. Richard Tuck, *The Rights of War and Peace: Political Thought and the International Order from Grotius to Kant* (Oxford: Oxford University Press, 1999), 142.

2. Tully, 'Introduction' to Pufendorf, *On the Duty of Man and Citizen According to Natural Law*, xxi.

3. Montesquieu, *The Spirit of the Laws* [1748], Anne M. Cohler, Basia Carolyn Miller, and Harold Samuel Stone eds (Cambridge: Cambridge University Press, 1989), ii.4.

4. Ibid.

5. fundamental law

می‌شود. دیگر اعتماد، احترام، عشق، امنیت یا سلطنت باقی نخواهد ماند.^۱
«قوانین پایه‌ای» مونتسکیو مترادف با حق سیاسی است.

مونتسکیو در آغاز تحقیق ارزشمندش قوانین را «روابطی ضروری که از طبیعت اشیاء ناشی می‌شود»، تعریف می‌کند.^۲ آرنست معتقد است مونتسکیو در این جا واژه «قانون»^۳ را در معنای اصلی رومی^۴ به کار می‌برد که بر نسبت یا رابطه‌ای اطلاق می‌شود که میان دو هویت متفاوتی وجود دارد که با هم جمع آمده‌اند. از دید رومی‌ها، برای مردمی بومی که به صورت یک واحد ارگانیک با هم زندگی می‌کردند، به هیچ قانونی نیاز نبود. تنها پس از فرا آمدن آئناس از تروا و وقوع جنگ میان بومیان و تجاوزگران بود که قانون برای ایجاد صلح و شکل دادن به اتحاد میان متحدین روم لازم آمد. آرنست همچنین متذکر می‌شود که «همین مردم روم، ملت روم»^۵ وجود خود را به این مشارکت ناشی از جنگ مدیون بود؛ یعنی به اتحاد میان نجبا و عوام که منازعات مدنی درونی میان آن‌ها از طریق قوانین مشهور الواح دوازده گانه حل و فصل می‌شد.^۶ مونتسکیو با به کارگیری این مفهوم ربطی از قانون، «روح قوانین» را بدون نیاز به تعیین منبع مطلق اقتدار درمی‌یابد. به گفته آرنست، «نه قوانین دینی و نه قوانین طبیعی، از دید مونتسکیو، هیچ‌یک «قانون برتر» به معنای دقیق کلمه نیست؛ آن‌ها چیزی بیش از روابطی نیست که برای حفظ قلمروهای گوناگون وجود، موجود است».^۷

اگر سیهر سیاسی به منزله قلمرویی جداگانه شناخته شود، می‌توان حقوق عمومی را نه تنها به مثابه یک نظام شکلی - ساختاری از قوانین موضوعه - بلکه از دیدی اساسی‌تر، به عنوان مجموعه‌ای از رویه‌ها - نسبت‌ها یا روابط - نیز فهمید که امر سیاسی را به منزله قلمرویی مستقل، مقید و حفظ

1. Ibid., vi.5.

2. Ibid., i.1.

3. law

4. lex

5. populus Romanus

6. Hannah Arendt, *On Revolution* (Harmondsworth: Penguin, 1963), 188.

7. Ibid.

می‌کند. این رویه‌ها - «هنر وضع قوانین مناسب» هابز، «قانون طبیعی» پوفندورف و قوانین پایه‌ای مونتسکیو - از آن‌رو بنیادین است که قلمرو سیاسی را مقید و حفظ می‌کند و بدین وسیله به ساختار قوانین موضوعه که نظام حکومت را تنظیم می‌کند معنا می‌بخشد. تنها با تمرکز بر این رویه‌هاست که می‌توان بُعد پویای حقوق عمومی را فهمید، ماهیت باز تفسیر حقوقی در این حوزه را دریافت و وجه «تأسیسی» قوانین وضعی را در این‌جا تشخیص داد.^۱

سیاست و اخلاق

در جهان‌بینی قرون وسطی، همه مسیحیان و بالقوه همه انسان‌ها، یک هویت حقوقی واحد را تشکیل می‌دادند؛ مجمع شهروندان^۲، که هم یک گروه معنوی بود و هم یک ملت جهانی. این دیدگاه یک اصل سلسله‌مراتبی ناظم را بازی تاباند که تمامی وجوه اجتماعی و سیاسی زندگی را دربرمی‌گرفت.^۳ مجمع شهروندان، یک هویت ارگانیکی تجزیه‌ناپذیر بود که سبک درست زندگی را نشان می‌داد و خدا را منشأ و مبدأ تمامی قوانین می‌شناخت. در این جهان‌بینی، «واقعیت حقوقی حقوقدان، واقعیت متافیزیکی فیلسوف و واقعیت الهی متکلم، بر هم منطبق بود» و بدین وسیله، «رابطه فرد با جامعه به سطح بالاتر رابطه انسان و خدا ارتقا می‌یافت».^۴ در این‌جا نمی‌خواهیم

۱. برای نمونه، تنها با درک این نکته بنیادین است که می‌توان فهمید چگونه در یک نظام حقوق اساسی مانند نظام بریتانیا که سلسله‌مراتبی از قوانین ندارد، برخی از قوانین موضوعه (مانند قانون کمیسیون اروپا ۱۹۷۲، قانون حقوق بشر ۱۹۹۸ و قانون اسکاتلند ۱۹۹۸) را می‌توان به درستی «قوانین اساسی (تأسیسی) نامید؛ عنوانی که هم از حیث سیاسی اهمیت و معنا دارد و هم از حیث حقوقی.

2. Ecclesia

۳. مجمع شهروندان (Ecclesia) با مفهوم اوکشاتای جامعه نوع بشر (universitas humana) مطابق است. ن.ک.: فصل دوم.

4. Michael J. Wilks, *The Problem of Sovereignty in the Later Middle Ages* (Cambridge: Cambridge University Press, 1963), 25.

تغییرات گوناگون کلامی را بررسی کنیم که دوران اصلاحات به دنبال آورد. اما یک تغییر حیاتی عبارت بود از میزانی از جدایی که میان امر سیاسی / حقوقی، امر اخلاقی و امر کلامی قایل شدند.

در این راستا، نوشته هوگو گروسیوس مثال زدنی است. گروسیوس، که در فضایی انسان‌گرا و کالونی^۱ تنفس می‌کرد، معتقد بود تنها موجودات عاقل هستند که موضوع قانون واقع می‌شوند. از این رو، قانون طبیعی را باید تجلی عقل انسانی انگاشت. او این بحث را به سال ۱۶۲۵ در کتاب **قانون جنگ و صلح** بیان کرد؛ کتابی که در مورد آن عموماً می‌پذیرند «عناصر اولیه بخش غالب نظریه سیاسی پنجاه سال بعد را در خود جای داده بود».^۲ اما موضع گروسیوس مشکلاتی را دربرداشت. به طور خاص، به نظر می‌آمد قانون طبیعی و قوانین موضوعه‌ای که تجلی آن قانون بود، بدون پشتیبانی موثق متون دینی، به نوعی اراده‌گرایی [وضع قانون بر اساس اراده حاکم] تبدیل خواهد شد. هابز ادعا کرده بود که در حالت طبیعی تنها یک قانون طبیعی برتر وجود دارد؛ یعنی وظیفه صیانت از نفس. با این حال، از آن‌جا که به کارگیری این قانون طبیعی درآمیخته با داوری‌های بسیار شخصی بود، از این رو، معلوم نبود چگونه باید نظام سلسله‌مراتبی جامعه شهروندی کلیسا می‌توان نظام سیاسی را حفظ کرد. از دید هابز، این امر مستلزم یک راه‌حل بنیادی بود، یعنی ایجاد ارادی یک حاکم مطلق.

پاسخ پوفندورف به این معما این بود که دل‌مشغولی هابز نسبت به صیانت از نفس، با جامعه‌پذیری (اجتماعی‌بودن) سازگار نیست.^۳ باری، پوفندورف

۱. جان کالون (John Calvin) متکلم پروتستان فرانسوی در سده شانزدهم بود. وی در ژنو مستقر شد و تفسیرش از مسیحیت با عنوان کلام اصلاح‌شده (reformed theology) معروف شد که در گسترش مسیحیت پروتستان نقشی برجسته ایفا کرد.

2. Richard Tuck, *Natural Rights Theories: Their Origin and Development* (Cambridge: Cambridge University Press, 1979), 80.

۳. پوفندورف نوشت: «قضاوت این بود که نخستین اصل و منشأ تمامی امور قابل فهم در

با کنار گذاشتن مفهوم خدا از حقوق طبیعی، هرگونه مرجع اخلاقی برتر را حذف کرده بود و همان‌گونه که هوجستراسر گفته است، این امر، موضع وی را مشخصاً هابزی جلوه می‌داد.^۱ پوفندورف با جدا کردن حوزه‌های امر سیاسی و امر دینی، مفهوم جامعه جهان‌شمول را که ریشه در عدل الهی داشت به چالش کشید و راه را برای تفکیک لیبرال میان کلیسا و دولت، میان اخلاق و سیاست، باز کرد. اما وی این کار را به منظور حمایت از فرد در مقابل دولت انجام نداد؛ جدایی لازم بود تا از محصور ماندن حکومت مطلق دولت در قلمرو سیاسی اطمینان حاصل شود. این امر، «مبنای "اقتدارگراییانه"»^۲ پوفندورف در بازسازی منطقه آزادی‌های دینی لیبرال بود.^۳ جدا کردن حاکمیت سیاسی از حقیقت اخلاقی گامی اساسی در بنیان‌گذاری قلمرو مستقل سیاسی بود؛ قلمرویی که در آن، امنیت و رفاه، با اقدامات و رویه‌های مبتنی بر حزم و احتیاط ارتقا می‌یافت.^۴

لایب‌نیتز نظریات پوفندورف را به شدت مورد انتقاد قرار داد. وی در پاسخ به تلاش برای جدا کردن عقل سیاسی و اخلاق دینی، سعی کرد با به کارگیری متافیزیک، مسئله را در سطحی بالاتر حل کند. مطابق ارزیابی هوجستراسر، لایب‌نیتز «معتقد بود حقایقی جاودانه وجود دارد که عدالت

این رشته، چیزی جز جامعه‌پذیری طبیعت انسان نیست. روشن است که خداوند خود این را در انسان نهاده است... و فکر نمی‌کنم وقتی هابز نقطه عکس این مطلب را نقطه عزیمت خود می‌گیرد، می‌خواهد که آن ادعا جدی گرفته شود، بلکه یک فرض محض است؛ فرضی که بر آن اساس می‌توان قوانین طبیعت را شرح و بسط داد؛ همان‌طور که بر مبنای یک فرض پوچ و ناممکن نیز می‌توان چنین کرد». نقل شده در:

Hochstrasser, *Natural Law Theories in the Early Enlightenment*, 57.

1. Ibid., 105.

2. authoritarian

3. Hunter, *Rival Enlightenments*, 195.

4. Pufendorf, *On the Duty of Man and Citizen According to Natural Law*, ii.11.2:

«برای این‌که پادشاه بداند چگونه اصل حزم و احتیاط را درست به کار برد، باید عمیق‌ترین دانش ممکن را از شرایط حاکم بر موقعیت خود و ویژگی‌های مردمش داشته باشد».

یکی از آن‌هاست و امری فرعی در قدرت خداوند یا ضمیمه آن نیست، بلکه ایده‌هایی است در ذهن خداوند (ذاتی او)، شبیه به حقیقت‌های ریاضی و منطقی.^۱ از دید لایبنیتز، «نه نفس هنجار رفتاری و نه ذات امر عادلانه، هیچ کدام وابسته به تصمیم آزاد [الهی] نیست بلکه متکی بر حقایق ابدی است؛ یعنی امور موجود در عقل خداوند، که به تسامح می‌توان گفت ذات او را تشکیل می‌دهد و متکلمان به درستی [پوفندورف] را به خاطر موضعی مخالف این موضع سرزنش می‌کنند».^۲ لایبنیتز بر این باور بود که عدل الهی صرفاً محصول اراده خداوند نیست، چرا که در این صورت آن اراده یک قدرت استبدادی خواهد بود، بلکه عدالت، عشقی است که با عقل اداره می‌شود.^۳

پرسش اصلی این بود که آیا می‌توان میان قوانین حاکمیتی و قانون طبیعی عقلانی خداوند، میان حوزه مدنی که سیاست بر آن حاکم است (پادشاهی مدنی) و حوزه دینی اخلاق (پادشاهی حقیقت)، تمایز اساسی قائل شد؟ اختلاف پوفندورف و لایبنیتز سپس به فلسفه کانت منتقل شد که با توسل به فلسفه صوری استعلایی در پی رهایی از متافیزیک دینی بود. کانت با طرح امر مطلق به مثابه یک قانون عالی — «همواره چنان عمل کن که گویی با احکام کلیات عضو قانون‌گذار پادشاهی جهانی موجودات ذاتاً ارزشمند هستی» —^۴ به فیلسوفان اخلاق راهی نشان داد تا اعتبار خود را در قلمرو حکومت بازابند. آن‌ها «نه به عنوان طبقه روحانی سهم در اقتدار مدنی، بلکه به مثابه طبقه

1. Hochstrasser, *Natural Law Theories in the Early Enlightenment*, 75.

2. Gottfried Wilhelm Leibniz, *Political Writings*, Patrick Riley ed. (Cambridge: Cambridge University Press, 1972), 71.

3. See Patrick Riley, *Leibniz' Universal Jurisprudence: Justice as the Charity of the Wise* (Cambridge, Mass: Harvard University Press, 1996).

۴. این صورت‌بندی سوم از امر مطلق است. ن.ک.:

Immanuel Kant, *Political Writings*, H.B. Nisbet trans., Hans reiss ed. (Cambridge: Cambridge University Press, 1970), 18-19.

تحصیل کرده روشنفکر»، وارد دنیای سیاسی می‌شوند و «قدرت خود را از منبعی بالاتر از غایت صلح اجتماعی - یعنی از "عقل نقاد" اتخاذ می‌کنند».^۱

بحث از «روشنگری‌های رقیب» روشن می‌کند که اختلاف اصلی در حقوق عمومی، میان سیاست و اخلاق است. مسئله این نیست که آیا قلمرو سیاسی بدون ارجاع به ملاحظات اخلاقی عمل می‌کند یا آیا حوزه‌ای اخلاقی وجود دارد که در سطحی بالاتر از حوزه سیاسی قرار دارد. تا حیات اقتصادی و سیاسی مستقر نشود، حیات اخلاقی وجود نخواهد داشت و روح اخلاقی یکی از وجوه اساسی حیات سیاسی است. مسئله اصلی این است که حقوق عمومی، که قلمرو سیاسی را مشروط و مقید می‌سازد، شکلی از گفتمان سیاسی است یا گفتمان اخلاقی؟

استدلال من این بوده که حقوق عمومی، تجلی‌ای از احکام و قواعد گفتمان مستقل سیاسی است. فلسفه کانتی این ادعا را مستقیماً به چالش می‌کشد؛ فلسفه‌ای که به یک نظام متافیزیکی عقل‌گرای سیاسی متوسل می‌شود و در آن، «حاکمیت سیاسی و حقوقی سبکی پست از حکمرانی به نظر می‌رسد و تا زمانی لازم است که جامعه اخلاقی، ظرفیت خود را برای خودگردانی جمعی متقابل باز یابد».^۲ به محض حصول این وضعیت، «ضرورت وجود قانون و دولت از میان می‌رود و حاکمیت اخلاقی جامعه موجودات عاقل، جایگزین آن خواهد شد؛ کسانی که با دانش احیاء شده کلیسا شناسی سیاسی، یک «جامعه اخلاقی-مدنی» یا «پادشاهی خدا بر روی زمین» تشکیل خواهند داد».^۳

به گمانم باید این استدلال کانتی را کنار گذاشت. با این حال، نفوذ آن ادعاها بر حقوق‌دانان حقوق عمومی رو به افزایش بوده است. نافذترین دیدگاه در این راستا، نظریه رونالد دورکین بوده است که طرفدار «ترکیب

1. Hunter, *Rival Enlightenments*, 265. 2. Ibid., 366.

3. Ibid.

حقوق اساسی با نظریه اخلاقی است؛^۱ ترکیبی که «به طور باورنکردنی باید شکل بگیرد». دورکین با عطف توجه به این که ممکن است حقوق دانان، احساس خوبی نسبت به پیچیدگی های فلسفه اخلاق نداشته باشند، توصیه می کند که «اکنون فلسفه ای بهتر از آن چه که حقوق دانان به یاد می آورند در اختیار ماست» و به نظریه عدالت نوکانتی جان رولز ارجاع می دهد؛ کتابی که «هیچ حقوقدان حقوق اساسی نمی تواند از آن چشم پوشد».^۲ دورکین، در چارچوبی کانتی، این ترکیبی را پرورش داده است که شهروندان در مقابل حکومت صاحب حق های اخلاقی هستند و «قانون اساسی با بنا کردن اعتبار قانون بر پاسخ به مسائل پیچیده اخلاقی، مانند این مسئله که آیا قانونی معین باید برابری ذاتی همه انسان ها را رعایت کند یا نه، موضوعات حقوقی و اخلاقی را به هم پیوند می دهد».^۳ آثار دورکین نمایانگر پیدایی طبقه حقوق دانان تحصیل کرده روشن فکر است که مدعی دانشی ویژه در مورد ارزش های اخلاقی اند که قانون اساسی بر آن ها بنا شده است.

صرف نظر از ویژگی های برجسته رساله ماندگار رولز، نظریه عدالت چیزی برای درک ماهیت، کارکرد یا روش حقوق عمومی در چنته ندارد. به نظر می رسد رولز خود بعدها این را پذیرفته و نظریه اش را با این ادعا که اصول عدالت وی «سیاسی اند نه متافیزیکی»^۴ اصلاح کرده است. این امر وی را قادر ساخت نظریه خود را به سوی نظام مند کردن دموکراسی های مشروطه سوق دهد و از این رو، مستقیم تر به دغدغه های حقوق دانان حقوق عمومی

1. Ronald Dworkin, *Taking Rights Seriously* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1977), 149.

2. Ibid.

ارجاع به این اثر از رولز است:

John Rawls, *A Theory of Justice* (Oxford: Oxford University Press, 1972).

3. Dworkin, *Taking Rights Seriously*, 184, 185.

4. John Rawls, 'Justice as Fairness: Political not Metaphysical' (1985) 14 *Philosophy & Public Affairs* 223-251.

بپردازد. فن کلیدی مورد استفاده رولز، «خرد عمومی»^۱ است. این مفهوم، به هیچ وجه جدید نیست. به هر حال، هابز گفته بود که «ما منفرد نیستیم که هرکس خرد یا وجدان خصوصی خود را شکل دهد، بلکه خرد عمومی»^۲ هستیم، یعنی خرد نایبِ عالیِ خدایان».^۳ اما اشاره هابز به خرد متعلق به حاکم است^۴ و از مفهوم رولزی خیلی دور است. از دید رولز، مفهوم خرد عمومی به معنای خرد حاکم نیست، بلکه خرد «شهروندان اوست؛ خرد کسانی که از موقعیت شهروندی برابر برخوردارند».^۵ خرد عمومی نزد رولز به منظور بنیان‌گذاری معیارهایی هنجاری در نظر گرفته شده است که به کارگیری اقتدار حاکم را بر آن اساس باید ارزیابی کرد. به گمان وی، اعمال قدرت سیاسی «تنها در صورتی درست است که صادقانه معتقد باشیم دلایلی که برای اقدامات سیاسی‌مان عرضه می‌کنیم... مکفی است و همچنین معقولانه بینگاریم که شهروندان دیگر نیز ممکن است به نحو معقول آن دلایل را بپذیرند».^۶ این تعبیر، همان «اصل لیبرال [یعنی کانتی] مشروعیت» است.^۷

تمرکز بر مسائل نهادی بحث را روشن‌تر می‌کند. به گمان رولز، در نظام مشروطه (مبتنی بر قانون اساسی) خرد عمومی «به روشی خاص بر قوه قضاییه و بیش از همه بر دادگاه‌های عالی اعمال می‌شود که در دموکراسی مشروطه واجد صلاحیت نظارت قضایی»^۸ است.^۹ از خلال مباحث روشن می‌شود که خرد عمومی خرد حاکم نیست و از این رو، «برتری پارلمان رد می‌شود».^{۱۰} باری، خرد عمومی تجلیِ اراده‌ی واسطه‌ی مردم نیز نیست. در

1. public reason

2. Publique Reason

3. Hobbes, *Leviathan*, 306.

4. sovereign

5. John Rawls, *Political Liberalism* (New York: Columbia University Press, rev. edn. 1996), 213.

6. John Rawls, *The Law of Peoples* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1999), 137.

7. Rawls, *Political Liberalism*, 137, 217.

8. judicial review

9. Ibid., 216.

10. Ibid., 233.

توضیح شیوه ارتباط قدرت مؤسس (تأسیس‌کننده) با مقولات قضایی، خرد عمومی خرد شهروندان است تنها به شرطی که پالایش یابد و تهذیب شود. خرد عمومی همان «قانون برتر» است که به «تجلی قدرت مؤسس مردم»^۱ منجر می‌شود. به بیان دقیق‌تر، خرد عمومی «خرد دادگاه عالی جامعه»^۲ است. رولز در این جا با دورکین هماهنگ می‌شود. این ادعای او که «دادگاه نمونه خرد عمومی است» به این معناست که قضات «تلاش کنند با نظریات مدلل خود، بهترین تفسیری را که می‌توانند، پیروانند و ارائه کنند»؛ بهترین تفسیر «تفسیری است که به بهترین نحو با مطالب مرتبط با قانون اساسی همخوانی دارد».^۳ این سبک استدلال - یعنی خرد عمومی را معادل خرد حقوقی گرفتن و خرد حقوقی را معادل خرد اخلاقی - بسیار شایع شده است. تی. آر. اس. آلن مدعی «رابطه ضروری میان حقوق و عدالت و میان وظایف حقوقی و اخلاقی» است.^۴ وی ضمن این‌که می‌گوید «وظیفه سازگار کردن اصول رقیب در اخلاق سیاسی ناگزیر مشترکاً بر دوش دادگاه و قانونگذار است»^۵ معتقد است که رسیدگی قضایی در نظام حقوق عرفی^۶ بر اخلاق متعارف بنا شده است» ولی «با توسل به اخلاق انتقادی (اصول اخلاق)» پیش می‌رود و «حقوق و عدالت» را متحد می‌سازد و از این رو، «گاه، به مثابه وسیله‌ای برای حل مسائل عدالت، برتر از قانونگذاری است؛ حتی هنگامی که قانونگذاری با مشورت بسیار برای کسب افکار عمومی عمل کند و [بدین وسیله بخواهد] بحث و تبادل نظر عمومی را برانگیزاند».^۷ این

1. Ibid., 231. Cf. T.R.S. Allan, *Constitutional Justice: A Liberal Theory of the Rule of Law* (Oxford: Oxford University Press, 2001), 285-286.

2. Rawls, *Political Liberalism*, 231.

3. Ibid., 236. Cf. Ronald Dworkin, *Freedom's Law: The Moral Reading of the American Constitution* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1996), 2-3, 36-37.

4. Allan, *Constitutional Justice*, 283.

5. Ibid., 294.

6. common law

7. Ibid., 290-292.

نوع استدلال، در نهایت، شرح و تفصیل این ادعای سِر جان لوز است: «نیاز به قانون سطح برتر [که] لازمه منطق برآمده از همان مفهوم حکومت بر اساس قانون است».^۱

جنبش ارتقای دقت در فرایندهای استدلالی دادگاه‌ها قابل ستایش است. اما مشکل جدی این است که رشد سریع نظریه‌های بسیار پیچیده دادرسی مبتنی بر قانون اساسی ما را با نظریه‌های تفسیری متعارض و ناسازگاری روبه‌رو ساخته است. در این راستا، اگر بخواهیم صرفاً به نوشته‌های اخیر در امریکا ارجاع دهیم، با نزاع میان منشأگرایان^۲ که معتقدند عدالت مستلزم وفاداری به شرایط دقیق مندرج در سند نوشته است،^۳ رویه‌گراها^۴ که معتقدند نقش نظارت قضایی، حفظ فرایند سیاسی از طریق حصول اطمینان از عملکرد منصفانه و برابر مجراهای دموکراسی است،^۵ اخلاق‌گرایان کانتی که طرفدار استدلال اخلاقی مبتنی بر اصول، اما مشروط به معیار «بهترین تطابق»^۶ و اخلاق‌گرایان ماهوی، که مدعی ضرورت اجرای صحیح ارزش‌های اخلاقی مندرج در قانون اساسی هستند، روبه‌رو خواهیم شد.^۷ نیازی نیست به تفصیل وارد تحلیل ضعف‌ها و قوت‌های این نظریه‌ها شویم. هر یک از آن‌ها از سوی دیگران مورد انتقاد جدی قرار گرفته، و به

1. Laws, 'Law and Democracy', 85. 2. originalist

3. Robert H. Bork, *The Tempting of America: The Political Seduction of the Law* (London: Sinclair-Stevenson, 1990); Antonin Scalia, *A Matter of Interpretation: Federal Courts and the Law* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1997).

4. proceduralist

5. John Hart Ely, *Democracy and Distrust: A Theory of Judicial Review* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1980).

6. Dworkin, *Taking Rights Seriously*, 98.

7. Michael J. Perry, *Morality, Politics, and Law: A Bicentennial Essay* (New York: Oxford University Press, 1988); Michael S. Moore, 'Moral Reality Revisited' (1992) 90 *Michigan Law Rev.* 2424-2533.

بدفهمی ماهیت تفسیر متهم شده است،^۱ یا این که تلاش برای سازگار کردن دو معیار ارزش و تطابق در آمیخته با تفسیری ذاتاً شخصی است،^۲ یا این که تفاسیر «به شدت نامتعین و اساساً ناقص اند»،^۳ یا حتی این که تفاسیر آنان به موضعی منجر می شود که «اصلاً هیچ فلسفه مشروطه‌ای آن را پشتیبانی نمی‌کند».^۴ یک چیز مسلم است و آن این که این استدلال‌های نظری پیچیده، نه به یک اجماع گسترده در مورد ماهیت دادرسی (مبتنی بر قانون) اساسی منتهی شده است و نه به تقویت اعتبار فرایندهای آن.

مشکل اصلی این نظریه‌ها آن است که تلاش می‌کنند حقوق عمومی را به مثابه گونه‌ای از متافیزیک عقل‌گرا معرفی کنند و معتقدند اعتبار و اقتدار آن را باید بر «حاکمیت اخلاقی جامعه عاقلان»^۵ بنا نهاد. آن‌ها از توجه به هشدار هگل غافل مانده‌اند که این فرض که هر جا میان سیاست و اخلاق تعارض پیش آمد اخلاق باید حاکم شود، بر «تصوراتی سطحی از اخلاق، ماهیت دولت و رابطه دولت با دیدگاه اخلاقی» بنا شده است.^۶ این غفلت صرفاً یک قصور مفهومی نیست. به تعبیر وبر، «افزایش عقلانی سازی و انتزاعی کردن...

1. See Stanley Fish, 'Working on the Chain Gang': Interpretation in Law and Literature' (1981-82) 60 *Texas law Review* 551-567.
2. Michael W. McConnell, 'The Importance of Humility in Judicial Review: A Comment on Ronald Dworkin's "Moral Reading of the Constitution"', (1997) 65 *Fordham Law Review* 1269-1293.
3. Laurence Tribe, *Law Journal* 'The Puzzling Persistence of Process-Based Constitutional Theories' (1979-80) 89 *Yale Law Journal* 1063-1080, 1064 (on Ely); see also Ronald Dworkin, *A Matter of Principle* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1985), ch. 2. (نقد منشأگرایی و رویه‌گرایی)
4. Dworkin, *Freedom's Law*, 267 (از منشأگراها). See also, Dworkin, 'The Arduous Virtue of Fidelity: Originalism, Scalia, Tribe and Nerve' (1997) 65 *Fordham Law Review* 1249-1268.
5. Hunter, *Rival Enlightenments*, 366.
6. G. W. F. Hegel, *Philosophy of Right* [1821], T.M. Knox trans. (Oxford: Clarendon Press, 1952), § 337.

به معنای افزایش دانش کلی از شرایطی نیست که فرد در آن زندگی می‌کند.^۱ عقلانی‌سازی ممکن است بیانگر انتخابی ذوقی باشد ولی به معنای پیشرفت معرفت‌شناختی نیست.

با این وصف، چگونه می‌توان از این بلاتکلیفی بیرون آمد؟ حلقه مفقوده کدام است؟ در یک کلمه، روش حقوق عمومی چیست؟

روش حقوق عمومی

خوانش اخلاقیِ قانون اساسی امری ناکارآمد است، زیرا با این کار، استقلال قلمرو سیاسی از میان می‌رود. به‌طور خاص، این نوع تفسیرها نمی‌پذیرند که خصیصه این قلمرو تفرق و انکسار است؛^۲ ویژگی‌ای که تلاش‌های عقلانی را در نهایت غیرعملی می‌سازد. حقوق عمومی باید برای کم‌کردن آن تفرق و انکسار تلاش کند ولی نمی‌تواند از این خصیصه ذاتی غافل بماند. این امر، در مفهوم رومی قانون^۳ به‌نحو ضمنی پذیرفته شده است؛ مفهومی که بر رابطه میان دو هویت متفاوت اطلاق می‌شود که هم سازگار شده‌اند، ولی تنش میان آن‌ها هرگز از میان رفتنی نیست.^۴ در حقوق عمومی، این‌گونه تنش‌ها در رابطه میان حاکمان و حکومت‌شوندگان - موضوع منحصر به فرد حقوق

1. Max Weber, 'Science as a Vocation' [1919] in H.H. Gerth and C. Wright Mills (eds), *From Max Weber: Essays in Sociology* (London: Routledge & Kegan Paul, 1948), 129-156, 139.

2. See, e.g., Allan, *Constitutional Justice*, 289:

«استدلال حقوقی و بحث سیاسی اگر به درستی ارائه شود، اساساً در پی هدفی واحد است؛ یعنی هر کدام به دنبال شناسایی اصول عدالت و آن برداشت از خیر عمومی است که می‌توان بدون از دست دادن نظرات و باورهای شخصی آن‌ها را تأیید کرد. در هر صورت، اصول مورد نظر، ضرورتاً باید مناسب حال جامعه‌ای متکثر باشد که در آن، دیدگاه‌های گوناگون اخلاقی، نتیجه آزادی عقیده و بیان به‌وجود آمده است».

3. lex

۴. ن.ک.: قسمت «قانون و حق سیاسی» در صفحات قبل.

عمومی—وجود دارد و از ماهیت آشتی‌ناپذیر تعارض‌های موجود میان منافع شهروندان برمی‌خیزد.

ماکیاول نخستین کسی بود که این وجه از عمل سیاسی را برجسته کرد.^۱ او در آغاز شهریار، در نامهٔ تقدیمی کتاب به لورنزو دو مدیچی، به این نکته اشاره می‌کند که «گستاخی خواهد بود اگر کسی با موقعیت پایین و پست به خود اجازه دهد به بحث و سامان‌دهی حکومت اشراف بپردازد». توجیه او بصیرت‌زا است. «درست مانند نقشه‌نگاران که به نقاط پایین در دشت و هامون می‌روند تا طبیعت کوه‌ها و نقاط بلند را بررسی کنند، همین‌طور باید شهریار بود تا درک روشنی از طبیعت مردم به دست آورد و در میان مردم بود تا طبیعت شهریار را فهمید».^۲ دنیای حاکمان و دنیای حکومت‌شوندگان اساساً متفاوت است و قابل تبدیل شدن به یکدیگر نیست. این تصویر استعاره‌ای است از کل فلسفه ماکیاول که بر ناهمسنجی^۳ و نمایندگی بنا شده است و منکر این ادعاست که می‌توان با متافیزیک به اتحاد رسید. سیاست نتیجهٔ انکسار و نیاز به مدیریت تعارض و دشمنی است، زیرا یک اخلاق معتبر و مورد قبول همه وجود ندارد که بتواند این مسائل را حل کند.

نقطهٔ عزیمت در فهم روش حقوق عمومی باید پذیرش این تعارض و ضرورت وجود نمایندگی‌ای فعال به منظور مدیریت آن باشد. برای این‌که تمثیلی بیاوریم باید به همان مفهوم خرد عمومی بازگردیم. اما به جای این‌که شکل رولزی آن را فرض بگیریم، باید پیشنهاد هابز را جدی بگیریم که خرد عمومی خرد حاکمان^۴ است. در صورت‌بندی دیگر، می‌توان گفت خرد عمومی خرد دولت است.

باری، ممکن است آموزه خرد دولت که در سدهٔ شانزدهم پدیدار شد، عمدتاً به این دلیل که معنای مشخصی از آن مراد نمی‌شد، کمکی چندان به

1. See Ankersmit, *Aesthetic Politics*, 119.

2. Machiavelli, *The Prince*, 'Letter of dedication'.

3. incommensurability

4. sovereigns

بحث نکند.^۱ خرد دولت را اغلب به همان اراده حفظ قدرت، پیگیری منافع دولت بدون توجه مناسب به مفاهیم انصاف و عدالت، ترجمه کرده‌اند. با این‌که در خرد دولت، رفاه دولت و ملتش – خیر عمومی – ارزش نهایی است، اما نمی‌توان آن را به صرف اراده حفظ قدرت فروکاست. خرد دولت نه تنها مستلزم آن است که دولت در راستای گسترش خیر عمومی عمل کند بلکه متضمن این نیز هست که باید به مسائل مربوط به اخلاق و عدالت نیز توجه کافی کند.^۲ با قبول این‌که قدرت سیاسی یک مفهوم ربطی است، محدودیت‌هایی برای حفظ آن ضرورت می‌یابد. به تعبیر ماینک، «قدرت اگر نابخردانه اعمال شود، در نهایت به انهدام خود منجر می‌شود. در به کارگیری آن باید از برخی قواعد و معیارهای هدفمند پیروی کرد تا باقی بماند و رشد کند».^۳ وفاداری به قانون، نه تنها قیدی بر عمل دولت، بلکه شرط کارآمدی آن نیز هست.^۴ رعایت قانون اقتضای حزم و احتیاط است.

1. See Richard Tuck, *Philosophy and Government, 1572-1651* (Cambridge: Cambridge University Press, 1993), 31-64; Peter Burke, 'Tacitism, Scepticism and Reason of State' in J. H. Burns (ed.), *The Cambridge History of Political Thought, 1450-1700* (Cambridge: Cambridge University Press, 1991), 479-498; H. Höpfel, 'Orthodoxy and Reason of State' (2002) 23 *History of Political Thought* 211-237.

2. See Gabriel Naudé *Science des Princes, ou Considérations Politiques sur les Coups d'État* [1639] (Strasbourg: privately published 1673).

نوده در این نوشته معروف در باب خرد دولت، چنین ادعا کرد که مقام‌های دولت باید دارای سه ویژگی بنیادین باشند: زور، یعنی شخصیتی محکم، بی‌باک و مصمم؛ عدالت، یعنی فضیلت عمل بر اساس قوانین خداوند و طبیعت؛ و پروا، یعنی توانایی حفظ اسرار، عمل منصفانه و سرکوب خواسته‌های شخصی. این‌ها عناصر کلیدی سیاست‌مداری است و ویژگی‌هایی است که همگی باید در ساختار حقوق اساسی دولت حفظ شود.

3. Friedrich Meinecke, *Machiavellism: The Doctrine of Raison d'État and Its Place in Modern History*, Douglas Scott trans. (New Haven: Yale University Press, 1957), 10.

4. See Machiavelli, *The Discourses* [1531], Leslie J. Walker trans. Bernard Crick ed. (Harmondsworth: Penguin, 1983), i.10:

با این وصف، روش حقوق عمومی روش حزم و احتیاط است. این روش تفسیری حقوقی از اندیشه ماکیاول است.^۱ وی را اغلب بنیان‌گذار خرد دولت به شمار می‌آورند (گرچه خود او این اصطلاح را به کار نمی‌برد)، زیرا نزد او خرد دولت به معنای علم به ابزار و وسایلی است که دولت با آن‌ها تأسیس و حفظ می‌شود.^۲ همچنین، به رغم این‌که گاهی او را نظریه‌پرداز اراده حفظ قدرت می‌دانند، ضرورت حکمرانی بر اساس قانون را تصدیق کرده است. از دید او، «به محض این‌که حاکمان قوانین را نقض کنند و سنن و رسوم باستانی را که انسان از دیرباز با آن‌ها زیسته است رعایت نکنند دولت خود را از دست می‌دهند».^۳ پیروی از قانون واجد اهمیتی حیاتی است. اما دلیل آن این نیست که قانون منشأ

«خوب است کسی که رئیس کشور شده بداند پس از آن‌که روم به یک امپراتوری تبدیل شد، چقدر امپراتورانی که مانند شهریان خوب بر اساس قوانین عمل کردند بیش از آنان سزاوار ستایش هستند که نوع دیگری رفتار کردند. معلوم خواهد شد که تیتوس، نروا، تراژان، هادریان، آنتونیوس و مارکوس نیازی به سریاز برای تشکیل نگهبانان مقام پراتور نداشتند و نیازی به شماری از هنگ و گروه برای حفاظت از آن‌ها نبود، زیرا عادات خوب آنان، نیت خیر مردم و توجه و حمایت سنا مدافع‌شان بود».

1. See Eugene Garver, *Machiavelli and the History of Prudence* (Madison, Wisconsin: Wisconsin University Press, 1987), 34:

«موقعیت ماکیاول در تاریخ حزم و احتیاط شبیه موقعیت دکارت در تاریخ عقل نظری و تأمل بر علوم طبیعی است... ماکیاول و دکارت در تاریخ عمل و نظر موقعیت‌هایی مشابه دارند، زیرا هر کدام نقطه عطفی در مسیر استقلال هستند».

2. Cf. Giovanni Botero, *The Reason of State* [1589], P.J. and D.P. Waley trans. (London: Routledge & Kegan Paul, 1956), 3:

«دولت یعنی حکمرانی باثبات بر مردم، و خرد دولت عبارت است از علم به ابزار و وسایلی که این سلطه را می‌توان بنیان‌گذاری کرد، حفظ نمود و توسعه داد». نویسنده مانند بسیاری دیگر، دنباله‌رو ماکیاول است ولی در عین حال وانمود می‌کند که در تعالیم خود با او متفاوت است. برای نمونه، به بخش تقدیم کتاب بنگرید که ماکیاول را به دلیل بنا کردن تعالیمش بر «بی وجدانی» نقد می‌کند و ابراز تعجب می‌کند که «نویسنده‌ای به این بی‌تقوایی... باید این همه مورد احترام باشد». (همان، xiii).

3. Machiavelli, *The Discourses*, iii.5.

الهی دارد، نوعی تعادل طبیعی را بازمی‌تاباند یا اصول بنیادین اخلاقی را در خود جای داده است. به این دلیل هم نیست که قانون تجلی خرد برتر است. وفاداری حاکمان به قانون هر اندازه که باشد به اقتضای حزم و احتیاط است. با این وصف، می‌توان دو نظر را کنار گذاشت: یکی این که خرد دولت تجلی نوعی اراده حفظ قدرت است و دیگری این ادعا که خرد عمومی خرد شهروندان به مثابه جامعه‌ای فرضی متشکل از عاقلان است. با کنار گذاشتن این دو نظر، آشکار می‌شود که روش حقوق عمومی همان خرد و روش استدلال دولت است. پوفندورف با بیان جمله زیر نشان می‌دهد که این نکته را دریافته است: «احکام قانون طبیعی و "خرد دولت"، عموماً در وظیفه حاکم به وضع قوانین مدنی بر طبق قانون طبیعی با هم تلاقی می‌کند».^۱

بیان مدرن ادعای پوفندورف می‌تواند این‌گونه باشد که حکومت مشروطه (مبتنی بر قانون اساسی)، نتیجه اقتدار در حال رشد دولت است. پس از آن‌که موقعیت دولت در دوران مدرن مستحکم شد، دولت دیگر نیاز نداشت برای تأمین اطاعت مردم، بر وحدت دینی آن‌ها اتکا کند؛ دولت توانست خود را از این سپهر خارج و مدارای دینی را ترویج کند. شکل‌گیری قلمرو آزادی مدنی، مبتنی بر آزادی دینی، با قادر ساختن دولت به پرهیز از تعارض‌های غیرضروری با هویت‌ها و وابستگی‌های اجتماعی، موجب تقویت اقتدار آن شد. احکام و قواعد مندرج در قانون اساسی که محلام خلط منافع دولت با منافع شخصی مقام‌های دولت را تضمین می‌کرد نیز موجب تقویت اعتماد مردم به دولت شد و از این رهگذر، قدرت آن را افزایش داد. رشد دموکراسی که حکومت را به مردم پاسخگو می‌ساخت، با گسترش مبنای مشروعیت اقدامات دولت، بیش‌تر بر قدرت آن افزود.^۲ در آخر، ساختارهای

1. Hunter, *Rival Enlightenments*, 192. Cf. Meinecke, *Machiavellism*, ch. 9.

2. See, e.g., Martin van Creveld, *The Rise and Decline of the State* (Cambridge: Cambridge University Press, 1999), 241:

رسمی حقوق اساسی، ابزار دولت‌سازی هستند که به جای انعکاس اجماع، احتمالاً حاوی فنون پرهیز از تعارض‌های بالقوه خطرناک هستند.

خرد دولت نوعی خرد سیاسی است که محرک آن ضرورت حصول اطمینان از بقا و رفاه دولت است. به بیانی دقیق، این خرد آموزه‌ای در حزم و احتیاط مدنی است که ضمن التفات به منافع اساسی دولت، تصدیق می‌کند اقتدار دولت از رهگذر تحمیل محدودیت بر اقدامات آن تقویت می‌شود. خرد دولت در عین حال که جهت‌گیری حقوقی دارد، همواره باید نسبت به امر سیاسی هوشیار باشد. با پرداختن به حقوق و تکالیف مربوط به حکمرانی، نسبت به نیاز به حفظ ظرفیت حکمرانی آگاه باقی می‌ماند.^۱ خرد دولت خرد حقوق عمومی است.

ممکن است برخی چنین ادعا کنند که خرد دولت آموزه‌ای متعلق به اروپای قاره‌ای است که هیچ ربطی به سنت «حاکمیت قانون» در دولت بریتانیا ندارد. اما این ادعا از تفسیری خام از آن آموزه و درکی محدود از تاریخ

«[با وقوع جنگ جهانی دوم] همه دولت‌ها، فارغ از این‌که رژیمی کمونیست، فاشیست یا لیبرال داشتند، به سرعت بر آن شدند که بر ابزار تولید کنترل پیدا کنند... حتی می‌توان گفت کشور «دموکراتی» مانند بریتانیا توانست سریع‌تر و گسترده‌تر از کشورهای «توتالیتار» مانند آلمان، ایتالیا و ژاپن عمل کند. حکومت هیچ یک از این سه کشور انتخابی نبود و از این رو، با نیروی پلیس که در اختیار داشتند، به نحوی مهیبت‌آمیز زندگی مردم خود را به خطر انداختند».

1. Cf. Hegel, *Philosophy of Right*, § 336.

«برترین قانونی که رابطه یک دولت با دولت دیگر را اداره می‌کند، رفاه است. این امر به‌ویژه به این دلیل که «ایده» دولت دقیقاً معادل جلوگیری از تصادم حق (یعنی آزادی انتزاعی توخالی) و رفاه (یعنی محتوای خاص برای آن امر انتزاعی) است، اهمیت بیش‌تری پیدا می‌کند».

۲. برای نمونه، بنگرید به رأی قضات در مورد ادعای امتیاز در قضیه *Entick v. Carrington* 19 St. Tr. : 1030 (1765): «اگر پادشاه این صلاحیت را ندارد که اعلام کند چه وقت قانون باید برای خرد دولت نقض شود، من مطمئنم ما، یعنی قضات این دولت، از چنین امتیازی برخوردار نیستیم».

برمی‌خیزد. به هر حال، بنیادهای حکومت مدرن بریتانیا با انقلاب باشکوه ۱۶۸۸ پی‌ریزی شد؛ واقعه‌ای که از حیث انگیزه، موجهات و نتیجه تماماً محصول تفکر خرد دولت بود.^۱ بنا بر ارزیابی پوفندورف، جیمز دوم به جای «پیروی از طبیعت افکار برخاسته از خرد دولتش»، ترجیح داده بود دین و قوانین مردمش را براندازد و مردم مجبور شدند «بنا بر ضرورت وظیفه به‌حق خود در حمایت از امنیت دولت را عملی کنند؛ دولتی که دین، آزادی، حیات و اموال آنان را حفظ می‌کرد».^۲ لرد هالیفکس، یکی از دولت‌مردان بزرگ آن دوره، اعلام کرد که «خرد طبیعی دولت وجود دارد، امری غیرقابل تعریف که مبتنی است بر خیر مشترک نوع بشر، فناپذیر است و به‌رغم تمامی تغییرات و انقلابات، حافظ حق اصلی خود بر نجات ملت است، هنگامی که لفظ قانون احتمالاً آن را نابود خواهد کرد».^۳ نظام حکومتی بریتانیا مطابق این منطق تطور یافته و فنون حقوق عرفی که بر اساس روش حزم و احتیاط عمل می‌کند، به نحو گسترده به آن کمک کرده است.^۴

اما روش حزم و احتیاط در واقع چگونه چیزی است؟ هابز حزم و احتیاط

۱. بنابراین، در کنوانسیون پارلمان اعلام شد که جیمز دوم «با تلاش برای واژگونی قانون اساسی پادشاهی از طریق نقض قرارداد اصلی میان پادشاه و مردم و با مشورت یسوعیون و دیگر اشخاص شریر، قوانین بنیادین را نقض کرده و خود را از پادشاهی‌اش خلع ساخته، از حکومت کناره‌گیری کرده است و به این ترتیب تخت شاهی خالی شده است». ن.ک.: *Journals of the House of Lords*, xiv. 1190

2. Samuel Pufendorf, *De rebus gentis Frederici III Electoris annos 1688-1690* [1784], 104, 107; cited in Leonard Krieger, *The Politics of Discretion: Pufendorf and the Acceptance of Natural Law* (Chicago: University of Chicago Press, 1965), 197-198.

3. Marquess of Halifax, 'The Character of Trimmer' [1684] in his *Complete Works*, J.P. Kenyon ed. (Harmondsworth: Penguin, 1969), 49-102, 60.

4. See, e.g., Halifax, *ibid.*, 56:

«اگر شاهزادگان قانون را امری تحمیلی بپندارند، این قوانین در چشم آن‌ها زنجیر آهنین می‌نماید، اما از آن‌جا که قوانین آن‌ها را مجبور به انتخاب‌گزین و نیز اقدام می‌کند، زنجیر طلاست و از این جهت، زینت و از جهات دیگر، مدافع آن‌هاست».

را به «حفظ آینده بر اساس تجربه گذشته» تعریف کرده است.^۱ از آن جا که حزم و احتیاط فضیلتی است مبتنی بر تجربه، نمی توان آن را در قالب احکام و قواعد متعین و جهان شمول تعریف کرد. از این رو، قانون مربوط به عمل حکمرانی را نمی توان به احکام و قواعد فروکاست. از دید کاردینال ریشلیو، «خطرناک ترین تهدید برای دولت، کسانی هستند که می خواهند مطابق با اصولی که از کتاب های خود استخراج می کنند، بر پادشاهی حکمرانی کنند». این امر فقط به نابودی دولت می انجامد، «زیرا [در اقدام آنان] گذشته هیچ ربطی به آینده پیدا نمی کند و نیز به این دلیل که ویژگی زمان ها، مکان ها و مردمان کاملاً متفاوت از یکدیگر است».^۲ می توان نتیجه گرفت که سیاست نه علم است نه متفاوت بلکه فعالیتی عملی است که با تجربه هدایت می شود. سیاست ورز نقش یک ملوان ماهر را ایفا می کند؛ کسی که متفطن «وجود ضروری دیگرانی است که در جهتی مخالف، حرکت می کنند» اما «وزن را به گونه ای تنظیم می کند که توازن کشتی همواره حفظ شود».^۳ «[البته] نه تنها سیاستمداران، بلکه اعضای قوه قضاییه نیز به منزله نگهبانان حقوق عمومی عمل می کنند و موظفند این خو و حالت را داشته باشند.

روش حزم و احتیاط شکلی از عقل عملی است که احکام آن به مثابه اصولی کلی است که معنا و مصداقشان بسته به شرایط فرق می کند. این امر به نوعی از قضاوت منجر می شود که اغلب بر استدلال تمثیلی^۴ بنا می شود^۵ و

1. Hobbes, *Leviathan*, 23. See further Art Vanden Houten, 'Prudence in Hobbes's Political Philosophy' (2002) 23 *History of Political Thought* 266-287.

2. Richelieu, *Political Testament*, viii. 2; cited in Meinecke, *Machiavellism*, 167.

3. Michael Oakeshott, *The Politics of Faith and the Politics of Scepticism*, Timothy Fuller ed. (New Haven: Yale University Press, 1996), 123. See further Halifax, 'The Character of a Trimmer'. 4. analogical reasoning

5. See Cass R. Sunstein, *Legal Reasoning and Political Conflict* (New York: Oxford University Press, 1996), ch. 3.

نوعی علم استنباط احکام عملی (علم حیل)^۱ است.^۲ اگرچه امروزه علم حیل در برخی از حلقه‌ها احترام چندانی ندارد، ولی همچنان روشی کارآمد برای حل مشکلات عملی است، به‌ویژه مشکلاتی که از وظایف متعارض ریشه می‌گیرد.^۳ روش کار علم استنباط احکام عملی این است که نمونه‌های قدیمی را بر مشکلات جدید اعمال می‌کند - دیالکتیکی میان مورد نمونه و شرایط جدید - و نوعی معرفت تولید می‌کند که به آسانی قابل تعمیم نیست. به این ترتیب، این [علم عملی] نسخه بدل سیاست می‌شود.

روش حزم و احتیاط، هم سویه اخلاق اصول‌گرا^۴ دارد و هم سویه اخلاق نتیجه‌گرا^۵، اما هیچ کدام را به‌طور کامل دربر نمی‌گیرد. بیان نظریه‌های حق‌مدار و سودانگار آسان اما زندگی بر اساس آن‌ها دشوار است. در مقایسه، عملی‌کردن و اعمال حزم و احتیاط آسان‌تر از بیان دقیق و تفصیلی آن است. این روش ما را قادر می‌سازد تفرق و انکسار در سیاست را مدیریت کنیم و تنش‌های موجود در گفتمان حقوقی را اداره کنیم که از تعارض‌های لاینحل میان دولت به‌مثابه انجمن مدنی^۶ و شرکت تجاری^۷ برمی‌خیزد^۸ و عناصری را فراهم آوریم که تعیین می‌کند کدام یک از نظریه‌های گوناگون استدلال مبتنی بر قانون اساسی باید عملی شود.

1. casuistry

2. See Sunstein, *ibid.* ch. 5; Richard A. Posner, *The Problematics of Moral and Legal Theory* (Cambridge, Mass.: Belknap Press, 1999), 53-59, 121-129.

3. See Albert R. Jonsen and Stephen Toulmin, *The Abuse of Casuistry: A History of Moral Reasoning* (Berkeley, Calif.: University of California Press, 1988).

4. ethic of principle

5. ethic of consequence

6. societas

7. universitas

۸. ن. ک.: فصل دوم، قسمت «سبک‌های حکمرانی».

پیشکش "مجید سلیم" به تبرستان
www.tabarestan.info

نظریه ناب حقوق عمومی^۱

۱. حقوق عمومی موضوعی مستقل است. بسیاری از مناقشات موجود درباره این موضوع دقیقاً به این دلیل بروز پیدا کرده که این نکته مورد غفلت یا حتی کتمان واقع شده است. حقوق عمومی به درستی درک نخواهد شد، مگر این که این استقلال پذیرفته شود.
۲. نظریه ناب نظریه‌ای است در باب حقوق عمومی به مثابه موضوعی مستقل که مطابق روش خاص خود عمل می‌کند. هرچند ممکن است ساختار حقوق عمومی بسته به بافت و زمینه فرق کند، ولی نظریه ناب نظریه‌ای عام در باب حقوق عمومی است.
۳. این ادعا که حقوق عمومی خاص است ریشه در ویژگی منحصر به فرد موضوع آن، یعنی عمل حکمرانی دارد. این نکته ممکن است پیش پا افتاده بنماید. به هر حال، مشخص است که حقوق عمومی چارچوبی برای «چگونگی تأسیس و کارکرد دولت» فراهم می‌آورد، یا این که حقوق عمومی مربوط است به «احکام و قواعدی که نظام حکومت را تنظیم می‌کند». اما این امر ناشی از آن است که چارچوب یادشده فرض گرفته

1. The Pure Theory of Public Law

می‌شود، نه این‌که خود، موضوع تحقیق و بررسی به شمار آید. به ندرت به ماهیت ویژه عمل حکمرانی، که چارچوب احکام و قواعد برای تنظیم آن طراحی شده است، توجه کافی می‌شود. عمل حکمرانی وجهی از تمامی انجمن‌ها و اتحادیهایی است که درجه‌ای از دوام و استمرار در آن‌ها وجود دارد. یک قانون ضروری آهنین، بر هر انجمنی از این دست حاکم است: از آن‌جا که یک انجمن بزرگ قادر نیست خود را اداره کند، بقای آن تنها با تفکیک میان عضو و صاحب‌منصب ممکن است. ماهیت رابطه میان اعضا و صاحب‌منصبان کلید فهم حقوق عمومی را به دست می‌دهد.

۴. اگرچه عمل حکمرانی وجهی از انجمن‌های انسانی است، ولی گونه‌ای از انجمن وجود دارد که مستلزم توجه ویژه است و مبارزه برای برقراری اقتدار بر آن شدید بوده است. در اصطلاح مدرن، عموماً به این انجمن با عنوان «دولت» ارجاع داده می‌شود. دولت مدعی تبعیت کامل شهروندان است و به تعبیر ماکس وبر، «استفاده مشروع از زور فیزیکی در سرزمینی معین را» در انحصار خود دارد. دولت را به دلیل شکل‌های خاص، روش‌های متمایز و کارکردهای ویژه باید انجمنی منحصر به فرد انگاشت. مفهوم دولت مدرن از درون فرایندی دو مرحله‌ای سر برآورده است: یکی، تفکیک میان خصوصی و عمومی، میان مفاهیم مالکیت و فرمانروایی؛ دیگری، تفکیک میان هویت شخصی حاکم و ویژگی غیرشخصی ترتیباتی که فرمانروایی از آن طریق اعمال می‌شود. تنها در دوران مدرن این نظریه شرح و بسط یافته که دولت هویتی متمایز از شهروندان و صاحب‌منصبان است. حقوق عمومی آن رشته از حقوق است که به عمل اداره دولت بازمی‌گردد.

۵. اگر حقوق عمومی حقوق مربوط به اداره دولت است، چگونه می‌توان نوع انجمنی را که دولت مدرن نمایانگر آن است توصیف کرد؟ به این پرسش، بدون توجه به کارکردهای دولت نمی‌توان پاسخ داد. مسئولیت‌های اساسی دولت به‌طور تلویحی در عبارت زیر آمده است:

خیر مردم باید قانون برتر باشد. مشکل این عبارت آن است که چون «خیر» شامل طیفی از معانی مانند ایمنی، بهداشت، رفاه و رستگاری می‌شود، [بنابراین،] این مفهوم تحلیلی قطعی از نقش دولت به دست نمی‌دهد. ارزش این جمله عمدتاً در آشکار کردن طیف ابهام‌هایی است که در ضمن مفهوم دولت مدرن قرار دارد. اما این نکته نیز به تجزیه و تحلیل نیاز دارد.

۶. از میان طیف ابهام‌ها، دو مشرب به‌طور خاص بر اندیشه سیاسی مدرن اروپا تأثیر گذاشته که موجب بروز برداشت‌هایی مختلف از ماهیت رابطه دولت و شهروند شده است. در نظریه دولت به مثابه شرکت تجاری یا رابطه حکمرانی به مثابه کشیشی، دولت تعهد و نفعی مشترک انگاشته می‌شود. این نظریه مبین نوعی برتری کسانی است که اقتدار حکومتی به آنان سپرده شده است. ایشان اقتداری ملایم و پدران را اعمال می‌کنند. در مقایسه، نظریه دولت به منزله انجمن مشارکتی (مدنی)، حاکم و فرمانروا را وکیل و حاکمان را به مثابه خادمان مردم معرفی می‌کند. برداشت دوم، از مفاهیم حق، رضایت و تعهد نشئت می‌گیرد، حال آن‌که برداشت اول، مصلحت عمومی را گسترش می‌دهد؛ تلاش برای به حداکثر رساندن رفاه جامعه، یک مشرب مدعی برتری استقلال است و دیگری بر اهمیت شریک انگاشتن خود در اقدامی مشترک، تأکید می‌کند. هر دو مشرب تأثیری عمیق بر اندیشه و زندگی مدرن بر جای گذاشته‌اند. تأثیر آن‌ها به گونه‌ای بوده است که دولت مدرن در حال حاضر آوردگاه تنش میان این دو مشرب ناسازگار است.

۷. این‌گونه توصیف دولت مدرن نقشی مهم در فهم حقوق عمومی ایفا می‌کند. تنش یادشده در جای‌جای درک ما از ماهیت مقام حکومت حضور دارد و [از این‌رو] در تبیین ساختار حقوق اساسی نهادهای حکومت رخنه می‌کند و آن را مشوش می‌سازد. این تنش همچنین مشکلی حاد را آشکار می‌کند که طرفداران تحلیل ایجابی (اثبات‌گرا) از نقش قانون در تنظیم عمل حکمرانی با آن روبه‌رو هستند. مشکل این

است که گرچه تصویر دولت به مثابه انجمن مدنی، در اندیشه حقوقی غالب شده، ولی در عمل نقش دولت به مثابه شرکت تجاری، تفوق یافته است. نتیجه این شده است که بسیاری از سازگارترین نظریه‌های حقوقی نادرست به نظر می‌رسد، حال آن‌که نظریه‌هایی با بار جامعه‌شناختی بیشتر، نقش ایجابی قانون را در انتظام دولت کم‌رنگ می‌کند. راه حل این مشکل روشن نیست. ادعاهای مربوط به استقلال اغلب با ادعاهای مربوط به اجتماع به چالش کشیده می‌شود؛ حق با نیاز به گسترش خیر جمعی، آزادی با امنیت، آزادی از محدودیت با آزادی در بالفعل کردن قوا، برابری فرصت با برابری نتیجه، تفاوت با هنجار، انحراف با عقل سلیم، حریم خصوصی با اعتبار جمعی، خودگردانی با نیاز به اداره شدن و مانند این‌ها. [در این میان،] یک چیز روشن است و آن این‌که نظریه‌های هنجاری حقوق عمومی، که یک سبک را ترویج و باقی را کنار می‌گذارد، از توجه به وجه اصلی موقعیت غافل می‌ماند و باید کنار گذاشته شود. نظریه‌ای ایجابی در باب حقوق عمومی باید در پی تبیین تنش ذاتی در مفهوم مدرن دولت باشد.

۸. ادعا صرفاً این نیست که حقوق عمومی به دلیل منحصر به فرد بودن موضوع آن خاص است. ماهیت ممتاز حقوق عمومی نیز ناشی از منحصربه‌فرد بودن وظایفی است که قانون در خصوص عمل حکمرانی انجام می‌دهد. نظریه ایجابی حقوق عمومی تنها باید بر ویژگی دو چهره‌ای دولت مدرن بلکه طیف و وظایفی خاص نیز منطبق باشد که قانون مکلف به اجرای آن‌هاست. قانون، افزون بر پایه‌گذاری ساختاری برای وضع احکام و مقررات نظام‌دهنده به حیات اجتماعی، در تعیین و ابقای ساختار اقتدار دولت نیز نقش ایفا می‌کند. بر این اساس، قانون را نمی‌توان صرفاً تجلی‌ای از اقتدار حاکمیتی انگاشت. همچنین، قوانین مؤسس و تنظیم‌کننده نهادهای اصلی دولت نمی‌تواند حدود را مشخص کند. شرایطی رفتاری نیز که اقتدار حکومتی در آن تأسیس و ابقا می‌شود باید

در موضوع گنجانده شود. حقوق عمومی باید هم وجه تأسیسی و هم وجه تنظیمی رابطه حکمرانی را بیان کند.

۹. به این ترتیب، نظریه ایجابی حقوق عمومی نمی‌تواند نظریه حقوق موضوعه باشد. حقوق عمومی از مرز توجه به فرامین اقتدار حاکمیتی فراتر می‌رود و احکام رفتار درست را نیز در بر می‌گیرد. حقوق عمومی نه مجموعه‌ای از احکام و مقررات است نه دسته‌ای از اصول، بلکه یک سنت و رویه است. اگر حقوق عمومی را قانون مربوط به عمل حکمرانی بدانیم، می‌توان آن را به عنوان مجموعه‌ای از مقررات، احکام، قواعد، اصول، عرف‌ها، رویه‌ها و رسم‌هایی تعریف کرد که عمل حکمرانی را مقید، حفظ و تنظیم می‌کند. این رویه‌ها و سنن عرف و قواعد گفتار را تشکیل می‌دهد - واژگان و دستور زبان - که به‌طور مداوم در حال تحول است.

۱۰. معیارهای داوری در سنت حقوق عمومی از بالا وضع نمی‌شود بلکه در درون تولید می‌شود. این معیارها از درون سنت‌های رفتاری سر بر می‌آورد و بیانگر شرایط اجرای کارآمد است که به عمل حکمرانی مربوط می‌شود. چنین معیارهایی، به این دلیل که درون سنت است، با اخلاق به معنای «ارزیابی قوی»، یعنی تمیز میان درست و غلط، مستقل از سنت و رویه، ارتباطی ندارد. نظریه حقوق عمومی به‌مثابه سنت، این مزیت را دارد که برداشت‌های ناسازگار برآمده از ماهیت دولت مدرن را در خود جای می‌دهد. این امر همچنین ما را به مفهوم حقوق عمومی به‌مثابه نظریه‌ای ناب نزدیک‌تر می‌کند.

۱۱. عمل حکمرانی منجر به پیدایی رویه‌ای خاص به نام سیاست شده است که اکنون خود جزئی جدایی‌ناپذیر از آن عمل است. اگر حکومت مقامی بود که از جانب خداوند تنفیذ شده بود و اهداف آن را فرامین برتر تعیین می‌کرد - یعنی اگر موضوع اقتدار به‌هیچ‌وجه مورد مناقشه و نزاع نبود - در این صورت، با این‌که نظام فرمانروایی وجود داشت، سیاستی وجود نداشت. سیاست محصول رقابت برای کسب اقتدار در حکومت است و

تنها هنگامی پدیدار می‌شود که ترکیب و رفتار اقتدار حکومتی موضوع بحث، نقد و سامان‌دهی قرار می‌گیرد. سیاست نتیجه پذیرش این نکته است که ترتیبات حکومتی بر اثر انتخاب انسان‌ها شکل گرفته است.

۱۲. اگر سیاست، جزئی از مفهوم حقوق عمومی به مثابه سنت است، لازم است منظور از سیاست را روشن کنیم. کارل اشمیت معتقد است اگر بپذیریم که «امر سیاسی» فعالیت مستقل است، باید آن را بر تفکیک‌های خود مبتنی کنیم. به گمان وی، درست همان‌گونه که اخلاق بر خوب و بد، و زیبایی‌شناسی بر زیبا و زشت بنا می‌شود، امر سیاسی، بر تفکیک میان دوست و دشمن قرار می‌گیرد. امکان همیشگی وجود تعارض و نزاع است که به رفتار سیاسی به معنای دقیق کلمه شکل می‌دهد. با این‌که تز اشمیت موجب بروز اختلافاتی بسیار شده است، ولی نظر او در این‌جا به دو دلیل عمده به موضوع بحث مربوط است: یکم، درست است که انسان حیوانی هنجاردوست است، ولی در دنیایی با نقشه‌های گوناگون اخلاقی می‌زید. تصادم گزیرناپذیر میان این نقشه‌ها سنگ بنای امر سیاسی است. دوم، مفهوم دولت مفهوم امر سیاسی را فرض می‌گیرد. این بصیرت‌ها کمک می‌کنند بر شکل‌گیری دولت به مثابه فرایندی تمرکز کنیم که طی آن نزاع‌های حتمی یا دشیده مدیریت می‌شود. فقط در چارچوب یک نظام ماندگار حکومت است که من و رویه‌های سیاسی - که در سطحی متفاوت از «امر سیاسی» جریان دارد - شکفتنی است.

۱۳. سیاست به منزله مجموعه‌ای از سنن و رویه‌های مربوط به هنر دولت، قلمرویی مستقل را تشکیل می‌دهد که مطابق قواعد و اصول خود عمل می‌کند. سیاست از ضرورت انتخاب میان نظام‌های رقیب اخلاقی در شرایطی که معیاری رسمی و آمرانه برای رفع اختلافات وجود ندارد، ریشه می‌گیرد. به این معنا، سیاست یک دستاورد مهم بشری است و شامل آن دسته از اعمال و رویه‌ها می‌شود که از رهگذر آن، انسان‌ها بدون توسل به خشونت، بر سر طیفی از پاسخ‌های ممکن به بنیادی‌ترین

پرسش - «یعنی چگونه باید زیست؟» - به نزاع برمی‌خیزند. در نتیجه، با این‌که سیاست به رقابت برای اقتدار مربوط می‌شود و از این‌رو با مبارزه برای سلطه درآمیخته است، ولی خطاست اگر درکمان از سیاست را به مبارزه برای سلطه فروبکاهیم. سنن و رویه‌های سیاسی رابطه‌ای نزدیک و البته مبهم با فضایل مدنی و آزادی دارد.

۱۴. هر چند تعارض و منازعه وجهی چاره‌ناپذیر از سیاست است، اما توسعه حس بی‌طرفی و انصاف نیز وجهی دیگر از طرح دولت‌سازی را تشکیل می‌دهد. برای مدیریت تعارض و استقرار ترتیبات همکاری و تعاون، لازم است ساختار حکومتی کم‌تر جانبدارانه‌ای بر پا شود. این کار را قانون اساسی موضوعه انجام می‌دهد. شکل‌گیری ساختارهای نهادی و مستحکم حکومتی که تأمل در تصمیمات و بازبینی آن‌ها را تشویق و ترویج می‌کند، نه تنها کارآمدی اقدامات را ارتقا می‌دهد، بلکه اعتماد و تبعیت [شهروندان] را تقویت می‌کند. برپا کردن دولت قانون‌مدار، وسیله تولید قدرت سیاسی است. در این حوزه، محدودیت‌های رسمی اغلب توان‌بخش است.

۱۵. آیا چنین مجموعه‌ای از قوانین پایه‌ای بر امر سیاسی حاکم می‌شود و از آن برتر است؟ شکل‌گیری ساختار حقوقی باثبات برای حکومت و تطور نهادهای حکومتی که بنا را بر انجام کار در سطحی متمایز از افراد صاحب قدرت می‌گذارد، هر دو دستاوردهایی قابل ملاحظه است. به دلیل وجود آن‌هاست که حاکمان باید در چارچوب احکام مندرج در «قانون پایه‌ای» عمل کنند. اما به‌رغم ادعاهای بزرگ در باب «حاکمیت قانون»، این احکام واجد اعتباری برتر و فراورنده نیست. ساختار حقوقی را باید به‌مثابه مجموعه‌ای از سنن و رویه‌ها انگاشت که ریشه در مجموعه‌ای وسیع‌تر از سنن و رویه‌های سیاسی دارد و هویت خود را از آن‌ها برمی‌گیرد. اصطلاح «قانون پایه‌ای» به آن مجموعه وسیع‌تر ارجاع می‌دهد. با درک این نکته است که می‌توان روش خاص حقوق عمومی را فهمید. از

تمهیداتی گوناگون در حقوق عمومی استفاده می‌شود. حیل‌های بلاغی، سکوت، انطباق، محدودیت‌های صلاحیتی داوطلبانه و مانند آن‌ها که هم امکان ادعای پیروی از آرمان‌های جهان‌شمول عدالت را می‌دهد و هم امکان توجه کافی به منافع دولت. قانون در برخورد با موضوعات اصلی عمل حکمرانی با سبکی متفاوت سخن می‌گوید. این برداشت از حقوق عمومی به مثابه نوعی گفتمان سیاسی را باید توضیح داد.

۱۶. سیاست برای مدیریت منازعاتی اساسی پدید آمده است که راه‌حلی عینی برای آن‌ها یافت نمی‌شود. از این رو، مبانی ثابت و قطعی برای اعمال و رویه‌های سیاسی یافت نمی‌شود. اگر این امر در مورد سیاست درست باشد، باید در مورد حقوق عمومی نیز صادق باشد. در این قلمرو، حقیقت محصول نظر و باور است. «واقعیتی» و رای ظوهری که به نظرمان می‌رسد، وجود ندارد. با درک این نکته، امکان اشاره به بُعد زیبایی‌شناختی سیاست وجود دارد: تصدیق این که نمایندگی‌گرایی^۱، در بنیاد هر نوع تعامل سیاسی موجود است. واقعیت سیاسی تنها به واسطه نمایندگی وجود می‌یابد و از این رو، این واقعیت چیزی است که نه کشف، بلکه ساخته می‌شود. مفهوم نمایندگی نزدیک‌ترین مفهومی است که در بازشناسی مبانی حقوق عمومی به دست می‌آید.

۱۷. در قلمرو سیاسی، عمده بحث از مفهوم نمایندگی بر نقش آن دسته کنشگران سیاسی (یعنی حکومتی) متمرکز است که واسطه جامعه و دولت هستند. اما ریشه نمایندگی بسیار عمیق‌تر از تریباتی است که برای نمایندگی سیاسی فراهم آورده می‌شود. برای درک اهمیت این مفهوم، ضروری است نقش نمایندگی در تأسیس اقتدار بررسی شود. به دیگر سخن، لازم است نه تنها متفطن شیوه‌ای بود که پادشاه یا پادشاهی نقش نماینده «جامعه مستقر در سرزمین»، یا پارلمان نقش نماینده «مردم»، یا

1. representationalism

طبقه بورژوا نقش نماینده «ملت»، یا دولت نقش نماینده تمام «شهروندان» را به دست آورد، بلکه نسبت به شیوه‌ای که تمامی اسامی در آن صورت‌بندی‌ها معنای نماینده می‌دهد، آگاه بود. سیاست از رهگذر هنر نمایندگی عمل می‌کند.

۱۸. عناصر اصلی شکل مدرن نمایندگی در نوشته هابز نشان داده شده است. وی در *لویاتان*، اثری که در پی بیان چگونگی تشکیل نظام حکومت «به وسیله هنر» است، نظام حقوق عمومی را تماماً بر مبنای شخصیت مصنوعی - یا نماینده - بنا می‌کند. وی در این کار اهمیت حیاتی مفهوم مقام یا منصب را برای حقوق عمومی برجسته می‌کند. این مفهوم وظایف ملحق به شغل و مقام را از شخصیت صاحب شغل متمایز می‌سازد. بر این مبنا است که می‌توان امر عمومی را از امر خصوصی تفکیک کرد.

۱۹. هابز همچنین تحلیلی قوی از چگونگی تأسیس دولت مدرن عرضه می‌کند. در این تحلیل، بر مبنای ایجاد «مقام حاکم نماینده»^۱ که به عنوان نماینده نامحدود «مردم» عمل می‌کند، وجوه نمایندگی در مرکز توجه قرار دارد. هابز با استفاده از نمایندگی، می‌تواند معنای سه مفهوم مهم و روابط میان آن‌ها را روشن کند: دولت به عنوان شخص مصنوعی که با تنفیذ جمعیتی کثیر خلق شده است؛ حاکم به منزله نماینده شخص (حقوقی) دولت؛ و حاکمیت به مثابه رابطه میان دولت حاکم و اتباع. این معانی چارچوبی اولیه برای تحلیل و توضیح حقوق عمومی به دست می‌دهد.

۲۰. تحلیل هابز را می‌توان تفصیل داد. برای نمونه، ساموئل پوفندورف معتقد است شکل‌گیری دولت، مستلزم سه گام مجزا بوده است؛ توافق اجتماعی جمعیت کثیر مردانی که رئیس خانواده هستند برای تشکیل انجمن و اتحاد؛ توافق اکثریت اعضای این انجمن در مورد شکلی که نظام حکومتی باید به خود بگیرد؛ و توافق دوجانبه حقوق و مسئولیت‌ها میان

1. sovereign repentative

حاکم و اتباع. باری، صرف‌نظر از نوع تفصیل‌ها، در متن تحلیل‌های مدرن، گونه‌ای ابهام نهفته است. این ابهام به مفهوم حاکمیت بازمی‌گردد و هنگامی که در دوران مدرن نظام مستقر دولت با اقدامی انقلابی و به نام مردم سرنگون شد این مفهوم مورد توجه قرار گرفت. آیا حاکمیت تجلی رابطه حاکم و اتباع است یا رابطه دولت و مردم؟ این پرسش در نظریه‌ها به اجمال برگزار شده بود و تشخیص موضوع هنگامی میسر شد که میان «مردم» یا «ملت» از یک سو، و «حکومت» از دیگر سو، تمایز قابل شدند. این تفکیک - که کشیش سی‌س طی مباحثات انقلاب فرانسه آن را با قوت طرح کرد - این‌گونه تعبیر شد که «مردم» می‌توانند به نام حاکمیت حکومت‌های خود را سرنگون کنند. به‌منظور شرح و بسط این وجه از نمایندگی باید به دو مفهوم مهم، به‌طور خاص توجه کنیم: یکی مفهوم «قدرت مؤسس» است؛ قدرت مردم یا ملت در تجدید ساختار حکمرانی و دیگری، که پیش از مفهوم قبلی باید بررسی کرد، مفهوم حاکمیت است.

۲۱. اگر نمایندگی، مبنای حقوق عمومی را به دست می‌دهد، در این صورت، حاکمیت بنیادی‌ترین مفهوم در حقوق عمومی مدرن است. با این حال، برای حاکمیت آن قدر معانی گوناگونی آورده شده است که بحث از این مفهوم همواره به ابهام و سردرگمی می‌انجامد. [بنابراین] ضروری است توضیحی دقیق درباره معنای آن عرضه شود. نقطه عزیمت این است که حاکمیت، از درون شکل‌گیری دولت مدرن، با دو ادعای بر می‌آورد؛ یکی ادعای برتری قانون و دیگری ادعای نماد استقلال امر سیاسی. با تحلیل دقیق رابطه میان دولت، قانون و سیاست ماهیت حاکمیت آشکار می‌شود.

۲۲. کلید حل مسئله این است که قدرت سیاسی را «قدرت به» بینگاریم. این قدرت شکلی از آن نوع قدرت است که به دلیل زندگی جمعی گروهی معین از مردم تولید می‌شود که توان انسانی انجام عمل هماهنگ را از خود نشان می‌دهند. به این ترتیب، قدرت سیاسی از «قدرت بر» متمایز

می‌شود؛ مظهر نوع اخیر قدرتی است که از کنترل بر منابع مادی به دست می‌آید. «قدرت بر»، که اغلب سلطه (مالکانه) نامیده می‌شود، ربطی به عمل حکمرانی ندارد. به هر حال، نقطه عزیمت ما (بند ۴ در بالا) عبارت بود از تعریف دولت به مثابه نهاد سلطه که مدعی «انحصار استفاده مشروع از زور فیزیکی» بود. اکنون باید دو قید بر این ادعا افزود: یکم، قدرت سیاسی را باید از خشونت یا اجبار تفکیک کرد؛ نکته‌ای که هانا آرنت به نحو موجز بیان کرده است: «شکل افراطی قدرت عبارت است از همه علیه یکی و شکل افراطی خشونت عبارت است از یکی علیه همه». دوم، ارجاع به استفاده «مشروع» از زور به اعمال اقتدار اشاره دارد و اقتدارگونه‌ای خاص از سلطه است. از آن‌جا که اقتدار بر تبعیت فرمان می‌دهد، گاهی با سلطه، زور قهرآمیز یا حتی خشونت برابر گرفته شده است. اما دقیق‌تر آن است که اقتدار را افزایش (و اعمال یا توزیع) قدرت سیاسی بدانیم؛ فهمی «ربطی» که سیسرو در صورت‌بندی معروفش، یعنی «قدرت از آن مردم، ولی اقتدار در سنا است»، بیان کرد.

۲۳. تفکیک میان قدرت سیاسی (که از رهگذر عمل جمعی تولید می‌شود) و قدرت مادی (که از طریق مالکیت منابع به دست می‌آید) در مرکز این ادعا قرار دارد که سیاست قلمرو مستقل از فعالیت است. این تفکیک مبنای تفکیکی دیگر قرار می‌گیرد؛ تفکیک میان سبک‌های عمومی و خصوصی زیستن (بند ۱۸). تفکیک عمومی / خصوصی، در بن دولت مدرن قرار دارد؛ نهادی که در چارچوب قانون صاحب قدرت مطلق (یعنی اقتدار) است. در این‌جا می‌توان برداشت حقوقی از حاکمیت را تشخیص داد. این برداشت اساساً بیانگر این ادعا است که نهادهای حکمرانی باید واجد قدرت نهایی یا اقتدار قانونی نهایی باشد.

۲۴. حاکمیت حقوقی بیانگر اقتدار مطلق قواعد و مقررات از رهگذر به کارگیری قدرت عمومی است. اما حقوقدانان گاهی فراموش می‌کنند که این اقتدار نهادی بر مبنای رابطه‌ای سیاسی بنا شده است. این فراموشی

می‌تواند به مباحثی بی‌حاصل منتهی شود؛ مانند این بحث که آیا حاکمیت بدان معناست که پارلمان بریتانیا می‌تواند قانونی وضع کند که سیگار کشیدن در خیابان‌های پاریس ممنوع است یا خیر؟ با این حال، مباحث می‌تواند جدی‌تر نیز بشود؛ مثلاً در این مورد که حقوقدانان قادر نیستند به‌طور مناسب توضیح بدهند چرا دولت بریتانیا قادر نیست دوباره مدعی اقتدار حاکمیتی خود بر یک کشور پیش‌تر مستعمره شود. با این حال، به‌طور کلی، درک ماهیت آموزه حقوقی درباره حاکمیت دشوار نیست.

۲۵. کسانی که بیش از صلاحیت بر ظرفیت تمرکز می‌کنند و بیش‌تر دل‌مشغول قدرت‌اند تا اقتدار، برداشت سیاسی آشکارتری از حاکمیت را پیش می‌نهند. جهت‌گیری ایشان به آموزه‌هایی چون حاکمیت مردمی منجر شده است. حاکمیت مردمی را در خلال بحث از قدرت مؤسس بررسی خواهیم کرد، اما در این‌جا باید بر این نکته تأکید ورزید که برخلاف ادعای افراطی روسو که اراده مردم اجازه نمایندگی را نمی‌دهد، حاکمیت مردمی تنها در قالب نمایندگی معنایی معقول و منطقی می‌یابد. همچنین، اگر حقوقدانان از ربط میان اقتدار و قدرت غافل می‌شوند، نظریه‌پردازان حاکمیت مردمی در جهاتی دیگر خطا می‌کنند و فرض را بر این می‌گذارند که آن ربط میان موکل و وکیل است. نظریه‌های انعکاسی در مورد نمایندگی که مدعی است هویت و سیاست‌های حاکمان باید منعکس‌کننده آرایش باورهای شهروندان باشد، به نفی سیاست منتهی می‌شود. سیاست در نمایندگی دوقبی یا نمادین ریشه دارد، نه در نمایندگی انعکاسی. حاکمیت مردمی باید نمایندگی نمادین واقعیت سیاسی باشد.

۲۶. مفهوم حاکمیت را تنها هنگامی می‌توان توضیح داد که برداشت سیاسی (به‌منزله برداشت تولیدی) و برداشت حقوقی (به‌مثابه برداشت توزیعی) از حاکمیت به‌مثابه وجوه دوگانه فرایندی واحد پذیرفته شود. اگر قدرت و اقتدار در ارتباطی مناسب قرار داده شود، معلوم خواهد شد که حاکمیت،

در جایی خاص - مانند پادشاه، مردم یا شکلی نهادی مثل سلطنت در پارلمان - قرار نگرفته است. حاکمیت ربطی است، یعنی وجودش در رابطه قدرت / اقتدار نهفته است. در این راستا، حاکمیت شکل نمایندگی خود قدرت است، به این دلیل که قدرت سیاسی یک شیء نیست و نمی‌توان آن را مالک شد بلکه تنها از رهگذر توانایی (ظرفیت) عمومی به عمل جمعی وجود می‌یابد.

۲۷. حاکمیت ربطی^۱ راه رسیدن به نظریه ناب حقوق عمومی را می‌گشاید. نظریه ناب نظریه‌ای ایجابی است که هر دو وجه تأسیسی و تنظیمی رابطه حکمرانی را در بر می‌گیرد (بند ۸)، بر احکام برآمده از «رفتار درست» متمرکز می‌شود که رابطه اقتدار / قدرت را مقید و ابقا می‌کند (بند ۱۰)، و معنایی دقیق‌تر به صورت‌بندی‌های کلی مانند «قانون پایه‌ای» می‌بخشد (بند ۱۵). نظریه ناب حقوق عمومی تجلی‌ای از استقلال امر سیاسی است.

۲۸. مقید کردن قدرت سیاسی از آن نمی‌کاهد (بند ۱۴). از این‌رو، تحولات اخیر که بر نقش دولت ملی تأثیرگذار بوده است، خواه در قالب ساختارهای نهادی جدیدالتأسیس فراملی یا محلی، حاکمیت را مستقیماً به چالش نمی‌کشد. محدودیت‌های نهادی، با تقویت علقه تبعیت یا ارتقای کارآمدی حکومت، نه تنها از قدرت سیاسی نمی‌کاهد، بلکه استعداد تولید قدرت بیش‌تر را نیز دارد. قیود مندرج در قانون اساسی به معنای محدودیت حاکمیت نیست بلکه اقتدار حاکمیتی دولت را بیان می‌کند. عموماً به دلیل خلط مفاهیم حاکم و حاکمیت به این نکته توجه نمی‌شود. با این‌که ساختارهای پیچیده نهادی می‌تواند تشخیص «نماینده شخص دولت» را که قدرت نهایی در دستان اوست مشکل‌تر کند (بند ۱۹) ولی این امر به معنای فرسایش حاکمیت نیست. تا زمانی که رابطه شهروندان و دولت به نحو کارآمد مدیریت می‌شود، تحولاتی مانند

ساختمان (در حال ظهور) مدیریتی اتحادیه اروپا لطمه‌ای به حاکمیت وارد نمی‌آورد.

۲۹. یکی از دلایلی که حقوق‌دانان حاکمیت را بیش‌تر مسئله‌ای مربوط به صلاحیت می‌دانند و تا ظرفیت، به‌ویژه تحت تأثیر اثبات‌گرایی حقوقی، این است که ناخودآگاه قانون را پدیداری ایستا تصور می‌کنند. حاکمیت ربطی وجه پویای حقوق عمومی را احیا می‌کند. در دوران مدرن، اصل پویای حقوق عمومی و قدرتمندترین موتور تحولات حقوق اساسی اصل دموکراسی است. اما جذب مفهوم دموکراسی در اندیشه حقوقی به غایت دشوار جلوه کرده است. دموکراسی را همواره به‌منزله یک ایدئولوژی نگریسته‌اند؛ اغلب با بیم و هراس، گاه با دشمنی و بعضاً از راه مقابله‌ای که حالت مقدس به خود گرفته است. درست است که انگیزه و نیروی محرکه دموکراتیک را نمی‌توان از حقوق عمومی مدرن حذف کرد، ولی باید آن را پدیداری مثبت، یعنی کارآمد انگاشت. وجوه حقوقی دموکراسی تنها از رهگذر تبیین مفهوم قدرت مؤسس (تأسیس‌کننده) قابل توضیح است.

۳۰. قدرت مؤسس بیان حقوقی نیروی محرکه دموکراتیک است. رابطه‌ای تنش‌آمیز میان دموکراسی و قانون موضوعه وجود دارد. دموکراسی که اصل باز بودن را در خود پنهان کرده است معطوف به آینده است، حال آن‌که قانون که متمرکز بر گذشته است فعلاً نه می‌کوشد چیزی را مختومه کند که دموکراسی می‌خواهد بازنگه دارد. قانون در فرایندی گزینشی و از طریق تبدیل امر ممکن^۱ به امر محتمل^۲ به دنبال کاستن از پیچیدگی است. قدرت مؤسس مفهومی است که بدان وسیله سعی در رفع این‌گونه تنش‌ها میان تغییر و ثبات می‌شود. این مفهوم اصلی مولد برای قوانین اساسی مدرن است.

۳۱. خاستگاه قدرت مؤسس در پذیرش این نکته از سوی متفکران اوایل

1. the possible

2. the probable

دوران مدرن نهفته است که حکومت به دست «مردم» و برای آن‌ها تشکیل می‌شود. با این حال، نوشته‌های ایشان «مردم» را هویتی آرمانی تصویر کرده است؛ هویتی که هیچ وجه مشترکی با نیروی بی‌قاعده یک ازدحام ندارد. وقتی در نتیجه اقدامات انقلابی، این باور که قدرت سیاسی از آن مردم است به واقعیت مبدل شد، ارزیابی خیلی سریع و مجدد آن تصویر لطیف و ملایم لازم شد. حقوق‌دانان در عین پذیرش آن نیروی پویا احساس کردند لازم است وجوه بالقوه ویران‌کننده‌اش نیز مهار شود. این امر از رهگذر تشکیل ساختارهای مشروطه (مبتنی بر قانون اساسی) عملی شد که موقعیت «قانون برتر» را به خود می‌گرفت. قوانین اساسی مدرن همواره این اصل را به رسمیت می‌شناسند که حکومت تجلی «اراده مردم» است و در عین حال این مفهوم را در چارچوب مقولات محدود حقوقی یا مفاهیم انتزاعی سیاسی مانند «ملت» مهار می‌کنند.

۳۲. دموکراسی و مشروطه‌خواهی (ابتنای نظام سیاسی بر قانون اساسی) اغلب دو مفهوم متضاد پنداشته می‌شود؛ چه، به هر حال، مشروطیت نمایانگر مجموعه‌ای از تمهیدات است برای محدود ساختن قدرت اکثریت. باری، از دیدگاه نظریه ناب حقوق عمومی، این برداشت یک تحریف است؛ تحریفی که قدرت مؤسس امکان رفع آن را فراهم می‌آورد. اگر قدرت مؤسس بیانگر وجه مولد قدرت سیاسی دانسته شود، می‌توان آن را نوعی مفهوم نمایندگی انگاشت. چیز دیگری نمی‌تواند باشد. از آن‌جا که سیاست محصول تعارض‌های غیرقابل رفع است، آشکار است که مفاهیمی چون «اراده جمعیت کثیر» راه به جایی نخواهد برد. همچنین، قدرت مؤسس به مثابه مفهومی سیاسی، باید به مثابه یک پوشش (دینامیسم) نمایندگی شناخته شود که از قدرت مادی حاصل از قدرت اجتماعی-اقتصادی قابل تمایز باشد. این قدرت از رهگذر نمایندگی است که وظیفه مهم تبدیل خواسته‌های آشکار و مفصل جمعیت کثیر به شکلی از نمایندگی سیاسی را انجام می‌دهد.

۳۳. مفهوم قدرت مؤسس، به تشخیص روشن‌تر ماهیت و هدف قوانین اساسی مدرن کمک می‌کند. دو نکته اهمیت ویژه‌ای دارد: یکم، قوانین اساسی مدرن صرفاً ابزاری برای تحمیل قید بر اقتدار نیست بلکه دیردارنده شیوه‌هایی است برای سازمان‌دهی و تولید قدرت و بدین وسیله تفویض اقتدار. اما (نکته دوم) مفهوم قدرت مؤسس همچنین تصدیق این واقعیت را ممکن می‌کند که ساختار نهادی اقتدار ساختاری مشروط است. قدرت مؤسس (تأسیس شده) همواره در معرض فشار برای تغییر است. به این معنا، هنجار وابسته به استثناست.

۳۴. یکی از شکل‌های به‌ویژه قدرتمند از قیود مندرج در قانون اساسی در قالب زبان حق بیان شده است. گفتمان حق موضوعی چنان رایج در اندیشه معاصر است که استعداد ایجاد انقلاب در اندیشه حقوق عمومی را دارد. به جای توجه سنتی به حقوق حاکم و تکالیف اتباع، در این گفتمان، حقوق شهروندان و وظایف حکومت در کانون توجه قرار می‌گیرد. با این حال، برخلاف برخی ادعاهای شعاری که به گفتمان حق نسبت داده می‌شود، پدیدار جدید حق فردی نمایانگر نظامی جهان‌شمول نیست که از افق سیاسی فراتر می‌رود. گفتمان حق فردی یکی از آفریده‌های دولت مدرن است؛ حق و دولت هم‌عنان‌اند.

۳۵. در نظریه ناب، مهم‌ترین وجه جنبش حق مدرن همانا تأثیر آن بر حقوق عمومی بوده است. موضوعه‌سازی حق‌ها با دو تحول سیاسی ربطی وثیق دارد: نخست، اهمیت رو به رشد متون مدرن قانون اساسی است که در آغاز، به دنبال انقلاب‌های اواخر سده هجدهم در امریکا و فرانسه، به‌منظور تنظیم فعالیت‌های حکومت به‌وجود آمد. دوم، بسط مسئولیت‌های حقوق اساسی قوه قضاییه در دوره اخیر، تحت تأثیر اندیشه سیاسی مشروطه‌خواهی بوده است. اثر موضوعه‌سازی حق‌ها در تفکیک سنتی میان قانون (فرمان اقتدار حاکم) و حق (آزادی عمل بدون قید)، مشهود است. در نظریه هابز، حق‌ها گونه‌ای ادعای سیاسی انگاشته

می‌شد که با تکالیف و حقوق متلازم با آن مقایسه می‌شد که بر اساس قوانین موضوعه به‌وجود آمده بودند. در حقیقت، این نظریه مرز میان امر حقوقی و امر سیاسی، میان قانون موضوعه و قانون طبیعی را تعیین می‌کرد. در مقایسه، جنبش «اندراج حق‌های بنیادین در قانون اساسی» به تغییر ماهیت این حق‌ها به هنجارهایی بنیادین منجر شده است که [به‌نوبه خود]، موجب شکل‌گیری قانون عینی^۱ می‌شود. اگر حق به چنین موقعیت ساختارسازی دست پیدا کند، این استعداد را خواهد داشت که تغییری انقلابی در فهم ما از قانون موضوعه به‌وجود آورد. اندراج حقوق در قانون اساسی، نه‌تنها مرز میان امر حقوقی و امر سیاسی را بر هم می‌زند، بلکه قانون را تا حد چارچوب نظارت بر تمامی اقدامات حکومت بالا می‌برد.

۳۶. یکی از پیامدهای اندراج حقوق بنیادین در قانون اساسی این است که نقد سیاسی قانون دیگر از بیرون نشئت نمی‌گیرد. در نتیجه این جنبش، قلمرو دادرسی اساسی (دادرسی مبتنی بر قانون اساسی) بسط می‌یابد و بخش‌های بیش‌تری از فعالیت‌های حکومتی را در بر می‌گیرد. این بدان معناست که قوه قضائیه آشکارا صلاحیت سیاسی را به حوزه صلاحیت‌های خود می‌افزاید. زیر عنوان دادرسیِ ادعاهای مبتنی بر حق، قضات مکلف به قضاوت بر شرایطی می‌شوند که در آن، هیچ پاسخ و رأی عینی یا حتی اجماع به دست‌آمده‌نی نیست. این مسئله را که آیا این تحول یک راهبرد صحیح در راستای مسروطه‌خواهی هست یا نه، تنها بدین طریق می‌توان ارزیابی کرد که آیا این قدرت قضایی بر اساس حزم و احتیاط به کار می‌رود و یک ابتکار عمل برای تقویت دولت هست یا نه.

۳۷. بهترین روش برای فهم حقوق عمومی به‌مثابه سنتی ماندگار که فعالیت حکمرانی را مقید و حفظ می‌کند این است که حقوق عمومی نظریه

حقوقی سیاسی (حق سیاسی) انگاشته شود؛ نظریه‌ای که هیچ‌گونه مفهوم عالی یا متافیزیکی از عدالت و خیر را در بر ندارد، و صرفاً آن دسته از احکام رفتاری را در بر می‌گیرد که طی فرایند عمل و رویه سیاسی برای حفظ هویت مستقل حوزه عمومی تکامل یافته است. با اتخاذ این مفهوم حقوق عمومی به مثابه نظریه حقوقی سیاسی، فهمی دقیق‌تر از تحلیل بدن از حاکمیت، نظریه هابز در مورد قانون «خوب»، برداشت پوفندورف از قانون طبیعی و دریافت مونتسکیو از «روح قوانین» به دست خواهیم آورد. از آنجا که حقوق عمومی مجموعه‌ای پیچیده از سنت و رویه است (بند ۹) که مفهومی ربطی از حاکمیت را می‌نمایاند (بند ۲۷)، بنابراین، حقوق عمومی خود باید ربطی انگاشته شود.

۳۸. حقوق عمومی شکلی از خرد سیاسی است که به بهترین بیان، خرد دولت است. البته این به معنای یکی گرفتن حقوق با «اراده حفظ قدرت» نیست، زیرا ویژگی ربطی آن تضمین‌کننده این امر است که پای‌بندی به اشکال و قواعد حقوقی، وجه اصلی حفظ قدرت باشد. حاکمان مکلف‌اند به دلیل ضرورت برآمده از حزم و احتیاط از قانون تبعیت کنند. این امر نشان می‌دهد که روش حقوق عمومی روش حزم و احتیاط است؛ نوعی عقل عملی که به‌رغم توجه به اخلاق اصول‌گرا و اخلاق نتیجه‌گرا، هیچ یک را به‌طور کامل در بر نمی‌گیرد.

۳۹. با این که گفتمان حقوق عمومی حول هسته مشترکی از اصول کلی - مانند ضرورت، عقلانیت، نزاکت، انصاف و تناسب - می‌چرخد، ولی اعمال این اصول بر موارد خاص نامتعیین است. دلیل این امر آن است که حقوق عمومی، نوعی استدلال اخلاقی مبتنی بر مقدمات فلسفی نیست، بلکه شکلی از استدلال سیاسی ناشی از ملاحظات احتیاطی است. روش حزم و احتیاط از استدلال تمثیلی و فن استنباط احکام عملی (علم جیل) استفاده می‌کند تا به تصمیمات ناظر بر شرایط خاص برسد. البته ممکن است این تصمیمات بعدها در شکل‌های کلی دادرسی اساسی (دادرسی

مبتنی بر قانون اساسی) توجیه شود، ولی این شکل‌های عقلانی، مبین ماده اصلی یا گوهر آرای متخذه در حقوق عمومی نیست.

۴۰. دو ویژگی مهم روش حزم و احتیاط را باید برجسته کرد: یکم، این روش بر فاصله موجود میان حاکمان و حکومت‌شوندگان صحنه می‌گذارد (بند ۳)؛ بر تفرق و انکسار در سیاست (بندهای ۱۱-۱۳). از این رو، می‌پذیرد که برای عبور از این فاصله نیاز به واسطه خلاق است. دوم، ممکن است توجه کرده باشیم که این روش توانایی سازگار کردن تنش‌های موجود را میان دو مشرب انجمن مدنی و شرکت تجاری فراهم می‌آورد، تنش‌هایی که در دولت مدرن رخنه کرده است (بندهای ۶ و ۷). قابلیت اِعمال و کاربردی بودن روش احتیاطی تمامی نقایص آن را از حیث سادگی و جهان‌شمولی در صورت‌بندی جبران می‌کند.

پیشکش "مجید سلیم" به تیرستان
www.tabarestan.info

واژه‌نامه انگلیسی - فارسی

Abundance	فراوانی / وفور	Bio-power	زیست-قدرت
Accountability	پاسخ‌گویی	Body politic	ملت / جامعه سیاسی
Administrative state	دولت اداری	Cabinet	کابینه / هیئت وزیران
Agent	عامل	Casuistry	
Analogical reasoning	استدلال تمثیلی		علم استنباط احکام عملی (علم حیل)
Amoral		Categorical imperative	امر مطلق
	غیراخلاقی (نه «اخلاقی» نه «ضد اخلاقی»)	Checks and balances	نظارت و تعادل
Artificial man		Cives	افراد آزاد (در مقابل برده)
	شخص مصنوعی / حقوقی / اعتباری	Civic republicanism	
As practice	به‌مثابه رویه عملی / ورزیدنی (در مقابل فهمیدنی)		جمهوری خواهی مدنی
Authoritarian	اقتدارگرا / اقتدارگرایانه	Civil liberty	آزادی مدنی
Authorization	صلاحیت یافتن / دادن	Coercive power	قوة قاهره
Autonomous	خودبسنده، مستقل	Common law	حقوق عرفی
Authority	اقتدار	Commonwealth	جمهور / کشور
Basic norm	هنجار بنیادی	Competence	صلاحیت
Behaviourism	رفتارگرایی	Consent	رضایت
Bill of Rights	منشور حقوق	Constituent power	
			قدرت مؤسس (تأسیس‌کننده)

Constituted power	Ecclesia	(یونانی) مجمع شهروندان
قدرت مؤسس (تأسیس شده)	Efficiency	کارآمدی
Constitutio	Essentialist	ذات‌گرا
(لاتین) قانون اساسی	Establishing/Establishment	تأسیس / ایجاد
Constitution	Ethic of consequence	اخلاق نتیجه‌گرا
تأسیس / قانون اساسی	Ethic of principle	اخلاق اصول‌گرا
Constitutional	European Community (EC)	جامعه اروپا
مشروطه / مبتنی بر قانون اساسی	European Communities	جوامع اروپایی
Constitutional adjudication	European Court of Justice (ECJ)	دیوان دادگستری اروپا
دادرسی مشروطه / دادرسی (مبتنی بر قانون) اساسی	European Union (EU)	اتحادیه اروپا
Constitutional government	Even-handedness	بی‌طرفی و انصاف
حکومت مشروطه	Evolutionary	تکاملی / تطوری
Constitutional rights	Explanation	تبیین
حق‌های مشروطه (مندرج در قانون اساسی)	Fit	تطابق / انطباق
Constitutionalism	Flexibilization	منعطف‌جهانی‌شدن
مشروطه‌خواهی / مشروطیت	Functionalism	کارکردگرا
Constitutional legalism	Fundamental law	قانون پایه
اصالت قانون در قانون اساسی	General will	اراده عمومی
Constitutive aspect	Generative principle	اصل مولد
وجه تأسیسی	Global sovereignty	حاکمیت جهانی
Contradiction	Governing	حکمرانی
تناقض	Government	حکومت
Declaratory	Governmental authority	اقتدار حکومتی
اعلامی / اخباری	Governmentality	هنر حکمرانی
Deliberative democracy	Governmentalization of the state	حکومتی‌کردن دولت (گسترش فنون و به تبع) تمرکز قدرت حکومت در کشور)
دموکراسی تأملی	Health	بهداشت
Disciplinary power	Hierarchy	سلسله‌مراتب
قدرت انضباطی	Hostis	دشمن دولت
Discretionary power		
صلاحیت اختیاری		
Domination		
سلطه / استیلا		
Domirium		
(لاتین) مالکیت / سلطه		
Domirium politicum et regale		
پادشاهی مشروطه یا محدود		
Domirius		
ارباب		
Droit politique		
(فرانسه) حق سیاسی		
E pluribus unum (From many comes one)		
(لاتین) همه متحد در یکی		

Hypothesis	فرضیه	Originalist	منشأگرا
Imperative	امری	Original sin	گناه نخستین
Incommensurable	ناهمسنج	Overlapping consensus	اجماع همپوشان
Incommensurability	ناهمسنجی	Ownership	مالکیت
Industrialization	صنعتی‌سازی	Paradox	متناقض‌نما
Inimicus	حریف شخصی	Patrimonial	موروثی
Judicial review	نظارت قضایی	Patronage	حمایت‌گرایی
Judicial supervision	نظارت قضایی	Petition of Rights	عریضه حقوق
Juridification	حقوقی‌سازی	<i>Persona ficta</i>	(لاتین) شخصیت حقوقی
Jurisprudence	فلسفه حقوق	<i>Polis</i>	شهر / عمومی
Justification	توجیه	Political economy	اقتصاد سیاسی
Legal positivism	اثبات‌گرایی حقوقی	Political jurisprudence	نظریه حقوقی سیاسی
<i>Leges imperti</i>	(لاتین) قوانین موضوعه پایه	Poltical right	حق سیاسی
Legislative sovereignty	حاکمیت قانونگذار	Political representation	نمایندگی سیاسی
<i>Lex</i>	(لاتین) قانون	Political theology	الهیات سیاسی
<i>Lex regia</i>	(لاتین) احکام سلطانی	Politics	سیاست
Liberty	آزادی	Polyarchism	چند حاکمی
Lordship	اریابی / آقایی	Positive constitutionalism	مشروطه موضوعه
Maintenance	ابقا		
Method	روش	Positivization	موضوعه‌سازی
Modernization	نوسازی	Postulated facts	واقعیات فرضی
Nation-state	دولت ملی	Practice	رویه عملی / امر ورزیدنی / سنت
Necessity knows no law	ضرورت برای قانون است (ان الضرورات تبیح المحذورات)	Proceduralist	رویه‌گرا
Normative	هنجاری	Preamble	مقدمه
Normativist	هنجارگرا	Principality	شاهزادگی / قلمرو شاهزاده
Objective law	قانون عینی	Property	مال / مالکیت
Objective right		Prosperity	رفاه
	حق عینی [حق بودن / حق در برابر باطل]	Prudence	حزم و احتیاط
<i>Oikos</i>	(یونانی) خصوصی / خانواده / منزل	Public administration	مدیریت دولتی
		Public capacities	صلاحیت‌های عمومی

Public reason	خرد عمومی	<i>Societas</i>	(لاتین) انجمن مدنی (مشارکت مدنی)
Rearrangement	بازچینش	Sovereign	حاکم
Reconstruction	بازسازی	Sovereign authority	اقتدار حاکمیتی / اقتدار حاکم
Reformation	اصلاحات (دوران)	Sovereign representative	حاکم نماینده
<i>Regnum</i>	(لاتین) بخش / قلمرو سلطنتی	Sovereignty	حاکمیت
Regulation	تنظیم	State	دولت
Regulatory aspect	وجه تنظیمی	State-building	دولت سازی
Relational	ربطی	Statecraft	سیاست مداری
Relational sovereignty	حاکمیت ربطی	Subjective right	حق شخصی
Representation	نمایندگی		[حق داشتن / حق در برابر تکلیف]
Representationalism	نمایندگی گرایی	<i>Sui generis</i>	(لاتین) منحصر به فرد
Representative government	حکومت به نمایندگی	Superstructure	روینا
Representative office	مقام نماینده	Suzerainty	اربابی
<i>Res publica</i>	(لاتین) جمهوری	The good	امر خوب
Restoration	اعاده	The legal	امر حقوقی
<i>Rex</i>	(لاتین) پادشاه	The people	مردم
Rights	حق	The political	امر سیاسی
Rule of law	حاکمیت قانون	The possible	امر ممکن
<i>Rule of recognition</i>	(لاتین) قاعده شناسایی	The probable	امر محتمل
Rulership	حاکمیت فرمانروایی	The public	عامه
Safety	ایمنی	The right	امر درست
<i>Salus poluli suprema lex esto</i>	(لاتین) خیر مردم باید قانون برتر باشد	The Pure Theory of Public Law	نظریه ناب حقوق عمومی
Salvation	رستگاری / رهایی	Universal law	قانون جهان شمول
Science of police	علم برقراری نظم و آرامش	<i>Universitas</i>	(لاتین) شرکت تجاری (مشارکت تجاری)
Secular	عرفی	<i>Universitas humana</i>	(لاتین) جامعه نوع بشر
Security	امنیت	Validity	اعتبار
<i>Stitlichkeit</i>	(آلمانی) نظم اخلاقی / ماده اخلاقی	Welfare	رفاه
Social construction	برساخت اجتماعی		

واژه‌نامه فارسی - انگلیسی

Restoration	اعاده	Maintenance	ابقا
Validity	اعتبار	European Union (EU)	اتحادیه اروپا
Declaratory	اعلامی	Legal positivism	اثبات‌گرایی حقوقی
Cives	افراد آزاد (در مقابل برده)	Overlapping consensus	اجماع همپوشان
Authority	اقتدار	Lex regia	احکام سلطانی
Sovereign authority	اقتدار حاکمیتی	Declaratory	إخباری
Governmental authority	اقتدار حکومتی	Ethic of principle	اخلاق اصول‌گرا
Authoritarian	اقتدارگرا	Ethic of consequence	اخلاق نتیجه‌گرا
Authoritarian	اقتدارگراییانه	General will	اراده عمومی
Political economy	اقتصاد سیاسی	<i>Dominus</i>	اریاب
The legal	امر حقوقی	Suzerainty	اریابی
The good	امر خوب	Lordship	اریابی/آقای
The right	امر درست	Liberty	آزادی
The political	امر سیاسی	Civil liberty	آزادی مدنی
The probable	امر محتمل	Analogical reasoning	استدلال تمثیلی
Categorical imperative	امر مطلق		اصالت قانون در قانون اساسی
The possible	امر ممکن	Constitutional legalism	
Practice	امر ورزیدنی	Generative principle	اصل مولد
Imperative	امری	Reformation	اصلاحات (دوران)

Global sovereignty	حاکمیت جهانی	Security	امنیت
Relational sovereignty	حاکمیت ربطی	Societas	انجمن مدنی
Rule of law	حاکمیت قانون	Establishing/Establishment	ایجاد
Legislative sovereignty	حاکمیت قانونگذار	Safety	ایمنی
Inimicus	حریف شخصی	Rearrangement	بازچینش
Prudence	حزم و احتیاط	Reconstruction	بازسازی
Rights	حق	Regnum	بخش
Political right /	حق سیاسی	Social construction	برساخت اجتماعی
Droit politique		Health	بهداشت
حق شخصی [حق داشتن / حق در برابر		As practice	به مثابه رویه‌ای عملی
Subjective right	تکلیف]	Even-handedness	بی طرفی و انصاف
حق عینی [حق بودن / حق در برابر باطل]		Rex	پادشاه
Objective right			پادشاهی مشروطه یا محدود
حق‌های مشروطه (مندرج در قانون اساسی)		Dominium politicum et regale	
Constitutional rights		Accountability	پاسخ‌گویی
Common law	حقوق عرفی	Constitution/Establishment	تأسیس
Juridification	حقوقی‌سازی	Explanation	تبیین
Government	حکومت	Fit	تطابق
حکومت به نمایندگی		Evolutionary	تکاملی
Representative government		Contradiction	تناقض
حکومت مشروطه		Regulation	تنظیم
Constitutional government		Justification	توجیه
حکومتی‌کردن دولت (گسترش فنون و (به		European Community (EC)	جامعه اروپا
تبع) تمرکز قدرت حکومت در کشور)		Body politic	جامعه سیاسی
Governmentalization of the state		Universitas humana	جامعه نوع بشر
Governing	حکمرانی	Commonwealth	جمهور
Patronage	حمایت‌گرایی	Res publica	جمهوری
Public reason	خرد عمومی	Civic republicanism	جمهوریخواهی مدنی
Oikos	خصوصی	European Communities	جوامع اروپایی
Autonomous	خودبسنده	Polyarchism	چند حاکمی
خیر مردم باید قانون برتر باشد		Sovereign	حاکم
Salus populi suprema lex esto		Sovereign representative	حاکم نماینده
		Sovereignty/Rulership	حاکمیت

<i>Universitas</i>	شرکت تجاری	دادرسی (مبتنی بر قانون)
<i>Polis</i>	شهر	Constitutional adjudication اساسی
Competence	صلاحیت	دادرسی مشروطه
Discretionary power	صلاحیت اختیاری	Constitutional adjudication
Public capacities	صلاحیت‌های عمومی	دیوان دادگستری اروپا
Authorization	صلاحیت یافتن / دادن	European Court of Justice (ECJ)
Industrialization	صنعتی‌سازی	<i>Hostis</i> دشمن دولت
	ضرورت فرای قانون است (ان الضرورات تبیح المحذورات)	Deliberative democracy دموکراسی تأملی
Necessity knows no law	تبیح المحذورات	State دولت
Agent	عامل	Administrative state دولت اداری
The public	عامه	State-building دولت‌سازی
Secular	عرفی	Nation-state دولت ملی
Petition of Rights	عریضه حقوق	Essentialist ذات‌گرا
	علم استنباط احکام عملی (عمل حیل)	Relational ربطی
Casuistry	علم برقراری نظم و آرامش	Salvation رستگاری
Science of police		Consent رضایت
<i>Polis</i>	عمومی	Welfare/Prosperity رفاه
	غیراخلاقی (نه «اخلاقی» نه «ضد اخلاقی»)	Behaviourism رفتارگرایی
Amoral		Superstructure روبنا
Abundance	فراوانی	Method روش
Hypothesis	فرضیه	Practice رویه عملی
Rulership	فرمانروایی	Proceduralist رویه‌گرا
Jurisprudence	فلسفه حقوق	Bio-power زیست‌قدرت
Rule of recognition	قاعده شناسایی	Hierarchy سلسله‌مراتب
<i>Lex</i>	قانون	Domination/ <i>Dominium</i> سلطه
<i>Constitutio</i>	قانون اساسی	Practice سنت
Constitution	قانون اساسی	Politics سیاست
Fundamental law	قانون پایه	Statecraft سیاستمداری
Universal law	قانون جهان‌شمول	Principality شاهزادگی
Objective law	قانون عینی	
Disciplinary power	قدرت انضباطی	شخص مصنوعی / حقوقی / اعتباری
		Artificial man
		<i>Persona ficta</i> شخصیت حقوقی

Sui generis	منحصراً به فرد	قدرت مؤسس (تأسیس کننده)
Originalist	منشأگرا	Constituent power
Bill of Rights	منشور حقوق	قدرت مؤسس (تأسیس شده)
Flexibilization	منعطف - جهانی - شدن	Constituted power
Patrimonial	موروثی	Regnum قلمرو سلطنتی
Positivization	موضوعه سازی	Principality قلمرو شاهزاده
Incommensurable	ناهمسنج	Leges imperit قوانین موضوعه پایه
Incommensurability	ناهمسنجی	Coercive power قوه قاهره
	نظارت قضایی	Cabinet کابینه
Judicial supervision/Judicial review		Efficiency کارآمدی
Checks and balances	نظارت و تعادل	Functionalist کارکردگرا
	نظریه حقوقی سیاسی	Commonwealth کشور
Political jurisprudence		Political theology الهیات سیاسی
	نظریه ناب حقوق عمومی	Original sin گناه نخستین
The Pure Theory of Public Law		Property مال
Sittlichkeit	نظم اخلاقی	Property مالکیت
Representation	نماینده‌گی	Dominium مالکیت
Political representation	نماینده‌گی سیاسی	Ownership مالکیت
Representationalism	نماینده‌گی گرای	Paradox متناقض نما
Modernization	نوسازی	Ecclesia - پیشکش مجمع شهروندان
Postulated facts	واقعیات فرضی	Public administration مدیریت دولتی
Constitutive aspect	وجه تأسیسی	The people مردم
Regulatory aspect	وجه تنظیمی	Autonomous مستقل
As practice	ورزیدنی (در مقابل فهمیدنی)	Constitutional مشروطه
	همه متحد در یکی	Constitutionalism مشروطه خواهی
E pluribus unum (from many comes one)		مشروطه موضوعه
Basic norm	هنجار بنیادی	Positive constitutionalism
Normativist	هنجارگرا	Constitutionalism مشروطیت
Normative	هنجاری	Representative office مقام نماینده
Governmentality	هنر حکمرانی	Preamble مقدمه
Cabinet	هیئت وزیران	Body politic ملت

کتابنامه

- ACKERMAN, B., *We the People: Foundations* (Cambridge, Mass.: Belknap, Press, 1991).
- AGAMBEN, G., *Homo Sacer: Sovereign Power and Bare Life*, D. Haller-Roazen trans. (Stanford, Calif.: Stanford University Press, 1998).
- ALEXY, R., *A Theory of Constitutional Rights*, J. Rivers trans. (Oxford: Oxford University Press, 2002).
- ALLAN, T. R. S., *Law, Liberty, and Justice: The Legal Foundations of British Constitutionalism* (Oxford: Clarendon Press, 1993).
- , *Constitutional Justice: A Liberal Theory of the Rule of Law* (Oxford: Oxford University Press, 2001).
- ALLISON, J. W. F., *A Continental Distinction in the Common Law: A Historical and Comparative Perspective on English Public Law* (Oxford: Clarendon Press, 1996).
- ALSTON, P. (ed.), *The EU and Human Rights* (Oxford: Oxford University Press, 1999).
- AMAR, A., *The Bill of Rights: Creation and Reconstruction* (New Haven: Yale University Press, 1991).
- ANDERSON, B., *Imagined Communities: Reflections on the Origin and Spread of Nationalism* (London: Verso, rev. edn. 1991).
- ANKERSMIT, F. R., *Aesthetic Politics: Political Philosophy Beyond Fact and Value* (Stanford, Calif.: Stanford University Press, 1996).
- , *Political Representation* (Stanford, Calif.: Stanford University Press, 2002).
- ARENDT, H., *The Human Condition* (Chicago, University of Chicago Press, 1958).
- , *The Origins of Totalitarianism* (San Diego, Calif.: Harcourt Brace Jovanovich, 2nd edn. 1968).

- _____, *On Violence* (San Diego, Calif.: Harcourt, Brace & Co., 1970).
- _____, *On Revolution* (Harmondsworth: Penguin, 1973).
- _____, *Between Past and Future: Eight Exercises in Political Thought* (Harmondsworth: Penguin, 1977).
- ARISTOTLE, *The Politics* [C.335-323 BC], T. A. Sinclair trans., T. J. Saunders ed. (Harmondsworth: Penguin, 1981).
- AUSTIN, J., *The Province of Jurisprudence Determined* [1832], W. E. Rumble ed. (Cambridge: Cambridge University Press, 1995).
- Bacot, G., *Garré de Malberg et L'Origine de la Distinction entre Souveraineté du Peuple et Souveraineté Nationale* (Paris: CNRS Éditions, 1985).
- BAGEHOT, W., *The English Constitution* [1867], M. Taylor ed. (Oxford: Oxford University Press, 2001).
- BAILYN, B., *The Ideological Origins of the American Revolution* (Cambridge, Mass: Belknap Press, 1967).
- BALAKRISHNAN, G., *The Enemy: An Intellectual Portrait of Carl Schmitt* (London: Verso, 2000).
- BALFOUR, EARL OF, 'Introduction' to Walter Bagehot, *The English Constitution* (Oxford: Oxford University Press, 1928), v-xxvi.
- BALSDON, J. P. V. D., 'Auctoritas, Dignitas, Otium' (1960) 54 *The Classical Quarterly* 43-50.
- BANNING, L., *The Sacred Fire of Liberty: James Madison and the Founding of the American Republic* (Ithaca, NY: Cornell University Press, 1995).
- BARBER, B., *Strong Democracy: Participatory Politics for a New Age* (Berkeley, Calif.: University of California Press, 1984).
- BARKER, E., 'The Rule of Law' (1914) 1 (o.s.) *Political Quarterly* 117-140.
- _____, 'The Discredited State: Thoughts on Politics before the War' (1915) 2 (o.s.) *Political Quarterly* 101-121.
- BARKER, R., *Political Legitimacy and the State* (Oxford: Clarendon Press, 1990).
- _____, *Legitimizing Identities: The Self-Preservation of Rulers and Subjects* (Cambridge: Cambridge University Press, 2001).
- BARTELSON, J., *The Critique of the State* (Cambridge: Cambridge University Press, 2001).
- BEARD, C. A., *An Economic Interpretation of the Constitution of the United States* [1913] (New York: Macmillan, 1954).
- BEATTY, D. (ed.), *Human Rights and Judicial Review: A Comparative Perspective* (Dordrecht: Martinus Nijhoff, 1994).
- BECKER, C., *The Declaration of Independence: A Study in the History of Political Ideas* (New York: Harcourt, Brace & Co., 1922).
- BEETHAM, D., *The Legitimation of Power* (London: Macmillan, 1991).

- BENN, S.I., 'The Uses of "Sovereignty"' (1955) 3 *Political Studies* 109-122.
- BENTHAM, J., *A Fragment on Government* [1776], W. Harrison ed. (Oxford: Blackwell, 1948).
- BERLIN, I., 'The Originality of Machiavelli' in his *Against the Current: Essays in the History of Ideas* (Oxford: Clarendon Press, 1989, 25-79).
- BIERSTEKER, T. J. & WEBER, C. (eds), *State Sovereignty as Social Construction* (Cambridge: Cambridge University Press, 1996).
- BLACKSTONE, W., *Commentaries on the Laws of England* (Oxford: Clarendon Press, 1765), 4 vols. (Facsimile of first edition published: Chicago: University of Chicago Press, 1969).
- BLYTHER, J. M., *Ideal Government and the Mixed Constitution in the Middle Ages* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1992).
- BOBBIO, N., *The Age of Rights*, A. Cameron trans. (Cambridge: Polity Press, 1996).
- BÖCKENFÖRDE, E.-W., 'The Concept of the Political: A Key to Understanding Carl Schmitt's Constitutional Theory' in Dyzenhaus (ed.), 37-55.
- BODIN, J., *The Six Bookes of a Commonweale* [1576], R. Knolles trans., K. D. McRae ed. (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1962).
- BORK, R. H., *The Tempting of America; The Political Seduction of the Law* (London: Sinclair-Stevenson, 1990).
- BOTERO, G., *The Reason of State* [1589], P. J. & D. P. Waley trans. (London: Routledge & Kegan Paul, 1956).
- BOURDIEU, P., *Distinction: A Social Critique of the Judgement of Taste*, R. Nice trans. (London: Routledge, 1984).
- , *The Logic of Practice*, R. Nice trans. (Stanford, Calif.: Stanford University Press, 1990).
- , 'The Force of Law: Toward a Sociology of the Juridical Field' (1986-87) 38 *Hastings Law Journal* 814-853.
- BOUTMY, É., *The English Constitution*, I. M. Eaden trans. (London: Macmillan, 1891).
- , *Studies in Constitutional Law: France, England, United States*, E. M. Pacey trans. (London: Macmillan, 1891).
- BRACTON, H. DE, *De Legibus et Consuetudinibus Angliae (On the Laws and Customs of England)* [c. 1258], G. E. Woodbine ed., S. E. Thorne trans. (Cambridge, Mass.: Belknap Press, 1968), 2 vols.
- BRAND, P., 'The Formation of the English Legal System, 1150-1400' in A. Padoa-Schioppa (ed.), *Legislation and Justice* (Oxford: Clarendon Press, 1997), 103-121.
- BREUILLY, J., *Nationalism and the State* (Manchester: Manchester University Press, 2nd edn. 1993).

- BREWER, J., *The Sinews of Power: War, Money and the English State, 1688-1783* (London: Unwin Hyman, 1989).
- BROWNLIE, I., *Principles of Public International Law* (Oxford: Clarendon Press, 5th edn. 1998).
- BURCKHARDT, J., *The Civilization of the Renaissance in Italy* (Oxford: Phaidon Press, 1945).
- Burdeau, G., *Traité des Sciences Politiques* (Paris: Librairie générale de droit et de Jurisprudence, 1983), Vol. 4.
- BURKE, E., 'Speech to the Electors of Bristol, 1774' in his *Speeches and Lectures on American Affairs*, H. Law ed. (London: Dent, 1908), 68-75.
- , *Reflection on the Revolution in France* [1790], C., Cruise O'Brien ed. (London: Penguin, 1986).
- BURKE, P., 'Tacitism, Scepticism and reason of state' in J. H. Burns (ed.), *The Cambridge History of Political Thought, 1450-1700* (Cambridge: Cambridge University Press, 1991), 479-498.
- BURLAMAQUI, J.-J., *The Principles of Natural and Politic Law* [1754], T. Nugent trans. (London: Nourse, 2nd edn. 1763), 2 vols.
- BURNS, J. H., 'Majorities: An Exploration' (2003) 24 *History of Political Thought* 66-85.
- BURROW, J. W., *A Liberal Descent: Victorian Historians and the English Past* (Cambridge: Cambridge University Press, 1981).
- CAENEGEM, R. C. van, *The Birth of the English Common Law* (Cambridge: Cambridge University Press, 2nd edn. 1988).
- , *An Historical Introduction to Western Constitutional Law* (Cambridge: Cambridge University Press, 1995).
- CALDWELL, P. C., *Popular Sovereignty and the Crisis of German Constitutional Law: The Theory and Practice of Weimar Constitutionalism* (Durham, NC: Duke University Press, 1997).
- CAMPBELL, J., 'The Significance of the Anglo-Norman State in the Administrative History of Western Europe' in his *Essays in Anglo-Saxon History* (London: Hambledon Press, 1986), ch. 11.
- CAMPBELL, T., EWING, K. D. & TOMKINS, A. (eds), *Sceptical Essays on Human Rights* (Oxford: Oxford University Press, 2001).
- CANETTI, E., *Crowds and Power*, C. Stewart trans. (Harmondsworth: Penguin, 1973).
- CARNOY, M., *The State and Political Theory* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1984).
- CARPENTER, W. S., *The Development of American Political Thought* (Princeton: Princeton University Press, 1930).

- CASSESE, A., *Self-Determination of Peoples: A Legal Reappraisal* (Cambridge: Cambridge University Press, 1995).
- 'Are Human Rights Truly Universal?' in O. Savić, *The Politics of Human Rights* (London: Verso, 1999), 149-165.
- CHAPMAN, R. A. & GREENAWAY, J. R., *The Dynamics of Administrative Reform* (London: Croom Helm, 1980).
- CHESTER, Sir N., *The English Administrative System, 1780-1870* (Oxford: Clarendon Press, 1981).
- CHRMES, S. B., *English Constitutional Ideas in the Fifteenth Century* (Cambridge: Cambridge University Press, 1936).
- CHRISTODOULIDIS, E., *Law and Reflexive Politics* (Dordrecht: Kluwer, 1998).
- CICERO, M. T., *De Legibus* [C.51 bc], C. Walker Keyes trans. (London: Heinemann, 1928).
- _____, *De Officiis* [C.43 bc], C. R. Edmonds trans. (London: Bell & Daldy, 1865).
- _____, *De Respublica* [C. 52 bc], C. Walker Keyes trans. (London: Heinemann, 1928).
- CLINTON, R. L., *Marbury v. Madison and Judicial Review* (Lawrence, Kansas: University Press of Kansas, 1989).
- COHEN, J. & SABEL, C., 'Directly Deliberative Polyarchy' (1997) 3 *European Law Journal* 313-342.
- COICAUD, J.-M., *Legitimacy and Politics: A Contribution to the Study of Political Rights and Political Responsibility* (Cambridge: Cambridge University Press, 2002).
- COKER, F. W., 'The Technique of the Pluralist State' (1921) 15 *American Political Science Review* 186-213.
- COLEMAN, C. & STARKEY, D. (eds), *Revolution Reassessed: Revisions in the History of Tudor Government and Administration* (Oxford: Clarendon Press, 1986).
- CONDREN, C., *George Lawson's Politics and the English Revolution* (Cambridge: Cambridge University Press, 1989).
- CONNOLLY, W. E., *Identity/Difference: Democratic Negotiations of Political Paradox* (Ithaca, NY: Cornell University Press, 1991).
- CORWIN, E. S., 'The "Higher Law" Background to American Constitutional Law' (1928) 42 *Harvard Law Review* 149-185 (Pt. I), 365-409 (Pt. II).
- CRAIG, P., 'Britain in the European Union' in J. Jowell & D. Oliver (eds), *The Changing Constitution* (Oxford: Oxford University Press, 4th edn. 2000).
- CRANSTONE, M., *Human Rights Today* (London: Ampersand, 1955). 'The Sovereignty of the Nation' in C. Lucas (ed.), *The French Revolution and the Creation of Modern Political Culture. Vol. 2: The Political Culture of the French*

- Revolution* (Oxford: Pergamon Press, 1988), 97-104.
- CREVELD, M. Van, *The Rise and Decline of the State* (Cambridge: Cambridge University Press, 1999).
- CROCE, B., *Politics and Morals* [1925], S. J. Castiglione trans. (New York: Philosophical Library, 1945).
- DAVIES, G., *A History of Money: From Ancient Times to the Present Day* (Cardiff: University of Wales Press, 1994).
- DERRIDA, J., 'Declarations of Independence' (1986) 15 *New Political Science* 7-15.
- DEUTSCH, K.W., *Nationalism and Social Communication: An Inquiry into the Foundations of Nationality* (Cambridge, Mass.: MIT Press, 2nd edn. 1966).
- DEWEY, J., *Outlines of a Critical Theory of Ethics* [1891] (New York: Hilary House, 1957).
- DICEY, A.V., *Introduction to the Study of the Law of the Constitution* (London: Macmillan, 8th edn. 1915).
- , *Lectures on the Relation between Law and Public Opinion in England during the Nineteenth Century* (London: Macmillan, 1905).
- , & RAIT, R. S., *Thoughts on the Union between England and Scotland* (London: Macmillan, 1920).
- DIXON, O., 'The Law and the Constitution' (1935) 51 *Law Quarterly Review* 590-614.
- , 'The Common Law as an Ultimate Constitutional Foundation' (1957) 31 *Australian Law Journal* 240-245.
- DRYZEK, J. S., *Deliberative Democracy and Beyond: Liberals, Critics, Contestations* (Oxford: Oxford University Press, 2000).
- DUNN, J., *The Cunning of Unreason: Making Sense of Politics* (London: Harper Collins, 2000).
- , "Trust" in the politics of John Locke in his *Rethinking Modern Political Theory* (Cambridge: Cambridge University Press, 1985), 34-54.
- , 'What is Living and What is Dead in the Political Theory of John Locke?' in his *Interpreting Political Responsibility* (Cambridge: Polity Press, 1990), 9-25.
- , 'Contractualism' in his *The History of Political Theory and Other Essays* (Cambridge: Cambridge University Press, 1996), 39-65.
- , 'Specifying and Understanding Racism' in his *History of Political Theory*, 148-159.
- , (ed.), *The Economics Limits to Modern Politics* (Cambridge: Cambridge University Press, 1990).
- DURAND, B., 'Royal Power and its Legal Instruments in France, 1500-1800' in A.

- Padoa-Schioppa (ed.), *Legislation and Justice* (Oxford: Clarendon Press, 1997), 291-312.
- DWORKIN, R., *Taking Rights Seriously* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1977).
- , *Law's Empire* (London: Fontana, 1986).
- , *A Matter of Principle* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1985).
- , *Freedom's Law: The Moral Reading of the American Constitution* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1996).
- , 'The Arduous Virtue of Fidelity: Originalism, Scalia, Tribe and Nerve' (1997) 65 *Fordham Law Review* 1249-1268.
- DYZENHAUS, D., *Legality and Legitimacy: Carl Schmitt, Hans Kelsen and Herman Heller in Weimar* (Oxford: Oxford University Press, 1997).
- , (ed.), *Law as Politics: Carl Schmitt's Critique of Liberalism* (Durham: Duke University Press, 1998).
- EASTON, D., *The Political System: An Inquiry into the State of Political Science* (New York: Knopf, 1953).
- ELSTER, J., *Ulysses Unbound: Studies in Rationality, Precommitment, and Constraints* (Cambridge: Cambridge University Press, 2000).
- ELTON, G. R., *The Tudor Revolution in Government: Administrative Changes in the Reign of Henry VIII* (Cambridge: Cambridge University Press, 1953).
- , *The Tudor Constitution: Documents and Commentary* (Cambridge: Cambridge University Press, 1960).
- ELY, J. H., *Democracy and Distrust: A Theory of Judicial Review* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1980).
- EMDEN, C. S., *The People and the Constitution* (Oxford: Clarendon Press, 1933).
- EPP, C. R., *The Rights Revolution: Lawyers, Activists, and Supreme Courts in Comparative Perspective* (Chicago: University of Chicago Press, 1998).
- ERTMAN, T., *Birth of the Leviathan: Building States and Regimes in Medieval and Early Modern Europe* (Cambridge: Cambridge University Press, 1997).
- , 'The Strenuous of Power and European State-building Theory' in L. Stone (ed.), *An Imperial State at War* (London: Routledge, 1993), 33-51.
- EWALD, F., 'Norms, Discipline and the Law' in R. Post (ed.), *Law and the Order of Culture* (Berkeley: University of California Press, 1991), 138-161.
- FABRE, C., *Social Rights under the Constitution: Government and the Decent Life* (Oxford: Oxford University Press, 1999).
- FALK, R., 'Evasions of Sovereignty' in R. B. J. Walker & S.H. Mendlovitz (eds), *Contending Sovereignities: Redefining Political Community* (Boulder, Colorado: Lynne Rienner, 1990), 61-78.

- FERRY, L., *Rights — The New Quarrel between the Ancients and the Moderns. Political Philosophy*, vol. 1. F. Philip trans. (Chicago: University of Chicago Press, 1990).
- FINER, S. E., *The Life and Times of Sir Edwin Chadwick* (London: Methuen, 1952).
- , *The History of Government from the Earliest Times* (Oxford: Oxford University Press, 1997), 3 vols.
- FINNIS, J., *Natural Law and Natural Rights* (Oxford: Clarendon Press, 1980).
- FISH, S., 'Working on the Chain Gang: Interpretation in Law and Literature' (1981-82) 60 *Texas Law Review* 551-567.
- FLIEGELMAN, J., *Declaring Independence: Jefferson, Natural Language, and the Culture of Performance* (Stanford, Calif.: Stanford University Press, 1993).
- FLEISHER, M., 'A Passion for Politics: The Vital Core of the World of Machiavelli' in Fleisher (ed), *Machiavelli and the Nature of Political Thought* (New York: Atheneum, 1972), 114-147.
- FOLEY, M., *The Silence of Constitutions: Gaps, 'Abeyances' and Political Temperament in the Maintenance of Government* (London: Routledge, 1989).
- FONTANA, B., 'Democracy and the French Revolution' in J. Dunn (ed.), *Democracy: The Unfinished Journey 508 BC. to AD. 1993* (Oxford: Oxford University Press, 1992), 107-124.
- FORSYTH, M., *Reason and Revolution: The Political Thought of the Abbé Sieyès* (Leicester: Leicester University Press, 1987).
- , 'Thomas Hobbes and the Constituent Power of the People' (1981) 29 *Political Studies* 191-203.
- FORTESCUE, Sir J., *De Laudibus Legum Anglie* [1468-71], S.B. Chrimes trans. (Cambridge: Cambridge University Press, 1942).
- FOUCAULT, M., *Discipline and Punish: The Birth of the Prison*, A. Sheridan trans. (Harmondsworth: Penguin, 1977).
- , *The History of Sexuality*, R. Hurley trans. (Harmondsworth: Penguin, 1981), vol. 1.
- , *Power/Knowledge*, C. Gordon trans. (Brighton: Harvester, 1980).
- , 'Omnes et Singulatim: towards a criticism of "political reason"' in S. M. McMurrin (ed.), *The Tanner Lectures on Human Values II* (Salt Lake City: University of Utah Press, 1981), 225-254.
- , 'What is Enlightenment?' in P. Rabinow (ed.), *The Foucault Reader* (Harmondsworth: Penguin, 1986), 32-50.
- , 'Governmentality' in G. Burchell, C. Gordon, & P. Miller (eds), *The Foucault Effect: Studies in Governmentality* (Hemel Hempstead: Harvester Wheatsheaf, 1991), 87-104.
- FRANCIS, M. with MORROW, J., 'After the Ancient Constitution: Political Theory

- and English Constitutional Writings, 1765-1832' (1988) 9 *History of Political Thought* 232-302.
- FRANKLIN, W., 'The US Constitution and the Textuality of American Culture' in V. Hart & S. C. Stimson (eds), *Writing a National Identity: Political, Economic, and Cultural Perspectives on the Written Constitution* (Manchester: Manchester University Press, 1993), 9-20.
- FREUND, J., *L'Essence du Politique* (Paris: Sirey, 1965).
- FULLER, L. L., *The Law in Quest of Itself* (Boston: Beacon Press, 1940).
- FURET, F., *The French Revolution, 1770-1814*, A. Neil trans. (Oxford: Blackwell, 1996).
- GARNETT, G., 'The Origins of the Crown' in J. Hudson (ed.), *The History of English Law: Centenary Essays on 'Pollock and Maitland'* (Oxford: Oxford University Press, 1996), 171-214.
- GARVER, E., *Machiavelli and the History of Prudence* (Madison, Wisconsin: Wisconsin University Press, 1987).
- GAUTHIER, D., *The Logic of Leviathan: The Moral and Political Theory of Thomas Hobbes* (Oxford: Clarendon Press, 1969).
- GAY, P., *The Enlightenment: An Interpretation* (New York: Knopf, 1966).
- GELLNER, E., *Nations and Nationalism* (Oxford: Blackwell, 1983).
- , *Plough, Sword and Book: The Structure of Human History* (London: Paladin, 1991).
- , *Reason and Culture: The Historic Role of Rationality and Rationalism* (Oxford: Blackwell, 1992).
- GERSTENBERG, O., 'Law's Polyarchy: A Comment on Cohen and Sabel' (1997) 3 *European Law Journal* 343-358.
- GEUSS, R., *History and Illusion in Politics* (Cambridge: Cambridge University Press, 2001).
- GILBERT, F., *Machiavelli and Guicciardini: Politics and History in Sixteenth Century Florence* (Princeton: Princeton University Press, 1965).
- GILMORE, M. P., *Argument from Roman Law in Political Thought, 1200-1600* (Cambridge: Mass: Harvard University Press, 1941).
- GLASS, D.V., *Numbering the People: The Eighteenth-Century Population Controversy and the Development of Census and Vital Statistics in Britain* (Farnborough, Hants: D. C. Heath, 1973).
- GLENDON, M. A., *Rights Talk: The Impoverishment of Political Discourse* (New York: Free Press, 1991).
- GOLDSWORTHY, J., *The Sovereignty of Parliament: History and Philosophy* (Oxford: Clarendon Press, 1999).
- GORDON, C., 'The Soul of the Citizen: Max Weber and Michel Foucault on

- Rationality and Government' in S. Whimster & S. Lash (eds), *Max Weber, Rationality and Modernity* (London: Allen & Unwin, 1987), 293-316.
- GRAY, J., *Enlightenment's Wake: Politics and Culture at the Close of the Modern Age* (London: Routledge, 1995).
- GREENBERG, J., 'Our Grand Maxim of State, "The King Can Do No Wrong"' (1991) *History of Political Thought*, 209-228.
- GREENLEAF, W. H., *The British Political Tradition*, iii: *A Much Governed Nation* (London: Methuen, 1987).
- GRIMM, D., 'Does Europe Need a Constitution?' (1995) 1 *European Law Journal*, 282-302.
- GROTIUS, H., *The Rights of War and Peace* [1625], A.C. Campbell trans. (New York: Dunne, 1901).
- HAAKONSSON, K., 'From Natural Law to the Rights of Man: a European Perspective on American Debates' in M. J. Lacey and K. Haakonssen (eds), *A Culture of Rights: The Bill of Rights in Philosophy, Politics and Law, 1791 and 1991* (Cambridge: Cambridge University Press, 1991), 19-61.
- HABERMAS, J., *The Theory of Communicative Action*, vol. ii: *Lifeworld and System: A Critique of Functionalist Reason*, T. McCarthy trans. (Cambridge: Polity Press, 1987).
- _____, HABERMAS, J., *The Structural Transformation of the Public Sphere: An Inquiry into a Category of Bourgeois Society*, T. Burger trans. (Cambridge, Mass: MIT Press, 1989).
- _____, *Between Facts and Norms: Contributions to a Discourse Theory of Law and Democracy*, W. Rehg trans. (Cambridge: Polity Press, 1996).
- _____, 'Natural Law and Revolution' in his *Theory and Practice*, J. Viertel trans. (Boston: Beacon Press, 1973), 82-120.
- 'Remarks on Dieter Grimm's "Does Europe Need a Constitution?"' (1995), 1 *European Law Journal* 303-307.
- HALIFAX, MARQUESS OF, 'The Character of a Trimmer' [1684] in his *Complete Works*, J. P. Kenyon ed. (Harmondsworth: Penguin, 1969), 49-102.
- HAMPTON, J., *Hobbes and the Social Contract Tradition* (Cambridge: Cambridge University Press, 1986).
- HANSEN, M. H., *The Athenian Democracy in the Age of Demosthenes* (Oxford: Blackwell, 1991).
- HANSON, D. W., *From Kingdom to Commonwealth: The Development of Civic Consciousness in English Political Thought* (Cambridge: Mass: Harvard University Press, 1970).
- HARDIN, R., *Liberalism, Constitutionalism, and Democracy* (Oxford: Oxford University Press, 1999).

- HARDT, M. & NEGRI, A., *Empire* (Cambridge, Mass: Harvard University Press, 2000).
- HARRINGTON, J., *The Commonwealth of Oceana* [1656], J. G. A. Pocock ed. (Cambridge: Cambridge University Press, 1992).
- HARRIS, J., *Unemployment and Politics: A Study of English Social Policy, 1886-1914* (Oxford: Clarendon Press, 1972).
- HART, H. L. A., *The Concept of Law* (Oxford: Clarendon Press, 1961).
- HARTZ, L., 'The Whig Tradition in America and Europe' (1952) 46 *American Political Science Review* 989-1002.
- HASKELL, T. L., 'The Curious Persistence of Rights Talk in the "Age of Interpretation"' (1987) 74 *Journal of American History*, 984-1012.
- HAWTHORN, G., *Enlightenment and Despair: A History of Social Theory* (Cambridge: Cambridge University Press, 2nd edn. 1987).
- HAY, D., 'Property, Authority and the Criminal Law' in Hay *et al* (eds), *Albion's Fatal Tree* (Harmondsworth: Penguin, 1975), 17-63.
- HECHTER, M., *Containing Nationalism* (Oxford: Oxford University Press, 2000).
- HEGEL, G. W. F., *Natural Law* [1802-3], T. M. Knox trans. (Philadelphia: University of Pennsylvania Press, 1975).
- , *Philosophy of Right* [1821], T. M. Knox trans. (Oxford: Clarendon Press, 1952).
- HELD, D., MCGREW, A., GOLDBLATT, D., & PERRATON, J., *Global Transformations: Politics, Economics and Culture* (Cambridge: Polity Press, 1999).
- HELLER, A., 'The Concept of the Political' revisited' in D. Held (ed.), *Political Theory Today* (Cambridge: Polity Press, 1991), 330-343.
- HENKIN, L., *The Age of Rights* (New York: Columbia University Press, 1990).
- HIGONNET, P., *Sister Republics: The Origins of French and American Republicanism* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1988).
- HINTZE, O., *The Historical Essays of Otto Hintze*, F. Gilbert ed. (New York: Oxford University Press, 1975).
- HIRST, P.Q., *The Pluralist Theory of the State: Selected Writings* (London: Routledge, 1989).
- HOBBS, T., *The Elements of Law Natural and Politic* [1640], F. Tönnies ed., M. M. Goldsmith intro. (London: Cass, 1969).
- , *On the Citizen* [1647], R. Tuck & M. Silverthorne eds (Cambridge: Cambridge University Press, 1998).
- , *Leviathan* [1651], R. Tuck ed. (Cambridge: Cambridge University Press, 1996).

- _____, *Behemoth, or the Long Parliament* [1682], F. Tönnies ed., (London: Cass, 1969).
- HOCHSTRASSER, T. J., *Natural Law Theories in the Early Enlightenment* (Cambridge: Cambridge University Press, 2000).
- HOHFELD, W. N., *Fundamental Legal Conceptions as Applied in Judicial Reasoning* (New Haven: Yale University Press, 1923).
- HOLMES, S., *Passions and Constraint: On the Theory of Liberal Democracy* (Chicago: University of Chicago Press, 1995).
- HOLT, J. C., *Magna Carta* (Cambridge: Cambridge University Press, 2nd edn. 1992).
- HONT, I., 'The Language of Sociability and Commerce: Samuel Pufendorf and the Theoretical Foundations of the "Four-Stages Theory"' in A. Pagden (ed.), *The Languages of Political Theory in Early-Modern Europe* (Cambridge: Cambridge University Press, 1987), 253-276.
- _____, 'The Permanent Crisis of a Divided Mankind: "Contemporary Crisis of the Nation State" in Historical Perspective' in J. Dunn (ed.), *Contemporary Crisis of the Nation State?* (Oxford: Blackwell, 1995), 166-231.
- HÖPFL, H., 'Orthodoxy and Reason of State' (2002) 23 *History of Political Thought* 211-237.
- HOUTEN, A.V., 'Prudence in Hobbe's Political Philosophy' (2002) 23 *History of Political Thought* 266-287.
- HOWARD, M., *War in European History* (Oxford: Oxford University Press, 1976).
- _____, 'Empires, Nations and Wars' in his *The Lessons of History* (Oxford: Clarendon Press, 1991), 21-48.
- HOWSE, R., 'From Legitimacy to Dictatorship, and Back Again: Leo Strauss's Critique of the Anti-Liberalism of Carl Schmitt' in D. Dyzenhaus (ed.), 56-91.
- HOYT, R. S., 'The Coronation Oath of 1308' (1955) 11 *Traditio* 235-257.
- HUNTER, L., *Rival Enlightenments: Civil and Metaphysical Philosophy in Early Modern Germany* (Cambridge: Cambridge University Press, 2001).
- IGNATIEFF, M., *A Just Measure of Pain: The Penitentiary in the Industrial Revolution 1750-1850* (London: Macmillan, 1978).
- _____, *The Rights Revolution* (Toronto: Anansi, 2000).
- _____, *Human Rights as Politics and Idolatry* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 2001).
- JELLINEK, G., *Allgemeine Staatslehre* (Berlin: Springer, 1900).
- _____, *The Declaration of the Rights of Man and of Citizens: A Contribution to Modern Constitutional History*, M. Farrand trans. (New York: Henry Holt & Co., 1901).
- _____, *The Rights of Minorities*, A. M. Baty & T. Baty trans. (London: P. S. King & Son, 1912).

- JOHANNISSON, K., 'Society in Numbers: The Debate over Quantification in Eighteenth-Century Political Economy' in T. Frängsmyr, J. L. Heilbron, & R. E. Rider (eds), *The Quantifying Spirit in the Eighteenth Century* (Berkeley, Calif.: University of California Press, 1990), 343-361.
- JOHN OF SALISBURY, *Policraticus* [c. 1154-1156], C. J. Nederman trans. (Cambridge: Cambridge University Press, 1990).
- JOHNSON, N., *In Search of the Constitution: Reflections of State and Society in Britain* (Oxford: Pergamon Press, 1977).
- JONSEN, A. R. & TOULMIN, S., *The Abuse of Casuistry: A History of Moral Reasoning* (Berkeley, Calif.: University of California Press, 1988).
- JOUVENEL, B. DE, *Sovereignty: An Inquiry into the Political Good*, J. F. Huntington trans. (Cambridge: Cambridge University Press, 1957).
- JUSTINIAN, *Digest* [534], A. Watson trans. (Philadelphia: University of Pennsylvania Press, 1998).
- _____, *Institutes* [534], P. Birks & G. Mcleod trans. (London: Duckworth, 1987).
- KANT, I., *Political Writings*, H. Reiss ed. (Cambridge: Cambridge University Press, 2nd edn. 1991).
- KANTOROWICZ, E. H., *The King's Two Bodies: A Study in Mediaeval Political Theory* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1957).
- KATEB, G., 'The Moral Distinctiveness of Representative Democracy' (1981) 91 *Ethics* 357-374.
- KEATING, M., *Plurinational Democracy: Stateless Nations of the United Kingdom, Spain, Canada and Belgium in a Post-Sovereign World* (Oxford: Oxford University Press, 2001).
- KELLY, D., 'Rethinking Franz Neumann's Route to *Behemoth*' (2002) 23 *History of Political Thought* 458-496.
- KELSEN, H., *Das Problem der Souveränität und die Theorie des Völkerrechts* (Tübingen Mohr, 1920).
- _____, *Introduction to the Problems of Legal Theory*, B. L., Paulson & S. L. Paulson trans. of first edn. [1934] of *Reine Rechtslehre* (Oxford: Clarendon Press, 1992).
- _____, 'God and the State' [1922] in his *Essays in Legal and Moral Philosophy*, O. Weinberger intro. (Dordrecht: Reidel, 1973), ch.3.
- KEOHANE, N. O., *Philosophy and the State in France: The Renaissance to the Enlightenment* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1980).
- KIRK, G. S., RAVEN, J. E., & SCHOFIELD, M., *The Presocratic Philosophers: A Critical History with a Selection of Texts* (Cambridge: Cambridge University Press, 2nd edn. 1983).

- KOSKENNIEMI, M., *The Gentle Civilizer of Nations: The Rise and Fall of International Law 1870-1960* (Cambridge: Cambridge University Press, 2002).
- , 'The Effect of Rights on Political Culture' in P. Alston (ed.), *The EU and Human Rights* (Oxford: Oxford University Press, 1999), 99-116.
- KRASNER, S. D., *Sovereignty: Organized Hypocrisy* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1999).
- KRAUS, J. S., *The Limits of Hobbesian Contractarianism* (Cambridge: Cambridge University Press, 1993).
- KRIEGER, B., *The State and the Rule of Law*, M. A. LePain & J. C. Cohen trans. (Princeton: Princeton University Press, 1995).
- KRIEGER, L., *The Politics of Discretion: Pufendorf and the Acceptance of Natural Law* (Chicago: University of Chicago Press, 1965).
- KRONMAN, A. T., *The Lost Lawyer: Failing Ideals of the Legal Profession* (Cambridge, Mass.: Belknap Press, 1993).
- KYMLICKA, W., *Multicultural Citizenship: A Liberal Theory of Minority Rights* (Oxford: Clarendon Press, 1995).
- LABAND, P., *Das Staatsrecht des Deutschen Reiches* (Tübingen Mohr, 1901).
- LASKI, H. J., 'The Pluralistic State' in his *The Foundations of Sovereignty and Other Essays* (London: Allen & Unwin, 1921), 232-249.
- LAWS, SIR J., 'Law and Democracy' 1995 *Public Law* 72-93.
- LAWSON, G., *An Examination of the Political Part of Mr Hobbs, his Leviathan* (London: Privately published, 1657).
- , *Politica Sacra et Civilis or, A Modell of Civil and Ecclesiasticall Government* [1660], C. Condren ed. (Cambridge: Cambridge University Press, 1992).
- Le May, G. H. L., *The Victorian Constitution* (London: Duckworth, 1979).
- LEIBNIZ, G. W., *Political Writings*, G. Riley ed. (Cambridge: Cambridge University Press, 1972).
- LESTITION, S., 'The Teaching and Practice of Jurisprudence in Eighteenth Century East Prussia: Königsberg's First Chancellor, R. F. von Sahme (1682- 1753)' (1989) 16 *Ius Commune* 27-80.
- LEWIS, E., 'King above Law? *Quod principi placuit in Bracton*' (1964) 40 *Speculum* 240-269.
- LINDAHL, H., 'The Purposiveness of Law: Two Concepts of Representation in the European Union' (1998) 17 *Law and Philosophy* 481-505.
- LLOYD, H. A., 'Constitutionalism' in J. H. Burns (ed.), *The Cambridge History of Political Thought* (Cambridge: Cambridge University Press, 1991), 254-297.
- LOBEL, J., 'Emergency Power and the Decline of Liberalism' (1989) 98 *Yale Law Journal* 1385-1433.

- LOCKE, J., *Two Treatises of Government* [1680], P. Laslett ed. (Cambridge: Cambridge University Press, 1988).
- LOUGHLIN, M. *Public Law and Political Theory* (Oxford: Clarendon Press, 1992).
- , *Sword and Scales: An Examination of the Relationship between Law and Politics* (Oxford: Hart, 2000).
- , 'Courts and Governance' in P. B. H. Birks (ed.), *Frontiers of Liability* (Oxford: Oxford University Press, 1994), i91-112.
- , 'Pathways of Public Law Scholarship' in G. P. Wilson (ed.), *Frontiers of Legal Scholarship* (Chichester: Wiley, 1995), 163-188.
- , 'The State, the Crown, and the Law' in M. Sunkin & S. Payne (eds), *The Nature of the Crown: A Legal and Political Analysis* (Oxford: Oxford University Press, 1999), 33-76.
- LOYSEAU, C., *A Treatise of Orders and Plain Dignities* [1610], H. A. Lloyd trans. (Cambridge: Cambridge University Press, 1994).
- , *Traicté des Seigneuries* (Paris: Abel l'Angelier, 1614).
- LUHMANN, N., *Political Theory in the Welfare State*, J. Bednarz trans. (Berlin: de Gruyter, 1990).
- , *Social Systems*, J. Bednarz Jr. trans. (Stanford, Calif.: Stanford University Press, 1995).
- LUSTGARTEN, L. & LEIGH, I., *In From the Cold: National Security and Parliamentary Democracy* (Oxford: Clarendon Press, 1994).
- MACCORMICK, N., *Questioning Sovereignty: Law, State, and Nation in the European Commonwealth* (Oxford: Oxford University Press, 1999).
- , 'Beyond the Sovereign State' (1993) 36 *Modern Law Review* 1-18.
- , 'Sovereignty: Myth and Reality' in N. Jareborg (ed.), *Towards Universal Law: Trends in National, European, and International Law-making* (Uppsala: Iustus Förlag, 1995), 227-248.
- MACDONAGH, O., *Early Victorian Government, 1830-1870* (London: Weidenfeld and Nicolson, 1977).
- MACHIAVELLI, N., *The Prince* [1513], (London: Dent, 1995).
- , *The Discourses* [1531], L. J. Walker trans., B. Crick ed. (Harmondsworth: Penguin, 1983).
- MAC INTYRE, A., *After Virtue: A Study in Moral Theory* (London: Duckworth, 2nd edn. 1985).
- MACPHERSON, C. B., *The Political Theory of Possessive Individualism: Hobbes to Locke* (Oxford: Clarendon Press, 1962).
- MADDOX, G., 'Constitution' in T. Ball, J. Farr, & R. L. Hanson (eds), *Political Innovation and Conceptual Change* (Cambridge: Cambridge University Press, 1989), 50-67.

- _____, 'The Limits of Neo-Roman Liberty' (2002) 23 *History of Political Thought* 418-431.
- MADISON, J., HAMILTON, A. & JAY, J., *The Federalist Papers* [1788], I. Kramnick ed. (Harmondsworth: Penguin, 1987).
- MAINE, Sir H. S., *Popular Government* [1885] (Indianapolis: Liberty Classics, 1976).
- MAISTRE, J. de, *The Works of Joseph de Maistre*, J. Lively ed. (London: Allen & Unwin, 1965).
- MAITLAND, F. W., *Justice and Police* (London: Macmillan, 1885).
- _____, *Township and Borough* (Cambridge: Cambridge University Press, 1898).
- _____, *The Constitutional History of England* (Cambridge: Cambridge University Press, 1908).
- _____, *Selected Essays*, H. D. Hazeltine, G. Lapsley, & P. H. Winfield eds (Cambridge: Cambridge University Press, 1936).
- _____, 'Introduction' to O. Gierke, *Political Theories of the Middle Age* (Cambridge: Cambridge University Press, 1900).
- MANENT, P., *Naissance de la politique moderne* (Paris: Payot, 1977).
- MANIN, B., *The Principles of Representative Democracy* (Cambridge: Cambridge University Press, 1997).
- _____, 'The Metamorphoses of Representative Government' (1994) 23 *Economy and Society* 133-171.
- MANN, M., *The Sources of Social Power. Vol. 1: A History of Power from the Beginning to AD 1760* (Cambridge: Cambridge University Press, 1986), *Vol. 2: The Rise of Classes and Nation-States, 1760-1914* (Cambridge: Cambridge University Press, 1994).
- MANSFIELD, H. C., *Taming the Prince: The Ambivalence of Modern Executive Power* (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1993).
- _____, *Machiavelli's Virtue* (Chicago: University of Chicago Press, 1996).
- _____, *Machiavelli's New Modes and Orders: A Study of the Discourses on Livy* (Chicago: University of Chicago Press, 2001).
- _____, 'Hobbes and the Science of Indirect Government' (1971) 65 *American Political Science Review* 97-110.
- MARQUAND, D., *The Unprincipled Society: New Demands and Old Politics* (London: Fontana, 1988).
- MARSHALL, G., *Police and Government* (London: Methuen, 1965).
- MARX, K., 'The German Ideology' in K. Marx & F. Engels, *Selected Works* (Moscow: Progress Publishers, 1969), i, 16-80.
- McCONNELL, M. W., 'The Importance of Humility in Judicial Review: A Comment

- on Ronald Dworkin's "Moral Reading of the Constitution" (1997) 65 *Fordham Law Rev.* 1269- 1293.
- MCCORMICK, J. P., *Carl Schmitt's Critique of Liberalism: Against Politics as Technology* (Cambridge: Cambridge University Press, 1997).
- MCDONALD, F., *Novus Ordo Seclorum: The Intellectual Origins of the Constitution* (Lawrence, Kansas: Kansas University Press, 1985).
- MCILWAIN, C. H., *Constitutionalism: Ancient and Modern* (Ithaca, NY: Cornell University Press, rev. edn. 1947).
- MCKENNA, J. W., 'The Myth of Parliamentary Sovereignty in Late-Medieval England' (1979) 94 *English Historical Review* 481-506.
- MEIER, H., *Carl Schmitt and Leo Strauss: The Hidden Dialogue*, J. H. Lomax trans. (Chicago: University of Chicago Press, 1995).
- , *The Lesson of Carl Schmitt: Four Chapters on the Distinction between Political Theology and Political Philosophy* (Chicago: University of Chicago Press, 1998).
- MEINECKE, F., *Machiavellism: The Doctrine of Raison d'État and Its Place in Modern History*, D. Scott trans. (New Haven: Yale University Press, 1957).
- MILL, J., *An Essay on Government* [1820], E. Barker intro. (Cambridge: Cambridge University Press, 1937).
- MILL, J. S., *Considerations on Representative Government* [1861] in his *Three Essays* (Oxford: Oxford University Press, 1975), 145-423.
- MILLAR, J., *Historical View of the English Government* [1787] (London: J. Marmon, 3rd edn. 1803), 4 vols.
- MILLER, S. J. T., 'The Position of the King in Beaulieu and Beaumanoir' (1956) 31 *Speculum* 263-296.
- MILWARD, A. S., *The European Revue of the Nation-State* (London: Routledge, rev. edn. 1994).
- MITCHELL, J. D. B., 'The Anatomy and Pathology of the Constitution' (1955) 67 *Juridical Review* 102.
- MONTESQUIEU, C. L., BARON DE, *The Spirit of the Laws* [1748], A. M. Cohler, B. C. Miller, & H. S. Stone eds (Cambridge: Cambridge University Press, 1989).
- MOORE, M. S., 'Moral Reality Revisited' (1992) 90 *Michigan Law Review* 2424-2533.
- MOUFFE, C. (ed.), *The Challenge of Carl Schmitt* (London: Verso, 1999).
- MOUNT, F., *The British Constitution Now* (London: Heinemann, 1992).
- MURPHY, T., *The Oldest Social Science? Configurations of Law and Modernity* (Oxford: Clarendon Press, 1997).
- Naudé, G., *Science des princes, ou Considérations Politiques sur les Coups d'État* [1659] (Strasbourg: Privately published, 1973).

- NEDERMAN, C. J., 'Bracton on Kingship Revisited' (1984) 5 *History of Political Thought* 66-73.
- NEGRI, A., *Insurgencies: Constituent Power and the Modern State*, M. Boscagli trans. (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1999).
- NEUMANN, F. L., *The Rule of Law: Political Theory and the Legal System in Modern Society* [1936], M. Ruete intro. (Leamington Spa: Berg, 1986).
- NICHOLLS, D., *The Pluralist State: The Social and Political Ideas of J. N. Figgis and his Contemporaries* (London: Macmillan, 2nd edn. 1994).
- OAKESHOTT, M., *The Politics of Faith and the Politics of Scepticism* [c. 1952], T. Fuller ed. (New Haven: Yale University Press, 1996).
- , *Morality and Politics in Modern Europe: The Harvard Lectures* [1958], S. R. Letwin ed. (New Haven: Yale University Press, 1993).
- , *Rationalism in Politics and Other Essays* (London: Methuen, 1962).
- , *On Human Conduct* (Oxford: Clarendon Press, 1975).
- , 'Introduction' in T. Hobbes, *Leviathan* (Oxford: Blackwell, 1946).
- , 'Contemporary British Politics' (1947-8) 1 *Cambridge Journal* 474-490.
- , 'The Vocabulary of a Modern European State' (1975) 23 *Political Studies* 319-341; 409-414.
- OAKLEY, F., 'Jacobean Political Theology: The Absolute and Ordinary Powers of the King' (1968) *J. of the History of Ideas* 323-346.
- PACELLE, R. L. JR., *The Transformation of the Supreme Court's Agenda: From the New Deal to the Reagan Administration* (Boulder, Colorado: Westview Press, 1991).
- PAINE, T., *Rights of Man, Common Sense and other Political Writings*, M. Philp ed. (Oxford: Oxford University Press, 1995).
- PASQUINO, P., 'Emmanuel Sieyès, Benjamin Constant, et le "Gouvernement des Modernes"' (1987) 37 *Revue Française de Science Politique* 214-228.
- , 'The Constitutional Republicanism of Emmanuel Sieyès' in B. Fontana (ed.), *The Invention of the Modern Republic* (Cambridge: Cambridge University Press, 1994), ch. 9.
- , 'Locke on King's Prerogative' (1998) 26 *Political Theory* 198-208.
- PAULSON, S., 'The Neo-Kantian Dimension of Kelsen's Legal Theory' (1992) 12 *Oxford Journal of Legal Studies* 311-332.
- PENNINGTON, K., *The Prince and the Law, 1200-1600: Sovereignty and Rights in the Western Legal Tradition* (Berkeley, Calif.: University of California Press, 1993).
- PERRY, M., *Morality, Politics, and Law: A Bicentennial Essay* (New York: Oxford University Press, 1988).
- PETTIT, P., *Republicanism: A Theory of Freedom and Government* (Oxford: Oxford University Press, 1997).

- PHILLIPS, A., *The Politics of Presence: The Political Representation of Gender, Ethnicity, and Race* (Oxford: Clarendon Press, 1995).
- PITKIN, H. F., *The Concept of Representation* (Berkeley, Calif.: University of California Press, 1967).
- PIOUS, R. M., *The American Presidency* (New York: Basic Books, 1979).
- PLATO, *The Laws* [c.335-323 bc], R. G. Bury trans. (London: Heinemann, 1926).
- , 'Euthypro' in *The Dialogues of Plato* [c. 399-387 BC], R. E. Allen trans. (New Haven: Yale University Press, 1984).
- PLOTKE, D., 'Representation is Democracy' (1997) 4 *Constellations* 19-34.
- POCOCK, J. G. A., *The Machiavellian Moment: Florentine Political Thought and the Atlantic Republican Tradition* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1975).
- , 'Historical Introduction' in *The Political Works of James Harrington* (Cambridge: Cambridge University Press, 1977).
- POLE, J. R., *Political Representation in England and the Origins of the American Republic* (Berkeley, Calif.: University of California Press, 1971).
- POLLARD, A. F., *The Evolution of Parliament* (London: Longmans, 1920).
- POLLOCK, Sir F., 'The King's Peace' in his *Oxford Lectures and Other Discourses* (London: Macmillan, 1890).
- PORTER, B., *The Origins of the Vigilant State: The London Metropolitan Special Branch Before the First World War* (London: Weidenfeld and Nicolson, 1987).
- POSNER, R. A., *The Problematics of Moral and Legal Theory* (Cambridge, Mass.: Belknap Press, 1999).
- POST, G., *Studies in Medieval Legal Thought: Public Law and the State, 1100-1322* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1964).
- POWICKE, F. M., 'Reflections on the Medieval State' in his *Ways of Medieval Life and Thought: Essays and Addresses* (London: Odhams Press, 1949), 130-148.
- PREUSS, U. K., 'Political Order and Democracy: Carl Schmitt and His Influence' in C. Mouffe (ed.), 155-189.
- PRIMUS, R. A., *The American Language of Rights* (Cambridge: Cambridge University Press, 1999).
- PROKHOVNIK, R., 'The State of Liberal Sovereignty' (1999) 1 *Brit. J. of Politics & International Relations*, 63-83.
- PRZEWORSKI, A., STOKES, S. C., & MANIN, B. (eds), *Democracy, Accountability and Representation* (Cambridge: Cambridge University Press, 1999).
- PTOLEMY OF LUCCA, *On the Government of Rulers. De Regimine Principum* [c. 1300], J. M. Blythe trans. (Philadelphia: University of Pennsylvania Press, 1997).
- PUFENDORF, S., *On the Duty of Man and Citizen According to Natural Law* [1673], M. Silverthorne trans., J. Tully ed. (Cambridge: Cambridge University Press, 1991).

- _____, *De Jure Naturae et Gentium Libri Octo (On the Law of Nature and Nations)* [1688], C. H. & W. A. Oldfather trans. (Oxford: Clarendon Press, 1934).
- RADIN, M., 'Natural Law and Natural Rights' (1950) 59 *Yale Law Journal* 214-237.
- RAKOVE, J. N., *Original Meanings: Politics and Ideas in the Making of the Constitution* (New York: Vintage Books, 1997).
- _____, *Declaring Rights: A Brief History with Documents* (Boston: Bedford Books, 1998).
- RAWLS, J., *A Theory of Justice* (Oxford: Oxford University Press, 1972).
- _____, *Political Liberalism* (New York: Columbia University Press, rev. edn. 1996).
- _____, *The Law of Peoples* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1999).
- _____, 'Justice as Fairness: Political not Metaphysical' (1985) 14 *Philosophy & Public Affairs*, 223-251.
- REES, W. J., 'The Theory of Sovereignty Restated' (1950) 59 *Mind* 495-521.
- REID, J. P., 'The Irrelevance of the Declaration' in H. Hartog (ed.), *Law in the American Revolution and the Revolution in the Law* (New York: New York University Press, 1981), 46-89.
- REINHARD, W. (ed.), *Power Elites and State Building* (Oxford: Clarendon Press, 1996).
- RICHARDSON, H. G., 'The Coronation Oath in Medieval England: The Evolution of the Office and the Oath' (1960) 16 *Traditio* 111-202.
- RIESENBERG, P. N., *Inalienability of Sovereignty in Medieval Political Thought* (New York: Columbia University Press, 1956).
- RILEY, P., *Lébnitz' Universal Jurisprudence: Justice as the Charity of the Wise* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1996).
- ROBERTS, D., *Victorian Origins of the British Welfare State* (New Haven: Yale University Press, 1960).
- ROSSITER, C. L., *Constitutional Dictatorship: Crisis Government in the Modern Democracies* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1948).
- ROUSSEAU, J.-J., *The Social Contract* [1762], M. Cranston trans. (Harmondsworth: Penguin, 1968).
- RUDÉ, G., *The Crowd in the French Revolution* (Oxford: Clarendon Press, 1959).
- RUIZ, L. E. J., 'Sovereignty as a Transformative Practice' in R. B. J. Walker & S. H. Mendlovitz (eds), *Contending Sovereignities: Redefining Political Community* (Boulder, Colorado: Lynne Rienner, 1990), 79-96.
- RUNCIMAN, D., *Pluralism and the Personality of the State* (Cambridge: Cambridge University Press, 1997).

- _____, 'What Kind of a Person is Hobbes's State? A Reply to Skinner' (2000) 8 *J. of Political Philosophy* 268-278.
- _____, 'Is the State a Corporation?' (2000) 35 *Government & Opposition* 90-104.
- SALMOND, J. W., *Jurisprudence*, P. J. Fitzgerald ed. (London: Stevens, 12th edn. 1966).
- SARTORI, G., 'Constitutionalism; A Preliminary Discussion' (1962) 56 *American Political Science Review* 853- 864.
- SCALIA, A., *A Matter of Interpretation: Federal Courts and the Law* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1997).
- SCHEUERMAN, W. E. *Carl Schmitt: The End of Law* (Lanham: Rowan & Littlefield, 1999).
- SCHMITT, C., *Die Diktatur* (Leipzig: Duncker & Humblot, 1921).
- _____, *Political Theology: Four Chapters on the Concept of Sovereignty* [1922], G. Schwab trans. (Cambridge, Mass.: MIT Press, 1988).
- _____, *The Crisis of Parliamentary Democracy* [1923], E. Kennedy trans. (Cambridge: Mass.: MIT Press, 1985).
- _____, *Verfassungslehre* (Munich: Duncker & Humblot, 1928).
- _____, *Théorie de la Constitution* [Verfassungslehre, 1928], L. Deroche trans. (Paris: Presses Universitaires de France, 1993).
- _____, *The Concept of the Political* [1932], G. Schwab trans. (Chicago: University of Chicago Press, 1996).
- _____, *Der Begriff des Politischen. Text von 1932 mit einem Vorwort und drei Corollarien* (Berlin: Duncker & Humblot, 1963).
- SCHULZ, F., 'Bracton on Kingship' (1945) 60 *English Historical Review* 136-176.
- SELDEN, J., *Table Talk* [1898] (London: Dent).
- SHAIN, B. A., *The Myth of American Individualism: The Protestant Origins of American Political Thought* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1994).
- SHKLAR, J. N., 'Political Theory and the Rule of Law' in A. C. Hutchinson & P. Monahan (eds), *The Rule of Law: Ideal or Ideology?* (Toronto: Carswell, 1987), 1-16.
- SHUE, H., 'Eroding Sovereignty: The Advance of Principle' in R. McKim & J. McMahon (eds), *The Morality of Nationalism* (New York: Oxford University Press, 1997), 340-359.
- SIEYÈS, E. J., *What is the Third Estate?* [1789], M. Blondel trans. (London: Pall Mall Press, 1963).
- SKINNER, Q., *The Foundations of Modern Political Thought* (Cambridge: Cambridge University Press, 1978), 2 vols.
- _____, *Machiavelli* (Oxford: Oxford University Press, 1981).

- _____, 'The State' in T. Ball, J. Farr, & R. L. Hanson (eds), *Political Innovation and Conceptual Change* (Cambridge: Cambridge University Press, 1989), 90-131.
- _____, 'Hobbes and the Purely Artificial Person of the State' (1999) 7 *J. of Political Philosophy* 1-29.
- SMALL, A. W., *The Cameralists: The Pioneers of German Social Polity* (Chicago: University of Chicago Press, 1909).
- SMITH, A., *Lectures on Jurisprudence* [1766], R. L. Meek, D. D. Raphael, & P. G. Stein eds (Oxford: Clarendon Press, 1978).
- SMITH, R., *Liberalism and American Constitutional Law* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1985).
- SMITH, S. D., *The Constitution and the Pride of Reason* (New York: Oxford University Press, 1998).
- SOMMERVILLE, J. P., *Politics and Ideology in England, 1603-1642* (London: Longman, 1986).
- STAPLETON, J., *Englishness and the Study of Politics: The Social and Political Thought of Ernest Barker* (Cambridge: Cambridge University Press, 1994).
- STEINER, H. & ALSTON, P., *International Human Rights in Context: Law, Politics, Morals* (Oxford: Oxford University Press, 2nd edn. 2000).
- STEPHENS, P., *Politics and the Pound: The Tories, the Economy and Europe* (London: Macmillan, 1996).
- STEWART, A., *Theories of Power and Domination* (London: Sage, 2001).
- STRANGE, S., *The Retreat of the State: The Diffusion of Power in the World Economy* (Cambridge: Cambridge University Press, 1996).
- STRAUSS, L., *What is Political Philosophy? and other Studies* (New York: Free Press, 1959).
- _____, 'Notes on Carl Schmitt, *The Concept of the Political*' in Schmitt, *The Concept of the Political*, 81-107.
- STUBBS, W., *The Constitutional History of England in its Origins and Development* (Oxford: Clarendon Press, 1880), 3 vols.
- SUNSTEIN, C. R., *Legal Reasoning and Political Conflict* (New York: Oxford University Press, 1996).
- TACITUS, C., *The Histories* [c.109], W. H. Fyfe trans., D. S. Levene ed. (Oxford: Oxford University Press, 1977).
- TALMON, J. L., *The Social Origins of Totalitarian Democracy* (London: Mercury, 1961).
- TAYLOR, C., 'Foucault on Freedom and Truth' in his *Philosophy and the Human Sciences: Philosophical Papers*, vol. 2 (Cambridge: Cambridge University Press, 1985), 152-184.

- _____, 'The Diversity of Goods' in his *Philosophical Papers*, vol. 2, 230-247.
- TESÓN, F., *A Philosophy of International Law* (Boulder, Colorado: Westview Press, 1998).
- TEUBNER, G., *Law as an Autopoietic System* (Oxford: Blackwell, 1993).
- _____, (ed.), *Global Law without a State* (Aldershot: Dartmouth, 1997).
- THOMPSON, D. F., *Political Ethics and Public Office* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1987).
- THOMPSON, E. P., *Whigs and Hunters: The Origin of the Black Act* (Harmondsworth: Penguin, 1975).
- TIERNEY, B., *The Idea of Natural Rights: Studies on Natural Rights, Natural Law and Church Law, 1150-1625* (Atlanta, Ga.: Scholars Press, 1997).
- _____, 'Bracton on Government' (1963) 38 *Speculum* 295-317.
- _____, 'Tuck on Rights: Some Medieval Problems' (1983) 4 *History of Political Thought* 429-441.
- _____, 'Origins of Natural Rights Language: Texts and Contexts, 1150-1250' (1989) 10 *History of Political Thought* 615-646.
- TILLY, C. (ed.), *The Formation of National States in Western Europe* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1975).
- TOCQUEVILLE, A., DE, *Democracy in America* [1835], H. Reeve trans., D. J. Boorstin intro. (New York: Vintage Books, 1990), 2 vols.
- TRIBE, L., 'The Puzzling Persistence of Process-Based Constitutional Theories' (1979-80) 89 *Yale Law Journal* 1063-1080.
- TUCK, R., *Natural Rights Theories: Their Origins and Development* (Cambridge: Cambridge University Press, 1979).
- _____, *Philosophy and Government, 1572-1651* (Cambridge: Cambridge University Press, 1993).
- _____, *The Rights of War and Peace: Political Thought and the International Order from Grotius to Kant* (Oxford: Oxford University Press, 1999).
- ULLMANN, W., 'The Development of the Medieval Idea of Sovereignty' (1949) 64 *English Historical Review* 1-33.
- _____, 'This Realm of England is an Empire' (1979) 30 *J. of Ecclesiastical History* 175-203.
- VILE, M. J. C., *Constitutionalism and the Separation of Powers* (Indianapolis: Liberty Fund, 2nd edn. 1998).
- VILLEY, M., 'L'idée du droit subjectif et les systèmes Juridiques romains' (1946) 24-25 *Revue historique de droit* 201-228.
- VIROLI, M., 'Machiavelli and the Republican Idea of Politics' in G. Bock, Q. Skinner, & M. Viroli (eds), *Machiavelli and Republicanism* (Cambridge: Cambridge University Press, 1990), 143-171.

- WADE, H. W. R., 'The Basis of Legal Sovereignty' [1955] *Cambridge Law Journal* 172-197.
- WAGNER, P., *A Sociology of Modernity: Liberty and Discipline* (London: Routledge, 1994).
- , *A History and Theory of the Social Sciences* (London: Sage, 2001).
- WALDRON, J., 'A Rights-Based Critique of Constitutional Rights' (1993) 13 *Oxford J. of Legal Studies* 18-51.
- WALKER, N., 'Sovereignty and Differentiated Integration in the European Union' (1998) 4 *European Law Journal* 355-388.
- , 'Late Sovereignty in the European Union', European Forum Discussion Paper, Robert Schuman Centre, EUI (2001).
- , 'The Idea of Constitutional Pluralism' (2002) 65 *Modern Law Review* 317-359.
- WALKER, R. B. J., *Inside/Outside: International Relations as Political Theory* (Cambridge: Cambridge University Press, 1993).
- WALTERS, M. D., 'Nationalism and the Pathology of Legal Systems: Considering the *Quebec Secession Reference* and its Lessons for the United Kingdom' (1999) 62 *Modern Law Review* 371-396.
- WALZER, M., 'The Lonely Politics of Michel Foucault' in his *The Company of Critics: Social Criticism and Political Commitment in the Twentieth Century* (New York: Basic Books, 1988), 191-209.
- WARD, A. J., 'Devolution: Labour's Strange Constitutional "Design"' in J. Jowell & D. Oliver (eds), *The Changing Constitution* (Oxford: Oxford University Press, 4th edn. 2000), ch. 5.
- WARREN, W. L., *The Governance of Norman and Angevin England, 1086-1272* (London: Edward Arnold, 1987).
- WEBER, M., *Economy and Society: An Outline of Interpretive Sociology*, G. Roth & C. Wittich eds (Berkeley: University of California Press, 1978).
- , 'Politics as a Vocation' [1919] in H. H. Gerth & C. Wright Mills (eds), *From Max Weber: Essays in Sociology* (London: Routledge & Kegan Paul, 1948), 77-128.
- , 'Science as a Vocation' [1919] in H. H. Gerth & C. Wright Mills (eds), 129-156.
- WEILER, J. H. H., *The Constitution of Europe: 'Do the New Clothes have an Emperor?'* (Cambridge: Cambridge University Press, 1999).
- WEINRIB, E. J., *The Idea of Private Law* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1995).
- , 'The Intelligibility of the Rule of Law' in A. C. Hutchinson & P.

- Monahan (eds), *The Rule of Law: Ideal or Ideology?* (Toronto: Carswell, 1987), 59-84.
- _____, 'Legal Formalism: On the Immanent Rationality of Law' (1988) 97 *Yale Law Journal* 949-1016.
- WHITE, H., *Tropics of Discourse: Essays in Cultural Criticism* (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1978).
- WHITE, M., *The Philosophy of the American Revolution* (New York: Oxford University Press, 1978).
- WILKS, M. J., *The Problem of Sovereignty in the Later Middle Ages* (Cambridge: Cambridge University Press, 1963).
- WILLIAMS, G., *Human Rights under the Australian Constitution* (Melbourne: Oxford University Press, 1999).
- WILSON, J., 'Lectures on Law' in his *Works*, J. De Witt Andrews ed. (Chicago: Gallagher & Co., 1898), i.296-309.
- WITTE, B. DE, 'Direct Effect, Supremacy, and the Nature of the Legal Order' in P. Craig & G. de Búrca (eds), *The Evolution of EU Law* (Oxford: Oxford University Press, 1999), 177-213.
- WOLIN, S. S., *Tocqueville between Two Worlds: The Making of a Political and Theoretical Life* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 2001).
- _____, 'Collective Identity and Constitutional Power' in his *The Presence of the Past: Essays — on the State and the Citizen* (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1989), 8-31.
- WOLTER, U., 'The *officium* in Medieval Ecclesiastical Law as a Prototype of Modern Administration' in A. Padoa-Schioppa (ed.), *Legislation and Justice* (Oxford: Clarendon Press, 1997), 17-36.
- WOOD, G. S., *The Creation of the American Republic, 1776-1787* (Chapel Hill: University of North Carolina Press, rev. edn. 1998).
- WORMUTH, F. D., *The Royal Prerogative 1603-1649: A Study in English Political and Constitutional Ideas* (Ithaca, NY: Cornell University Press, 1939).
- _____, *The Origins of Modern Constitutionalism* (New York: Harper & Brothers, 1949).

پیشکش "مجید سلیم" پہ تیرستان
www.tabarestan.info

نمایه

- آرنت، هانا (Arendt, Hannah) ۱۸۳، ۱۱۰، ۱۹۰، ۱۹۸، ۲۰۱ (پانویس)، ۲۴۳، ۲۱۱، ۲۴۳، ۲۲ (legal positivism)، ۲۴۴، ۲۵۳ (پانویس)، ۲۶۹ (پانویس)، ۳۰۶، ۲۷۵
- اتحادیه اروپا ۱۶۱، ۲۱۲-۱۵، ۳۴۰
- اثبات‌گرایی حقوقی ۲۲
- ۲۳، ۳۷، ۳۸، ۱۶۲، ۱۶۹، ۱۷۵-۷۴
- ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵-۲۰۶، ۲۸۶
- آزادی (liberty) ۱۳۰، ۲۰۰، ۲۲۷-۲۸، ۲۳۹، ۲۴۲-۴۳، ۲۵۹ (پانویس)، ۲۶۱، ۴۱
- احکام سلطانی (حقوق روم)، (*lex regia*)
- ارسطو، (Aristotle) (پانویس)، ۴۸
- آزادی بیان ۲۷۳
- آستین، جان (Austin, John) ۲۰۲
- استایز، ویلیام (Stabbs, William) ۷۵
- آل بویه ۱۶
- استراوس، لئو (Strauss, Leo) ۲۵۷
- آلمان: قانون اساسی ~ ۲۱۴؛ دادگاه قانون
- اسکینر، کوینتین (Skinner, Quentin) ۴۱
- اساسی ~ ۲۱۵
- ۲۲۸، ۱۴۸، ۴۷ (پانویس)، ۲۲۸
- آمار ۵۲، ۶۳
- اشمیت، کارل (Schmitt, Carl) ۲۱، ۱۱۹
- آنکرسمیت، اف. آر. (Ankersmit, F. R.)
- ۱۲۴، ۱۶۵-۶۷، ۲۰۶؛ الهیات سیاسی
- ۱۷۰، ۱۰۸
- (کتاب)، ۱۲۴، ۱۶۵؛ نظریه ~ درباره امر
- آئناس ۳۰۶
- سیاسی و سیاست، ۹۸-۱۰۶، ۱۱۳-۱۴
- آیین رسیدگی قضایی ۷۷
- ۳۳۲؛ نظریه ~ درباره تعارض ۹۹-۱۰۰

- ۱۰۷-۱۱۵؛ نظریه ~ درباره دولت
 ۱۰۵-۱۰۶؛ نظریه ~ درباره حقوق
 اساسی ۱۲۴-۲۵، ۱۶۶، ۱۶۷؛ نظریه ~
 درباره قاعده و استثناء ۱۲۴، ۱۶۷
 اعاده، دوران ~ دوران اعاده (Restoration)
 افلاطون (Plato) ۱۰۱-۱۰۰
 اقتدار حاکم ۱۰۸-۱۱، ۲۹۴-۹۹، ۳۴۲
 اقتدار حقوقی ۲۰۷
 اقتدار سیاسی ۱۸۹-۱۹۰
 اقتصاد سیاسی (Political economy):
 تعریف ~ ۶۲
 الن، تی. آر. اس. (Allan, T. R. S.) ۲۱۴
 الهیات سیاسی (کتاب) ۱۲۴، ۱۶۵
 امپراتوری ~ حاکمیت امپراتوری
 امر حقوقی ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۷۸
 امر سیاسی ۲۱، ۳۹، ۹۸-۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۱،
 ۱۳-۱۴، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۳-۳۵،
 ۱۳۶، ۱۷۵، ۱۸۱، ۲۰۳-۲۰۲، ۲۰۷،
 ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۷۸، ۳۳۲-۳۶؛ تمایز
 و امر حقوقی ۲۷۲، ۲۸۹، ۳۰۸؛ تمایز
 بین ~ و امر مالکیتی، ۸۳-۸۲، تفکیک
 بین ~ و امر عمومی ۱۹۴
 امر مالکیتی، ۱۸۲
 امر مطلق (categorical imperative) ۲۵۷
 امریکا: اعلامیه استقلال Declaration of
 (Independence) ~ ۲۵۹، ۲۶۱
 (پانویس): اعلامیه ویرجینیا در ~
 ۲۶۸-۲۶۹؛ انقلاب ~ ۱۲۵، ۲۳۶،
 ۲۴۲-۲۴۵، ۲۵۲-۵۳، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۸،
 ۲۷۹، ۳۴۲؛ انقلاب حق ~ ۲۷۸-۲۷۲،
 ۲۷۹؛ حقوق اساسی ~ ۲۷۳؛ دیوان
 عالی انقلاب ~ ۲۶۷؛ قانون اساسی ~
 ۲۳۹-۴۱، ۲۶۱-۶۹؛ منشور حقوق ~
 ۲۶۹، ۲۷۲؛ منشورهای حق ~ ۲۶۷-۶۸
 انجمن مدنی، تعریف، ۶۷-۶۶
 انقلاب ۲۳۵؛ ~ امریکا، ۱۲۵، ۲۳۶،
 ۲۴۲-۴۵، ۲۵۲-۵۳، ۲۶۴؛ ~ انگلستان
 ۳۶-۳۷؛ ~ فرانسه، ۵۶، ۱۲۵، ۱۵۲،
 ۱۶۵، ۲۳۶، ۲۴۲-۴۵، ۲۵۲-۵۳
 انقلاب حق ۵۲-۲۵۱، ۷۸-۲۷۲، ۲۷۹
 انگلستان ~ بریتانیا
 اوتیپرون (Euthypro) ۱۰۱-۱۰۰
 اوکشات، مایکل، (Oakeshott, Michael)
 ۳۲، ۴۶، ۵۱-۵۰، ۷۲-۷۱، ۸۹
 ۱۵-۱۱۴، ۲۶۱ (پانویس): توضیح واژه
 «خیر = salus» ۵۱-۵۰؛ سنت و حکومت
 از دیدگاه ~ ۹۲-۹۱؛ شرایط حاکم بر
 انجمن مدنی از دیدگاه ~ ۶۷-۶۶، ۱۸۵،
 ۱۸۶؛ شرکت تجاری ~ ۶۸-۶۷؛ مقایسه
 دیدگاه ~ با فوکو ۷۱-۶۵؛
 ۱۵-۱۱۴؛ ویژگی‌های دولت مدرن از
 دیدگاه ~ ۷۲-۶۵
 ایالات متحده امریکا ~ امریکا
 ایرلند شمالی ۱۰۶ (پانویس)
 ایستون، دیوید (Easton, David) ۹۴-۹۵
 ایگناتیف، مایکل (Ignatieff, M.) ۲۷۵،
 ۲۷۸
 اُنیکوس (حوزه‌های خصوصی) (Oikos)
 ۴۸، ۱۸۲

- بگت، والتر (Bagehot, Walter) ۸۲
 بلک استون، ویلیام (Blackstone, William)
 ۵۳ (پانویس)، ۶۲ (پانویس)، ۶۳
 (پانویس)، ۸۱، ۸۲ (پانویس)، ۲۶۰
 بوردیو، پی یر (Bourdieu, P.) ۹۳-۹۴
 (پانویس)
 بیکن، فرانسیس ۲۵۳ (پانویس)
- پاپ ۱۷۸؛ اختیارات ~ نسبت به کل جامعه
 بشری ۶۹-۷۰؛ ~ و اقتدار کلیسا، ۷۰؛ نیز
 ~ سبک حکمرانی، کشیشی‌گری
 پادشاهی ~ سلطنت (تاج)
 پارلمان: اختیارات ~ ۸۴؛ ~ و قانون
 اساسی ۲۹۰؛ ~ و قوه قضائیه ۸۸-۸۴؛
 شکل‌گیری و تعریف ~ ۸۳-۷۵، ۱۸۹،
 ۳۳۴
 پاسکوینو، پاسکال (Pasquino, Pasquale)
 ۱۲۹
 پرایموس، ریچارد ا. (Primus, Richard A.)
 ۲۷۳
 پرویس، اولتریش (Preuss, Ulrich k.) ۱۱۵
 (پانویس)، آ. اف. (Pollard, A. F.) ۱۸۹
 پلودن (Playden) ۷۴
 پول رایج کشور (Currency) ۵۳-۵۵
 پولیس (حوزه‌های عمومی) (Polis) ۴۸،
 ۱۸۲؛ ~ و مقایسه با آئیکوس ۴۸، ۶۰؛
 تفکیک میان ~ و آئیکوس ۶۰
 پوفندورف، ساموئل (Pufendorf, Samuel)
 ۲۸۸، ۳۰۱-۲۹۹، ۳۰۷، ۳۲۳، ۳۴۴
- بارکر، ارنست (Barker, Ernest) ۴۷
 (پانویس)، ۸۶
 بالاکریشنان، گوپال (Balakrishnan, G.)
 (پانویس)، ۱۰۴-۱۰۵
 بُذن، ژان، (Bodin, Jean) ۶۰، ۶۱، ۶۲،
 ۱۸۸، ۱۹۲، ۲۰۱ (پانویس) ۲۸۸،
 ۲۹۹-۲۹۴، ۳۰۲، ۳۴۴؛ نظریه تفکیک
 حکومت و خانواده از دیدگاه ~ ۶۰
 برک، ادموند (Burke, Edmund) ۲۳۷،
 ۲۴۳-۲۴۵
 برکتون، آنری دو (Bracton, Henry de)
 ۱۳۹، ۲۹۱-۳۰۲
 برکهارت، یاکوب (Burkhardt, Jacob) ۱۰۶
 بریتانیا: انقلاب ۱۶۸۸ ~ ۸۱، ۳۶-۲۳۷،
 ۳۲۳؛ پارلمان ~ ۷۶-۷۵، ۸۲، ۱۶۱،
 ۱۹۱، ۱۹۵، ۲۳۹، ۲۹۰، ۳۲۸؛ حاکمیت
 قانون در ~ ۳۲۲؛ حقوق اساسی ~ ۴۰،
 ۴۲-۴۳، ۵۵ (پانویس)، ۵۷-۵۸، ۷۵،
 ۸۱، ۸۶، ۸۹-۹۵، ۱۲۱، ۱۹۵، ۲۲۴-۲۲۳،
 ۲۳۸، ۲۳۹؛ دولت مدرن ~ ۷۳-۷۴، ۷۷،
 ۸۲-۸۳، ۸۷-۸۶، ۱۶۱، ۲۹۴-۲۹۳
 ۳۲۳؛ سلطنت (تاج) (Crown) ۷۷-۷۳،
 ۷۳-۷۷، ۸۳-۸۲، ۱۹۵، ۲۹۱-۲۹۳؛
 عریضه حقوق (Petition of Rights) ~
 ۲۶۱؛ قانون اساسی ~ ۹۵-۹۰، ۲۹-۱۲۸،
 ۱۹۵، ۲۳۹، ۲۶۰-۲۶۳، ۲۶۴، ۲۹۰؛
 گزارش کمیسیون سلطنتی در خصوص
 نظام حقوق اساسی ~ ۵۸-۵۷؛ منشور
 حقوق (Rights) (Bill of) ~ ۲۶۱
 بکر، کارل (Becker) ۵۹-۲۵۸

- نظریه ~ درباره جامعه پذیری ۳۰۲،
۳۰۴-۳۰۵، ۳۰۸-۳۰۹؛ نظریه ~ درباره
دولت، ۳۲۱، ۳۳۵-۳۳۶
پیتکین، هانا اف. (Pitkin, Hanna Fenichel)
۱۴۵
پیمان مؤسّس، تعریف ۶۱
پین، توماس (Paine, Thomas) ۱۲۵،
۲۶۳-۲۶۴
تاج ~ سلطنت (تاج)
تاک، ریچارد (Tuck, Richard) ۲۵۸
تبعض نژادی ۲۷۳
تروا ۳۰۶
تکثرگرایی سیاسی (political positivism)
۱۷۳، ۴۷
تفکیک امر عمومی و امر خصوصی (public
and private distinction) ۴۸، ۶۰، ۷۴،
۱۸۵، ۳۳۵
تفکیک حکومت و دولت ۷۳
تفکیک قوای مقننه، مجریه و قضائیه
۸۰-۸۲، ۱۲۸-۱۲۹، ۱۶۴
توکویل، الکسی دو (Tocqueville, Alexis)
۲۸۱، ۲۸۰، ۲۴۶، ۲۴۵ (de)
توسیدید، کورنلیوس (Tacitus, Cornilius)
۵۳-۵۲ (پانویس)
تیرنی، براین (Tierney, B.) ۲۹۳
تیلور، چارلز (Taylor, Charles) ۴۲
جامعه سیاسی، ۱۱-۱۲، ۷۷، ۱۲۱، ۱۷۷،
۳۰۱؛ تعریف ~ ۷۴ ~ پسادولت، ۲۱۴؛
نظریات درباره ~ ۶۰، ۶۱؛ نظریه تأسیس
~ ۶۱؛ نیز ~ ملت؛ مردم
جامعه مدنی ۲۵۶
جفرسون، توماس ۲۵۹، ۲۵۴
جکسون، رابرت ۲۰۸
جلینک، جورج (Jellinek, George) ۲۰۱،
۲۷۲، ۲۷۶ (پانویس)
جمهوری (رسپابلیکا = *res publica*) ۴۸،
۴۹، ۱۸۲، ۲۲۸، ۲۴۰؛ نیز ~ تفکیک امر
عمومی و امر خصوصی
جنش تنباکو، ۱۴
جنگ دوم جهانی، ۲۷۳
جهانی شدن (globalization) ۱۷۴
جیمز دوم ۳۲۲
چارلز اول (پادشاه انگلستان) ۲۳۶
حاکمیت (Sovereignty) ۴۴، ۶۱، ۹۵،
۶۸-۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۸-۱۶۹، ۱۷۳،
۹۲-۱۹۲، ۲۰۷، ۲۷۴؛ اصول مربوط به
~ ۸۱-۱۷۵، ۱۸۸، ۱۹۲، ۲۰۲، ۲۱۲،
۲۸۸، ۲۹۰؛ اقتدار (sovereign
authority) ۱۱۱، ۱۲۲-۱۲۳، ۱۶۳، ۱۸۸،
۱۹۲، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۱-۲۰۰،
۱۰-۲۱۱، ۲۱۲-۲۱۵، ۲۱۹، ۲۷۷،
۲۸۸، ۳۳۹، ۳۴۴؛ تعریف ~ ۲۹۴، ۳۳۶،
۳۳۸؛ تفکیک مفهوم داخلی و خارجی ~
۱۰۶ ~ امپراتوری ۲۱-۲۱۷، ۲۷۴؛ ~
جهانی ۲۲۰ ~ حقوقی ۲۰۳-۲۰۲؛ ~
ریطی ۳۳۹؛ ~ سیاسی، ۶۷-۱۶۶، ۱۶۹،
۹۸-۱۹۶، ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۹۰؛ ~ قانون

- حکمرانی (Governing) ۲۱، ۴۴، ۹۵-۴۵؛
تعریف ~ ۴۹، ۶۴، ۱۹۳، ۳۳۶؛ تغییر در
روش ~ ۵۱-۵۲، ۱۳۱؛ تفکیک
مناسبات ~ ۴۸، ۴۶؛ ~ از طریق نظام
مشروطه (constitutional) ۷۹-۷۶، ۲۰۵؛
~ پادشاهی از طریق شورا؛ ~ سلطنت از
طریق شورا؛ سبک‌های ~ ۴۹، ۷۲-۵۹،
۱۵۵؛ مناسبات ~ ۴۵؛ نظریه فوکو در
خصوص ~ ۶۴-۶۲
- حکومت (government) ۱۲، ۲۱؛ اقتدار ~
۲۱-۲۲، ۳۸، ۵۵، ۶۱، ۶۶-۶۵، ۷۳، ۷۸،
۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۳، ۳۹-۱۳۸، ۶۹-۱۶۸،
۲۰۲، ۲۶۳، ۲۸۸، ۳۲۱-۳۳۱، ۳۳۶؛
تعریف ~ ۷۳-۷۲؛ ~ از دیدگاه اوکشات
۶۷، ۷۲-۷۰؛ ~ به مثابه یک سنت
۹۰-۸۹؛ ~ به نمایندگی ۳۸-۱۳۷،
۵۶-۱۵۵؛ ~ و ارزش پول ۵۵؛ ~ و
قانون، ۲۸۸، ۲۹۱، ۳۱۵؛ ~ و قانون
اساسی ۶۴-۲۶۲؛ رابطه حقوق ~ ۴۹؛
سبک‌های ~ ۷۲-۶۲، ۶۵-۶۳، ۱۰۰-۱۰۴؛
۲۵-۱۲۴، ۳۸-۱۳۷، ۱۹۳؛ ~ صلاحیت
یافتن (authorization) ~ ۵۹-۵۶؛
فعالیت ~ ۴۹، ۵۰، ۵۳-۵۲، ۶۱، ۶۳،
۷۹، ۱۲۷؛ ~ نیز ~ وظایف حکومت؛ مقام
~ ۴۹، ۸۳-۷۲؛ مقایسه رژیم ~ و
۹۵-۹۴؛ وظایف ~ ۵۵-۵۱، ۵۹-۵۶،
۳۴۲؛ ~ نیز ~ دولت
- «خیر مردم باید قانون برتر باشد» (salus
populisuprema les esto) ۵۰-۵۱، ۶۸،
۱۱۱-۱۰۹، ۱۲۴، ۱۲۸، ۸۶-۱۸۵، ۲۳۵،
۲۷۱ (پانویس)، ۳۰۴-۳۰۳، ۳۱۹، ۳۲۹
- دان، جان (Dunn, John) ۶۱ (پانویس)،
۱۰۰، ۱۰۷
- دایزن هوس، دیوید (Dyzenhaus, David)
۲۲۴
- دایسی، آ. وی. (Dicey, A.V.) ۸۶، ۸۷
(پانویس)، ۱۱۹، ۲۸۹
- دموکراسی ۶۶، ۹۵، ۱۷۰، ۲۱۴، ۲۴۴،
۳۱۳، ۳۴۰؛ تعریف ~ ۲۶-۲۵، ۲۳۴،
۲۴۲؛ ~ و حکومت ۲۴۶، ۲۸۱، ۳۲۱؛
~ و قانون ۲۶-۲۵، ۴۷-۲۴۶، ۲۸۰؛ ~
و نمایندگی ۱۳۷، ۱۵۵، ۱۹۳، ۴۸-۲۴۶،
۲۷۷، ۳۴۱
- دموکراسی در آمریکا (کتاب) ۲۴۵
- دوران اعاده (Restoration) ۸۰، ۲۳۷
- دوران، برنار (Durand, Bernard) ۷۹-۱۷۸
- دورکین، رونالد (Dworkin, Ronald)
۳۵-۱۳۴، ۱۲-۳۱۱، ۳۱۴
- دولت (State) ۱۲، ۴۷-۴۶، ۶۴-۶۲،
۱۰۷-۱۰۴، ۲۴۴؛ اقتدار ~ ۲۱۱، ۳۲۱؛
~ از دیدگاه اشعیت، ۱۰۶-۱۰۴؛ ~ از
دیدگاه هیابز ۶۰؛ ~ و امر سیاسی
۱۰۶-۳۳۲؛ کنترل ~ بر جامعه ۵۵،
۳۳۲؛ مسئولیت‌های ~ ۵۰؛ مفهوم ~
۴۸-۴۷؛ مفهوم ~ از دیدگاه اوکشات
۶۸-۶۷؛ نظریه وحدت درباره دولت
۱۹۲؛ ~ نیز ~ حکومت
- دولت اداری (administrative state) ۸۵-۸۴
- دولت توتالیتر ۲۷۵
- دولت مدرن ۵۱، ۶۶-۶۴، ۷۱، ۷۲، ۸۴،
۸۸-۸۷، ۱۵۶، ۱۹۱، ۱۹۵، ۳۶-۳۳۵

- ۳۴۲؛ ~ انجمن مدنی و شرکت تجاری
 ۶۸-۶۹، ۷۳، ۲۱۸ (پانویس)، ۲۲۱،
 ۳۲۸-۳۰؛ ~ و حاکمیت، ۸۳-۱۷۶،
 ۱۹۳، ۲۱۲، ۲۲۱؛ شکل‌گیری ~ ۶۶،
 ۷۲-۷۳، ۸۳؛ قدرت مؤسس در ~ ۱۹۵؛
 مفهوم ~ ۳۲۹-۳۰، ۶۱؛ وظایف ~
 ۵۱-۵۳
- دیکتاتوری مشروطه (constitutional dictatorship)؛ نیز ~ حکمرانی
 از طریق نظام مشروطه؛ سلطنت (تاج)،
 نظام مشروطه
 دیوان دادگستری اروپا ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۹
 (پانویس)
- رابطه سیاسی ~ روابط سیاسی
 راسخ، محمد ۱۳ (پانویس)، ۱۶ (پانویس)،
 ۱۸ (پانویس)، ۲۵ (پانویس)
 رانسیمن، دیوید (Runciman, David) ۴۷
 (پانویس)، ۱۴۹، ۱۵۰
 رس‌پابلیکا (جمهوری) (res publica) ۲۹۹
 ۴۹، ۱۸۲؛ نیز ~ تمایز شخصیت حقوقی
 و خصوصی حاکم
 رفتار سیاسی، ۱۷۵، ۱۵۴، ۱۲۵، ۹۹-۱۰۰
 رفتارگرایی (Behaviourism) ۱۷۴
 روابط سیاسی، ۱۸۰، ۱۸۹-۹۱
 روابط مالکیتی ۱۸۰
 رویسپر ۲۵۳
 روح القوانين (کتاب)، ۸۱، ۳۰۵، ۳۴۴
 روسو، ژان ژاک (Rousseau, Jean-Jacques)
 ۴۱ (پانویس) ۲۳۳-۳۴، ۲۴۲، ۲۵۳،
 ۲۵۷، ۲۶۹، ۲۸۸
- رولز، جان (Rawles, John) ۱۴-۳۱۲
 رویز، لستر ادوین جی. (Ruiz, Lester)
 ۱۹۰ (Edwin J.)
 ریشلیو (کاردینال) (Richelieu) ۳۲۴
 ژووانل، برتراند دو (Jouvenel, Bertrand)
 ۱۷۶ (de)
- ساتوری، ژووانی (Sartori, Giovanni) ۴۳
 سلطانی، سید ناصر، ۱۷ (پانویس)
 سلطنت (تاج) (crown)، ۶۸، ۷۵-۷۰،
 ۱۷۷-۷۸؛ ~ از طریق شورا (پارلمان)،
 ۷۵-۷۶، ۷۹، ۸۰؛ اقتدار مقام ~ ۶۸،
 ۱۷۸، ۲۹۱، ۳۰۵؛ سوگند تاج‌گذاری
 (coronation oath) ~ ۷۴؛ نظام مشروطه
 در ~ ۷۸-۷۹ (constitutional)
 سن ژوست ۲۴۴
 سن سیمون ۷۱
 سنن و رویه‌های سیاسی ۲۱، ۱۳۵، ۱۹۰،
 ۳۳۳
 سوئد ۲۹۹
 سیاست (politics) ۴۴، ۹۷-۹۸، ۳۲۴؛ ~ و
 اخلاق (۳۰۷)؛ ~ و حقوق عمومی
 ۳۳۱-۳۱؛ ~ و دولت، ۱۰۴-۱۰۷، ۱۳۵،
 ۳۳۵-۳۱
 سیاست به مثابه سیاستمداری (politics as
 state craft) ۱۰۹-۱۷
 سیسرو، مارکوس تولیوس،
 (Cicero, Marcus Tullius) ۴۶ (پانویس)،
 ۴۸ (پانویس)، ۵۰، ۲۱۱، ۳۳۷
 سی‌یس، ایمانوئل جوزف (Sieyes)

- در باره حکومتی کردن دولت ۶۴، ۲۱۱؛
سبک‌های حکمرانی از دیدگاه ~
۶۳-۶۵؛ مسئله جمعیت از دیدگاه ~ ۶۳؛
مفهوم حکمرانی از دیدگاه ~ ۶۳-۶۵
فولی، مایکل (Foley, Michael) ۱۳۲
- قانون ۸۴-۹۰؛ تعریف ~ ۲۵۵؛ حاکمیت ~
۱۹-۱۱۸، ۱۳۶، ۱۶۵، ۳۳۳؛ ~ و حق
سیاسی ۳۰۳-۳۰۷، ۳۱۷؛ ~ و حکومت
۲۹۱، ۳۳۳، ۳۴۳؛ ~ و دموکراسی ۲۸۷؛
وظایف ~ ۸۳-۹۰
- قانون اساسی (constitution) ۲۵، ۹۰، ۹۴،
۲۴۱، ۲۸۹؛ اصالت قانون در ~
(constitutional legalism) ۱۲۶-۳۵،
۳۲۱؛ ایده ~ و حکومت ۲۶-۱۲۱، ۳۴۳؛
تاریخ ~ ۲۴-۱۲۰، ۲۶۲-۶۳؛ ~ به
عنوان قاعده‌ای بنیادی (fundamental as)
law ۲۱-۱۲۰، ۱۹۵-۹۶، ۲۴۸، ۲۶۵؛ ~
و اخلاق ۱۸-۳۱۷؛ ~ و حاکمیت ۲۹۰،
۱۲۷؛ قدرت ~ ۱۶۳، ۳۲۵
- قانون اساسی ایران ۱۳-
قانون پایه ۳۰۵، ۳۳۳، ۳۳۴
قانون جنگ و صلح (کتاب) ۳۰۸
قانون حکومت ۱۶۵۳ ۸۰
قانون طبیعی (natural law) ۳۸، ۱۶۲،
۲۵۵، ۲۹۹، ۳۰۲-۳۰۱، ۳۰۸
قانونگذاری: تاریخ ~ ۷۷؛ تفکیک ~ از
قضاوت ۷۷
قانون موضوعه (positive law) ۳۸، ۸۷
- (Emmanuel) ۵۸-۱۵۲، ۱۶۲، ۱۶۴،
۱۶۹، ۱۹۶، ۲۴۲، ۳۳۶
شرکت تجاری (universitas) ۶۸-۸۹
تنش بین شرکت تجاری و انجمن مدنی،
۷۳، ۳۲۵
شرمن، راجر، ۲۶۱
شکلار، جودیت (Shklar, Judith) ۱۱۸
شهريار (کتاب) ۱۱۱
صفویه ۱۶
صلاحیت در حاکمیت ~ حاکمیت
طرحی برای حکومت مدنی و کلیسایی
(کتاب) ۶۳-۱۶۲
- فاینر، اس. ای. (Finer, S. E.) ۷۴
فرانسه: اعلامیه حقوق بشر ~ ۷۰-۲۶۹،
۲۷۲؛ انقلاب ~ ۵۶، ۱۲۵، ۱۵۲، ۱۶۵،
۲۳۶، ۲۴۲-۴۵، ۲۵۲-۵۳، ۳۳۶
۳۴۲؛ قانون اساسی ~ ۶۵-۲۶۵
(پانویس)، ۶۷-۲۶۶
فرمانروایی ۶۵-۶۴
فلایشر، مارتین (Fleisher, M.) ۱۲-۱۱۱
فلسفه حقوق ۳۷
فورتسکیو، سر جان (Fortescue, Sir John)
۴۶ (پانویس)، ۶۳-۲۶۲
فورتونا ۱۰۸
فوکو، میشل (Foucault, Michel) ۶۳-۶۲،
۷۰، ۷۲؛ دیدگاه ~ درباره پارادوکس
رابطه ظرفیت و قدرت، ۱۷-۲۱۶، ۲۱۹
(پانویس)، ۲۲۰ (پانویس)؛ دیدگاه ~

- کالون، جان (Calvin, John) ۳۰۸، ۲۶۵، ۲۴۱، ۱۲۶، ۱۲۱، ۱۱۹، ۹۵
 کروچه، بندتو (Crocce, Benedetto) ۱۹۱، ۲۶۶-۷۸، ۲۷۶، ۲۸۶، ۲۹۵، ۳۰۱، ۳۴۰، ۳۰۸
 کرولد، ون - ون کرولد، مارتین
 کسب مالیات بر درآمد (taxation) ۵۱-۵۲
 کشیشی‌گری ۲۶۳؛ سبک - در حکومت
 ۶۳-۶۵، ۶۹؛ نیز - پاپ؛ حکمرانی،
 سبک‌های حکمرانی
 کلسن، هانس (Kelsen, H.) ۳۸، ۳۹
 (پانویس)، ۲۰۷، ۲۰۶
 کلیسا: اقتدار - ۷۰؛ تضعیف - ۵۵، ۲۵۳
 کلیسای روم ۷۶، ۱۸۶، ۲۹۳
 کمیسیون سلطنتی بریتانیا - بریتانیا،
 گزارش کمیسیون سلطنتی
 کوک ۲۶۰
 کوهن، نانرل او. (Koehane, Nannerl O.) ۲۹۵
 گروسیوس، هوگو، ۲۸۸، ۳۰۸
 گلنر، ای. (Gellner, E.) ۵۰ (پانویس)
 قرارداد‌های اجتماعی ۶۰
 قوه قضائیه ۸۵-۸۴، ۱۲۸، ۱۹۵
 ۲۸۱، ۲۹۰، ۳۲۴، ۳۴۲
 قوه مجریه، ۳۰، ۱۲۷-۱۲۸، ۱۹۵، ۲۸۱
 قوه فدراتیو ۱۲۸-۲۹
 قوه مقننه ۱۲۹، ۱۹۵، ۲۸۱
 لاکلین، مارتین (Loughlin, M.) ۱۸
 (پانویس)، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶
 (پانویس)، ۸۷ (پانویس)
 لایب نیتز ۱۰-۳۰۹
 لرد بالفور (Earl of Balfour) ۱۱۵
 لوآزو، شارل (Loyseau) ۱۸۱
 ۲۵۱، قدرت اجتماعی
 ۱۸۶، ۱۷۷، قدرت اربابی
 ۱۸۴-۱۸۳، ۱۸۹، قدرت خصوصی
 ۲۰۴-۲۰۳، ۲۰۶، قدرت دولت
 ۱۸۹، قدرت ربطی
 ۲۲، ۲۳، قدرت سیاسی (political power)
 ۱۵۵، ۱۸۴-۱۸۲، ۱۸۹، ۲۰۳-۲۰۴
 ۲۰۵، ۲۴۷-۲۴۶، ۲۸۸، ۳۳۶-۳۳۷، ۳۴۱
 ۱۸۹-۱۸۳، ۱۹۴، ۳۳۶-۳۳۷، قدرت عمومی
 ۱۷۷، ۱۸۱، قدرت فئودالی
 ۱۷۷، ۱۸۳، قدرت مالکیتی
 ۴۴، قدرت مؤسس (constituent power)
 ۱۵۳-۱۵۹، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷-۱۶۸، ۱۶۹
 ۲۰۵-۲۰۴، ۲۲۰، ۲۲۳-۲۲۴، ۳۱۴، ۱۹۵
 ۳۴۰، ۳۳۶
 کابینه (هیئت وزیران) ۸۲
 کاسکنیمی، مارتی (Koskeniemi, Martti) ۴۰ (پانویس)، ۲۸۲
 کانت، امانوئل (Kant, Immanuel) ۲۳۴، ۲۵۷، ۲۵۸؛ فلسفه - ۱۱-۳۱۳

- لوز، سر جان (Laws, Sir John) ۲۸۹-۹۰، مشارکت مدنی ۱۸۵
 ۳۱۵
 لوسان، جورج (Lawson, George) ۱۹۶، ۱۶۶، ۱۶۴، ۱۶۲-۶۳، مشروطه (نظام مبتنی بر قانون اساسی)
 ۳۱۳؛ اقتدار ~ ۲۰۵، ۲۲۳، ۲۲۶، ۳۲۱؛ (Constitutional government) ۲۶۳
 لویاتان (Leviathan) (کتاب)، ۷۲، نظام ~ در سلطنت ۷۸-۷۹؛ نیز ~
 ۴۱-۱۴۰، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۶۲، ۲۷۰، ۳۰۳، حکمرانی از طریق نظام مشروطه؛
 ۳۳۵ سلطنت (تاج)
 لیبرالیسم ۱۹۹-۲۰۰، مشروطه‌خواهی ۱۲۴-۲۵، ۱۲۷، ۱۶۵،
 ۲۴۶، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳
 ماکیاوول، ان. (Machiavelli, Niccolo) مشروطه سلطنتی ۱۸۲
 ۱۷-۱۰۸، ۱۱۹، ۲۳۷؛ آزادی از دیدگاه ~ مشروطه موضوعه (positive)
 ۱۰۸، ۲۲۷-۳۰؛ جمهوری از دیدگاه ~ (constitutionalism) ۲۴۵-۴۹
 ۲۲۸؛ حقوق طبیعی از دیدگاه ~ مشروطیت ۱۶۸، ۴۷-۲۴۶
 ۱۰-۱۰۹؛ خشونت از دیدگاه ~ مشکل اجتماعی ۶۳
 ۱۱-۱۱۰؛ سیاست‌مداری از دیدگاه ~ مقام (Officium) ۸۹-۸۶
 ۱۷-۱۰۹، ۳۱۸-۲۱؛ مدیریت تعارض از مقام حکومت ۸۳-۷۲، ۸۷-۱۸۶
 دیدگاه ~ ۱۵۴؛ ۱۰۸-۱۰۹، ۱۵۴؛ ناخوشایندبودن سیاست از دیدگاه ~
 ۱۱-۱۳؛ ویژگی‌های حاکم از دیدگاه ~ ۱۱۰-۱۲
 مالیات گرفتن (taxation) ۵۱-۵۲
 مایر، هاینریش (Meier, Heinrich) ۱۱۳-۱۴، مک آرتور، الیسدر (MacIntyre, A.) ۹۰
 ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، ۱۳۸۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱۳۹۴، ۱۳۹۵، ۱۳۹۶، ۱۳۹۷، ۱۳۹۸، ۱۳۹۹، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱، ۱۴۰۲، ۱۴۰۳، ۱۴۰۴، ۱۴۰۵، ۱۴۰۶، ۱۴۰۷، ۱۴۰۸، ۱۴۰۹، ۱۴۱۰، ۱۴۱۱، ۱۴۱۲، ۱۴۱۳، ۱۴۱۴، ۱۴۱۵، ۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۱۸، ۱۴۱۹، ۱۴۲۰، ۱۴۲۱، ۱۴۲۲، ۱۴۲۳، ۱۴۲۴، ۱۴۲۵، ۱۴۲۶، ۱۴۲۷، ۱۴۲۸، ۱۴۲۹، ۱۴۳۰، ۱۴۳۱، ۱۴۳۲، ۱۴۳۳، ۱۴۳۴، ۱۴۳۵، ۱۴۳۶، ۱۴۳۷، ۱۴۳۸، ۱۴۳۹، ۱۴۴۰، ۱۴۴۱، ۱۴۴۲، ۱۴۴۳، ۱۴۴۴، ۱۴۴۵، ۱۴۴۶، ۱۴۴۷، ۱۴۴۸، ۱۴۴۹، ۱۴۵۰، ۱۴۵۱، ۱۴۵۲، ۱۴۵۳، ۱۴۵۴، ۱۴۵۵، ۱۴۵۶، ۱۴۵۷، ۱۴۵۸، ۱۴۵۹، ۱۴۶۰، ۱۴۶۱، ۱۴۶۲، ۱۴۶۳، ۱۴۶۴، ۱۴۶۵، ۱۴۶۶، ۱۴۶۷، ۱۴۶۸، ۱۴۶۹، ۱۴۷۰، ۱۴۷۱، ۱۴۷۲، ۱۴۷۳، ۱۴۷۴، ۱۴۷۵، ۱۴۷۶، ۱۴۷۷، ۱۴۷۸، ۱۴۷۹، ۱۴۸۰، ۱۴۸۱، ۱۴۸۲، ۱۴۸۳، ۱۴۸۴، ۱۴۸۵، ۱۴۸۶، ۱۴۸۷، ۱۴۸۸، ۱۴۸۹، ۱۴۹۰، ۱۴۹۱، ۱۴۹۲، ۱۴۹۳، ۱۴۹۴، ۱۴۹۵، ۱۴۹۶، ۱۴۹۷، ۱۴۹۸، ۱۴۹۹، ۱۵۰۰، ۱۵۰۱، ۱۵۰۲، ۱۵۰۳، ۱۵۰۴، ۱۵۰۵، ۱۵۰۶،

- مؤسسه تجاری و شرکت تجاری
موسنیر ۱۷۸
موضوعه سازی (positivization) ۲۵۴
مونتسکیو (Montesquieu) ۸۱، ۱۱۸، ۱۲۷،
۱۹۹-۲۰۰، ۳۰۵-۳۰۶، ۳۰۷، ۳۴۴؛
آزادی سیاسی از دیدگاه ~ ۲۰۰، ۲۳۶؛
استبداد از دیدگاه ~ ۲۰۱ (پانویس)؛
تفکیک قوا از دیدگاه ~ ۱۲۹
میتلند، اف. دبلیو (Mitland, F. W.)، ۶۶،
۸۵، ۸۹، ۱۵۱، ۱۶۱
میل، جان استوارت، (Mill, John Stuart)
۷۶ (پانویس)
ناسیونالیسم ۱۰۵، ۱۰۶
نگری، آنتونیو (Negri, Antonio) ۲۱۷،
۲۲۰، ۲۴۱، ۲۷۴
نماینده (representation) ۴۴، ۹۵، ۱۳۸،
۱۴۱-۴۶، ۱۵۰-۵۱، ۱۵۴-۵۶،
۱۶۷-۷۱، ۲۲۱، ۳۳۴-۳۳۵
نماینده اقتدار حاکم ۱۳۸-۴۶
نورمن ها (Normans) ۱۷۷
نیوتن ۲۵۳ (پانویس)
وایمار (Weimar) ۱۶۶
ویر، ماکس (Weber, Max) ۹۷، ۹۸، ۱۰۲
(پانویس) ۱۷-۳۱۶
ولین، شلدن اس. (Wolin, Sheldon S.)
۲۲۶، ۲۳۳، ۲۴۰
ون کروولد، مارتین (Van Creveld, Martin)
۱۲ (پانویس) ۴۸ (پانویس) ۵۴
ویرتو ۱۰۸
ویلسون (Wilson) ۲۶۲
هابرماس، یورگن (Habermas, Jurgen)
۲۶۷، ۲۸۷
هابز، توماس، (Hobbes, Thomas) ۴۱
(پانویس) ۴۶-۴۷ (پانویس) ۵۰، ۵۱
(پانویس) ۶۲، ۷۹، ۱۰۲، ۱۰۵ (پانویس)
۱۲۷، ۱۶۸-۶۹، ۱۸۵، ۱۹۹، ۲۵۲
(پانویس) ۲۸۸، ۳۰۰، ۳۰۷، ۳۱۳،
۳۴۴؛ لویاتان (Leviathan) (کتاب)، ۷۲،
۱۴۸، ۱۵۱-۵۲، ۱۶۹، ۲۷۰، ۳۰۳، ۳۳۵؛
مفهوم قدرت مؤسس از دید ~ ۳۰-۲۲۹؛
نظریه ~ درباره تفکیک میان قانون و
حق، ۷۱-۷۰، ۳۰۳، ۳۰۸، ۳۴۲-۴۳؛
نظریه ~ درباره تفکیک ملت و جمعیت
۱۴۳؛ نظریه ~ درباره جامعه سیاسی ۶۰،
۶۱؛ نظریه ~ درباره حقوق طبیعی
۵۶-۵۵، ۲۶۲، ۳۰۳؛ نظریه ~ درباره
دولت ۶۱، ۱۳۹-۴۱، ۱۴۷-۴۹،
۱۵۲-۵۳، ۱۹۴، ۲۳۰، ۲۳۳-۳۶؛ نظریه
~ درباره شکل گیری دولت مدرن
۷۳-۷۲، ۳۳۵؛ نظریه ~ درباره قدرت
۱۴۱، ۱۴۷، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۸،
۳۰۴-۳۰۳، ۳۱۳، ۳۳۵؛ نظریه ~ درباره
نماینده ۵۳-۱۴۱، ۱۶۹، ۱۸۸، ۳۳۵؛
وظایف حکومت (tasks of government)
از دیدگاه ~ ۵۱
هاردت، مایکل (Hardt, Michael) ۲۱۷،
۲۲۰، ۲۷۴

- هالیفکس، لرد (Halifax, Marquess of) ۳۲۳
- هالیمیلتون، الکساندر (Hamilton, Alexander) ۲۴۰-۲۴۱، ۲۶۵، ۲۷۲
- هانتز، ایان (Hunter, Ian) ۳۰۱-۳۰۲
- هرینگتن (Harrington) ۲۳۷-۳۳۸
- هنری دوم (Henry II) ۸۶
- هنری هشتم (Henry VIII) ۷۶-۷۷
- هوچستر اسر ۳۰۹
- هولمز، استفن (Holmes, Stephen) ۲۹۷
- هووارد، مایکل (Howard, Michael) ۱۰۵
- یونان باستان (Ancient Greece) ۴۶، ۱۸۲
- یهودستیزی ۲۷۵

این کتاب در پی پاسخ به این پرسش است: «حقوق عمومی چیست؟»
کتاب بر این ادعاست که تنها هنگامی می‌توان پاسخی مناسب به آن
پرسش داد که حقوق عمومی را رشته‌ای خودبسنده یا مستقل دانست؛
رشته‌ای یا روش‌ها و اهداف خاص خود.

مارتین لاکلین با شناسایی و تمییز مبانی مفهومی حقوق عمومی از
ادعای پیش‌گفته دفاع می‌کند. این مبانی عبارت‌اند از: «حکمرانی»،
«سیاست»، «نمایندگی»، «حاکمیت»، «قدرت مؤسس» و «حق». وی با
شرح و بسط این عناصر بنیادین حقوق عمومی، در تلاش است تا نه تنها
روش این رشته را به نمایش بگذارد، بلکه نظریه‌ای نو نیز در این خصوص
ارائه دهد.

مارتین لاکلین اسناد حقوق عمومی در سده بیستم به اقتصاد و علوم سیاسی
دانشگاه لندن است.

(محمد راسخ دانشیار حقوق عمومی و فلسفه حقوق در دانشکده حقوق
دانشگاه شهید بهشتی است.)

ISBN 978 954 785 035 4



9 789547 850354



نشرنی